

تاریخ طبری

در عهد ساسانی

تألیف ابان بن محمد طبری

تصحیح

دکتر محمد باقر

مطبع مطبعه مطهری

تهران

۱۳۰۵

تاریخ ملعمی

ابوعلی محمد بن محمد بن ملعمی

تکلمه و ترجمہ تاریخ طبری

تالیف

ابوجعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمد تقی بہار «ملک الشعراء»

بکوشش محمد پروین کنابادی

جلد دوم

کتا بفروشی زوار تہران شاہ آباد

چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۵۳ در چاپخانه تابش بچاپ رسید

آندرو باد گردن پادشاهی اهراسب * [بن گوی اوجی

بن گوی هنوشی بن گیشاشین]^۱

چون لهراسب بملک بنشست و تاج بر سر نهاد ، تختی زرین ساخت گوهرها
اندرو نشاخته^۲ . و نشست خویش را شهر بلخ اختیار کرد و مر بلخ را بلخ الحسن^۳
نام کرد * چنانکه تا امروز از آن عهد باز بلخ شایگان^۴ می خوانند یعنی شاد و
خرم و نیکو * ، [و دیوانها بنهاد و خراجها جبايت کرد و]^۵ و سپاهی بگرید
هر کدام مردانه تر و روزیشان [بداد و سپاهی] بیرون کرد و بخت نصر را بر آن

۱ - از طبری افزوده شد (ص ۶۴۵) .

۲ - نسخ هر کدام در وصف تاج و تخت زیادتهایی دارند . و ما آنچه با اصل مطابق
بود انتخاب کردیم . نف : اندرو نشانده . کذا : نق . ناصری ، اندر نشانده . اصل : مرصع
بجواهر گرانبایه ...

۳ - الحسن ، ترجمه (بامی) است . یعنی روشن و نورانی چنانکه بهشت را بهشت
بامی و هوشیدر موعود نزدینا را هوشیدر بامی گویند و این لغت بیهلوی و امیک و
بزبان سغدی و دری (بامی یا بامین) آمده و در قطعه شعری که از حفریات تورفان از
کتب مانی بدست آمده گوید ، مروان با مینان . رك : رساله زندگانی مانی تالیف
نگارنده طبع طهران .

۴ - تصور میشود کلمه شایگان در اینجا مصحف (با میان) باشد . زیرا بلخ شایگان
تا بحال بنظر حقیر نرسیده ولی بلخ بامی و بلخ بامیان دیده شده است . فرخی فرماید :
مرحبا ای بلخ بامی همراه باد بهار

از در نوشاد رفتی یا ز باب قندهار

و هیچیک از نسخ این زیادتى را از ستاره تا ستاره ندارند .

۵ - نسخ این قسمت را ندارند ، از طبری الحاق شد .

سپاه نامزد کرد سوی زمین عراق، [و نام پیارسی بخت‌رشته بود] و گفت که ولایت زمین عراق و شام و یمن تا در مغرب همه ترا و اهواز نیز تا در روم ترا، و من خود به بلخ بنشینم تا در ترك نگاه دارم ۱. آنگاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ و از لب جیحون و همی شد تا بعراق رسید بشط دجله، و از دجله عبه کرد و بگذشت بر سوی مغرب و بر جانب شام همی آمد، تا برسد بشهر دمشق، و با مردمان آن شهر دمشق صلح کرد و همه شهر بگرفت ۲. و آنجا بنشست که آن شهری بزرگ بود، با سواد و نواحی بسیار و نعمتی فراوان، و دارالملکک را بشایست ۳، و از آنجا سپاهسلاری را از خاصگیان خویش ترتیب داد و سپاهی بسیار بدو سپرد و او را بزمن بیت المقدس فرستاد تا ملکان بچنگ آورد ۴. و بزمن بیت المقدس ملکی بود از بنی اسرائیل از فرزندان داود پیغمبر علیه السلام و آن ملکک با این سپاهسلار ۵ بخت نصر صلح کرد و این سپهدار از نوها ۶ بستد مهتر زادگان بنی اسرائیل را و باز گشت، چون بشهر طبریه رسید [و این طبریه به شهر یست از

۱ - کذا: نف و ن س . اصل : و یمن و همه حدود مغرب بتوارزانی داشت از سرحد اهواز تا حد روم . . . و طبری گوید : فبنی مدینه بلخ فاشدت شوکة الترك فی زمانه و کان منزله بیلخ تقابل الترك و کان بخت نصر فی زمانه و کان اصهبید ما بین الاهواز الی ارض الروم من غزبی دجلة فشحص حتی اتی دمشق ... (ج ۲ ص ۶۶۶) .

۲ - کذا فی نسخ . اصل : شهر را بقبض خویش گرفت .

۳ - این جمله از ستاره در طبری و در هیچیک از نسخ نیست و از اختراعات کاتب است و این اولین فصلی است درین نسخه که کاتب در آن تفتن کرده است و خدا رحم کند اگر مابقی چنین باشد ! .

۴ - نسخ بجای این جمله دراز : و سرهنگی بفرستاد از دمشق به بیت المقدس . . . و ط : تا ملک آن .

۵ - نسخ : با سرهنگ .

۶ - ن س و نف و ناصری : گرو کابیها . نق : از مهتران بنی اسرائیل گرو .

شهرهای شام بنزدیک دمشق ، اورا خبر آمد که بنی اسرائیل بر آن ملک که توبا او صلح کردی و شهر در دست او بگذاشتی برخاستند ۱ * و در شهر فتور و غلبه اوقتا و خراج و موافقت بدو نبردند ۲ ، و او را گفتند که تو حرب نگردی و با ما خیانت کردی ما ترا بملک نپسندیم . او را بکشتند و حرب ترا میان بسته اند ۳ سپهدار بخت نصر چون این خبر بشنید نامه کرد سوی بخت نصر . و این خبر ایشان به بخت نصر نداشت ۴ * ، و بگفت که من اکنون بشهر طبریه بر سیده ام منتظر فرمان بنشسته تا چه فرمایی ۵ . بخت نصر آن نامه را جواب کرد که هم آنجا که هستی بنشین ۶ تا من سوی تو آیم ۷ و بحرب ایشان بشوم و بیخ ایشان از بن بر کنم ۷ ، اما تا رسیدن من آن کرو [کانی] ۸ ها و نواها که داری همه را بکش . آنگاه بخت نصر با همه سپاه خویش از دمشق برفت تا به بیت المقدس رسید * ، در شهر بروی وی بستند و آن جایگاهی وثیق بود ، آنرا حصار ساختند ۹ بخت نصر شمشیر به بنی اسرائیل اندر نهاد و ۱۰ مردا [ن ایشا] ترا میکشت و زنان و کودکان را برده و اسیر میگرفت . و خدای عزوجل پیغمبری فرستاده بود بسوی بنی اسرائیل نام او ارمیا که * فساد

۱ - کذا ن س و نف . نق : بیرون آمدند . اصل خروج کردند .

۲ - از ستاره تا اینجا در هیچیک از نسخ نیست ، ولی عبارت کهنه است .

۳ - نسخ : حرب را بیاراستند . نق : جنگ آراستند .

۴ - کذا ، نسخ . اصل خبر ایشان بر رأی او عرضه کرد .

۵ - این جمله در نسخ نیست .

۶ - اصل : توقف کن .

۷ - نق : آیم و بیکجا بجنگ ایشان رویم . ن س و نف : ندارد .

۸ - کذا : ن س . نف : کرو کانها . نق : که گروگان شده بودند .

۹ - در نسخ نیست .

۱۰ - کذا : نسخ . اصل : بخت النصر جنگ می کرد شبان روزی و هر کرا می یافت

از بنی اسرائیل مردانرا ...

در میان ایشان آشکارا شده؛ و همه بنی اسرائیل تباہ شده بودند از پس عهد شعیای پیغمبر . و این پیغمبر ارمیا ۱ ایشان را از فسادها نهی کرد [و بیم کرد از بخت نصر] ۲ * و ایشان را بیدار کرد و وعید نمود بدان بی‌فرمانی از بخت نصر ۳ و گفت که ملکی بیاید از سوی مشرق ۴ نام او بخت نصر و شما را بکشد و زنان و کودکان را برده کند ۵ ایشان این پیغمبر را بزدان کردند ، گفتند تا بنگریم اگر این وعده دروغ گفته باشی ترا بکشیم ۶ . و سالها اندر آن زندان بماند ۷ تا بخت نصر بیامد * بشهر بیت‌القدس . آنگاه شهر را حصار می‌داد تا آنگاه که بستد و همه خراب کرد ، و مزکت را خراب کرد ، و خلق را بکشت هر کس را می‌یافت . قومی اندک بجستند ۸ ، این ارمیا را از زندان بیرون آورد ، و او را گفت چه مردی تو ۹ ؟ گفت من پیغمبر خدایم سوی بنی اسرائیل ، ایشان را خبر دادم ازین همه و آگاه کرد که خدای تعالی ایشان را عقوبت خواهد کردن بتو ، و مرا بردرست گشتن این حال محبوس کرده بودند ۱۰

۱ - این جمله در نسخ نیست .

۲ - کذا : نف و نق . ن س : و بیم .

۳ - این جمله در نسخ نیست .

۴ - نق : از حد عجم . طبری نه شرق دارد و نه عجم و از تمام این جملات طبری بیغیر است .

۵ - نق : و شما را سالها در زندان بدارد و رها نکند . نسخ و طبری ندارند .

۶ - این جمله در نسخ نیست .

۷ - کذا . نف و ن س . اصل : او بزدان در بمانده بود سالهای بسیار . نق ،

افتاده دارد . ۸ - نسخ بجای این جمله : بیامد و شهر را خراب کرد و خلقی را بکشت و ارمیا ...

۹ - کذا : نف و ن س . نق : پرسید که تو کیستی . اصل : تو چه کسی ..

۱۰ - ن س : ندارد . نق باختلاف عبارت . نف : آمدم و گفتم این همه که بر ایشان آمد .

بخت نصر او را گرامی کرد ، و دست باز داشت ^۱ و شهر و مزکت همه چنان خراب کرده بود که آنجا نشایست بودن . از آنجا برفت ^۲ . پس از آن ضعیفان که مانده بودند و از شمشیر بخت نصرسته بودند ^۳ بر ارمیا گرد آمدند و گفتند ما [جمله] توبت کردیم ، خدای را دعا کن تا گناهان ما را عفو کند . خدای عزوجل بدو وحی کرد که ایشان را بگویی که می خواهید از شما خشنود شوم و عفو کنم از شما ، باید که هم در بیت المقدس بیاشید ، و آنجا که مزکت بود خدای راهمی پرستید ^۴ . گفتند ما اینجا چگونه بیاشیم که بیت المقدس بدین سان ویران شدست [و دشت و بیابان کشته] پس برفتند ^۵ و بمصر شدند چون آنجا رسیدند پیش ملک مصر اندر شدند گفتند : ما از بنی اسرائیلیم ، [همه] پیغمبر زادگان و ملک زادگان ، ملکی از سوی مشرق بر ما آمد و زمین بیت المقدس ^۶ همه خراب کرد ، و مردمان ما را همه بکشت ، ما ماندیم و بس ، و بزهار تو آمدیم اگر فرماید پذیرفتن بمصر اندر بیاشیم چنانکه پدران ما آنجا بودندی ، بنی اسرائیل همه با یام موسی علیه السلام ^۷ . آن ملک مصر ایشان را بنواخت و گرامی کرد ^۸ . چون بخت نصر بشنید که این

۱ - کذا : نف و نق . ن س : باز نواخت و از زندان بیرون کرد . اصل : دست ازو باز داشت . دست بازداشتن بمعنی رها کردن است .

۲ - نف باختلاف عبارت . کذا : نق . و از آنجا برفت و غیره را ندارد . ن س ، خلقی را بکشت . طبری : ندارد .

۳ - کذا ، نف . نق : جسته بودند . ن س : اهل بیت المقدس . اصل : بقية السیف بخت نصر .

۴ - اصل : و از فساد توبه نصوح کنید . نسخ و طبری ندارد .

۵ - کذا : نسخ . اصل : از آنجا رحیل کردند .

۶ - اصل : و سنگهای ما .

۷ - نسخ ، ندارند . طبری هم ندارد .

۸ - اصل : کرد و امان داد در پناه خویش . نسخ : ندارد و این جمله تازه و از زواید

نساخ است .

جماعت بجوار او گریختند ^۱ ، نامه کرد سوی ملک مصر که ای دون شنیدم که این دلیری کردی ^۱ و رهیان مرا که از پیش من گریختند ، بز نهار تو آمدند . باید که چون برین نامه واقف شوی ایشان را پیش من باز فرستی ، ورنه من با همه سپاه بیایم و حرب کنم ، همه مصر خراب کنم چنانکه شام را خراب کردم حرب مرا بسیجیده ^۲ باش . ملک مصر چون این نامه بخواند مرا او را جواب فرمود کاینان رهیان تو نه اند همه آزادند و آزاد زادگان ^۳ ، من ایشان را سوی تو نفرستم ^۴ . بخت نصر چون این جواب نامه بخواند سپاه خویش جمع کرد و بمصر شد و با ملک مصر حرب کرد ، و بر وی دست یافت و او را بگرفت و بکشت ^۵ و نواحی مصر غارت کرد و مردمان همه شهرها بدان نواحی بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرد . و آنکه بگریختند از زمین مصر و شام آواره شدند و بزمین حجاز افتادند بحد مدینه و آنجا وطن ساختند و حصارها بنا کردند ^۶ چون خیبر و قریظه و فدک و وادی القری که تا اکنون بعاند ، و بر دین جهودی مانده بودند و بر رسول ما صلی الله علیه و سلم نگریدند ، این مردمان از آن بقایا بودند که از شام و مصر و بیت المقدس آنجا افتادند و خانه ساختند و ایشان را بنی قریظه و بنی نظیر و بنی المصطلق خواندندی که نسبت بدین سه قبیله باز می بردند . آنگاه بخت نصر از مصر بر گذشت و سوی مغرب شد تا بر آخر حد مغرب بر رسید . بهر شهر که می رسید آن شهر را خراب می کرد و ملکی

۱ - جمله زیادیت و نسخ ندارند و تازه است .

۲ - این جمله در نسخ نیست . بسیجیده و بسیجیده بمعنی مهیا است .

۳ - کذا ، ن س و طبری . اصل : آزادند و بازادگی فرزند بیغمبران اند . نف و

نق : همه پیغمبرزادگان .

۴ - اصل زیادی دارد : و دمام ایشان نگاهدارم و بدعهده نکم . نسخ و طبری ندارد .

۵ - نف : او را بشکست و برده کرد . نسخ و طبری بامتن یکیست .

۶ - اصل : بنی کردند .

را که آنجا بود می کشت ، و مردم را بعضی اسیر همی کرد . پس از حدود هفتاد هزار کشت و باز عراق آمد بلب دجله ، با خلقی بسیار از اسیران ، و با غنیمت و خواسته بی مر [و از هر شهری اسیران داشت بسیار از بنی اسرائیل و از مصر و از فلسطین] و دانیال پیغمبر علیه السلام اندر جمله اسرای او بود از بنی اسرائیل . و او همه شهرهای شام و بیت المقدس ایدون خراب کرده بود که مردم نتوانست بودن اندر آن جایها ، و همه رمیده بودند . و اندر آن جایگاهها جز سباع و وحوش جانور نبود ، و آن ارمیای پیغمبر بنی اسرائیل مانده بود و بخت نصر او را اسیر نکرده بود ، و خدای عزوجل بدین ارمیا وحی کرد که سوی بیت المقدس باز شو که من آن شهر را و آن مزگت باز آبادان خواهم کردن ^۱ . ارمیا برفت از زمین شام بجانب بیت المقدس ، بخبری بر نشست .

و گروهی ایدون گفتند کین ارمیا نامی است عبرانی اما او آن پیغمبر بوده است که او را بزبان عربی عزیر خوانند که خدای عزوجل او را اندر نبی یاد کرده است :

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا .

یعنی بیت المقدس که همه ویران شده بود و سقفهای آن افتاده . چون ارمیا به بیت المقدس رسید ، آن شهرها دید و دیدهها همه بزمین بر افتاده و پست شده ، [و خلق تبه شده و درختان را بر پای مانده و کس نبود که بخورد و جوئیهای آب روان] [بیکی دیده اندر آمد] او را گرسنه شده بود ، کس ندید و نان نیافت ، لختی انگور [و انجیر از درخت باز کرد و با خویشتن از دیده ببرد همچنان بر خر نشسته و بدشت از خر فرود آمد و از آن انگور] و انجیر لختی بخورد ، پس تشنگی

۱- ن س اینجا عنوان فصل : اندر حدیث ارمیا علیه السلام . آورده است .

آمدش [و بدان دشت که او بود] آب [کاست] بود [پس کاسه پیش نهاد و] از آن انگور لختی به رکوه اندر^۱ بفشرد و از آن آب انگور بخورد، و آن خرخویش را بر درختی ببست و بدان دیه ویران اندر همی نگرست و فکرت و تامل می کرد بنظر تعجب و گفت :

أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا .

گفت گوئی که باشد^۲ که خدای تعالی این دیه [مرده شده] ویران را برین صفت، باز نو زنده کند یعنی آبادان [و شهر بیت المقدس و دیهها همه ویران بود گفتا چگونه باشد که خدای این دیه ویران آبادان کند و این خلق مرده باز زنده کند و نه بشک بود بیعت و بروز رستهخیز و نه عجب از آن آمدش بلکه از آن ویرانی عجب آمدش که] چگونه آبادان توان کردن . چون روز گرم شد و وقت چاشتگاه اندر آمد و ارمیا اندر سایه آن درخت نشست، خر بدرخت باز بسته، و آنچه از آن انجیر و انگور زیادت آمده بود پیش او بسله اندر نهاده، و از آن آب انگور که به رکوه اندر^۳ فشرده بود بعضی مانده، او بدان اندیشه اندر خواب شد، و خدای جل جلاله جان از او جدا کرد و تا صد سال مرده بماند، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ .

تا بخت نصر بزمین بابل باز شد و ملک لهراسب را که او [را] فرستاده بود بکشتند بزمین بلخ^۴، و پسرش گشتاسب بر تخت او بنشست^۵ و بخت نصر را

۱ - اصل : لختی بکوه اندر بفشرد . نسخ ندارند طبری : رکوه .

۲ - نف : شاید بود که . نق : شاید بودن که . ن س : چگونه شاید بودن که .

۳ - اصل ، بکوه .

۴ - ن س : که ببلخ آمده بود بمرد . نف : که او را فرستاده بود بمرد بزمین بلخ کذا نق . اما طبری : فمبک فی نومه سیمین سنه حتی هلك بخت نصر و الملك الذی فوقه و هو لهراسب الملك الاعظم وکان ملک لهراسب مائة وعشرين سنة . (ج ۲ ص ۶۴۷)

۵ - این نقیض قولی است که در آخر فصل گذشته گوید که بخت نصر بامر گشتاسب (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

بخدمت خویشتن باز خواند^۱ ، و آن همه بزرگان بنی اسرائیل را دست باز داشت و ایشان به بیت المقدس باز آمدند با دانیال علیه السلام ، و آن زمین بیت المقدس را با دیهها همه باز آبادان کردند و مزگت را بحال عمارت اول باز آوردند . آنگاه^۲ خدای تعالی عزیر را زنده کرد [و هم به بیت المقدس فرستاد ، عزیر بیت المقدس و شام را آباد کرده دیدو] جهانی دید آباد و خوش و خرم آنچنانکه پیش از خفتن گذاشته بود و خلق همه باز آمده بودند و آشوب و غلبه [کرده و] ملك لهراسب از پس آنکه صدربیست سال [بملك اندر بوده بود بمرود و پسرش گشته اسب بنشست] .

[اندر] یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملك هجتم

چون گشتاسب بملك عجم بنشست بزمن بلخ اندر ، و او را ایدون گفتند که بخت نصر سپهدار پدرت^۳ همه زمین شام و فلسطین و بیت المقدس ویران کردست ، چنانکه خانها با زمین برابر شدست و پست بیوفتاده ، و سباع و وحوش آنجا را مسکن و نشیمن خویش ساخته اند ، [و مردم از آنجا بشده اند] او را از آن سخت اندوه آمد ، که ملوک عجم [هرگز] ویرانی جهان ندیدندی ، و این شهرها بیشتر

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

با بنی اسرائیل حرب کرد . و لیکن هر دو از مأخذ عربی ترجمه شده . منتها نسخه عربی روایات مختلف آورده و مترجم از ترجمه آنها و افکندن برخی از آنها دچار این اختلاف عبارات و تناقض معانی شده . نق که بعدها اصلاح شده این اختلافات را رعایت کرده است چنانکه در همان آخر فصل که گذشت بجای گشتاسب لهراسب آورده است .

۱ - اصل ، او بترسید و آن همه . . . و این معنی در نسخ و طبری نیست و از

جعل ناسخ است !

۲ - اصل : آنگاه پس از این همه تصاریف روزگار ؛

۳ - در نسخ نیست .

همه ایشان در عمارت آورده اند^۱ ، کس فرستاد بزمین عراق و بابل * که دارالملک ملوک عراق بودی^۲ و بخت نصر هم آنجا نشست ساخته بود، سرهنگی^۳ نام او کورس^۴ و مر بخت نصر را از آن ولایت معزول کرد ، و بدر خویش باز خواند به بلخ ، و مر آن طرف را بدین کورس داد ، و گفت بخت نصر را بدر من فرست و آن اسیران [بیت المقدس] را اطلاق کن ، تا هر يك بزمینهای خویش باز شوند* ، و دخل آن دیار اندر آن کار صرف کن^۴ تا آن شهرها و زمینها هر آنچه بخت نصر ویران کرده است همه آبادان کنند و بحال خویش باز برند* ، و این مردم شام را مخیر گردان اندر ملک که او را اختیار کنند و زمام انقیاد خویش بدو سپارند و متابع فرمان او شوند تا کارایشان بنظام باز گردد ، و چنان باید که این ملک که ایشان گمارند هم از اهل بیت ملک بود از قوم ایشان ، و آنکه او را تقویت ده و خراجهای ایشان بگذار تا در وجه عمارت کنند^۵ . این خلیفت گشتاسب بیامد بزمین بابل و بخت نصر را بدر شاه باز فرستاد ببلیخ ، و [خود] بملک عراق بنشست و منادی

۱- در نسخ نیست.

۲- اصل : سرهنگی را بدین مهم کسبیل کرده بود - نسخ ندارند و زیاد است .

۳- نف . کورس : نق و ن س . کورش کداطبری . و این کورش را که علی التحقیق کورش پادشاهی هخامنشی است در اینجا سردار گشتاسب میداند و ابو ریحان (انارالباقه) ویرا و داربوش و کمبیج و غیره را از پادشاهان بابل دانسته در صورتیکه توراة تصریح دارد که اینها واحشوری از پادشاهان مدی بوده اند .

۴- این قسمت در نسخ نیست .

۵- ن س و نف و نق بجای این جمله از ستاره تا اینجا : و ملک از ایشان آنجا نشان هم از اهل بیت ملک و هم از قوم ایشان آنرا که ایشان خواهند (باندک اختلاف در نق) و از کلمات : مخیر گردان - زمام انقیاد - بنظام - تقویت - در وجه عمارت - هم پیداست که این جمله را کاتبی از خود در تکمیل عبارت اصل اختراع کرده است و قدیمی نیست .

بانگ کرد که هر که از بنی اسرائیل ایدر ۱ اسیر است وی آزادست * ، باید که مردم شام بیت المقدس همه بنزدیک من آیند تا ایشان را از ملک اعظم گشتاسب بشارت دهم که او چه فرموده است . همه بر در او گرد آمدند و همه را بنواخت و کرامت کرد و نوید داد بدانکه خراجها و معاملات بر ایشان یله کند تا عمارت کنند و خانه خویش بجای باز آرند و دیهها آبادان گردانند ، و وجوه مستغلات پدید آرند. آنگاه ایشان را گفت اکنون شما خویشتن را ملکی از خاندان ملک اختیار گردانید ۲ و حل و عقد خویش بدست او کنید که رعیت بی ملک و والی مدبر نتواند بود و زیست . و باخبر اندر ایدون آورده اند که ایشان ملکی اختیار کردند بر سر خویش از نسل داود ۳ علیه السلام . و بروایتی دیگر دانیال را علیه السلام بگزیدند و زمام خویش بدست او دادند و برفتند و با اوبسوی شام و بیت المقدس باز آمدند و آن همه شهرها و دیهها آبادان کردند بهتر از آنکه اول بار بود و مردم بیشتر گرد آمدند چنانکه خدای تعالی گفت : **وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً** . (یعنی اکثر عددا) آنگاه چون آن زمین همه آباد گشت ، خدای عزوجل عزیر را زنده کرد پس از صد سال چنان که گفتیم و او زنده شد . و آن خر او مرده بود و خاک گشته ۴ ، و صد سال آفتاب

۱ - اصل : از ایدر . نسخ ندارند .

۲ - کذا ... و ظاهراً باکاف عربی از ریشه کردن باید باشد . چه گردانیدن باکاف فارسی از ریشه گردیدن و گشتن در اینجا مورد ندارد و در قدیم رسم نبوده است . نق این کلمه را ندارد .

۳ - ن س بجای این جمله ، هر که از بیت المقدس ، باز گردند و آن زمینها آبادان کنند ایشان همه گرد آمدند خلقی بسیار و پیش او شدند ایشانرا به بیت المقدس فرستاد و ملکی داد ایشانرا هم از بنی اسرائیل از نسل داود ... نف و نق کذا با اندک تعریف عبارتی و جمله متن انشاء کاتب است .

۴ - کذا : نف . ن س : منطس گشته . نق : خاک شده و استخوان اوریزه چند مانده .

تابستان و سرمای زمستان بر ایشان بر آمده [بود] ۱ اما آن انجیر و انگور اندر آن سله و آن آب انگور گونه نگردانیده بود و نه مزه * ، هم بر حال خویش ترو تازه مانده بود ۲ . چون عزیز چشم باز کرد وقت آفتاب فرو شدن بود ، و آن ساعت در آن عصر که او بخفت ، وقت چاشتگاه بود ، پنداشت که هنوز آن روز است که اندرو خفت و چاشتگاه تا نزدیک شام در خواب مانده بودست ، بر جست و گفت دیر خفتم و نگاه کرد سوی آن طعام و شراب پیش خویش دید نهاده و نگاه کرد خسر خود را ندید ، اورا عجب آمد که این خر من کجا شد بدین یک زمان که من بخفتم و که بود او را ، که درین دیار ویران هیچ آدمی نماز دست ؟ پس نگاه کرد و بدان دشت اندر مردمان دید بسیار بکشت و ورزر مشغول ، و دیوارهای دیه آبادان وهمه آن بوم و بر دگر گونه ، شگفتی آمدش او را از آنکه بدین نیم روز اندر ۳ چگونه [جهان] آبادان گشت و این خلق از کجا آمدند . بدان فکرت اندر نشسته بود ، خدای عزوجل بدو وحی فرستاد که :

یا عزیز کم لپشت .

چند درنگ کردی [فال لبثت یوم اوبعض یوم . گفت روزی یا کمتر از روزی . خدای تعالی گفت : بل لبثت مأیة عام . بلکه صد سالست تا تو ایدر ماندستی] :

فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ .

نگاه کن سوی این طعام و شراب تو در سله و رکوه که بنگشست ۴ و مزه

۱ - کذا ، نف . اصل : بر آمده و او را متلاشی کرده . نق و ن س : تافته بود .

۲ - نسخ : ندارند .

۳ - ن س و نف : بدین یک روزه که من بخفتم .

۴ - نق : که گنده نشده است و آب گنده را بتازی ماء آسن خوانند . نف : که گنده

نشده است . ن س : گنده نشده است و چگونه داشتم تا مزه و گونه نگردانیده است و معنی : لم يتسنه آنت که گنده نشده است و آب گنده را سنه گویند بتازی . حاشیه باخطی دیگر : و آب گنده را بتازی ماء آسن گویند .

نگردانیده است: **وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ** . و نگاه کن این خرت [را که چگونه زنده کنم . فانظر الى المظالم كيف نشرها (یعنی بهمشها) ثم نكسوها لحمًا] و بنگر اندر آن استخوانهای خرت که پوسیده شده است تا چگونه کرد آرام و گوشت آن زبر آن در پوشش و برویانم . و پوست از زبر گوشت و موی از بر پوست . عزیز همی نگرست * که آن استخوانهای پوسیده از هر کجا باد برده بود پاره پاره بر او کرد همی آمد و همه بندها درهم پیوسته شد و گوشت از برش برویانید و همچنانکه خدای گفته بود **يَكْ يَكْ صَاحِحٌ ۲** بدو می پیوست **۳** تا خر بر پای خاست و درست شد . آنگاه خدای تعالی او را گفت :

وَ اعْلَمِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

گفتا بدان یا عزیز که خدای تو بر همه [چیز] قادرست * و بعد از آن اندیشه مکن که خدای تعالی چگونه این دیه مندرس را آبادان کند که این حال جواب آن بود که او را بدل اندر اندیشه آمد :

أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا ۴

پس او را گفت: **وَ لَنَجْمَلَنَّكَ آيَةً لِلنَّاسِ** . او را آنجا علامتی کرد اندر

میان همه خلق که او را آنجا پیغمبری داد و تورات او را پیاموخت و بفرستاد او را تا بشهر بیت المقدس آمد و آن شهر و مزکت همه بدید آبادان شده ، هم بر آن سان

۱ - ن س : آن استخوانهای ریزیده و خاک گشته بودند بر او مالم . نف : استخوان خرت چگونه برهم سازم ...

۲ - کذا ۲ .

۳ - از ستاره ۱ ، نسخ ندارند .

۴ - از ستاره ۲ : در نسخ نیست .

که پیش از آن دیده بود . و آنگاه که بخت نصر آن مزگت ویران کرده بود توریت بر گرفته بود و سوخته ، [و این مردمان باز آمدند و شهر و مسجد آبادان کردند و لیکن توریت ندانستند و از علم دین نمانده بود و هیچ کتاب نداشتند و از میان ایشان هیچ کس نبود که از کتابها و توریت چیزی بدانستی و سخت غمگین بودند و دل شکسته]^۱ و چون عزیر مزگت آبادان کرده دید بنی اسرائیل از توریت هیچ بر یادداشتند که همه از دست ایشان شده بود . چون عزیر [گفت من پیغامبر خدایم]^۲ گفتند : اگر تو پیغامبری چه علامتست ترا ؟ گت : من آن ارمیا ام که مرا سوی بنی اسرائیل فرستاده بود خدای و مرا بزندان کردند و بخت نصر پیامد مرا از زندان * پدران شما^۳ بیرون آورد ، و مرا دست باز داشت [و من آنجا از صد سال باز مرده بودم] و تا اکنون حال من ایدون بود و حدیث خویش ایشان را بگفت . ایشان گفتند این همه تواند بودن و خدای تعالی برین همه قادرست ، اما ما را علامتی باید تا بدانیم که تو بدین نشان پیغمبری ، و همی راست گویی . گفت : علامت پیغمبری من آنست که من همه توریت از بردانم . گفتند : اگر تو توریت را بخوانی از بر ، ما بدانیم که تو راست گویی و پیغمبری ، که هرگز در بنی اسرائیل کس توریت از بر نداشت ، و نه نیز موسی و هرون علیهما السلام . عزیر همه توریت از بر بر ایشان اهلی کرد ، و ایشان بنوشتند ، و او را راست گوی کردند و پیغمبری او پذیرفتند و متابعت او جستند و خدای تعالی را بر آن شکر کردند [از پس نومیدی ، و اندر آن وقت که بنی اسرائیل همه فساد کردند و توریت دست باز داشتند و احکام توریت را ضایع کردند پیامبری بود در میان ایشان نام او شعیا و قصه او گفتیم ، توریت را بخطی نیکو و نسختی

۱ - از ن س . نف کذا . با اندک تغییر . کذا : نق .

۲ - در نسخ نیست .

۳ - در نسخ نیست .

درست بنوشت و به مسجدیت المقدس زیر ستونی کرد از آن ستونهای مزگت . و آنهمه از سنگ بود هر ستونی بک لخت چنانکه دیوار کرده بودند بگاہ سلیمان چون بخت نصر مزگت ویران کرد آن ستونها همچنان بماند بر پای ، و دیوارهای مسجد و محراب همه بیفکند . چون ایشان هم باز آمدند و مزگت را بنا کردند و آن ستونها نجنبیدند ، همه بران ستونها بنا کردند ، چون عزیر بیامد و تورات بر ایشان املا کرد و بنوشتند [۱] ایشان را گفت مرا نیز علامتی دیگر هست بزرگتر از این . گفتند آن چیست ؟ گفت شما شنیده بودید که شهیا که پیغمبر بود اندر بنی اسرائیل از پس سلیمان بن داود علیهما السلام نسخه ۲ تورات [بنوشت و آن نسخه] زیر ستونی اندر نهاده از جمله آن ستونهای مزگت . گفتند ما شنیدیم از پدران ، و این خبری مشهور است و درست ، اما ندانیم که آن کدام ستونست ؟ عزیر گفت خدای تعالی مرا وحی فرستاد و بنمود که آن کدام ستونست . [آنگاه] عزیر برخاست و ایشان را با خود برد تا پیش ستونی فرا شد و بکند و تورات از آنجا بر کشید اندر صندوقی چوبین ۳ نهاده و از بیرون چوب را باهن اندر گرفته و آن صندوق را باز کرد و آن نسخه کهن را از آنجا بدر آوردند و با آن نسخه که عزیر املا کرده بود و ایشان نوشته بودند مقابله کردند ، حرفی از آن کم و بیش نیامد . ایشان [بر عزیر فتنه شدند و گفتند این نه آدمیست و از بهر عزیر کافر شدند و آن سخن کفر بگفتند] ۴ * که او را پسر خدای خواندند تا برین حد مخالفت کرده اند در تعظیم او ۵ ، چنانکه خدای عزوجل گفت :

۱ - این قسمت تنها در نف بود .

۲ - اصل : نخست . ن س : تورات بخطی نیکو نبشت . نف : بخشی تورات . نق :

نسخه . ۳ - ن س : چندین .

۴ - کذا نسخ . اصل ، بعزیر ایمان زیادت گشت و در دوستی او بجایی رسیدند که ...

۵ - در نسخ نیست .

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ^۱

[و محمد بن جریر رحمہ اللہ قصہ عزیر اینچنین تمام نکفہ است و این را از کتب اخبار و تفسیر گفتیم] ۲ آنگاہ چون بخت نصر بدر گاہ گشتاسب باز بہ بلخ آمد او بر بخت نصر انکار کرد کزو آزرده بود و گفت چرا جہانی چون شام و حدود مغرب ہمہ ویران کردی ، و خلق آزاد را ہمہ بندہ کردی ، اورا بزبان ملامت کرد و عقوبتی نکرد بدانکہ بخت نصر بعجم نامی بزرگ داشت ، و از تخمہ گووردوز بود ، و نسل ملوک . و این بخت نصر سیصدسال بزیست اندرین جہان ، ملکان بسیار را خدمت کرد از ملوک عجم ، نخست با ملک سنحاریب بود [و بدر بیت المقدس اندر باز گشت] چنانکہ در پیش گفته آمد و از آن [پس] با ملک لہراسب * کہ آن تقدم یافت وصیت عظیم [او] ۳ ، و از پس لہراسب پسرش گشتاسب را خدمت کرد . و از پس او بہمن پسرش را خدمت کرد و دو بار بدر بیت المقدس آمد کہ خدای تعالی بر بنی اسرائیل ہر دو بار خشم گرفت ، و ایشان را عقوبت کرد ، بدانکہ بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید ، و بر گماشت تا ہمہ را می کشت و زن و فرزندشان را آوارہ و بردہ می کرد ، و ہر دو بار شہر و مزگت بیت المقدس ویران کرد ، یکبار آن بود کہ یاد کردیم بروزگار ملک لہراسب اندر ، و این دوم بار

۱- ن س و نق و جا : خدای تعالی بر ایشان رد کرد و گفت اتخذوا اہبارہم و رہبامہم ارباباً من دون اللہ . گفت ہر علمی (کذا) کہ اندر میان بنی اسرائیل فرستادیم بایستی کہ ایشان بعلم اورا بیافندی و ایشان از نادانی خویش از آن علم از خدای عزوجل دور شدند و او را دون از خدای پرستیدند و آیت خدای عزوجل ندیدند .

۲- تنہا : نق و چاہی .

۳- نف و نق و ن س : ندارد

بروزگار ملك بهمن بود پسر ملك گشتاسب ، و این نیز بگوییم اندر قصه بهمن از پس قصه ملك گشتاسب .

آنگاه چون گشتاسب بملك اندر بنشست داد و عدل گسترد و جهان را از مشرق تا مغرب آبادان کرد ، و دین آتش پرستی داشت ، و هیچ ملك دین کبرکی را چندان نصرت نکرد که او کرد ، و مرغانرا یکی پیغامبر است که ایشان او را زردشت خوانند . و ایدون گویند که این دین مئی او نهاد ایشان را ، و ایدون دعوی کرد او که من پیغمبرم و آتش پرستیدن ایشان را صواب نمود . [و کتاب آورد و آن کتاب استاوزند خوانند]^۱ * و این زردشت بروزگار گشتاسب بیرون آمد و مردی بود پیس ، و از شاگردان عزیز بود باصل اندر عزیز را مخالف شده بودست . تا عزیز او را دعای بد کردست که خدای تعالی او را علامت خلق گرداند و خدای عزوجل او را پیسی داد و بنی اسرائیل او را از بیت المقدس و از میان خویشتن بیرون کرده بودند^۲ و بزمین عراق آمد و از عراق بزمین مشرق آمد و بدر

۱ - از : نف . نق افزوده است ، و خواهر و مادر بزنی کردن او نهاد و می خوردن .
ن س : و این شریعت مئی که مادرو دختر و خواهر بزنی کردن و ختنه ناکردن و می خوردن و جهان آباد کردن و شریعتهای مغان او نهاد . کذائف و در طبری نیست و الحاقی است و چاپی :
و خویش را بیول کاو شستن افزوده است .

۲ - ن س : از ستاره تا اینجا را ندارد . باقی نسخ دارند و این حدیث سست و ضعیف را طبری نیز در کتاب خود با تردید از قول هشام روایت کرده و گفته است : و کان زرادشت فیما زعم قوم من علماء اهل الكتاب من اهل فلسطين . خادماً لبعض تلامذة ارمیاء النبی خاصاً به اثیراً عنده فخانہ فکذب علیه فدعا الله علیه فبرص فلهق بیلاذ آذربيجان الخ و از کلمه (زعم) پیدا است که طبری خود این حدیث سست را ضعیف دانسته است ، آنگاه مومنین قرون بعد آن را با یقین مسلم ساخته و بر آن چیزها الحاق کرده اند در صورتیکه برخی امروز معتقدند که بهود توریت خود را از روی تعالیم مغان در مدت توقف ایران گرد آورده اند .

گشتاسب ملك شد ، و پیغمبری دعوی کرد و ایدون نمود که مرا خدای زی تو فرستاد که این دین آتش که همی پرستی پیسندید از تو ، و مرا بتقویت این دین فرستاد تا دین گبر کی پیروم و شریعتهای آن روشن کنم . و این زردشت مردی بود که در اول در آن مدت که که شاگرد بود ، از آن اره‌یای پیغمبر ، ز او علامتها دیده بود . و نیز چیزی از شعبده و سحر ^۱ اندر کتب قدیم بدست وی اوفتاده بود . و آن علم بخوانده بود و بدانسته ، و کتب نیر نجات تصانیف اوست ، و شاه گشتاسب چون او را بدید بدو بگروید و شریعت مفی بر خلق روا بفرمود . [و چنین گویند که این زردشت از فرزندان ملك منوچهر بود] پس از آن زردشت بمرد ، و از پس او بده سال گشتاسب بمرد ، و پسرش بهمن بملك عجم بنشست و باز بهمن بخت نصر را بخواخت و ولایت شام بدو داد و سپهد کورش را از آنجا بازخواند ، و بخت نصر آنجا شد ، و باز ویران کردن شهرها و کشتن مردم و برده کردن مردم از سر گرفت ، اکنون قصه زردشت بگویم و باز قصه بهمن شوم .

قصه زردشت که دهوی پیغمبری مغان گرد

بدانکه زردشت ^۳ بوقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی ، و شریعت مغان او نهاد و ملك گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت بنزدیک وی آمد ، آنکه ده سال دیگر پادشاهی

۱ - نق : و از شعبده و از شرچیزی داشت زندو استارا بیاورد و کتابی بزرگ بود و اندر وی گفت و گوی بسیار بود و گفت این بر من از خدایتعالی آمده است الخ .

۲ - این فصل در نف و نق و چاپی و ن س نیست لکن در نسخه عربی بعد از اخبار بنی اسرائیل این قصه در ضمن بقیه سلطنت گشتاسب موجود است . ن س : حدیث ملوک

بن س . ۳ - عربی : زرادشت بن سلیمان و در حاشیه نقل از بندهشن (سپتیمان)

کرد و این زردشت چون بنزد او تمکین یافت و دانست که در دل او فرار گرفت و بدو بگروید ، دعوی کرد که از آسمان بدو وحی همی آید . گشتاسپ دبیران را بنشاندا تا آنچه زردشت می گفت که از آسمان بمن وحی آمده است می نبشتند بآب زر ، و پوستهای گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد ، و مصحفها ساخت . و این سخنان زردشت که می گفت از آسمان بر من وحی آید ، در آن مصحفها بفرمود تا ثبت کردند ، و دوازده هزار گاو را پوست بپاخته بود و پیراسته . و آن همه پوستها نبشته از سخنان او بآب زر . و آن همه بیاموخت ، و خلق را بر آموختن آن تحریرض کرد . و از آن سخن امروز بعضی بدست مغان اندر مانده است ، و بخوانند و بدانند .

آنگاه گشتاسپ این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد ^۱ خانه از سنک ^۲ و موکلان را بر آن کماشت * ، و مردمان عامه را نسخه آن نداد ، الا خواص را و امروز بدست همه مغان اندر نیست ، و آن کسانی که دارند همه تمام ندارند ^۳ .

و نشست گشتاسپ به بلخ بودی تا پادشاهی خویشتمن از ترکان نگاه داشتی و ملک ترکان بدان وقت برادر افراسیاب بود نام خزر اسپ ^۴ . و چون کیخسرو افراسیاب را بکشت این خزر اسپ ولایت ترکستان بگرفته بود و گشتاسپ بسا

۱ - این حدیث با متن کتاب دینکرد بهلموی مطابق است لیکن در دینکرد جمع آوری اوستاوزند را به دارای دارایان نسبت میدهد نه بگشتاسپ .

۲ - عربی ، و صیربشتاسپ ذلك فی موضع من اصطخر یقال له دربیشت (دربت - دربیشت) ص ۶۷۶ - و در دینکرد (دژ نشتک) و در فارسنامه ابن بلخی : دژ نشت .

۳ - طبری بجای این جمله : و منع تعلیمه العامة . . . شاید در نسخ قدیم طبری این معنی بوده است .

۴ - دراصل : خزارست . عربی : خزر اسپ بن کی سواسف اخی فراسیات . (۶۷۶)
 بادگار زیربان و شاهنامه (ارجاسپ) و خزر اسپ با ارجاسپ نزدیکترست از خزر اسپ لذا اصلاح شد . اوستا : اَرَجَت اَسْبا .

خرزاسپ صلح بود، و بر در خرازسپ را اسبی بود از آن گشتاسپ، اسپ نوبت که هر روزی بایستادی بر در او تا شبانگاه، یعنی نوبت خدمت را. و مرد گشتاسپ با آن اسپ ایستاده بودی برسان رکیب داری. و این خرازسپ دعوی جادوی کردی و لختی جادوی بدانستی * . پس زردشت گشتاسپ را بفرمود که با خرازسپ صلح کرده که او ترا دشمن است و بجادوی ایدون نمود است رعیت خویش را، که گشتاسپ چاکر منست، و اسپ ازم کوبان خاص خویش برسم نوبت خدمت، بدر من فرستادست تا رکیب خاص را نوبت خدمت من دارد، کس بفرست تا ترا معلوم شود. گشتاسپ معتمدی را بفرستاد بتصرف این حال، باز آمد و گفت مر کوب خاص تو دیدم بار کعب دار تو بر در او نوبت را ایستاده و ازو پرسیدم که اینجا چه می کنی، مرا جواب داد که مرا ملک گشتاسپ اینجا فرستادست تا برسم خدمت این اسپ را بنوبت آنجا بدارم. گشتاسپ چون این سخن شنید تا فتنه شد. زردشت او را فرمود که با خرازسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن. و آن اسپ بنوبت را از درگاه او دور کن، و ناموس او بشکن، که او جادوست.

گشتاسپ فرمان زردشت کرد، و صلح میان خویشتن و خرازسپ بشکست و کس فرستاد کین اسپ من و نوبت دار از در خویش دور کن، و حرب مرا بیماری. خرازسپ را آگهی بردند که گشتاسپ عهد تو بشکست و این بفرمان مردی کرد که نام او زردشت است که بدو آمدست و دعوی پیغمبری همی کند.

۱ - از ستاره تا اینجا در طبری نیست. طبری: فاشارزادشت بمفاسدة ملك الترك قبل ذلك منه و بعث الى الدابة والموکل بها (ج ۲ ص ۶۷۶) و این قسمتها بی اساس است، چه هم طبری وهم شاهنامه وهم کتاب یادگار زبیران که مأخذ این داستان است گویند که ارجاسپ چون بشنید که گشتاسپ دین زردشت گرفت باو اعلان جنگ کرد ... الخ.

خرزاسپ را از آن خشم آمد و نامه کرد به گشتاسپ و [در آن نامه پیامها بداد سخت درشت بدانکه او به زردشت گرویده بود و گفت که آن مدعی رازی من فرست و سو کند خورد که اگر امتناع کند با وی حرب کنم و خون او و اهل بیتش بریزم . و گشتاسپ چون آن نامه خرزاسف بدید مراهل بیت خود و بزرگان مملکت را گرد کرد و جاماسپ که عالم بود و وزیر بن لهراسپ در این میان بودند . پس به] ۱ جواب نامه او اندر آن ۲ پیغامها داد سخت تر از آن که او نوشته بود ، و آنگاه کارستان ۳ ایشان بجایی رسید که هر دو لشکر بکشیدند .

و ایدون همی گوید اندرین کتاب که چون گشتاسپ و خرزاسپ را حرب افتاد لهراسپ زنده بود و چون پیر و ضعیف شده بود تاج و تخت به پسر خویش داده بود و گشتاسپ را بملك بنشانده و آنگاه میان او و میان ملك ترك این حرب افتاد . و پیش ازین ایدون گفته بود که لهراسپ صدو بیست سال پادشاهی کرد آنگاه بمرد ، و بجای او گشتاسپ بنشست ، خدای تعالی به داند که ازین دوروایت کدام درست تر است . و بروایتی دیگر ایدون گویند که گشتاسپ تیزی کرد و پدرش لهراسپ بسر تخت ملك بود ، و او بحرب ملك ترکان شد با سپاه بسیار بی دستوری پدر ، و با او برادر پدری ۴ بود نام او وزیر ۵ و برادر پدر زاده بود [نام او نسطور] ۶

۱ - الحاقی است از روی طبری .

۲ - کذا ؛ ظ : بجواب نامه او اندر - اندران اندرون .

۳ - کارستان امروزهم در عراق متداولست که گویند : کار و کارستان شد . طبری

مفصل است در ترجمه نقص است .

۴ - برادر پدری (کذا) ظاهرأ : برادر پدری بایا، وحدت مراد برادر از يك پدر است .

۵ - در متن : زریز - زذیر - زذیر . و در عربی : زرین . (ص ۶۷۷) .

۶ - کذا ... مراد برادر زاده و شاید لفظ (پدر) زاید باشد و در متن [نام او

نسطور] نیست از عربی اصلاح شد و دریادکار زیران (بستور) با بآء موحده و در شاهنامه نسطور با نون است .

[و پشتون ۱۰۰] و اسفندیار بن زریر * و این اسفندیار برادرزاده گشتاسب^۱ بود که نام او بجهان در بمردی مشهور است و مردانه تر بودست از رستم ملک نیم روز کاندز مردی بدو مثل زنند اندر جهان. و این هر دو به مردانگی داستان شدند که تا قیام الساعه می گویند رستم و اسفندیار. و قصه رستم بعضی گفته آمده است از پیش که او در روزگار کیکاوس بود، و سیاوخش را او بیورود. و بروایتها بیرون ازین کتاب چنان آورده اند که همه جنگها که در روزگار کیکاوس و کیخسرو کرد و فتوح بدست او برآمد، و آن حرب بزرگ که افراسیاب کشته آمد و پیران ویسمان؛ همه بدست او برآمد.

و محمد بن جریر اندرین روایتها احتیاط نکرده است که کدام درست تر است و معتمد تر که تألیف این کتاب چنان کرده است که خبر آنچه می یافت علی الوجه می نبشت، بی تروی ۲ و اندیشه، تا يك خبر از دو گونه مختلف و متناقض روایت کرده است، و اندر این اسفندیار او را هم شبهت اوفتادست که آنجا می گوید که این اسفندیار برادرزاده گشتاسب بود، و پسر زریر اسپهبد بود^۳ پسر لهراسب، و جای دیگر گوید که این اسفندیار خود پسر گشتاسب بود، و او نداند که ازین همه خبرها درست تر کدامست، و نبایستی که صاحب کتابی این چنین، معانی را اغفال کردی. والله اعلم.

۱ - کذا ... و مترجم این روایت را بمحمد بن جریر نسبت داده و در متن عربی اسفندیار را همه جا پسر گشتاسب ضبط کرده است نه برادرزاده.

۲ - التروی، التفکر.

۳ - در طبری وصف طولانی اسفندیار و ذکر رستم نیست بعلاوه طبری هیچ جا نگفته است که اسفندیار پسر زریر است و چنین بنظر میرسد که نسخه طبری که بدست بلعی بوده است درین عبارت که: «منع گشتاسب بومئذ رزین اخوه و نسطور بن رزین و اسفندیار و بشوتن ابنا گشتاسب و آل لهراسب» تقدیم و تاخیر رفته و موجب اشتباه مترجم شده است (طبری ج ۲ ص ۶۷۷).

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر خرزاسپ برابر آمدند، عدد هر لشکری خدای دانست از بسیاری [و با گشتاسپ در این روز برادرش زریر بود و **نمطور** پسر زریر و اسفندیار و پشوتن پسران گشتاسپ و دیگر پسران وی و با خرزاسپ **جوهرمز** و **اندریمان** برادران خرزاسف و اهل بیتش و بیدرفش جادو بود] ^۱ و اعتماد **گشتاسپ** همه بر اسفندیار بود. و چون حرب پیوسته شد، این برادر گشتاسپ زریر پدر اسفندیار ^۲ ۰۰۰ کسی آمد [که زریر کشته شد. گشتاسپ از بهر او غمگین شد، و اسفندیار را خشم آمد از آن حال. و با ملک ترکان ترکی بود نام او **بی‌درفش** که جادوی دانستی و این زریر بردست او کشته شده بود. آنگاه اسفندیار حمله آورد و این بی‌درفش جادو را از لشکر ترکان بکشت و سپاه ترکان بهزیمت شدند و خرزاسپ بگریخت، و از لشکر ترکان گشتاسپ بسیار بکشت و برده کرد و به بلخ باز آمد و اسفندیار را گرامی کرد و بزرگ کرد. و سپاه سالاری لشکر بدو داد. پس چون سالی چند برین روز کار بر آمد، مردی بود نام او **قرزم** ^۳ و از وزیران گشتاسپ بود و بمکان اسفندیار و مرتبت او حسد آمدش، و [دل] گشتاسپ را بر او تباہ کرد. و گشتاسپ را گفت

۱ - از طبری ترجمه شد و این عبارات است که در نسخه بلعی مقدم و مؤخر است و مترجم را باشتباه افکنده و بر طبری ایرادهای بی‌مورد گرفته است!

۲ - کذافی الاصل. و ظاهراً چیزی افتاده از قبیل [حرب کردن گرفت و از آن حربگاه کسی ...] و این داستان در نسخ نیست و در اصل عربی چنین است: «قتل فی تلك الحروب زرین و اشتد ذلك علی بشتاسب فاحسن الفناء عنه ابنه اسفندیار و قتل بیدرفش مبارزة» و شاید آنجا که گوید فاحسن الفناء عنه ابنه اسفندیار - باعث تردید مترجم شده که گوید محمد بن جریر جایی ویرا پسر گشتاسپ و جایی پسر زریر دانسته. در صورتیکه در اینجا هم ضمیر ابنه بگشتاسپ راجع است.

۳ - در اصل: فورم - عربی: قرزم - شاهنامه. قرزم.

که اسفندیار از تو نه اندیشد و نه هر اسد، که او از تو مردانه تراست، و اندر ملك طمع کرده است که ترا بکشد و ملك تو بدست فرو گیرد. پس گشتاسپ با اومدارا همی کرد، و او را هر سالی بحربی فرستاد که کشته شود. و اسفندیار از هر حربی پیروز باز گشتی و مظفر آمدی. تا آخر کار که گشتاسپ خواست که سوی کرمان نیز میسد^۱ و آن پاشاهی بگیرد، و زردشت او را برین آورده بود. چون این عزم درست کرد از اسفندیار بیندیشید و همی ترسید و ندانست که با او چه کند، ترسید که اگر او را باخویشتن برد براه اندر دست یابد و او را تپاه کند و ملك او بگیرد، و اگرش به بلخ دست باز دارد ملك او را یگان بگیرد، و نیز گشتاسپ را باخویشتن آنجا راه نهد، بشگالش و رای [گرز م] بر آن ایستاد که اسفندیار را بند کند و بزندان اندر دارد. آنکه بفرمود تا آهن بسیار آوردند و سلاسل و قیود محکم ساختند و او را بر آن استوار بیستند و بقلعه محکم محبوس گردانیدند^۲ و پدر خویش لهراسب را بدان پیری که بود بر بلخ بمملکت خویش خلیفت کرد و ملك بدو سپرد و زنی بود گشتاسپ را بمحل اعتماد، نام او حوطس^۳. خواستها و خزاین و گوهرها بدو سپرد و لشکر کشید سوی کرمان و پارس^۴. جاسوسان خبر بملك ترك بردند که گشتاسپ اسفندیار را بند کرد و خود برفت بر فلان جانب. او ازین خبر شادمان شد و طمع کرد اندر مملکت گشتاسپ و میدان خالی یافت. چون گشتاسپ

۱ - کذا .. و ظاهراً « لشکر بکشید - نیز بکشد » و طبری در اینجا ازین معنی و خبر گرفتن کرمان و ذکر زردشت چیزی ندارد و گوید اسفندیار را بند کرد و خود بناحیت کرمان و سجستان رفت و از آنجا بکوهی شد که آنرا طمندر گفتندی. (ص ۶۷۷).

۲ - طبری: امر بتقیده و صیره فی الحصن الذی فیہ حبس النساء ... شهنامه: دز گنبدان.

۳ - طبری: خطوس. اوستا: hutaoca هوتوسا. پهلوی هوتس.

۴ - شاهنامه گوید: گشتاسپ بیستان برای نشر دین رفت. کذا: دینکرت و کتب

سنت پهلوی.

از نواحی مملکت خویش دور افتاد، خرزاسپ و ترکان را^۱ مبارزی بود نام او کهرم^۲ اورا بر مقدمه لشکر بفرستاد، و خود از پس او تا ختن آورد به بلخ شایگان^۳ و لهراسپ ضعیف پیر را بکشت، و ملک بگرفت و بسیار خلایق بکشت، و آتش کدها ویران کرد، و خزانهای او غارت کرد، و خواسته بتاراج داد، و آن زن گشتاسب حوطس^۴ را بکشت و دودختر گشتاسب را از آن زن یکی نام همای^۵ و یکی را بادافره^۶، چون ماه و آفتاب، هر دو را برده کرد [و] بداشت و آن علم بزرگ^۷ که میراث ملوک ایران بود و از خجستگی در خزینه داشتندی بدست او افتاد، و سر اندر نهاد و بر اثر گشتاسب رفت با دلی قوی و عدتی تمام.

چون این خبر بگشتاسب آمد و او بنزدیک پارس رسیده بود دل شکسته شد، و از پیش او بگریخت. و بزمین پارس کوهی بود نام آن اصطخر^۸ و بدانجا حصاری

۱ - دراصل: مهتر لشکرترکان کرد و او را.

۲ - عربی: قدم امامه جوهرمزاخاه. شاهنامه:

بفرمود تا کهرم تیغ زن

برد پیش سالار چین انجمن

که ارجاسب را بود مهتر پسر

بخورشیدتابان بر آورده سر

۳ - کذا... و قبلا هم جای دیگر این لقب را آورده است:

۴ - این معنی در طبری نیست و شاهنامه گوید: آن زن از بلخ سوار شد و یکتنه بگریخت

و خبره جویم ترکان را بگشتاسب برد.

۵ - طبری: خمانی (ص ۶۷۸) و در تواریخ قدیم عرب همه جا این نام را خمانی

و خمانی ضبط کرده اند و اوستا: هومیا و در پهلوی: همای آورده اند. این معنی را که این دو

دختر از زن گشتاسب حوطس نام بوده اند طبری تذکر نداده است ولی از کتب پهلوی معلومست

که سی دختر و پسر از هوتس داشته است.

۶ - حاشیه طبری: فادافره فردوسی: به آفرید. اوستا: واریذ کناضبط کرده است.

۷ - طبری: کانوا یسمونه درفش کابیان.

۸ - طبری: طمیدر. حاشیه (طمیندر - طینندر - طهنندر - طمند - طمندر - طمیدر)

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

محکم بود، آنجا گریخت و بحصار اندر شد و خزر اسپ [به] مملکت پارس اندر نشست و همه مملکت پارس بدست او فرو گرفت، و کار بر گشتاسپ تنگ تر شد، و ندانست که چه کند، با او حکیمی بود نام او جاماسپ این مرد هم حکیم بود و هم عالم، و هم سرهنگی مبارز. او را گفت [جاماسپ] ای ملک ترا این همه خلل از کار اسفندیار است [گشتاسپ] او را بفرستاد بزندان، تا اسفندیار را از زندان بیرون آورد، و پیش او برد. آنگاه گشتاسپ از اسفندیار عذر خواست، و نیکویی [گفت و] بسیار نوید داد، و او را گفت اگر این دشمن از من باز داری و بردست تو کشته شود، و آن پادشاهی بدست من باز آید، من با تو همان کنم که پدرم کرد. لهر اسپ بزندگان، خویش، تا من ملک بتوسپارم، و تاج بر سرت نهم، و خود بخدمت پیش تخت تو بایستم. اسفندیار چون این بشنید پیش او سر بر زمین نهاد و طاعت نمود فرمان او را. و آن شب چون از پیش او بیرون شد ساز خود همه راست کرد و دیگر روز آن قدر سپاه که با گشتاسپ مانده بود عرض باز داد. و قومی را که خواست از ایشان بگزید، و از میان درها بیرون آمد پیش لشکر خزر اسپ. ترکان بدانستند که آن اسفندیار است، هم اندر آن ساعت چون حمله و مبارزت او دیدند دریغ خوردند که او را از زندان بیرون آوردند، خزر اسپ لشکری دیداندک

(قیه حاشیه از صفحه قبل)

(ج ۲ ص ۶۷۷) شاهنامه و یاد گازر بران اسم این کوه را نبرده اند اما در بندهشن آن را (متن فریاد) بروزن (رسن بر پای) یعنی : فریاد رس یا فریاد رسیدن ضبط کرده و از قراین باید کوه (میاندشت) باشد که بین میامی و میاندشت از مشرق بمغرب طرف دست راست عابر قرار دارد و کوه سخت و بلندی است. رك، (بندهشن فصل راجع بکوهها فقره ۳۲ - ۳۳ صفحه ۷۰ - ورق ۴۲ سطر ۸ طبع بیبی) و شاید (طبندر) طبری دراصل : متدز بوده که مخفف (متن فریاد دز) باشد؟ و پارس طبری درین داستان مراد ایران است نه ایالت فارس و مترجم اشتباه کرده و اصلخر نوشته است.

ایشان را خوار داشت و محقر آمدش بچشم و ننگ داشت بتن خویش بحرب ایشان شدن، کهرم ۱۴ را بیرون فرستاد. اسفندیار بیک حمله او را بکشت و سپاه را هزیمت کرد و با نیزه تنها ۲ سر اندر نهاد و ترکان را همی بکشت، و نعره همی زد که منم اسفندیار تهمتن، و هزیمت بر ملک خزراسب رسید. و او را گفتند کین حرب اسفندیار کرد، و او را گشتاسب از زندان بیرون آوردست و باز اسفندیاری داده خزراسب دانست که با او بس نیاید، سپه بر گرفت و بهزیمت سوی ترکان و ترکستان باز شد، اسفندیار باز کشت بنزدیک گشتاسب، و این حالت او را گفت ۳ و بشارت فتح بداد. گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر بر گرفت و از حصار بیرون آمد و بشهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت، و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر ازپس خزراسب همی رو و کار او را خوارمدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب از و بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی چنانکه او زمین ایران و ایران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی ۴

۱ - طبری: فلما رأی الترك عسکره خرجوا فی وجوههم یتسابقون و فوج القوم جوهرمزد و اندرمان (ص ۶۷۹) و ذکر کهرم نیست.

۲ - در عربی و شاهنامه هم نیزه را حربه آن رزم اسفندیار دانسته اند، و در کتاب یادگار رزیران هم نیز ضبط شده و در کتاب پهلوی موسوم به (شهرهای ایران) گوید که اسفندیار بعد از انجام دادن کار ارجاسپ پادشاه هون هادر کشور او نیزه ای بر زمین نصب کرد و گفت سر حد ایران از جایی است که نیزه من دیده شود (متون پهلوی طبع بمبئی ص ۱۹ فقره ۹).

۳ - عربی گوید: علم بزرگ را از ترکان باز پس گرفت و آنرا بگشود و نزد گشتاسب باز آمد (ص ۶۷۹).

۴ - عربی گوید: درفش را در جنگ نخستین باز پس گرفت و در اینجا سفارش میکند که جوهرمز و اندرمان را بکش و بردگان را آزاد ساز (ص ۶۷۹).

اسفندیار برفت با سپاهی بسیار، بزمین ترك اندر شد از راهی که هیچکس از آن راه نتواند شد از آفات دشواری آن راه، و درها و کوهها بگذاشت که هرگز آدمی آنجا نرسیده بود [و بدان را بکشت و سیمرخ را بکشت]، تا به ترکستان اندر آمد اول بشهری رسید نام او [دز روین] ^۱ و آن شهر را دیوار و حصار روین بود. و خرزاسپ ملک ترکستان اندر آن جای بود. اسفندیار با او حرب کرد و شهر و حصار را ازو بستند، و هر دو ویران کرد و ملک را بگرفت و بکشت، و زنان و دخترانش را برده کرد، و آن دو دختر گشتاسپ را بستند، آنکه سر خرزاسپ را سوی گشتاسپ فرستاد با غنیمت و هدایا و طرایف و جواهر بسیار و بردگان بسیار از کنیزک و غلام ترك [و برادرش پشوتن و دو پسرش آذرنوش و مهرنوش درین حرب پس از او مردی و دلیری نمودند] ^۲ و خود از آن شهر بگذشت و بترکستان بیرون شد [و رودهای عظیم بگذاشت چون کاسه رود و مهررود دیگر نهری بزرگ] ^۳ و بشهری رسید از آن افراسیاب بزرگوار، نام آن شهرستان [وهشکنگ] ^۴ حصاری بزرگتر اندر و ازین حصار پیشین که افراسیاب آنجا کشته شد، و کس هرگز بر آن حصار دست نداده بود، و معظم خزاین افراسیاب و خرزاسپ بر آن حصار بود. اسفندیار رزم آورد تا آن حصار نیز بستند، و ویران کرد و خواسته برداشت، و از آنجا بگذشت و همه ترکستان سراسر بگشت تا به تبت ^۵ برسید، و هر شهری

۱- دراصل: دورش. طبری: دزروین (درزدین - درروین - رزومین - دزروش).

و مجمل التواریخ - روین دیز (شاهنامه: روین دز).

۲- از طبری الحاق شد (ص ۶۸۰).

۳- این نام در متن نبود و از عربی نقل افتاد (درحاشیه: وهشکنند - وحسکنک - وهشکنک - کنک بهشت) فردوسی (بهشت کنک).

۴- طبری: الی التبت و باب صول. (ص ۶۸۰) و پیش از آن که اسفندیار وارد بهشت کنک شود طبری گوید: نه‌های بزرگی را مثل کاسرود و مهررود (و مهرود - و بهر رود - و بوهرود - نقل از بند هشن روت مهرود - روت کاسیک) و ما آنرا بجای خود الحاق کردیم.

[که] از ترکستان همی گرفتی آنجا امیری [ترك] ۱ از دست خویش بنشاندی ، و موافقتی می بست با ایشان که خراج و حمل بدو می دهند ، و بهر شهری با ژوساو بنهاد ، و بفرمود آن مالها هر سال حمل کنند و بخزینۀ گشتا سپ بسیارند تا همه ترکستان را بر خویشتن صافی کرد . آنگاه بنزد يك ملك گشتاسپ باز گشت به بلخ و چشم همی داشت که چون این اثر نمود گشتاسپ آن نویدی که او را دادست وفا کند . و بنگرسست که تاج و تخت او را دهد . گشتاسپ چون آن کارها بدست اسفندیار بر آمده بود ازو بترسید ، و در آن وقت از رستم پسر دستان کجا ۲ اسفندیار کیکاوس بود ، و سیاوخش را پرورده بود ، سخنانش هنوز مانده بود ۳ ، و کس را اطاعت نداشتی .

گشتاسپ مر اسفندیار را پیش خواند * و برو آفرین کرد و بناوختش ۴ ، و آن شکر او بگزارد ، و گفت ای پسر بدانکه * من بر سر آن قولم که ترا مبدول داشتهام ۵ ، و وعده داده از حدیث تاج و تخت ، و لیکن مرا يك حاجت دیگر مانده است اندر يك مهم که این مهم الایسمی تو کفایت نشود ۶ که مردان داری ۶ ، بدانکه این رستم که نیم روز دارد تا نوبت ملکی بما رسید ما را بهیچ نداشت ، و ملامت

۱ - از طبری الحاق شد .

۲ - کجا ، بمعنی که و که او .

۳ - کذا ... ظ : که بسجستان هنوز مانده بود . طبری : لیس يعطينا الطاعة لادعائه فاجعل له قبوس من العتق من زق الملك (ص ۶۸۱) .

۴ - این عبارت عیناً در اشعار شاهنامه از شدت فصاحت مکرر توارد شده و فردوسی که بعد از بلعی است آنرا بکار برده .

۵ - کذا ... و این عبارت اصل بنظر نمیرسد مانند غالب این فصل که تازه تر از عهد بلعی است !

۶ - کذا ... ظ : دل مردان داری .

گردد، و طریق بی حرمتی سپرد. اکنون چنان خواهیم که سپاهی بگزینی و آنجا شوی و او را بطاعت خوانی، اگر آمد با او کرامت کنی و از من نیکویی گویی، و او را بیاری، و اگر هیچ گونه عذری آرد نکر بعد از او فریفته نشوی که او مردی گریز است و پر حیلت، و بچرب سخنی [ترا بفریبد]، با او رزم ساز تا او را دست گیر کنی و پالهننگ بگردنش اندر افکن و پیش من آر، یا بر دست تو کشته شود، و ما از این ننگ سر کشی او برهیم چون از این کار فارغ شدی^۱ هیچ عذری بر ما نماند در آنکه تخت و تاج بتو سپاریم.

[اسفندیار] بحکم آنکه مردانه بودی، و هر رزمی که نام آن بیشتر بودی و با هول تر او را هوس بیشتر بر خاستی و از ملک و از همه کامی دوستر داشتی، او را اجابت کرد و لشکر جبار به^۲ بر گزید و آهننگ سیستان کرد، تارستم را بطاعت آرد، یا با او حرب کند، چون بدانجا نزدیک رسید، رستم دستان با سپاه زاولستان پیش باز آمد و حرب اندر پیوستند، و بعاقبت پس دوسه حرب سخت اسفندیار کشته آمد.

گشتاسپ در این حال بیمار بود و هم در آن بیماری بمرد، و بهمن بجای او بنشست، و ملک گشتاسپ صدویست سال بود، و بروایتی صدودوازده سال و بخیبری دیگر صدو پنجاه سال، و بهمه زبانها اتفاق است که از پس گشتاسپ بهمن نشست بیادشاهی. و محمد بن جریر درین کتاب گاه گوید که اسفندیار برادر گشتاسپ بود و گاه گوید پسر زریر بود برادر زاده گشتاسپ. و باخبار عجم درست تر است که بهمن پسر گشتاسپ بود^۳.

۱ - این عبارت اصل بنظر نمی رسد.

۲ - کذا ... ظ : خیاره .

۳ - کذا ... و چنانکه گفته شد در نسخه عربی چاپ لیدن هیچ ذکری نرفته که اسفندیار پسر زریر باشد و هم در اخبار عجم بهمن را پسر اسفندیار دانند. و طبری در صفحه (۶۸۶ - ۶۸۷) تصریح دارد که اردشیر درازدست بهمن پسر اسفندیار است و اسفندیار پسر گشتاسپ.

و هیچ ملک نخواست مرعجم را که چندان گفت دین و حکمت او را بماند که از آن گشتاسب، و هیچ کس چنان مصر^۱ نبود بکار دین که او بود، و از [او] کتب حکمت بسیار ماند از آنکه زردشت بنزد وی آمده بود، و اگر چه دعوی پیغامبری دروغ کرد^۲، اندر آن شکی نیست که او مردی حکیم بود با علم بسیار، و عمارت جهان اندر روزگار او بیشتر خاست.

و نیز اندر بنی اسرائیل مردی پدید آمد بعهد گشتاسب نام او سمی و دعوی پیغامبری کرد زردشت او را راست گوی داشت، و گشتاسب را بفرمود که بدو بگرو. و او نیز از باب معنی گفت^۳ [و] گشتاسب را بسیار علم بیاموخت، و نیز حکیم جاماسپ که صاحب این کتاب طب و هندسه و کتب حکمی است هم اندر عهد او بود، و واسطه بود میان [سمی] و زردشت، و سمی و زردشت پیش از گشتاسب نمردند. و چون گشتاسب بمرد با بهمن^۴ بودند.

و بروایتی دیگر آورده اند که هم بصحت منسوب کنند این روایت را که بهمن پسر اسفندیار بود و بحکم آنکه گشتاسب اسفندیار را نوید تاج و تخت و ولایت عهد [داد] چون او بدست رستم کشته شد، گشتاسب بیمار بود، از خدای تعالی بترسید که او را بدان کشتن دادن سبب او بود، و بر آن مخادعت که کرده بود با او پیشیمان شد، و اندر نتوانست یافتن، خواست که نیک عهدی بجای او راست کند، و تقصیر [ی که] کرد آن را تلافی کند و اندر یابد، و بهمن پسر او را خلقی شایسته دید و

۱ - کذا... طبری ندارد.

۲ - این جمله در طبری نیست.

۳ - در اصل: از باب معنی و گفت. از باب معنی گفت یعنی مقالاتش در باب کیش

معنی بود.

۴ - این روایت اخیر یعنی نمردن سمی و زردشت پیش از گشتاسب و بودن با بهمن.

در اصل عربی نیست.

بهمه فرهنگ و ادب مزین^۱ [و] تخت و ملک را [شایسته] مر او را مجمعی ساخت
و او را پیش بزرگان پیسری بپذیرفت که او را هیچ پسر نبود و تخت و تاج بدو سپرد
که خود نا توان بود و او طمع از ملک برید^۲ .

گفتار اندر پادشاهی بهمن بن اسفندیار^۳

چون بهمن بملک بنشست اندر شهر بلخ [و او نبیره^۴ شتاب بود] و تاج
بر سر نهاد ، بهر شهری و ملکی رسولان فرستاد و همه ملکان او را اطاعت داشتند
و بنی اسرائیل باز گشته بودند [و بسیار کس کرد گشته بودند و مزگت و شهر]
آبادان شده بود و ملکی بود ایشان را هم از بنی اسرائیل ، و عزیز مرده بود ، اما
توریت بدست ایشان اندر مانده بود . بهمن رسول فرستاد به شام بزمین بیت المقدس
سوی ملک بنی اسرائیل آن ملک رسول بهمن را بکشت ، بهمن از آن خشم گرفت و
و بخت نصر را بخواند [و گویند این بخت نصر را نام بختنر سه بود و از هجم بود از
فرزندان گودرز و اوروز کاری دراز بماند از سیصدسال بیشتر و در خدمت لهراسب

۱ - کذا ؛ ... و این فصل با عبارت کهنه تر این کتاب دوست سال تفاوت دارد و
دست خورده است .

۲ - این فصل بالتام درنق و چایی ونس و نف نبود - طبری در پایان فصل افزوده:
فکان من رتبشتاس من النفر السبعه المراتب الشریفه و سماهم عظامه : بهکابیند (بهکابیند)
و مسکن دهستان من ارض جرجان و قارن الفهلوی و مسکنه ماه نهانود و سورین الفهلوی
و مسکنه سجستان و اسفندیار الفهلوی و مسکنه الری (ص ۶۸۳) و محققان بر آنند
که این هفت خانواده روسای هفتگانه هستند که با داریوش بر خلاف اسمردیس غاصب عهد
بستند و خانواده آنها تا عهد ساسانیان هم بهمان عظمت برقرار و معروف بماند (م.ب).

بود و گشتاسب و بهمن پس بهمن [پادشاهی بابل و عراق و شام بدو داد تا حد مغرب، و او را گفت دیگر بار بشام رو و بیت المقدس را ویران کن چون بار پیشین. و او را بفرمود که سپاه چندانکه خواهی بگزینی و خواسته چندانکه ترا بکار است بسر گیر ۱. بخت نصر پنجاه هزار مرد از لشکر برگزید و سیصد سرهنگک ۲ و از خاندانهای ملک ۳ چهارتن تا وزیران او باشند یکی را نام داریوش بن مهری [و او خواهر زاده بخت نرشه بود] ۴ و دوم کیرش بن کیکوان [و او خازن بهمن بود] ۵ و سدیگر احشوریش ۶ [و چهارم بهرام بن کیرش بن بشتاسپ] [بن کیرش بن جاماسب الملقب بالعالم] ۷ و سپاه بکشید و رفت سوی زمین عراق و بابل و یکسال همی ساخت آن کار را، و سپاهی را همی کرد کرد و برگه می ساخت و از فرزندان سنحاریب ملک [يك] تن مانده بود بزمین بابل [نام او بخت نصر بن نبوزرادان بن سنحاریب] و ملک موصل او را بود ۸ چون بخت نصر آهنگک شام کرد و زمین بیت المقدس، آن فرزند سنحاریب [بخت نصر بن نبوزرادان] از موصل بر داشت و سوی او آمد با سپاهی بسیار بر سبیل خدمت. بخت نصر ۸

۱ - نف و نق : ندارد .

۲ - نف : پهلوان .

۳ - اصل و نسخ : حکما سه تن . طبری : من اهل بیت المملکه و ظ : در نسخه بلعی المملکه الحکمة خوانده شده زیرا هم حکیم ضبط کرده اند .

۴ - عربی : داریوش بن مهری من ولد مازی بن یافت بن نوح (ص ۶۴۹) .

۵ - نق : ابرش بن ابکون . اصل : لیون . عربی : کیرش بن کیکوان من ولد غیلم بن سام (ص ۶۵۰) نف : دارنوس - لری - احشوبوش .

۶ - نق : اخشونوش عربی : اخشوریش بن کیرش بن جاماسب الملقب بالعالم و بهرام بن کیرش بن بشتاسپ (ص ۶۵۰) .

۷ - از : طبری ۸ - طبری درین فصل بجای بخت نصر بخت نرشه که بخت نرسی هم ضبط کرده اند دارد (ص ۶۴۹ - ۶۵۱) .

او را بناوخت و گرامی کرد و هر او را سپاه داد و بر مقدمه خویش بفرستاد به بیت المقدس، و خود از پس او رفت با سپاهی بسیار که شمار آن کس ندانست * چون آنجا رسید در افتاد ۱ و بیت المقدس را ویران کرد و خلقی از بنی اسرائیل بکشت و خلقی بسیار برده کرد که اندر سپاه او صد هزار غلام چه ۲ بود نارسیده بجز از [بزرگان و] ۳ زنان و دختران. آنگاه سپاه خویش را بفرمود تا به بیابان آن ناحیت اندر شد، و هر يك سپری با او بود حرب را، آن سپر پر خاك کردند و ریگ، و بیاوردند و بشهر بیت المقدس بر افکندند، تا آن شهر بزیر ریگ اندر پنهان شد چنانکه اثرش نماند. و این پس از آن کرد که بناها همه ویران کرده بود و بیفکنده. چون ازین خرابی بپرداخت، اسیران را بر گرفت از بنی اسرائیل و سوی عراق باز آمد و بملك بنشست، و آن ملك را که رسول بهمن را کشته بود با پسرانش همه را دست بسته و کور کرد * بنزدیک بهمن فرستاد. آنگاه بهمن ملك را و پسرش را بدل رسول خویش باز کشت، و از بخت نصر سپاس داشت ۴. و ملك بابل و عراق تا حدود مغرب بدو باز گذاشت. بخت نصر بملکی بنشست و از بردگان بنی اسرائیل از غلامان و پیغمبر زادگان [و مهتر زادگان] صد هزار و چهار هزار ۵ بگزید و پیش خویش اندر بندگی بر پای کرد و دانیال پیغمبر علیه السلام از آن جمله بود و خردک ۶ بود و او را نیز ببندگی بر پای کرده بود ۷، و شش هزار غلام دیگر بر

۱ - نف و نق این جمله را ندارند.

۲ - نق، غلام نارسیده بود نف: غلام بود نارسیده.

۳ - کذا: نق. اصل: تا برسید بعد زنان. نف: نارسیده جز از زنان.

۴ - از طبری نیست.

۵ - نق: مهتر زادگان ده هزار بگزید. نف: چهار هزار.

۶ - نف: در میان آن بردگان بود و خرد بود نق: از جمله ایشان بود و

کوچک بود.

بر آن سید سرهنک قسمت کرد و بدیشان بخشید^۱ ، و در آن ملک چهل سال بماند پس بمرد و او را پسری آمد نام [وی] اولمروdx^۲ بجای او بملك بنشست و بهمن آن ملك بدو ارزانی داشت ، و عهدش تازه کرد . و او نیز بیست و سه سال اندر ملك شام و عراق بماند . پس بمرد و از و پسری بماند نام او بلتصصر^۳ و بهمن همچنان ملك آن ناحیت بدو ارزانی داشت چون یکسال اندر ملك بیود^۴ خواست که تغلیط کند و اندر بهمن عاصی شود ،* و بهمن آگاه شد و نامه کرد به داریوش مازی^۵ که بخت نصر در جمله آن چهار^۶ وزیر باخویشتن برده بود ، که بلتصصر را بکش و آن ملك بدو داد ، [داریوش] او را بکشت و^۷ خود بملك بنشست ، و خود بملك بنشست ، و سه سال اندر ملك بیود ، و از آن چهار^۶ گانه که با بخت نصر بودند داریوش

۱ - از طبری نیست .

۲ - گدا : طبری . نف : لمرزوح . نق : نمزوج . طبری : اولمروdx (اولمرو - اولمرو - اولمرو) ص ۶۵۱ . اصل : اولمرو .

۳ - گدا : طبری . اصل : یلتصصر . نف : ملت نصر . نق : بلت نظر .

۴ - طبری ذکر يك سال را ندارد ، فلما ملك بلتصصر خلط فی امره فغزله بهمن .
۵ - نق و نف : بداریوش عالم ازان سه عالم که با بخت نصر بودند . اصل ، حکیم .

طبری : داریوش المازوی المنسوب الی مازی بن یافت بن نوح (ص ۶۵۲) و معلوم نشد کلمه (حکیم - عالم) را مترجم از کجا آورده است زیرا در اصل عربی هیچ جا این اشخاص را جزء حکما نام نمی برد و در صفحه ۶۴۹ میگوید بخرشه در سفر بیت المقدس که بامر بهمن میرفت : فاختر من اهل بیت الملكة داریوش بن مهري من ولد مازی . . .

و کان ابن اخت بخرشه ، و اختار کیرش کیکوان من ولد غیلم بن سام و کان خازناً علی بیت مال بهمن و اخشورش بن کیرش بن جاماسب الملقب بالعالم و بهرام بن کیرش بن اشتاسب (ص ۶۴۹ - ۶۵۰) کسامر . ۶ - اصل : سه

۷ - از ستاره تا اینجا در اصل عبارات تازه و خلاف طبری بودند حذف شد و از نف و نق نقل شد .

و کیرش^۱ با او مانده بودند. و احشوریش^۱ پیش بهمن باز شده بود، و او را گرامی همی داشت. آنگاه چون بهمن داریوش را ملک عراق داد، داریوش داد و عدل کرد، و آبادانی کرد و بهمن را خوش آمد و ایدون گفت همه معاملی عالمان را باید داد تا آبادانی کنند که ایشان داد گرتند و طریق آبادانی بهتر می دانند^۲، [و چون سه سال از ملک داریوش مازی بگذشت بهمن او را عزل کرد و کیرش الفیلمی را ملک عراق و شام داد^۳ و بوی نبشت که با بنی اسرائیل مهربانی کن تا هر جای که خواهند بباشند یا بزمین خود باز شوند. پس دانیال را بنی اسرائیل بر خویشتن مهتر کردند و کیرش نیز سه سال بیود] پس ملک سند و هند که بطاعت بهمن بوده بود^۳ در اول، و باخر در وی عاصی شد و باژوساو باز گرفت بهمن این احشوریش را که برا و باز آمده بود از نزدیک بخت نصر، بخواند و او را اصل نسبت بخاندان ملک باز می برد [و او احشوریش بن کیرش بن جاماسب العالم بو، ویرا]، نام زد کرد و بالشکر بسیار او را سوی هندوان فرستاد و احشوریش با ملک هند کارزار کرد، و او را بکشت و آن مملکت بگرفت و بهمن از پس او منشور ولایت هندوستان فرستاد، و او هم آنجا بملک بنشست و همه هندوستان آبادان کرد. آنگاه خیر رسید بهمن را که کیرش بعراق فرمان یافت. بهمن نامه فرستاد سوی احشوریش که بعراق حادثه چنین افتاد، باید که تو بهندوستان خلیفتی شایسته بنشانی و بتن خویش بیایی و ملک عراق و شام و حدود مغرب بتو ارزانی داشتم آنجا شوی و بجای داریوش، [و کیرش] بنشیننی تا نشستنی تو اندر میان جهان بود نه بر کرانه. احشوریش بهند خلیفتی گماشت و خود بحضرت

۱ - در اصل سابق و اینجا: دارنوش. کیوش، احشویوش - احشمرنوش. دده:

اختنوش. اخینوش» ۲ - نق: این دین داران را نیک باید داشتن و ملک را همه

بخداوندان دین و اذب باید دادن که ایشان داد و آبادانی کنند. نف و طبری ندارد.

۳ - اصل و نف ۱ ضایر را جمع آورده و نق مفرد آورده است. طبری او را

کرازدشیر (کرازدشیر - گرزادشیر) و عامل بهمن در سند نام برده است. (ص ۶۵۳)

آمد باهدیه‌های بسیار و طرایفی که از زمین همد خیزد ، و عهد به خدمت تازه کرد و از آنجا لشکر کشید تا بزمین عراق و بابل ، و آنجا بملك بنشست چند سالیان آنجا بود و آبادانی کرد و این بردگان بنی اسرائیل را نیکو داشت ، و ایشان را از رق بندگی بیرون آورد. و مر اورایکی زن بود بزرگوار^۱ بران زن خطایی برفت ، او را بکشت و یکی زن از بنی اسرائیل بزنی کرد نیکو روی نام او استیر^۲ ، و او را ازان زن پسری آمد و او را کیورش^۳ نام کرد ، و احشوریش از پس آنک او را این پسر آمد چهارده سال بزیست اندر ملك^۴ ، و آن زن بنی اسرائیل سوی او نزدیک کرد و گفتا این قوم من اند و هم پیغمبر زادگان اند و عالمان اند . وی ایشان را بزرگ داشت^۵ ، اما از بیم بهمن نیارست ایشان را به بیت المقدس بازفرستادن^۶ ، و ایشان

۱ - عربی این زن را «وشنا» مینامد (ص ۶۵۳) و این حدیث از تورات (کتاب دوازدهم مورخان ، کتاب استر ص ۵۸۳) است در آنجا احشوروش پادشاه را از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطان میخواند . و ملکه را «وشتی» نامیده و خطای وی را آن می شمارد که اطاعت احشوروش را در آنکه امر کرد ملکه را با تاج ملوکانه بحضور ملك بیاورند تا آنکه بقوم و سروران زیبایی او را نشان دهد که خوش منظر بود ، نشود و از پرده بیرون نخرامید . طبری هم این معنی را باختصار آورده و در ترجمه آنرا حذف کرده اند و بلفظ «بران زن خطایی برفت» اقتصار نموده .

۲ - در اصل : استیر . در نق : بشر؟ در عربی : اشتر . عهد استر ، و این نام مصحف : استاره است .

۳ - عربی ونف : کیرش . نق : کیوش .

۴ - طبری : مدت ملکش چهارده سال بود .

۵ - کنذا : نف و نق . اصل : طور دیگر و تازه - طبری مطالبی زیادت دارد

(ج ۲ ص ۶۵۳ - ۴)

۶ - کنذا نق و نف . طبری گوید : خود نخواست آنانرا باز پس فرستد از دوستی

که داشت (ص ۶۵۴) و این معنی چند سطر بعد نوشته شده است .

را نیکو می‌داشت که آن زن او را گفته بود که همه ابناء ملوک و پیغمبر زادگانند . چون کیورش پسرش چهارده ساله شد احشوریش بمرد و کیورش بملك بنشست ، وبهمن چون خیر یافت آن ملك بدوارزانی داشت ، ومنشور نوفرستاد ، او بتی اسرائیل را نیکو همی‌داشت و بزرگ داشتی ، و گفتی این خویشان مادر منند ، و دانیال بزرگ شده بود و خدای عزوجل او را پیغمبری داده مر کیورش را بخدای خواند و بدین مسلمانی، کیورش او را مسلمان شد، و آتش پرستی و دین آوری^۱ دست بازداشت* و دین مسلمانی پنهان همی‌داشت تا بهممن آگاه نشود . چون از ملك او سیزده سال بگذشت بهممن بمرد . چون خبر بکیورش آمد که بهممن ببلخ نماند ، او دین مسلمانی آشکارا کرد ، و همه خلق را بشریعت تورات خواند و بر دین موسی ، و دانیال را بر همه پادشاهی خویش حاکم کرد تا همه خلق را بحکم تورات آورد^۲ ، و اندر میان ایشان حکم کردی . آنگاه دانیال علیه السلام از دستوری خواست که [به] بیت المقدس شود با بنی اسرائیل و آن مزکت را و شهر را بحال آبادانی باز آرد ، و او را دستوری نداد و گفت همه اعتماد من بتست و اگر چون تو هزار پیغمبرستی با من ، یکی را از خویشتن جدا نکرده‌ای ، اما اگر ترا مراد آنست که بنی اسرائیل انجا نشینند من ایشان را گسیل کنم آنجا با خواسته بسیار و کسانی که عمارت آن بتوانند کردن که آن آسان کاری نیست ، و بدین قول وفا کرد ، و مقصود دانیال بر آورد ، آنگاه بنی اسرائیل را با آن خواسته بسیار و با آن اعوان به بیت المقدس باز فرستاد^۳ ، و از آن مدت که بخت نصر مر آنرا بنا کننده^۴ بود و خراب کرده

۱ - نف و نوق و طبری : ندارند. ظ : آذری؛ «ده : و از آتش پرستی دست بازداشت»

۲ - این تفصیل جعلی است. طبری و کتاب عهد عتیق چنین ادعائی نکرده‌اند ؛

۳ - یهودی شدن احشوریش با پسرش در کتاب تواریخ تورات و داستان استر نیست

(بقیه در صفحه بعد)

ابن پسین بار [تا اکنون که ایشان باز شدند] هفتاد سال برآمده بود . همه اندر ملك بهمن [و بهمن] صد و دوازده سال و بروایتی هشتاد سال بملك اندر بزیست . چون بنی اسرائیل آنجا رسیدند باز بیت المقدس را بمدتی بسیار آبادان کردند چون عروسی آراسته ، و آنجا بنشستند^۱ . و دانیال علیه السلام بحضرت ملك کیورش بماند بیست و دو سال . آنگاه کیورش فرمان یافت [و احشوریش و پسرش کورش بشهری بنشستندی] نام آن شوش^۲ .

اینست حدیث بخت نصر که در ظلم و مردم کشتن مثل زنند و در زبان عالمان چنین مذکور است نام او و اخبار او تمام از اول تا بآخر . و این دو وقت کد او کرد در خرابی بیت اله مقدس در روزگار لهراسب و بهمن نفته آمد بر وجه ... هم ازین کتاب و هم از کتب مبتدا^۳ و اخبار .

(بقیه از صفحه بعد)

لیکن طبری آنرا مطابق این ترجمه نقل کرده ولی بتفصیلی که در این ترجمه دیده میشود کامر . و ما میدانیم که این کورش و داریوش و احشوریش همان پادشاهان عظیم هخامنش اند که یهود را نجات دادند و بخت نصر همان نیوکت نصر آشوری است و بهمن نیز همان ارتخشتر هخامنشی است که همه در طبری مخلوط و پریشان ذکر شده است و کسی از آنان یهودی نشده بود !

۴ - کذا (؟ بیاکنده) . نف : اسیران را بیاورده بود تا ...

۱ - نق و نف و طبری : ندارد .

۲ - این جمله هم بی سر و بن است . در عربی ص ۶۵۳ در شرح حال احشوریش گوید : بشوش نشست « فلزم الحوس و جمع الاشراف و اطعم الناس اللحم و سقاهم الغمر و ملك بابل الى ناحية الهند و الحبشه و مايلي البحر » . در کتاب استر توریست هم بایتخت ویرا شهر شوش نام میبرد . نف و نق ندارند . الحاق شد .

۳ - نق : مبتدا (فقط) . نف و طبری : ندارند .

اندر باد گردن اخبار ملوک یمن از روزگار گیگائوس تا روزگار بهمن

اکنون چون اخبار ملوک عجم برنسیق گفتیم که ملوک بزرگ در عجم که بوده‌اند و نوبت پادشاهی ایشان بر تفاوت پسر بر پسر چون رسیده است ، باز کردیم باخبار ملوک یمن که با ملوک عجم معاصر بوده‌اند از اول روزگار گیگائوس که گرفتار آمد بدست ایشان تا بروزگار بهمن اسفندیار ، که این طرف جهان را که داشته است ، تا این کتاب تمام بود و بالله التوفیق .

بدانکه از پس سلیمان علیه السلام و بلقیس ملك سبا مردی بگرفت از عرب نام از یاسر بن عمرو بن یعفر از فرزندان ملوک بزرگ . و او بر اهل سبا داه گر بود و ایشان را نیک نگاه همی‌داشت . و دشمنان از ایشان بازداشت و انعام برایشان گستریده داشت و او را با لقب یاسر انهم خواندندی ، از بس نعمت که او بر رعیت کردی . و او از نسل حمیر بود ، و ملوک یمن حمیریان بوده‌اند . * آنگاه خویش را از مدتی ملك سبا مانی بزرگ بچنگ آورده بود از سال اندر گذشت ۲ [پس از زمین سبا بگذشت و بیمن شد] و همه ملك بگرفت * . و یمن را از بهر آن یمن خوانند که بدست راست جهان است . و شام را از بهر آن شام خوانند که دست چپ

۱ - قبل ازین فصلی در طبری (ص ۶۷۱) هست از غزو بخت نصر با عرب که در هیچیک از نسخ دیده نشد و ظاهراً از کتابت فوت شده باشد ؟

۲ - جمله بین ستاره بی‌معنی و منقوش است و در نق و نف و طبری هم چنین چیزی نیست . و گویا اصل چنین بوده : زانکه خویش را از ملك سبا مالی بزرگ بچنگ بود از سبا اندر گذشت .

جهانست^۱ . پس چون ملك همه يمن آن ياسر را صافی شد ، از يمن نیز اندر گذشت تا سوی مغرب شد و بر آن جانب يمن می رفت تا آنگاه که آبادانی گسسته شد^۲ ، و همی رفت تا راهها بیادیه اندر نیز منقطع شد و بیابانی پیش آمد که آنرا هیچ راه پدید نبود ، و آنجا اهل بوادی هر گز نگذشته بودند ، بدان بیابان اندر شد تا رودی پیش آمدش از ریزك ، چنانکه آن ریزك بر شه سیل آب همی رفت ، و کس از آدمیان هر گز آنجا نرسیده بود . اندر آن گذر نیافت . مردی بود باوی و خویش وی بود نام او عمرو^۳ وی مردی مردانه بود و دلیر . ياسر او را گفت بدین ریزك روان اندر شو و ما را راه جوئی [تا بر اثر تو بگذریم که ریزك از روی آب صعبتر نبود]^۴ . عمرو بمردانگی بدان ریزك حام^۵ اندر شد تا بگذرد ، هم اندر ساعت بریزك فرو شد و نا پدید گشت ، [و نیز پیدا نیامد و هر چند مرد در آن رود می فرستاد هیچکس باز پس نمی آمد]^۶ . آنگاه ياسر بر لب آن رود بتی بکرد از روی و مس ، بزرگ هیکلی ، و آن را بسنگی بزرگ بلند بر دوخت بمسامیر ، و بر آن پیکر بنشته^۷ که : این هیکل ، ياسر انعم نهادست ياسر الحمیری که ملك يمن بود و مغرب و او تا اینجا برسید و بیش گذر نیافت ، باید که هر که ایدر برسد

۱ - زیادتی در نسخ نیست .

۲ - نف ، آبادانی بگشت . نق : آبادانی نماند . اصل : گشته شد . بقیاس اصلاح

شد . ۳ - کذا فی اصل العربی . نق : عمرو بن عاد . نف : ندارد . ن س : عدد .

۴ - از ، ن س .

۵ - کذا ؛ نسخ ندارد . طبری گوید : عمرو اصحاب وی بامر ملك از ریزك بگذشتند

و از ایشان خبر باز نیامد . (ج ۲ ص ۶۸۴) .

۶ - از : نف .

۷ - ن س : برسینه آن بت بر کنند . نف : ... نقش کرد . نق : بر آن نقش کرد ...

باز پس گردد که از اینجا کس را گذرنیست . یاسر آنگاه با همه سپاه خویش از آنجا بر گذشت و بیمن باز آمد و فرمان یافت . و این سرحد را که این صورت رو بین آنجا نهادست امروز بسیار کس دیدند از سیاحتان ، و خبر آن مشهور است

آنگاه از پس یاسر ملکی دیگر بنشست نام او [تبان اسعد ، ابو کرب بن ملکی کرب ،]^۱ و تبع بن زید بن عمرو بن تبع الاکبر از فرزندان تبع بزرگ بود ، که او را ذوالاذعار خواندندی ب لقب ، پسر [ابرهه تبع]^۱ ذی المنار پسر رایش بن قیس بن صیفی بن سبا^۲ الملك . و هر چه اندر عرب ملک بوده اند پیشتر همه از فرزندان تبع بزرگ اند که ذوالاذعار لقب داشت . و ملکان یمن و عرب را از آن تباغه خوانند که همه نسب بدان تبع بزرگ باز برند^۳ ، [چنانکه ملوکان مصر که بزمان پیشین بودند از پس نوح و عاد ایشان را عمالقه خوانند که همه که او از فرزندان عمالقه بودند چون فرعونان موسی و یوسف ...]^۴ این تبع فرودین پس از یاسر بملک بنشست و لقب او ابو کرب^۵ بود . ملک یمن بر وی راست ایستاد و تمام شد و هر کجا بشدی از آنجا پیروز بر گشتی ، و هر چه آن مملکت و شهرها^۶ بخواستی از زر و نعمت همه او را مهیا شدی ، و بیاوردی . و او را الزاید^۵ لقب خواندندی از آنکه ملک او هر روز زیادت می بود و روز افزون .

۱ - از : طبری . ۲ - اصل : سال .

۳ - ن س : برند اگر تبع نام بودندی و اگر نه چنانکه ... الخ .

۴ - از : ن س و نف .

۵ - اصل : از بد . پایین تر ، زاید . طبری : وکان یقال له الراید (س ۶۸۴) و

در حاشیه (الزاید) و از شمس العلوم : رائد . و الراید لقب ملک من ملوک حبیر و هو تبع الاکبر بن تبع الاقرن ... وسمی الراید لکثرة مسیره فی الارض و افتتاحه الامصار کانه برودها . نسخ : ندارد .

۶ - نف : هر چه از ملکان بخواستی و از شهرها همه بیافتی و بگرفتی . ن س :

افتاده دارد .

و پادشاهی این تبع بروز کار ملک گشتاسب بود . و از پس آن بروز کار ملک بهمن همه او بود . [ایشان ملک عجم داشتند و او ملک یمن] آنگاه اوسپاه از یمن بکشید و خواست که بزمین عراق آید و ملک عراق بگیرد ، از یمن لشکر بکشید و براه بادیه بیرون آمد و بر کوه طی بگذشت تا به کوفه رسید و چون از کوفه بیایی از سوی بادیه جایست که امروز آن را حیره خوانند بر گوشه بادیه عراق . چون زاید آنجا رسید متحیر شد و راه ندانست . و آن موضع را حیره بدین سبب نام بر او فتاد ، که لشکر او آنجا بگام بحال حیرت رسیدند . و از آن مدت باز این نام بر حیره بماندست پس باز ره یافت بدلیلان زیرک ، و از آنجا بعراق اندر آمد و بگوشه انبار بر گذشت و از شط دجله راه بر گرفت ، با سپاه همی رفت تا به آذربادگان بر رسید از راه موصل چون آنجا رسید با ترکان آذربادگان حرب کرد و بسیاری از ایشان بکشت و برده کرد و غنیمت برداشت و آن هوا او را موافق نیامد باز گشت سوی یمن هم از راه انبار [و از سپاه خود به] هر جای لختی همی دست باز داشت تا آنجا بناها می بساختند و خانه می کردند ^۱ اندر مقام ۱۰ . و امروز ازین قبایل هرچه [به] دیار عرب [اندر مقام] دارند از آن عهد بازمانده اند و شاخ و بیخ زده ، درین مساکن و براری . آنگاه خود بیمن باز شد و بملک بنشست چون سالیان برآمد و او قوی تر می شد ، همه ملوک جهان از وی بترسیدند . و بدر او رسول کردند و هدیه فرستادند و ملک هندوان بدو رسولان فرستاد و چندانی هدیه از عود و عطر و چیزهای طرفه که در هند باشد و از پربنان و مشک و ابریشم و چیزها که او هرگز ندیده بود مثل آن [بفرستاد .

۱ - کذا ... ظ : متعلق بجمله بعد است . عربی : تبع گروهی از ضعیفان قوم خویش را در حیره بنشانند و خود براند و چون باز آمد آنها این بناها و خانه ها کرده بودند و در آن نشسته و تبع بیمن باز گشت و آن قوم همانجا بماندند و از همه قبایل عرب بودند از بنی لحيان و هذیل و تیمیم و جمنی و طی و کلب (ص ۶۸۶) نف و ن س و نق : افتاده دارد.

وی [رسول آن ملك را گفت که این چیزها همه از زمین هندوستان خیزد؟ آن رسول بترسید که اگر گوید که آری او آهنگ هندوستان کند. گفت ای ملك این همه آنجا نبود، و لیکن این طرایف از زمین چینستان بما افتید^۱ گفت این چینستان چه جایست؟ آن رسول هند او را صفت چینستان بکرد و نیکویی و شهرهای بسیار و نعمت فراخ و چیزهای طرفه که از آنجا خیزد. چون رسول باز گشت، او را آن حریر و پربان نرم و آن طرایفها که هرگز ندیده بود بر آن آورد که آهنگ ترکستان کند، سپاهی بسیار بساخت و همه لشکر حمیر و تبع بر گرفت و آهنگ چینستان کرد و براه کابل اندر آمد و بر در هندوستان بگذشت و اندر حد هندوستان بنشست و قبلی^۲ را نام زد کرد از امیران عرب^۳ نام او ثابت با سپاه بسیار. ملك چین او را هزیمت کرد. آنگاه تبع خود [با] لشکر بشد بچین^۴، و راه ترکستان بر گرفت و بحد تب اندر شد. و دوازده [هزار] مرد گزیده از عرب به تب دست باز داشت، تا اگر از خاقان هزیمت شود به پناه ایشان باز آید، و [پشت] او نگاه دارد، و بر رفت و خاقان را بشکست^۵ و خلقی بسیار از ایشان بکشت. و همه چینستان غارت کرد و خواسته بسیار بیاورد از زر و سیم و گوهر چنانکه عدد آن خدای تعالی داند و هم بر آن راه باز نکشت^۶ که از راه هند باز گشت [و بیمن شد] و آن عرب را که بتبت گذاشته بود همه آنجا بماند^۷ و امروز بنواحی تب از نسل عرب یمنی

۱ - کذا... نف: بما آرند. افتید هم لهجه ایست از افتاد.

۲ - القیل، بفتح اول. الملك من ملوک حمیر- الرئیس (منجد) نف، سرهنگی.

۳ - در طبری و نف نیست. ن:س و نق: افتاده.

۴ - اصل: لشکر بستد و بچین و ...

۵ - نف و نق: نکشت. ن:س: افتاده. طبری: ندارد.

۶ - نف: از راه ترکستان باز گشت. ن:س و نق: ندارد. طبری ساکت است.

۷ - ن:س: و از مردمان او بسیار به تب اندر بماندند و اکنون از عرب بیان ترکستان

اندرند. نف: امروز بیان ترکستان بتبت اندر عربست. نق: ندارد. و ذکر اسب و استر خریدن از عرب در طبری و نسخ نیست.

هنوز مانده است. و استر و اسب و چهار پای نیکو به ترکستان همه ازیشان خرند. و از رفتن تبع بترکستان و شهرها گشتن، تا باز آمدن به یمن ۱ هفت سال [بر آمده] بود. اکنون باز گردیم بحکایت بهمن و دارای پسر او ۲.

اندر اخبار بهمن و دارای بن یمن و دختر وی

همای چهر [زاد] ۳

پیش ازین گفته ایم اندر اخبار ملوک عجم که بهمن از پس گشتاسپ بنشست*. و گروهی گفتند: که او خود پسر گشتاسپ بود و گروهی گفتند: که او پسر اسفندیار بود و اسفندیار پسر گشتاسپ بود او را بلقب اردشیر [دراز دست] ۴ خواندندی و

۱ - ن س ، و از آن وقت باز که تبع بچین [شد] تا باز بین آمد صد و هشت سال برآمد. طبری: هفت. نق: خود بین باز آمد و سالی چند بیود.

۲ - این روایات لشکر کشی شاهان یمن بچین و ترک و روم که گاه به تبع و گاه بشمر یمن نسبت میدهند چنانکه طبری بهر دو نسبت داده است، از جمله مجملات مردم عرب است و خود مورخان عرب مانند ابن خلدون در قدیم و جرجی زیدان در عصر ما (مقدمه ابن خلدون) و (العرب قبل الاسلام) آنها را اختطه کرده و مردود شمرده و آنرا افسانه بیغز و از جمله تقالید دانسته اند کما اینکه ترکان هم آغوز نامی دارند که بزعم آنان مانند اسکندر عالمگیری کرده است!

۳ - طبری: خمائی، شهر آزاد. و مورخان بتفاوت جهرزاد و جهر آزاد و شهرزاد ضبط کرده اند و فردوسی (مهرزاد) و مجمل التواریخ هم جهرزاد آورده اند. بندهشن، چهر اجات آورده و اصل آن: چتره ژانه بمعنی نجیب زاده و نژاده است، که امروز چهرزاد باید گفت.

۴ - این جمله از طبری نقل شد، فنکان بدعی اردشیر الطویل الباع و انما لقب بذلك فیما قبل لتناوله کلبا ۱۱. مدیده من الممالک التی حوله حتی ماک الاقالیم کلها (ج ۲ ص ۶۸۶ - ۶۸۷).

گفتند اردشیر بهمن^{۱۰} و این بهمن^۱ آبادانها بسیار کرد اندر جهان^۲ ، و عبادت دوست داشتی و آتش پیرستیدی و بیوت النیران بسیار بهر جای بنا کرد . از آنکه او بردین گبر کی^۳ بود^۴ [و دین مغی را بزرگ داشتی] و ملکی بود با تواضع^۴ و [گروهی گفتند که چون اردشیر نامه بکسی نوشتی]^۵ عنوان نامه او ایدون بودی :

مِنْ اَرْدَشِيرِ عَبْدِ اللَّهِ وَ خَادِمِ اللَّهِ السَّائِسِ لِأَمْرِ كُمْ^۶

۱ - از ستاره تا اینجا ازن س نقل شده که با اصل عربی بالنسبه نزدیکتر و با نق هم برابر بود و در اصل بجای این جمله ، چون بهمن به پادشاهی بنشست از بس گشتاسب نسب او چگونگی بودست بروایات مختلف بدان که چون او بر تخت ملک نشست و آن چندان آبادانی کرد ...

۲ - طبری اضافاتی مفید دارد که از نسخ موجود فوت شده و ترجمه آن چنین است : « گویند بهمن در سواد شهری بنا کرد و آنرا آباد اردشیر نام نهاد و این قریه ایست که به (همینیا - حنزه اصفهانی : همانیا) معروفست و از جمله زاب الاعلی است ، و نیز بر کوره دجه شهری بساخت و آنرا بهمن اردشیر نام نهاد و این شهر (ابله - محمره حالیه یا قریب بدان است) (ص ۶۸۷) .

۳ - تمام نسخ : مغ بود و دین مغی بزرگ داشتی ... طبری : مالیات گرفتی و هزینه لشکر و نفقات هیر بدان و آتشگاهها کردی . . . و لفظ مغی یا گبر کی در طبری نیست .

۴ - کذا نسخ . طبری : کان متواضعاً مرضیاً فیهم . اصل : ملکی بود با تواضع و حکیم و پیوست حکیمان را بنادمت بر خویش داشتی و کتب حکمت مطالعه کردی و در حکمت بجایی رسید که او را صیتی بود عظیم و او را کتابهای حکمت بسیار بود ... و این معانی در طبری و نسخ موجود نبود و معلوم است که الحاقی است زیرا عبارات آن نازه است .

۵ - ازن س . مطابق با طبری . از نسخ فوت شده است .

۶ - کذا ، طبری . اصل : ... خادمه . نسخ باختلاف .

و او را کتابهای حکمتست بسیار از تصنیف او و عهدهای بسیار^۱ * که نسخه‌های آن در کتب آورده‌اند^۲ نیکوتر از آن اردشیر بابک^۳ و او را بکنیت ابوسان خواندندی از آنکه او را پسری بود نام او ساسان و دختری بودش نام همای .

و او همی دانست که رستم امیر سیستان پدرش را بکشته است اسفندیار را در عهد گشتاسپ . و این اردشیر را مادری بود نام او استوریاء^۴ از فرزندان طالوت که ملك بنی اسرائیل بود . زنی با عقل و با رای و تدبیر . چون کار مملکت خویش راست کرده بود این بهمن اردشیر^۵ ، مادر او را گفت که مملکت بر تو استقامت

۱ - طبری : و كان من اعظم ملوك الفرس شانا و افضلهم تدیراً و له كتب و رسائل تفوق كتب اردشیر و عهده (ص ۹۸۷) و مراد کارنامه و عهد و وصایای اردشیر بابکان است . نسخ این جمله را ناقص و شکسته بسته آورده‌اند . ن س : و او را حکمتها و کتبه نیکو بودی و اردشیر بابک ، وزیر بکتیبهانو ساسان خواندندی . نف : و عهدهای او نیکوتر از آن اردشیر بابک بود . نق ، و او را کتب حکمت بود .

۲ - این جمله نه در طبری و نه در نسخ دیده شد و معلوم نشد اصل است یا مجعول است ، زیرا در کتب نسخهای تصانیف بهمن و عهدهای او دیده نشده است . در حاشیه طبری از نسخه‌ای آورده : و له کتب و رسائل تقدم علی ... و عل لیسر اردشیر و کتبه و وصایاه فاقندی بها و حمل الناس علیها (ص ۶۸۸ h) .

۳ - از : نف . اصل : از نیکویی آنگاه او را بلقب اردشیر خواندندی و گفتندی اردشیر بهمن ... و این جمله قسمتی باقی مانده اصل مطلب و قسمتی متعلق با و ایل فصل است که از روی ن س نقل شد و قسمت دیگر از اصل مطلب در سطر بعد آمده و گوید : و او معروف شد ب اردشیر بابک ... و ما آنرا از روی سایر نسخ و اصل طبری اصلاح کردیم .

۴ - کذا فی الطبری . و اصل : سوریاء . نف : استوریا . ن س : استوریان . نق ، اشتر . طبری : استوریا و هی استار بنت یائیر بن شعی بن قیس بن میثا بن طالوت الملك (ص ۶۸۸) و این همان استر ریئه^۶ می معروفست که زوجه احتشوریش بود . کما مر .

۵ - کذا فی الاصل . ن ۳ ، و نف ، ندارد . نق پریشان و ناقص است . طبری هم این معنی را ندارد .

گرفت ، اکنون برخیز و بولایت نیم روز شو و کشنده پدر خویش را طلب کن ملک سیستان ، و کین پدر خویش ازو بخواه ^۱ . او مادر خویش را اجابت کرد ، و لشکر کشید بسیستان و خون پدر خویش اسفندیار را از رستم پسر دستان طلب کرد . رستم با وی حرب کرد . رستم را بکشت ^۲ و برادر رستم زواره ^۳ را بکشت و پدر رستم ، دستان هنوز زنده بود او را نیز بکشت ، و سپاه بر گرفت و بمملکت خویش باز آمد به بلخ * ، و بروایتی دیگر در کتاب اخبار عجم ایذون گفتست که در آن وقت که بهمین قصد آن کرد که خون پدر بازخواهد رستم نمانده بود که بدست برادری از آن خویش مگر هلاک شده بود ، او را پسری مانده بود فرامرز نام ، و ملک نیم روز

۱ - کذا فی النسخ . لیکن در طبری این مطلب ابدأ وجود ندارد . و او کین خواهی بهمن را در اول فصل بدون مقدمه ای نقل کرده و در این مورد گوید ، و کان ام بهمن استوریا وهی استار ... و کانت ام ولده راحب بنت فنحس من ولد رجبع بن سلیمان ... و کان بهمن ملک اهازاز ربابل بن شلتایل علی بنی اسرائیل وصیر له ریاسة الجالوت و رده الی الشام بسئلة راحب اخته ایاه ذلك فتوفی بهمن یوم توفی وله من الولد ابنه دارا الاکبر و ساسان و بناته خمانی الی ملکته بعده و فرنک (کذا) و بهمن دخت (ص ۶۸۸) .

۲ - کذا طبری و نق . اصل : شکست . ن س : پسر رستم فرامرز نام با او حرب کرد فرامرز و زواره را بشکست و دستان پدر رستم زنده بود او را نیز بکشت . نف : لشکر بکشید بسیستان بعضی از تواریخ چنین گویند که رستم زنده بود اما پیر بود و بسیستان بود بهمن چون بسیستان رفت نخست او را بکشت بعد از آن زواره و فرامرز را بکشت اما کشتن زال که در اینجا میگوید در شاهنامه نیگوید و کشتن رستم در شاهنامه میگوید اینجا نمی گوید (کذا ؟) و درین صورت اختلاف کرده اند اما قول اصح تاریخ است والله اعلم چون بهمن بسیستان رفت با پسر رستم حرب کرد او پسر رستم بکشت و زواره را بکشت و پدر رستم زنده بود نام دستان او را نیز بکشت ...

۳ - اصل : زاوه . طبری : ازواره . نق و نف : زواره . ن س : روار . شاهنامه :

زواره .

و هندوستان بمیراث ونیروی خویش گرفته بود، و این ملك بهمن کین پدر خویش اسفندیار ازین فرامرز بخواست، و سالیان میان ایشان در هندوستان رزمها افتاد، که شرح آن در کتب آورده اند^۱. آنگاه باقیبت بهمن هلاک شد در میان دریایی بزمین هند. والله اعلم^۲ اما بدین روایت محمد بن جریر ایدون گوید که چون بهمن پدر و برادر رستم را بکشت و او را هزیمت کرد^۳ و به پیروزی به بلخ باز آمد بدارالملک خویش. و از پس آن چون بسیار سال برآمد بزمین رومیه شد با هزار هزار مرد مقاتل و پیروزی یافت و باز آمد و چون عمر او و مملکت او بآخر رسیده بود، این دختر خویش را که همای نام او بود بزنی کرد چنانکه در دین معنی این روا بودی. دختر ازو بار گرفت بدان وقت که او را مرگ نزدیک آمده بود*، چون دانست که بـرو تنگ آمد^۴، همای را پیش خواند و وصیت کرد که ملك از پس من مرین کودک را دادم که در شکم تو در است. اگر پسر آید یا دختر، و آن همه لشکر خویش را حاضر کرد و آن دختر را پیش ایشان آورد، [و ملك او را داد که اندر شکم او بود]^۵ و آن تاج ملك از سر خویش برگرفت و بر شکم او نهاد*،

۱ - ظ: مرادش بهمن نامه است که کتابی است داستانی و در عهد سلاجقه شامری ایران شاه بن ابوالخیر نام آنرا بنظم آورده است.

۲ - این قسمت از ستاره تا اینجا در ن س و نق نیست و نف هم زیادتی دارد که از طرز دیگر است و در حاشیه (۲) صفحه قبل گذشت.

۳ - در حاشیه ۲ صفحه ۶۸۶ گفتیم که در متن بجای بکشت بشکست آورده و اینجا هم اشاره بهمان مطلب کرده است، در صورتیکه طبری تصریح دارد که بهمن رستم و پدرش دستان و پسرش فرامرز و برادرش ازواره را بکشت. نق و نف هم گذا... پس این جمله غلط است و در هیچک از نسخ هم نیست و از فضولیهای نساخ ملمون است!

۴ - این جمله در نسخ نیست.

۵ - گذا، ن س و نف.

و گفت بدانید که این کودک را ولی عهد خویش کردم ، و شما را سپردم بزینهار ، تا او را اطاعت دارید^۱ [و مردمان از وی خشنود بودند از عدل و داد وی و از آن تدبیر که وی کردی مردم بیسندیدندی] و از پس آن بروزی چند بمرده ، و ملکش هشتاد سال بود ، بدین روایت و در آن روایت دیگر صدو [دوازده] سال . و مردمان از پس مرگ او بسر آن دختر گرد آمدند ، و او را بیعت کردند ، تا وقت آمدن فرزند ، و از عدل و داد [پدر] او خشنود بودند ، و رای و تدبیر او اندر مملکت بیسندیدندی^۲ ، و گفتند اگر این کودک پسر آید چون بزرگ شود ملک بدو سپاریم تا او بزرگ شود ، تو ما را ملک بسی . و اردشیر را بجز از همای نیز دو دختر بماندند یکی را نام بهمن دخت و یکی را نام فرانک^۳ . این هر دو خواهر همای را فرمان کردند و در حکم او بودند ، و آن پسر که از بهمن اردشیر ماند که نام او ساسان بود چون^۴ دید که پدر ملک بدین دختر داد و مردم عجم زمام ملک بدست همای دادند ، و متابع او شدند ، او از ملک نومید شد و از میان خلق بیرون رفت و بکوهی^۵ بر صومعه ساخت و آنجا بعبادت [و شبانی]^۶ مشغول شد تا بمرده ، [و مردمان پنداشتند که ساسان حرب کند و ملک از خواهرش بستاند و چون شبانی

۱ - از ستاره تا اینجا در نسخ نیست .

۲ - این همان جمله است که ن س و نف بالاتر آوردند و این جمله در نسخ نیست

و طبری در هر دو مورد چنین مطلبی را آورده است .

۳ - طبری : فرنگ (بی نقطه) و در حواشی : فرنگ و قریک و قیل و ویل (س

۶۸۸) نف : فرنگ . ن س : سرسک (بی نقطه) نق : ندارد .

۴ - ن س ، خواهران و آن بسربهمن که ساسان بود چون دید که ... الخ . و متن با

طبری و نف برابر است .

۵ - طبری ، لعق باصطخر و تزهده ... و لعق برؤس الجبال ... (س ۶۷۹) .

۶ - از طبری .

مشغول شد خلق از وی نومید شدند و گفتند این از نسل ملك نیست [۱] این‌های بملك اندر بنشست [و او را شهر آزاد لقب دادند] [۲] و كودك اندر شكم او سه ماهه بود . چون شش ماه دیگر برآمد باربنه‌ای پسرئ بیاورد ، همای بترسید و گفت که اگر این پسر را پیداکنم [۳] سپاه و رعیت [هم اکنون] ملك ازمن بستانند و بكدك دهند ؛ و او را فرمان دادن خوش آمده بود ، خواست که ان پسر خویش را بکشد ، دلش بار نداد [۴] ، او را پنهان کرد از مردمان . و ایدون گفت که بار ناتمام از من بیفتاد . مردمان او را استوار داشتند بدان سخن ، و او را هم بدان ملك بداشتند از دوستی پدرش بهممن . و این ملكه دختر بهممن آن پسر را بتابوتی اندر نهاد و اندر آن تابوت با او گوهرها و خواسته بسیار بنهاد ، و رقعۀ نبشست که هر که این كودك را بیابد و بپورده آن خواسته او را باد ، و آن خط بر صندوق بست [۵] و آن تابوت را در برود کر که در اصطخر است اندر انداخت [۶] ، و بروایتی دیگر ایدون گویند که آن صندوق را به رود بلخ اندر انداخت و در تابوت استوار کرده بود و مهر کرده مردی بود آسیابان [۷] که او را پسری آمده و آن پسرش مرده ، و زنش بر آن

۱ - از ، ن س . طبری : تفصیل اینکه مردم انتظار حرب کردن داشته اند ... ندارد .
گوید : فکان يتولى ما شيته بنفسه و استشنت العامة ذلك من فعله و فظعت به و قالوا
صار ساسان راعيا فکان ذلك سبب نسبة الناس اياه الى الراعي وام ساسان ابنة شالتيال (۱)
بن يوحنا بن اوشيا بن امون ... سليمان بن داود (ص ۶۸۹)
۲ - از طبری .

۳ - کذا : نف و ن س : راه واکنم . پیداکنم یعنی آشکارا کنم .

۴ - نف و ن س : باز دلش نداد .

۵ - در نسخ نیست زایدست .

۶ - کذا فی الطبری و فی الاصل : و بشارعی بیرون فرستاد تا بر سر راه بنهاند .

در نسخ هیچ نبود و از اصل افتاده بود العاق شد .

۷ - کذا : ن س و ن ق و طبری . نف و شاهنامه : گازر . نف : بروایتی دیگر آسیابان

پسر همی جنزع و گریستن کرد ، آن تابوتك بدست آن آسیابان افتاد ، سرش باز
 كرده آن خواسته دید ، و آن كودك مامروی ، زن را گفت خدای تعالی مرا این كودك
 داد بدل آن كودك ، بیا تا این را بیوریم . او را بر گرفتند و همی پروردند ،
 و این كودك را دارآب نام کردند از آنكه او را در میان آب و درخت یافته
 بودند ، آنكه چون روزی چند برآمد همای از پس حسرت آن كودك
 می بود همیشه . خبر آوردندی^۲ كه فلان آسیابان كودكی یافتهست با خواسته
 بسیار . كس فرستاد و او را بخواند و گفت ایدون شنیدم كه تو كودكی یافته بمال
 و جواهر بسیار ، آن كودك را بر من آرتا ببینم و آن جواهر ، تا اگر چیزی بابت من
 باشد از تو بخرم^۳ ، آسیابان گفت : ای ملكه سپاس دارم ، كودكی بدین صفت
 یافته ام ، برفت و او را بر همای آورد ، [و همای] پسر خویش را باز دید ، آنگاه
 آسیابان را گفت ازین گوهر هر آنچه اختیار منست بمن فروش ، از بهرنفی تهمت .
 و آن كودك را بدو باز داد و گفت كه داد ترا این ، آسیابان گفت آب [پس] او را
 بدو باز داد . گفت : دارآب یعنی بگير این آب . و این نام برو باقی ماند . و همای
 او را گفت این كودك را همی دار و بزرگ كن و فرهنگ آموز تا هم پسر من بود
 و هم آن تو . و آنگاه همراهی همای پسر را پیش خود خواستی و ز آنجا كه مهر مادری

۱ - طبری ، ندارد . از نف نقل شد . نق : اندراب یافته بودند . نس ، ندارد . «درده :

(هما) آسیابان را گفت : دارا ، یعنی از من بستان . آن كودك را دارا نام کردند .

۲ - كذا ؟ و نسخ ندارند . طبری : ندارد .

۳ - نسخ : ندارد . نس و نف : بلافاصله بعد از یافتن آسیابان گویند : همای خبر

تابوت همی برسید او را گفتند ... الخ . نق : آن تابوت بدست آسیابانی افتاده و او را
 همی پرورید تا سالی چند برآمد همای آگاه شد و آسیابانرا بخواند و كودك را ازو
 بخواست و آسیابان راهدبها داد و او را همی داشت تا بیست ساله شد پس بك روز مردمان را
 بیاورد و آن پسر را حاضر كرد و گفت بدانید كه این پسر منست و من با این پسر چنین
 كردم از بهرملك . و این روایت نق بعین با روایت طبری موافق است . و روایت
 شاهنامه از همه زیباتر و طبیعی تر است و پس ازان روایت متن از جنبه افسانه لطیفتر از
 نس و نف است .

بود ازو نشکیفتی ، و آسیابان را خواسته همی داد بهروفتی ، تا داراب بزرگه شد ،
 همای آسیابان را بفرمود که اورا بمعلم ده ، و فرهنگیان^۱ آر تا اورا ادب بیاموزد ،
 [ودین و سواری بیاموزد] و دارا^۲ چون بیست ساله شد همه ادبها آموخته بود ،
 همای اورا بخواند و مر اورا گفت تو پسر منی ، از پدر من بهمن ، و این ملک تراست ،
 و من گناه کرده ام بجای تو ، اکنون پشیمان شدم ، و اهل مملکت را بخواند خواص
 و رعیت ، و ایشان را خبر داد که این پسر منست ، و غرض خویش دران کار باز نمود
 که از بهره او را پنهان کرده بود ، ایشان او را استوار داشتند و دانستند که او
 دروغ نگوید ، و اورا گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این کودک هم پادشاهی
 را نشایستی تا بدین سن نرسیدی ، و این فرهنگ نیاموختی ، و این [زمان] پادشاهی
 را سزاست که پادشاهی بدو سپردی و ترا اندرین کار گناهی نیست .

دارا بملک بنشست و تاج بر سر نهاد به بلخ ، و مادرش ترسید که دارا روزی
 از آنکه مادرش کرده بود بیندیشد و مادر را بکشد ، خواست که از پیش چشم او
 دور تر شود ، از پسر دستوری خواست که مرا پیارس فرست تا اندران مملکت بنشینم
 بزمین پارس . دارا ملک پارس بمادر خویش همای سپرد و اورا آنجا فرستاد . همای
 آنجا بنشست و بر رعیت عدل کرد و ده يك^۳ از ایشان بیفکند ، و جهان آبادان کرد ،

۱ - ن س : بمعلم نشان تا ادب بیاموزد . نف : به دبیرستان نشان و ادب و دین
 بیاموزد و سواری بیاموزد .

۲ - ن س و طبری : دارا ، شاهنامه هم اکثر دارا آورده و تواریخ معتبر دارا است
 و در کتب سنت زردشتی هم دارا است و داراب نام افسانه و معمول است و شکی نیست
 که بعد از بلعی از طرف نساخ این جزئیات افسانه وار و این نام جعل شده باشد و دارا
 همان دارا ثوش هخامنشی است و اتفاقاً در ن س هم همه جا دارا است نه داراب و گوید :
 مادرش اورا دارا نام کرد و وجه تسمیه نف و نق و متن را هم ندارد . طبری هم ندارد .
 و ما هم اورا ازین پس دارا مینویسیم .

۳ - ن س و نف : خراج .

و شهر اصطخر پیارس بنا کرد، و آنجا بنشست، [ولشکرها پس لشکر بغزو روم همی فرستاد و پیروزی اورا بود] و سی سال بملك اندر بیود و آنگاه بمرد. چون دارا خبر مرگ مادر بشنید سپاه از بلخ بکشید و پیارس آمد و آنجا بملك بنشست [و شهری بنا کرد نام او دارا بکرد و آن شهر آبادانست]^۱

اندر یاد گردن پادشاهی داراه الاکبر و دارا بن دارا^۲

[پس دارا بملك فارس آمد از پس مرگ مادر، و ملك پارس بگرفت و بفارس شهری بنا کرد و اورا دار بکرد^۴ نام کرد و آن شهر امروز آبادان است و در پارس است و آنرا پسا^۵ گویند. و گروهی گفتند پدرش بنا کرده بود بهمن. و از پارس بزمین بابل آمد و عراق آنجا ملوک عجم^۶ بودندی^۷ و ملك عجم اورا راست بیستاد تا در بلخ. و ملکان جهان که از مملکت او دور بودند همه اورا مطیع شدند و خراج بوی فرستادند، چون ملك ترک و هندوستان و روم. و بزمین روم اندر پادشاهی^۸ بود، که آنرا یونان گفتندی و آنجا ملکی بود نام وی فیلفوس^۹ و

۱ - از : نف .

۲ - کذا : ن س و نف و طبری . اصل ونق : داراب . رک : س ۶۹۲ حاشیه ۲ .

۳ - در اصل این فصل را انداخته و بجای آن مختصری از داراب گفته است که با اصل طبری مربوط نیست . این فصل از ن س نقل میشود بسا مقابله نف ونق و طبری .
«عنوان در (مش) چنین است : در ذکر خبر پادشاهی دارای بن داراب» .

۴ - کذا : نف . ن س و نق : دار کرد . طبری : دارا بجرد .

۵ - ن س : نشاور . نف ، ندارد . نق : فسای پارس هم او بنا کرده است . طبری : ندارد .
بقیاس اصلاح شد . چه فسا همان دارا بجرد یا متصل بدان است و فسا و پسا یکی است .

۶ - ن س : یمن

۷ - طبری : ندارد .

۸ - اصل : پادشاهی . نف : اندر پادشاهی یونان . پادشاهی بمعنی مملکت است .

۹ - نسخ : فیلفوس با قاف . طبری : فیلفوس .

از فرزندان عیص بن اسحق بود. و اندر پادشاهی یونان شهری بود نام او مقدونیه و آن جایگاه این ملک بود و این فیلفوس چون ملک یونان بگرفت نشست او بدین مقدونیه بود و همه سرزمین یونان او را بود و اندر مملکت او حکما و اطبا بودند و دانایان که ایشان را حکمای یونان گفتندی و حکمت اندر جهان از ایشان پراکنده شد و نام حکمت ایشان را سزا^۱ بودی چون ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون و سقراط و یونون^۲ و هرمس و بلیناس و جالینوس و اعادلمون^۳، و کتب ایشان اندر علم فلسفه و علم طب و نجوم و منطق و هندسه معروفست و امروز آن شهرها ویرانست و ازان حکما هیچ کس نمانده است ولیکن کتابهای ایشان ماندست بدست خلق اندر. و آن پادشاهی مرفیلفوس را بود و او را بمیراث مانده بود از پدران وجدان، و آن پادشاهی را آبادان داشتی. پس چون ملکان جهان خراج به دارا فرستادندی، دارا بملک فیلفوس کس فرستاد که خراج بفرست چنانکه جمله عالم میفرستند و مخالفت مکن و اگر نه حرب مرا بیارای. فیلفوس چون نامه بخواند حکمای یونان را جمع کرد و مشورت کرد، ایشان گفتند خراج بفرست تا میان شما حرب و قتل نبود. پس فیلفوس همچون ملکان دیگر خراج بفرستاد. و مرفیلفوس را پسری آمد ویرا اسکندر نام کرد و آن ذوالقرنین بود. چون بزرگ شد پدر رانهی کرد که خراج مفرست بدارا، پدرش فرمان وی نکرد و همچنان میفرستاد. و ملوک جهان همه نیز دارا را فرمان بردار شدند. و از پس مادر دوازده سال بزیست و پسری آرزو بودش. پس پسری بیامدش و بدان شاد شد و آن پسر را دوست گرفت و از دوستی پسر هم نام خود کردش دارا، و ملک او را وصیت کرد، و از پس خویش

۱ - نف : حقیقت بود . نق : ندارد و این جملات حکما و ذکرشان در طبری نیست.

۲ - کذا : نس . نسخ : ندارند . ظ : زینون .

۳ - کذا : نف . ظ : اغازیون .

او را ولی عهد کرد و او را اندر کتب داراء الاصغر خوانند و پدرش را داراء الاکبر، و این داراء الاصغر بود که اسکندر با وی حرب کرد. و او را بکشته و پادشاهی همه بگرفت و همه ملوک جهان را قهر کرد و از مشرق، تا مغرب بگردید و ازین سبب او را ذوالقرنین خواندند و او را اسکندر نام بود.

اندر اخبار اسکندر فیلفوس با داراء الاصر

پسر ملک یونان

پس داراء الاصغر بملک بنشست و ملک جهان مر او را راست بیستاد و ملک جهان بگرفت و همه مملکت عجم او را بود، و همه ملککان خراج فرستادندی بر وی، همچنانکه سوی پدرش. و این ملک یونانیان فیلفوس همچنان خراج بدو میفرستاد. و این دارا بن دارا بزمین بابل و عراق بنشست هم آنجا که پدرش نشسته بود پس این فیلفوس بمرد و پسرش اسکندر بملک بنشست هم آنجا که پدرش بود و خراج بداراء فرستاد. و میان زمین یونان و زمین زنگستان^۱ نزدیک بود و این اسکندر چون بملک بنشست نخست آهنگ زنگستان کرد و سپاه آنجا برد و باملک زنگستان حرب کرد و او را هزیمت کرد و خلقی را از زنگیان بکشت و خلقی برده کرد و باز یونان آمد و خراج از دارا باز گرفت.

و این دارا بن دارا ملکی بود ستمکاره بر سپاه و لشکر، و مهتران او را دشمن گرفتند و از او همی رهایی جستند. چون اسکندر بشنید که سپاه او را دشمن دارند و اگر ملکی ملک او را طلب کند مردمان و سپاه او را بخواهند و بردارای بر خیزند

۱ - کذا: نف. نق: میان یونان و رومیان نزدیک بود برفت و ملوک روم را بکشت و باز آمد... طبری: و ملک الروم الاسکندر و کان رجلا ذاحزم و قوه و مکر فیقال انه غزا بعض ملوک المغرب فظفر به و انس لذلك من نفسه القوة فنشر علی دارالاصغر و امتنع من حمل ماکان ابوه یحمله من الخراج (ج ۲ ص ۶۹۸)

و قوت سپاه خویش بدید که به زنگستان حرب کردند ، خراج از دارا باز گرفت .
 و دارا يك سال صبر کرد ، پس رسول فرستاد به اسکندر که خراج بفرست که تو
 از قدرت بزرگتر و قوی تر نیستی ، و قدرت خراج پیدر من داد ، داراءالاکبر و بمن
 نیز داد . و اندران خراج که فیلفوس فرستادی یکی خایه زرین بود بزرگ چند
 خایه اشتر مرغی^۱ و بر آن جمله همه هدیهها که باخراج بودی . چون رسول دارا
 با اسکندر آمد گفتا خراج بده ! اسکندر رسولان را گفت بروید و اورا بگویید که
 آن مرغ که او خایه زرین کردی بمرد^۲ ، تو از من هرگز خراج نیایی ،
 پس هرچه خواهی بکن . چون رسول باز آمد دارا حرب را بیاراست و رسولی دیگر
 فرستاد او را و چو گانی فرستاد و گویی ، و يك قفیز کنجد و رسول را گفت اورا
 بگوی که تو کودکی اینک چو کان و گوی فرستادم ، شو بازی کن ، وز ملک دست.
 بازدار که تو نه از در ملک ، و گر [از ملک دست باز] نداری و خراج نفرستی
 حرب را بیارای که من سپاه فرستم بعده آنکه تو بنتوانی دانستن^۳ بعده این
 کنجد . چون رسول آنجا رسید [اسکندر] نامه را جواب کرد و ایدون گفت :
 اما آن گوی که تو فرستادی فال این آن بود که تو زمین همه بمن سپردی و تواز ملک
 بیرون آمدی که زمین چون گوی است بمثل . و چوگان چیز است که هرچه
 بدان بکشند بیاید ، مرا قوتی دادی که ترا و ملک ترا و زمین ترا بخویشتن
 کشم . و اسکندر نیز يك قفیز سپندان خرد^۴ بفرستاد و گفتا عده سپاه تو چون

۱ - یعنی ، بقدر خایه شتر مرغی . کذا : نف

۲ - کذا : نف و نق . ن س : بیرون آمد . طبری : من آن مرغ را کشتم و گوشت
 اورا خوردم و دوبال آن بجای است (ص ۶۹۷ - ۷۰۰)

۳ - ن س : داشتن . نق : تو عدد آن ندانی . نف : ندارد . اصلاح قیاسی شد .

۴ - کذا : نف . ن س : سپندان . طبری صره خردل (۶۹۵)

عدد کنجد است و آن سپاه من چون سپندانست و قفیزی سپندان بیشتر از قفیزی کنجد
باشد . و سپندان تیز بود و کنجد چرب و شیرین بود و سپندان تلخ و بی مزه و تو
چیزی بمن فرستادی که اندر جهان از آن چرب تر نیست و من آن بتو فرستادم که
از آن تلختر و تیزتر نیست^۱ .

و هر دو رسول باز آمدند . و دارا سپاه عرض کرد هشتصد هزار^۲ مرد بود ،
و برفت بسوی اسکندر . و اسکندر نیز سپاه عرض کرد هشتصد^۲ هزار مرد بود
برخاست و سوی دارا شد . و از ملک اسکندر هنوز سه سال گذشته بود و از ملک
دارا چهارده سال . و همه سپاه از وی آزرده بودند از بدیها که کرده بود و از کبر
و جباری که داشت . پس هر دو لشکر برابر آمدند در زمین جزیره و آن
هوصلت میان عراق و شام . و هر دو برابر بنشستند يك ماه و حرب نکردند .
و از سپاه دارا بسیار خلق بزندهار اسکندر شدند ، و او را آگاه کردند از نیت
بد سپاه دارا و از بد خویهای دارا . پس اسکندر اندر دارا طمع کرد که او را
هم بدست سپاه او هلاک کند و این زینهاربان را پیرسید که کیست از سپاه او بدو
نزدیکتر ؟ گفتند او را دو حاجبست که بدو نزدیک اند و هر دو را دلها بر وی بد
است از بس جفاهای او . اسکندر از پنهان بدان حاجبان کس فرستاد و ایشان را
خواسته بسیار پذیرفت ، گر دارا را حیلت کنند و بکشند . ایشان اجابت کردند
و بر آن بنهادند که روز حرب که او بر پشت اسب نشیند او را بزیم و بکشیم .
پس اسکندر وعده کرد حرب را روزی ، چون آن روز نبود سپاهها هر دو برابر
شدند و کشتن کردند هر دو لشکر و خلقی بسیار از هر دو لشکر کشته شدند .

۱ - این جمله تنها در نق دیده شد . کذا فی الطبری (ص ۶۹۵)

۲ - کذا : نف . نق : ششصد . طبری : عدد سپاه دو طرف را ندارد . برای این

مطلب . رك : تاریخ پیرنیا (ج : ۲)

آن روز مردی از لشکر دارا خویشتن بلشکر اسکندر اندر افکند و ضربتی بزد اسکندر را و بیریش ۱ اسکندر از آن بترسید، و شب اندر آمد، و هر دو لشکر باز جای آمدند و آن حاجبان دارا راه نیافتند که دارا را بزدندی. اسکندر چنان دانست که ایشان پشیمان شدند و [از لشکر دارا بترسید و] بر آن بنهاد که دیگر روز صلح کند، و باز کرده. و دارا نیز از لشکر اسکندر بترسید و نیت صلح کرد چون دیگر روز بیود، دارا سپاه را کرده کرد و گفت چه کنیم صلح بهتر است یا حرب؟ آن حاجبان گفتند: حرب [اولیتر] از بهر آنکه نیت کرده بودند که او را بحرب اندر بکشند، و از سپاهش هر کرا دل با او [بد] بود او را گفتند حرب کن. دارا بحرب برنشست. و اسکندر ندانست زیرا بی آگاهی سپاه بحرب آمد^۲ و خواست که هزیمت شود، و باز کرده. چون سپاه دارا حمله کردند آن حاجبان هر دو از پس او اندر آمدند، و او را طعن^۳ زدند بیپهلو اندر، نیزه از دیگر پهلو بیرون آمد، و دارا از اسپ بزمین افتاد، و ایشان هر دو بجستند، و بلشکر اسکندر شدند و او را بگفتند که ما دارا را از اسپ در افکنیم و لشکر هزیمت بشد. اسکندر با خاصگان خویش بیامد، و دارا را را بدید غلتان^۴ میان خاک و خون و بمرگ نزدیک آمده، از اسپ فرود آمد و بزمین بنشست، و سر دارا از زمین بر گرفت و رویش از خاک پاک کرده، و سرش بر کنار بر نهاد، و گفت ای ملک نخواستم

۱ - کذا .

۲ - نف : اسکندر نیز بحرب آمد : آن غلو لشکر دارا بدید اسکندر خواست که بهزیمت شود . نق ، اسکندر را خبر و آگاهی نبود سپاه را دید بجنگ آمده بترسید خواست که بهزیمت شود .

۳ - نف و نق : نیزه .

۴ - کذا : ن س و نف . نق ، بر خاک زمین ، می طپید .

که ترا چنین دیدمی اندر این [حال] ۱ و لیکن این نه از من آمد بتو، که هم از کسپای تو بر تو آمد، اکنون هر حاجتی که تو خواهی از من بخواه و مرا وصیتی بکن و فرمانی بفرمای. دارا چشم باز کرد، و گفت که مرا بتوسه حاجتست، یکی: خون من باطل مکن، و آنکه مرا کشت از ایشان کین من بخواه. ددیگر: مهتر زادگان و بزرگان را تباه مکن و فرومایگان را بر ایشان مهتری مده. سدیگر: آبادانیها و بناهای نیاکان ما را از جهان بر مدار. اسکندر گفت پذیرفتم ۲ که هر سه حاجت روا کنم ولیکن [تو نیز] دختر خویش روشنگ را مرا ده بزنی. گفتا: دادم، اگر ترا از وی فرزند آید پادشاهی عجم او را ده، گفتا چنین کنم ۳. و دارا را دختری بود با عقل و با خرد، و با تدبیر و با او بود بلکش اندر، و برادری بود [او را] ۴ با خرد نام او اشک * دارا این دختر را دوست داشت، اسکندر را بدو وصیت کرد. که او را مهتر زنان خویش [کن] و حقهای او بشناس ۵ و دارا بمرد، و اسکندر او را بتابوت اندر نهاد، و بگور کرد و دیگر روز بتخت ملک دارا بنشست، و سپاه خویش را و آن او را عرض کرد، هزار هزار و ششصد هزار مرد آمد، و خطبه کرد و ایشان را عدل و داد وعده کرد، و این دو تن را که دارا را کشته بودند، بیاورد، و هر خواسته که ایشان را وعده کرده بود بداد، پس گفتا من

۱ - اضافه قیاسی است. نف، دیدمی ولیکن. نق: دیدمی الحمدالله که نه از من.

۲ - خوب اسکندر حاجات دارا روا کرد؛

۳ - نق این جمله دختر را در ضمن حاجات دارا دارد.

۴ - نف: و پسری دیگر با او بود نام او اشک بن دارا.

۵ - این جمله در نق و نف نیست. طبری گوید: دارا دو حاجت از اسکندر بخواست

یکی آنکه آندو قاتل مرا بکش و هر دو را نام برد و گفت که از کدام شهر و مردم آندو دیگر آنکه دختر او روشنگ را بزنی کند (ص ۶۹۶) و بروایتی دیگر گوید: دارا خواست

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

شرط کرده بودم که شما را خواسته دهم ولیکن شرط نکرده بودم که نگشم ، و اندر سیاست نه روا باشد که شما را زنده مانم ، و دست باز دارم با این بیوفایی که شما کردید باملك خویش ، و آنکه اوملوك را كشد علی حال بیاید كشتن پس ایشان را هر دو را بردار کردند ، و منادی بانگ کرد که ایشانرا ببینید و با ملك خویش بیوفایی مکنید ، و آن دختر او را بزنی کرد ، و ز سپاه و رعیت هیچ اسیر نکرد . و هیچ جای ویران نکرد ، پس از آنکه بفرمان بودند ، و حکمای عجم را بیاورد ، و کتب حکمتهای ایشان همه بنبشت ، و ترجمه کرد بزبان یونانی و بیونان فرستاد سوی ارسطاطالیس ، و سوی حکمای یونان ، و هر چند بتوانست ^۱ از شهرهای بابل و عراق و پارس ببران کرد و مهتران را بکشت ^۲ و دیوانهای دارا همه ^۳ بسوخت ، و چون بخواست رفتن مهتران هر شهری را ملك بداد ، [و هر شهری را ملكی کرد] تا کس هر کس را فرمان نکند ، و ایشان را ملكی نبود که همراه نگاه دارد ، و دشمنان از ایشان باز دارد ، تا آن پادشاهیها زودتر ببران شود . و خود با یکدیگر كشتن کنند ، و خویشتن هلاک کنند . و ز پس اسکندر آن ملكان اندر جهان [چهار] صد سال بماندند ، بهر طایفه ملكی ، و ایشانرا ملوك طوایف خوانند تا آنوقت که اردشیر پاپکان بر خاست و ملك عجم از دست ملوك طوایف بیرون

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

که اولاً دختر او را بزنی کند دیگر آنکه بزرگان ایران را نکشد و کس را از خارج بر آنان والی نکند (ص ۶۹۸) و باز در صفحه (۶۹۹) حاجت اول را تکرار کرد و او را بشناختن و گزاردن حق روشنگر و وصیت کرد .

۱ - نف : از عراق و موصل خراب نکرد ولیکن هر چند بتوانست .

۲ - ن س : همچنانکه بغت نصر کشته بودشان بمغرب . نف : ندارد .

۳ - ن س : دارو و نجوم ؟

کرد . و همه ملك بگرفت . و اسکندر چون آن ملوک طوایف بزمین عجم بنشاند خود برفت سوی بلخ شد و بهر شهری از شهرهای عجم که برسیدی همی کشت و ویران کرد و مهتری هم از ایشان همی نشاند ، و بگذشت و دختر دارا را به یونان فرستاد بشهر خویش ^۱ و [گویند امر بینای شهرها کرد و دوازده شهر بنا کرد و آنهمه را اسکندریه نام نهاد از آنجمله] به اصفهان شهری بنا کرد نام او [جی] ^۲ بر مثال ماری بدرازی ^۳ . و بخراسان نیز شهرها بنا کرد [چون هری و مرو و سمرقند] ^۴ و ملك هندوستان را بکشت و پادشاهی بگرفت ، و بچینستان شد ، و بزمین مشرق شد ، و بهر شهری که برسید قهر کرد و ملکشان را بکشت و شهرها ویران کرد و شهری نو بنا کرد و آنجا ملکی بنشاند . و از چینستان به مغرب رسید و بحجاب ظلمت رسید و دانست که اندر ظلمات چشمه حیوانست که هر که از آن بخورد مرگش نبود ، پس با چهار صد تن از خاصگان خویش بحجاب ظلمات اندر شد ، و هژده روز همی رفت ، خبر نیافت و باز گشت و بیرون آمد ، از ظلمات و باز عراق آمد ، و شهری هست برابر حلوان آن [را] شهر زور خوانند ، آنجا برسید و بمرد ، و او را بتابوت اندر نهادند ، و بشهر [اسکندریه] ^۵ باز فرستادند

۱ - کذا فی النسخ . ولی طبری تصریحی ندارد و روشک را بیونان فرستاده است .

رك : پیرنیا .

۲ - ن س : نام او بلقب . نف و نق : ندارند . طبری : يقال لها جی .

۳ - کذا ، ن س . نف ندارد . نق : بر مثال تبت بدرازی . طبری : بنیت علی مثال

الجنة . و نسخه بدل دارد ، الحية - الجية . و گویا مترجم (جنه) را که اینجا بمعنی (سیر) است حیه بمعنی مار خوانده است ! (ج ۲ ص ۷۰۲) .

۴ - نف ، ندارد . نق : اندر خراسان هری را بنا کرد و مرو و سمرقند را نیز .

کذا طبری : و بارض بابل مدینة لروشك بت دارا و بارض اليونانية فی بلاد هيلاقوس مدینة للفرس و مدناً آخر .

۵ - اصل ، او . کذا : نق . نف : هروم . طبری : الاسكندرية (ص ۷۰۱) .

بسوی مادرش ، و آن روز که یپرد سی و شش ساله بود . [و پادشاهی او چهارده سال بود و گروه ترسایان گویند سیزده سال بود] .

و اسکندر را از بهر آن ذوالقرنین خوانند که ازین قرن تا بدان قرن برسید ، و قرن پیارسی سرو بود و گوشه جهان را قرن خوانند ، که يك گوشه جهان آنجاست که آفتاب بر آید ، و یکی آنجا که فرو شود ، هر یکی را قرن خوانند ، و هر دو را قرنین خوانند [و او بهر دو گوشه جهان برسید هم بمشرق و هم بمغرب ، از آن اورا ذوالقرنین خوانند]^۱ و خدای عزوجل اندر قرآن اورا ذوالقرنین خواند ایدون گفت :

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ،

پس گفتا : حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ . و دیگر جای گفت :

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ . و دیگر گفت : حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ

السَّدَّيْنِ .

و این سدین میان دو کوه است که او آنجا سد کرده است و یاجوج و ماجوج را از خلق باز داشتست . و محمد بن جریر ازین حدیث که خدای عزوجل از قصه ذوالقرنین یاد کردست ، اندرین کتاب هیچ نگفت ، ما بگوئیم چنانکه خدای عزوجل اندر قرآن یاد کرد و بسیار نیکوتر است و با فایده تر از آن که محمد بن جریر درین کتاب گفتست ، و هر کجا حدیث لطیف و با فواید بسیارست خدای عزوجل یاد کردست اندر کتاب خویش ، و آن مرد آنرا اندرین کتاب یله کرده است از بهر اختصار را .

۱ - نق : ندارد . از : نف . طبری این قسمت بیعد را ندارد .

از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند اندر کتب تفسیر، گفتا چون مردمان
 مکه از پیغامبر علیه السلام بماندند و با او بحجت بس^۱ نیامدند کس فرستادند زوی
 جهودان خیبر و جهودان عرب و حجاز و ایشانرا گفتند بمیان ما مردی بیرون آمده
 است و دعوی پیغامبری کند و ما ندانیم که راست گوید یا دروغ . و با ما کتابی
 نیست آسمانی که از آنجا از وی چیزی پرسیم تا راست او از دروغ پدید آید و با
 شما تورات است از اخبار ماضین و یافتن همه اندر آنجا ، شما مسئلها بیرون کنید
 و جواب آن ما را بگوئید ، تا ما او را پرسیم گردانند ما او را از شهر بیرون کنیم
 و اگر بداند و پدید آید که او راست گوئست * و پیاہرست و او را پذیراییم^۲
 و متابع شویم و کہ بود^۳ به پیغامبری اوشادتر از ما کہ خانہ خدای اندر میان ماست
 و فخر آن ما را [و] چه بود نیکوتر ازین کہ پیامبر خدای ہم از ما بود و اندر
 میان ما^۴ . و رسولشان بوجهل بن هشام بود . پس جهودان بیرون آمدند و گرد
 وز توزیت سه مسئله بیرون کردند * : یکی گفتند اندر تورت نبشته است کہ خدای
 عزوجل را فریشتہ است کہ او را روح خوانند و گروهی گفتند کہ روح جبریل است
 و گروهی گفتند کہ فریشتہ است کہ اینہمہ عالم و فلک و آنچه فلک اندرست بمیان
 دو پراوست اندر ، و خدای عزوجل گفتست اندر تورت کہ این روح هست و لیکن
 نگفتست کہ چگونه است ، گفتند اگر محمد اورا صفت کند بدانید کہ نہ پیامبرست
 و [ددیگر] از قصہ اصحاب الکہف پرسید و بگفتند کہ قصہ ایشان ایدون و ایدونست

۱ - نف : بر نیامدند .

۲ - کذا : ن س . نف : گر بداند ما بدانیم کہ او راست گوئست و اگر نداند اورا

از شهر بیرون کنیم . نق : این فصل را ندارد .

۳ - اصل ، و یکی بود بہ پیغامبری او . نف ندارد .

۴ - ازستارہ تا اینجا در نف نیست .

و [سدیگر] از قصه ذوالقرنین پرسیدش و بگفتند ، و حدیث بمشرق و بمغرب رسیدن او بگفتند ، حدیث سده یاجوج و ماجوج بگفتند ۱ و گفتند اگر محمد همی چنین گوید و جواب دهد بدانید که او پیامبرست و همه یا بوجهل پیامدند سوی پیغامبر (ع) بوجهل گفتا :

لَوْ لَا أُوتِيَ لَكَ مِثْلُ مَا أُوتِيَ مُوسَى - یعنی من الکتابه
والأخبار الماضين والغابرين و علم الأولين والآخرين .

گفتند محمد را چرا اگر پیغامبری خدای ترا کتابی نهد . بخرهای گذشته و مانده اندرین جهان چنانکه موسی را داد که اگر ترا چنین کتابی است ما بتو بگروید مانی ، همچنان که قوم موسی بموسی گرویدند ، و ما با قوم موسی - جهودان کرد آمدیم و از کتاب موسی مسائل بیرون کردیم و ترا پیرسیم ، اگر تو چنان جواب دهی که آنجاست ما دانیم که تو پیامبری و بتو بگرویم .

پیغامبر گفتا پرسید . گفتند ما را از روح بزرگ خبرده که چه چیزست و چگونه است ، و از ذوالقرنین خبرده ، و از اصحاب الکهف خبرده . پیغامبر علیه السلام ازین هر سه هیچ ندانست و خدای عزّ و جلّ نیز آیتی نفرستاده بود بشأن این قصها ، پیغامبر علیه السلام گفتا مرا خدای عز و جل ازین قصها آگاه نکرده است ، تا جبریل بیاید ، او را پیرسم ، تا مرا از خدای عز و جل این خبرها بیارد ، و نکفت انشاء الله ، عبد الله عباس گفتا پانزده روز جبریل سوی محمد نیامد ، پیغامبر را دل تنگ شد ، و هر روز بوجهل باز آمدی و همی پرسیدی ، و پیغامبر سلی الله علیه و

۱ - نف . بجای این تفصیل دارد ، یکی سؤال از روح که چیست و یکی سؤال از قیامت که کی باشد ، و یکی حدیث ذوالقرنین . (و داستان متن را نسخه اصل ما دارد ولی جای دیگر در فصول آینه) .

سَلَّمَ گفتی هنوز رسول خدای بمن نیامد ۱ ، مشرکان هکله شادی کردند و گفتند مگر خدای [محمد] مر محمد را دشمن گرفتست و ز پیش برانده است ، و پیامبری از وی بستند و پیام خویش از وباز گرفت . و پیغامبر همی گریست شب و روز و مسلمانان همی گریستند و دعا و زاری همی کردند ، روز پانزدهم ۲ روز آینه بود چبریل بوقت نماز پیشین وقت زوال گشتن . فرود آمد بر پیغامبر علیه السلام و ز خدای عزوجل درود آورد ، و با او عتاب کرد که :

وَلَا تَتَّوَلَّنَّ لِيَشِيءُ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ .

نگر تا چیزی نکویی که من ایدون کنم فردا تا نخست نکویی انشاء الله ، اگر خدای خواهد .

وَإِذْ كَرَّرَبَّكَ إِذَا نَسَّيْتَ .

و کر گویی فردا ایدون کنم و نکویی انشاء الله ، چون یادت آید بگویی و کر همه آن وقت شده باشد و دیر شده . پس پیغامبر را (ع) گفتا نچنانستی [که مشرکان گفتند] و من ترا دشمن نگرفتم و از تو اعراض نکردم ، و قسم یاد کرد بقرآن ۳ اندر [و سورت و الضحی در شان او فرود آورد] ۴ :

۱ - کذا : نف . اصل ، نیامد مگر شادی کردند و گفتند خدای .

۲ - نف ، پانزدهم .

۳ - در نسخه ن س که این فصل از آن نقل شد همه جا بجای قرآن (نوی) آورده ولی درین فصل (قرآن) آورده است ، و ازین رو توان حدس زد که این فصل متعلق باصل ترجمه بلعی نباشد ، سایر عبارات هم تازه تر و کاملاً شبیه عبارات بلعی نیست .

۴ - نف : بعد ازین قسمت که بین قلاب از آن نقل شد دارد : پس آن سه مسئله .. و تحقیقات سوگند یاد کردن ایزد را ندارد . نق هم این قسمتها را ندارد و بااصل نسخه متن مقابل است .

وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ .

هر چیزی که خدای عزوجل اندر قرآن سو کند بدان یاد کرده است آن سو کند را معنی آنست که بخویشتن و بزرگی خویشتن گفتست ، چنانکه بر آفتاب سو کند یاد کرده و ماهتاب :

وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّيَهَا .

و بروز و شب گفتا :

وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّيَهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا .

و آنچه بستارگان سو کند یاد کرد :

فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ .

و آنچه بسپیده دم سو کند یاد کرد :

وَالفَجْرِ وَّلِيلِ الْعَشْرِ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ .

و آنچه بافتاب فرو شدن سو کند یاد کرد :

فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّقِيقِ وَمَا وَسَقِ .

و آنچه بخانه مکه سو کند یاد کرد :

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ، وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ وَالِدٍ وَمَا وَلَدِ .

و آنچه بروز رستخیز سو کند یاد کرد :

لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ .

معنی این سو کندها همه که یاد کردیم و آنچه مانده اینست :

وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ ، وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ .

این همه بخویشتن و بزرگی خویش گفت و معنیش چنان بود که اهدون گوید :

ببزرگی آن خدای که آفتاب و ماهتاب [او] همی راند و بدان خدای که ستارگان او همی راند و بدان خدای که رستاخیز او همی انگیزاند و بدان خدای که انجیر و زیتون را شیرینی و چربی داد، پس هر چیزی که خدای عزوجل نام برد اندر قرآن از آنچه آفریدست اندرین جهان و بدان سو کند گفت معنیش آنست که بخوبیستن سو کند گفته است، بدان خدای که این چیز او کرده است. پس:

وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ .

بدان خدای که روز او آوردست و شب او آورد:

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ .

ترا خدای پدرود نکرده است و دشمن نگرفتست چنانکه مشرکان همه گفتند. پس آن هر سه مسئله که ایشان گفته و پرسیده بودند جواب آن بر پیغامبر بر خواند، ای دون:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي .

گفتا بگوی که این روح بفرمان خدای ایستادست و او را هیچ صفت نکرد، همچنان که اندر تورات اندرست. و از حدیث اصحاب الکهف ای دون گوید:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا .

پس حدیث اصحاب الکهف بگفتش تا آخر قصه اندرین سورة الکهف ۱، و از حدیث ذوالقرنین ای دون گوید:

۱ - نق از اینجا ندارد. و نسخه اصل هم از اینجا دارد لیکن فقط چین آغاز کرده است

« قال الله تعالى و يسئلونك عن ... الایة و این اسکندر ... و داخل داستان ذوالقرنین شده است ...

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا .

د یاد کردن پادشاهی دارا ابن داراب :

محمد بن جریر گوید ، چون دارا بن داراب پادشاهی بنشت عدل و داد بگسترده و عالم را آبادان کرد چنانکه گرگ و میش با یکدیگر هم آب و گیاه خوردندی و دست ظلم و از عالم برخاست ، و مدت چهل سال پادشاهی کرد و در آن مدت بیبچ گونه او را دشمن پیدا نشد و او را فرزند آمد هم دارا نام کرد . و چون او از دنیا برفت فرزندش دارا بتخت نشست ، و تاج بر سر نهاد و او مدت ده سال پادشاهی کرد و او هم عدل و داد میکرد و زمین را بعدل خویش بیاراست و در آن مدت که او ملک بود از رعیت با ژوساو ، نخواست تا ایشان بفراغ دل بعمارت و زراعت مشغول شدند و در روی زمین هیچ مقامی خراب نماند درعهد او الا که آبادان کردند والله اعلم .

و بعد ازین : خبر اسکندرالمک ...

و در طبری هم اضافاتی است که جزء اخبار دارای بن دارا است و در نسخ نبود و سبب هم معلومست چون اسامی زیاد داشته نسخ بعدها آنجا را برای آسودگی خودحذف کرده اند و این کار در تمام جاهای این کتاب تا آنجا که ممکن بوده عمل شده است و یکی از آنها همین مورد است :

« ... دارای اکبر بفرزندش دارا معجب بود و از دوستی که داشت نام خویش بر او بنهاد و او را ولی عهد خویش کرد و دارای بزرگ را وزیر بود رستین (ن ل : رستین - رشنین - رستین) نام ، مردی با خرد و پسندیده و میان این وزیر و غلامی بری (ن ل : بری - بیری - بیزن - بیدلی) نام که با دارای کوچک همدرس بود بیخ عداوت و شرستوار گردیده بود ، پس این وزیر از آن غلام نزدیک ملک سعایت کرد و گویند که دارا آن غلام را شربنی داد و از آن ببرد و دارای

گفتا پرسندت از ذی القرنین بگویی که من قصه او بر شما برخوانم :

کوچک از دستین وزیر و آن سرهنگان که در کار سری با وی همدستان بودند برنجیدند و کینه ایشان را در دل گرفت ، و ملک دارای اکبر دوازده سال بود و از پس دارا پسرش دارای اصغر بن دارا بن بهمن بنشت و مادرش ماهیانه (نل : ماهیانه - ماهیاید - ماهیا) بنت هزار مرد بن بهرامه (نل : بهرامه - بهدامه - بهدامه) بود چون تاج بنهاد چنین گفت : ما نخواهم گذاشت که کس در مفاک هلاک در افتد و اگر کس خود بفاک تیره بخش و هلاک میل نماید ویرا از آن باز نداریم .

(چنانکه فردوسی در همین معنی فرموده است :

چنین گمت بر گاه کای مهتران سر افزا گردان و کند آوران
کسی را نخواهم که افتد بجاه نه از چاه خوانم سوی تاج و گاه

جزیره شهری بنا کرد و آنرا شهر دارا نام نهاد و برادر سری را بخواند و ویرا کاتب و وزیر خویش کرد از انسی که باو و برادرش داشت و آن برادر سری دل دارا بر اصحاب و چاکران بد کرد و چندی از آنان بسی وی بدست دارا کشته شدند و از بنرو خاصه و عامه از دارا بیسناک شدند ، و دارا جوانی مفرور و آتش خوی ، و کینه توذ و جبار بود .

(چنانکه فردوسی گفت :

یکی مرد بد تیز و برنا و تند شده بازبان و دلش تیغ کند

و بروایتی چهارده سال پادشاهی کرد ، دل رعیت از دی بری شد بسبب بد رفتاری که با رعیت کردی و رعایا را از وی ملال گرفت و او را بد داشتند و ازو برنجیدند و از بهر نجات و راحت خویش بعدوی او اسکندر پیوستند و ویرا بر دارا دلیر کردند ... الخ (ج ۲ ص ۶۹۳ - ۶۹۴) .

و نیز طبری بعد ازین فصل فصلی از بنی اسرائیل ذکر کرده است که دو صفحه بیش نیست و آن فصل در این نسخ موجود نبود و چون دارای اسامی زیادی است ظاهراً نسخ آنرا حذف کرده باشند (رک : طبری طبع لیدن ج ۲ ص ۶۹۱ - ۵۹۲) .

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ .

کفتا ملک همه زمین او را دادیم :

وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا . یعنی : من کل ارض طریقاً .

کفتا از هر رویی او را راهی بدادیم ، بر روی زمین : فَأَتَبَعَ سَبَبًا (یعنی

طریقاً) و او بدان راه که ما همی دادیم همی رفت : حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ

الشَّمْسِ . تا آنجا برسید که آفتاب فرو شود ^۱ و این اسکندر بعضی گویند

پیغامبر بود و بعضی گویند ولیّ خدای تعالی بود ، و بعضی گویند که پادشاه بوه ، و

اورا ذوالقرنین لقب بود ، از آن جهت او را ذوالقرنین خواندند که از قرن تا قرن جهان

بتمامیت ^۲ از برو بحر و کوهسار تمامیت بگشت و جمله خلائق مطیع و مسخر خود

کرد ، گویند تا بدامن کوه قاف برفت و این قصه بسیار است . خدای سبحانه و تعالی

ذوالقرنین را پادشاهی داد بزمین اندر ، و بر روی زمین راهها نمود تا بر پی آن

راهها همی رفت :

حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ .

تا آنجا برسید که آفتاب همی فرو شود ^۳ و ذوالقرنین

۱ - تا اینجا از ن س با مقابله نف و نق و طبری نقل افتاد و در اصل

بجای این همه فصل حاشیه صفحه ۷۰۷ بعد : یاد کردن پادشاهی . . . درج بود . که به صورت حاشیه نقل گردید .

۲ - کذا . ظ : تمامت . و در سایر نسخ این روایت را ندارند ...

۳ - سایر نسخ از اینجا مرتب دارند و چند سطر صفحه ۷۰۷ که مصدر بآیه

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ الذِّقْرِينِ ...) بود هم در سایر نسخ نیست .

نخست بمغرب رسید، آنکه چون باز گشت بمشرق آمد از سوی تبت^۱ و سده
 یاجوج و ماجوج بنا کرده [خدای] گفت [و جداها تغرب فی عین حمیه] چون
 بمغرب رسید آفتاب را دید که همی فرو شد بچشمه گرم و نافته، [از آن چشمها
 که بمغربست] ^۲ چنانست آن چشمه بمغرب که آبیست اندر آن چشمه سیاه چون
 قطران و جوشان^۳ [و وجد عندها قوماً] چون ذوالقرنین بسر آن چشمه رسید
 بمغرب، مردمان دید، و آبادانی دید، و آن مردمان بمغرب بطاعت او آمدند و مملکت
 ایشان بگرفت:

قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ (یعنی تقتل) وَ اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ
 فِيهِمْ حُسْنًا (یعنی تعفوا عنهم).

آنکه خدای تعالی او را الهام کرد^۳ که: ای ذوالقرنین حکم تو بر این
 خلق روانست اگر خواهی بکش و اگر خواهی عفو کن ایشان را آنگاه ذوالقرنین
 گفت:

اِمَّا مِنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ [(یعنی من کفر)]^۴ ثُمَّ يَرُدُّ اِلَى
 رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا (یعنی شدیداً).

گفت آنکه کافر است و مسلمان نشود هر آینه او را بکشم چون زوی خدای
 شود عذاب رستخیز او را از کشتن صعب تر.

۱ - ن س : از سوی تبت . ندارد .

۲ - کذا، ن س و نف . و نق : و آن چشمه آنجاست که آفتاب فرو شود و آن
 چشمه سیاهست .

۳ - قضیه الهام در نسخ نیست ، چنانکه ذکر نبوت و ولایت او که در صفحه قبل آوردیم

هم در نسخ نیست . ۴ - ن س و نق .

وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ (یعنی الحیوة فی الدنیا و الجنة فی الآخرة) وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (یعنی وعداً حسناً) .

و آنکه ازین مردمان مؤمن شود و کار نیک کند او را پاداش نیکو کنم بدین جهان و خدای تعالی او را بدان جهان بهشت دهد جاودانه . عبدالله عباس گفت (رضی الله عنهما) که ذوالقرنین با همه سپاه یک سال بمغرب نشسته بود ، و اهل مغرب را همی بخدای خواند ، و کس بدو نگرید جز یک تن ۱ ، او آن همه را بکشت و آن یک تن را بگذاشت زنده . و علما ایدون گفته اند که ذوالقرنین از اول ملک بود چون ملکش تمام شد ، و بمغرب و مشرق بر رسید ، خدای تعالی او را پیغامبری داد ، و این از آن آیت گفتند که خدای تعالی گفت :

قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ .

و این بدو وحی است بظا هر آیت [و آن کجا ایدون گفت : أَمَا مَنْ ظَلَمَ

آن جواب وحی بود که خدایا همی جواب داد] و آنکه ایدون گفتند که نه پیغامبرست الا ملک ، چنین گویند که این وحی الهام است ، نه با وی مخاطبت کرد [به پیغامبری] اما بدل وی اندر ندا کرد ، [چنانکه فرمود : وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ . آن نیز الهامست . همچنین قلنا یا ذوالقرنین آن نیز قول الهامست نه قول نبوت] ۲

۱ - یقین است که مراد عبدالله عباس از ذوالقرنین اسکندر مقدونی نبوده است زیرا اسکندر مقدونی خود را پسر خدا میدانست و میگفت که مردم او را سجده کنند و چون بت میپرستند و مردم یونان که هم بخدا ایمان نداشتند او را تخطئه کردند و استهزا و افسوس مینمودند تا چه رسد بدیگران که بیچارگان خدا پرست بودند و او آنها را میکشت که چرا او را پسر خدای نمیدانند (دیماه ۱۳۱۶) .

۲ - کذا : ن س و ق . نف ، ندارد .

و آنچه‌نشان بود که چون او آنجا فراز رسید و همه را کافر یافت ، بدش اندر آمد که تدبیر من آنست که ایشان را بخدای خروانم ، هر که ایمان آورد او را زنده بگذارم و هر که نیارد بکشم . و امثال این وحی بقرآن اندر بسیار است ، چون وحی الهام مادر موسی ، و وحی الهام مکس انگبین^۱ . و علمای تفسیر را اندر نبوت ذوالقرنین اختلافست ، [پس خدای فرمود] :

ثُمَّ اتَّبِعْ سَبِيلَ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ .

گفتا آنگاه چون از مغرب باز گشت ، ره بر گرفت و همی رفت تا بمشرق رسید ، آنجا که آفتاب همی بر آید :

وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُم مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا (قَالَ

ليست لهم بيوت ولا حيطان ولا ثياب يستترون بها عن الشمس) .

گفت چون بمشرق رسید مردمانی رایافت آنجا که آفتاب بر ایشان همی بر آمد و ایشان را هیچ دیوار بستی و خانه نبود که خویشتن را از آفتاب بپوشند بدان . و سبب آن بود که آن زمین همه ریگ بود و بر ریگ بنیاد نتوان نهاد ، و نیز جامه نداشتند ، که آنجا کشت و ورز نبودی که پنبه توانستی کشتن و جامه کردن . و طعام ایشان از شهرها خاستی و آنجا سرما بود صعب ، و زن و مرد برهنه باشند و بر شبه ستوران می گردند و جماع آشکارا می کنند و حدث و سرگین پیش یکدیگر می اندازند ، [بی خانه و بی جامه و بی ستری] و آفتاب اول چون بر آید از مشرق بقوت بر آید ، و گرمای او سخت بود ، و ایشان از [آن] گرمای او آسانی^۲ یابند ، و

۱ - از ستاره تا اینجا در نسخ نیست .

۲ - کذا : نسخ . اصل : آسایش .

بدان وقت که بر ما زوال اندر آید و نیم روز بود آنجا بر ایشان آفتاب فرو شده باشد تا روز ددیگر که باز آفتاب بر ایشان افتد [خدای عزوجل فرمود:

كذلك وقد احطنا بما لدیه خُبراً (یعنی علماً) . اما این که

گفتا: وقد احطنا معنیست که گفتا علم من محیط بود بر ایشان پیش از ذوالقرنین همی دانستم که او کجا شود، و اما آنکه ایدون گفت: كذلك.

این را معنی لطیف است نزدیک علما و مفسران، و ایدون گفتند که اندرین^۱ تقدیم و تاخیر باید اندر نظم آیت تا معنی كذلك بیرون آید، چنانکه فرمود:

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ .

معنی سبب اندر ۲ طریق خواهد، گفتا آن راه که من او را دادم بر آن راه همی رفت تا بمغرب رسید. معنی كذلك، ایدون بود بیارسی [و] همچنین^۳ . گفتا پس نیز همچنان از مغرب راه بر گرفت آن راه که من داده بودم تا بمشرق برسید. پس گفتا [:

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ (یعنی الجبلین) .

بعد مشرق دو کوه بود بلند و بمیان آن دو کوه اندر، وادی بزرگ بود ره

۱- نق: اندرین تقدیم بیامد. ظ: ایدرین تقدیم و تاخیر... یعنی: اینجا این تقدیم و تاخیر.

۲- از نق این قسمت حذف شده است. ظ: ایدر. یعنی: و معنی سبب اینجا طریق خواهد، در اینجا مراد خداوند از سبب طریق است.

۳- نق ندارد. مراد آنست که معنی كذلك بیارسی (ایدون) است و بعدهم توضیح داده که (همچنین) و همچنین عطف بیان با بدل از (ایدون) است. و این تحقیقات در نف و متن نیست.

گذرد [و] ازین کوه بدان کوه ایدون گویند که ده هزار ارش بود، و بیابان آن کوه اندر مردمانی بودند مسلمان که لفت ذوالقرنین و زبان یونانیان ندانستندی، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا .

چون ذوالقرنین آنجا برسید با سپاه بسیار، ایشان بطاعت پیش او باز آمدند و دین اسلام پیدا کردند، و ذوالقرنین ایشان بر کرد^۱ و وعده‌های نیکو کرد و آنجا میان آن دو کوه فرود آمد، و بالای آن دو کوه از بلندی چندانست که خدای را فرمانست^۲، و از هیچ سو برزبر آن کوه [ها] راه نیست، [و نتوانند برشدن] و زان کوهها از آنسو خلقی بودند هم از آدمیان و ایشان را یاجوج و ماجوج خوانند و عدد ایشان از بسیاری جز خدای کس نداند، و بدو گروه‌اند گروهی از فرزندان یاجوج اند و گروهی از فرزندان ماجوج برادر عم زادگان یکدیگر اند [آنکه از فرزندان یاجوج اند همه را یاجوج خوانند و آنکه از فرزندان ماجوج اند همه را ماجوج خوانند چنانکه قبیله بنی تمیم را همه گروه گویند بنو تمیم و بنو اسد را گویند بنو اسد]^۳ و این یاجوج و ماجوج دو برادر بوده‌اند از فرزندان یافث بن نوح

۱ - اصل : با ایشان تنگی بسیار کرد . نق : با ایشان نیکویی . . . نف و ن سر :

ایشانرا بر کرد، بر بکسر یعنی احسان و نیکویی . و این لفظ (بر کردن) از مستملات قدیم است و تاریخ سیستان پر ازین لفظ است . و این لفظ یکی از دلایلی است که ایرانیان الفاظ کوتاه و مختصر عرب را بر الفاظ دراز خود ترجیح میداده‌اند، مانند : حال - غم - بر - حر - حره - احرار و غیره زیرا بنیاد فارسی بر ایجاز و کوتاهی سخن است و ما این معنی را در مقدمه بتفصیل اگر زنده ماندهیم خواهیم گفت ! زیرا امید زندگی نیست و گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد و ما هم ناچاریم که تاشاکنیم و انتظار بریم !

۲ - کذا فی النسخ . نف : چنانست . اصل : خدای تعالی کس نداند .

۳ - تنها از : ن س .

پیغمبر، و از پس طوفان آنجا بعد مشرق او فتانند و از پس آن دو کوه آندر قرار گرفتند و ایشان نسلی کردند و از پشت هر یکی چندین هزار فرزند آمد [و خلق بسیار شد و] صورت ایشان صورت آدمیانست و لیکن بالایشان دو کز است، و کوهشانشان چنان دراز است که بر زمین همی کشند و جامه بر تن ندارند و برهنه باشند چون ستوران و چون خر و گاو پیش یکدیگر حدث کنند و جماع کنند چون بهائم و چون بخرمندی یکی گوش زیر کنند و یکی زبر خویش پوشند، [چون بستر و لحاف] و ایشان را کشت و ورز نبود، و طعامشان این دانه خارخنجک^۱ [است این کجابتازی خرتوت]^۲ خوانند از آن خار چون آرد کنند و بخورند، و بدان دو کوه بسیار روید، و ایشان بر گیرند [و بکوبند و ازین طعام کنند]، و هیچ دینی ندارند و خدای را نشناسند و هیچ چیز نپرستند، و عددشان هر کز کم نشود، و هیچ مردی از ایشان نمیرد، تا او را هزار فرزند نر و ماده از صلب نیاید.

و آنگاه چنان بود که ایشان از میان [آن دو کوه بیرون آمدند و بسوی مسلمانان شدند و] فساد کردند و مردم را همی بکشتندی و طعامشان و کشتشان غارت همی کردند و [از گیاه و میوه تا] بر کک درختان بخوردندی، و این مسلمانان ایشان را باز نمی توانستند داشتن. چون ذوالقرنین بسر ایشان فرود آمد و ازو نیکوی دیدند و او را با قوت و قدرت یافتند، با یکدیگر گفتند اگر ما هیچ گونه خویشتن را ازین یاجوج و ماجوج توانیم رها بیاوریم^۳ بنبروی این پادشاه توانیم، چند کس از وجوه ایشان برخاستند و نزدیک ذوالقرنین آمدند و گفتند:

۱ - ن س : خارخنجك ، با دو جیم . نف و نق ندارند .

۲ - کدان س . نق : طعام ایشان خرتوت است . و خارخنجك به معنی خارخسك - خاری است سه پهلو - و خنجك نیز بهمان معنی است .

۳ - کذا ... نق (الا) ندارد . ن س ، طور دیگر . نف : ندارد .

يَا ذُو الْقُرَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ .

گفتند: ای ملک این یاجوج و ماجوج بدین زمین ما اندر آفتی بزرگ اند
همی زمین بر ما تباه کنند از خون ما ریختن و خواسته ما تاراج کردن:

فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا .

هیچ دستوری باشد ما بر خویشتن ساوی^۱ نهیم و ترا هدیه^۲ فرستیم تا تو میان
ما و ایشان بندی کنی که ایشان بر ما گذاره نتوانند آمدن؟ ذوالقرنین جواب داد
ایشان را:

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ (ای ما اعطانی الله من المال
و ما مکننی من ارضه خیر مما تجعلونه لی من خراجکم و
هدیتکم) .

گفت آنچه خدای مرا دادست از مال و حکم و نعمت، و این ملک زمین که
مرا ساختست بهترست مرا از آنچه شما خواهید دادن از خراج و هدیه^۲:

فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ (ای پر جلال) اجعل بينكم و بينهم ردماً .

من از شما هیچ نخواهم، اما مرا یاری دهید بمردان بسیار، تا من میان شما
و میانه این گروه^۳ سدّی بر آرم تا ایشان بشما نتوانند رسید . پس از ایشان خلقی

۱ - ن س و ف : خراج . نق : هدیه .

۲ - ن س اینجا افزوده است : و آن عدل و داد است دشمن از مسلمانان بازداشتن
و این خود برملکان واجبست و هرملکی که او عدل کند و رعیت از دشمن نگاه دارد و
رشوت نستاند حق مزد وی ضایع نکند .

۳ - نسخ ، بیانه این دو کوه

بسیار کرد آمدند آنگاه ایشان را فرمود: **آتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ** . (یعنی قطع الحديد) . هر مردی پاره آهن بزرگ بیارید . آهن همی آوردند و بمیان این دو کوه می نهاد چنانکه خشت زن کند ، تا میان دو کوه تا نزدیک سر کوه بگرفت ، آنگه آتش خواست و گفت :

أَنْفِخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا .

ایشان را فرمود تا دمهای عظیم بیاوردند و آتش می دمیدند تا آن آهن همه چون آتش گشت :

قَالَ آتُونِي أَفْرَغَ عَلَيْهِ قِطْرًا (یعنی الصفر المذاب) .

و بفرمود که هم چندین که آهن [است] روی بیارید ، آنگه بکورها اندر نهاد و آتش اندر بست تا آن همه [روی] يك لخت بگداخت ، و آتش زیر آهن اندر نهاد ، و بفرمود تا آهن بگداخت . پس چون هر دو ، روی و آهن چون آتش شده بود ، بفرمود تا این روی گداخته را [بتشتهای روپین] اندر می کردند و ز بر آن آهن تافته می فرو ریختند ، و همه بهم فرو می گداخت . پس دست باز داشت تا سرد شد ، و سخت گشت و میان آن دو کوه این چنین بندی بسته شد ، و یاجوج و ماجوج اندر پس او بماندند ، و مسلمانان از رنج ایشان برستند و نتوانستند از آن بیرون آمدن ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا .

گفت : این یاجوج و ماجوج بر آن بند بر نتوانند آمدن و نه از زیر سوراخ توانند کردن [تا] آنگاه که جهان ۲ تمام شده باشد ، و ذوالقرنین گفت : **هَذَا**

۱- ن س : خشت نهند . کذا ، نف : نق : ندارد .

۲- اصل : چون . این جمله در نسخ نیست .

رَحْمَةً مِنْ رَبِّي . یعنی این نه از مردی من بود ، چه از رحمت خدای عزوجل بود که شما را از بد ایشان برهانید .

فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا .

چون وعده خدای بیاید ، و آن وعده آنست که بآخر الزمان کردست که ایشان بیرون آیند و این بند را ویران کنند و از آنجا بیرون آیند ، و بروی زمین در پیرا کنند ^۱ ، و خدای عزوجل تصدیق سخن اسکندر به نبی اندر یاد کرد که چنین خواهد بود بآخر الزمان ، و از آنجاست که می گوید :

حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقِّ (یعنی القیمة)

گفت چون روز رستخیز و آن وعده حق که خدای تعالی وعده کرده است نزدهك آید یاجوج و ما جوج آن بند بگشایند ، و از هر فرازی و نشیمن بیرون آیند و بزمین پیرا کنند . عبدالله بن عباس و علی ابی طالب رضی الله عنهما ایدون گفته اند بتفسیر این آیت اندر .

حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ

گفتند آخر نشانه از آمدن رستخیز که باشد ، بیرون آمدن یاجوج و ما جوج

۱ - گوگ و ماگوگ نام دوتن از ساکنان وحشی جزایر بریتانی است که برادر بودند و بدست بریتونها افتادند و خدمت آنان میکردند و بیکر آن دو تن هم امروز در شهر لندن مورد تماشای خلق است ، و بین این نامها عجب شباهتی است و شك نیست که ربطی میان این دو افسانه هست .

است ، که چون ایشان بیرون آیند هر چه بروی زمین طعام بود همه پاک بخورند ،
و دانه نارسیده و کشت و گیاه که هنوز طعام اندر آن نیوفتاده ^۱ بود همه بخورند ،
و هر چه میوه بود بردرختان بخورند ، و بر گداز درختان بخورند ، و هر چه در روی
[زمین] دریا و رود و چشمه بود آب آن همه بخورند ، چنانکه زمین خشک شود و
بر سر چشمها بنشینند و آبی که از زمین بر آید همه بخورند تا هیچ آب روان نماند
تا چنان شود که آنجا که جیحون و دجله است اگر کسی بر گذرد زمین خشک
گشته بیند چنانکه کوبی که هرگز آب آنجا نبودست ، و خلق بقحط و کرسنگی
اندر افتد . آنگاه اسرافیل بصور اندر آمد و از نعمت نخستین خلق همه بمیرند .
و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه ایدون روایت کرده اند اندر اخبار تفسیر که
یا جوج و ماجوج امروز همی کوشند که بیرون آیند و سد ذوالقرنین بشکنند و
توانند شکستن ، تا هر روز بامداد چون آفتاب بر آید از ایشان هزار هزار بنوبت بیکجای
فراز آیند نزد آن بند ، بموضعی ، و بزبان آن بند را می مالند و می لیسند که آلتی
دیگر ندارند ، چون وقت آفتاب فرو شود یکجای ایدون کرده باشند چون پوست
خایه به تنگی ، گویند ما فردا بیاییم و این بند را بشکنیم که بس چیزی نماند ، و گویند
ان شاء الله ، چون بامداد باز آیند آن بند همچندان بود که نخستین بود ، باز مالیدن
گیرند بزبان ، تا نماز شام ، هر روز کار ایشان چنین بود ، و چون وعده بیرون
شدنشان فراز آید ، بمیان ایشان یکی فرزند آید مسلمان ، و بزرگ شود و یکروز
در نوبت بامداد با ایشان بیاید بر آن کار . چون ابتداء لیسیدن خواهند کردن ، ایشان
را بگوید بسم الله بگوید و چون شبانگاه باشد و بر آن بند بر آن گونه تکیه
شود ، ایشان باز گویند فردا بامداد این را تمام کنیم و بیرون شویم ، ایشان را گوید

۱ - کذا . ۲ . نسخ : ندارد .

آن مسلمان بگویند انشاء الله . بگویند چون بامداد بیاهند بنده همچنان تنگ بود ،
 و آن روز بلیسند و بیرون آیند ^۱ [پیغامبر (ص) ابو جهل را و آن مشرکان را این
 قصه ذوالقرنین تمام بکرد بشرح ترازین و حال یا جوج و ماجوج و حال سدبر خوانند و
 قصه اصحاب الکهف را شرح کرد ، راست آمد با آنکه جهودان نبشته بودند در تورات
 و جهودان این قصه از تورات بدر کرده بودند . پیغامبر گفت که این که من گفتم تا
 با آنکه موسی گفت و موسی آورد راستست ، بگویند ، تا ابو جهل و مشرکان
 دیگر گفتند :

سِحْرَانِ تَطَّاهِرَا .

گفتند: یکی جادو تویی و یکی موسی بود و سخنان جادوان با یکدیگر برابر
 آمد ، ما با دین تو و دین موسی نگریم . و خدای عزوجل گفت :

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى
 (الآية) .

و اکنون بگویم که از پس ذوالقرنین ملک که بود اندرین جهان و کار
 چگونه بود ^۲]

اندر یاد کردن پادشاهانی که از پس اسکندر بودند

بدان و آگاه باش که از پس ذوالقرنین لشکر او هر چه یونانیان بودند

۱ - در اصل : اینست قصه ذوالقرنین و سد یا جوج و ماجوج والله اعلم - و قسمت
 بین قلاب در اصل نبود و در نف و نق مختصرتر بود و ما از آن س نقل کردیم .

۲ - این قصه در طبری نیست لیکن طبری داستان دختر فیلفوس و آمدنش
 بغانه دازای بزرگ و بازگرفتن اذدارا با اسکندر و داستان معالجه دهان دختر باسندر
 و غیره را دارد و نسب حقیقی اسکندر را هم دارد و ازین ترجمه یا کتاب ما افتاده است
 (ص ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۷۰۰ - ۷۰۱) .

باز یونان شدند، و جهان بدو نیم شد در قسمت ملك . اما ملك عجم از آب دجله بود زمین عراق و بابل و اصفهان و کوهستان و ری و جبال و طبرستان و سمرگان و خراسان تا لب جیحون . و ازان سوی حد ترك بود . و این همه که گفتیم در دست ملوك طوایف بود، بهر شهری اندر ملكی ، و بهر دهی مهتری ، نه کس مر کس را فرمان کردی و نه کس بکس ساو و باژ دادی و نه خراج و ده يك^۱ ، و از لب دجله ازان سوی زمین عراق که موصل بود و جزیره و کوفه و بادیه و زمین شام و حجاز و یمن و مصر و یونان تا حد مغرب این همه بدست ملکان یونان اندر بود ملكی از گروه اسکندر [واهل بیت او و خویشان او آنجا بیونان بودند ، و] ۲ چون اسکندر [بمرد] تابوت او بیونان باز بردند (کذا) همه سپاه او و همه ملك زادگان یونان هشتصد هزار مرد با تابوت او بیونان باز شده بودند ، با همه سپاه او و مر اسکندر را پسری بود نام او اسکندروس و او را در آنوقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد بیونان بگذاشته بود و به ارسطاطاليس حکیم سپریه که هنوز خرد بود ، تا او را فرهنگ آموزد و حکمت . و ارسطاطاليس او را بیرووده بود و بزرگ کرده و علم و حکمت آموخته . چون این سپاه باز یونان کشید و تابوت اسکندر را بدخمه بردند^۳ همه بجمله بنزد يك اسکندروس آمدند و ملك پدرش بوی سپردند ، او ملك نپذیرفت گفت من بعبادت مشغول شده‌ام و کار آن جهان خواهم کردن که مرا ملك این جهانی بکار نیست ، و من بیقین‌ام که در ملك این جهان بیش ازان نشوم که پدرم شد و آخر هیچ بدست نداشت ، و مرگ

۱ - نسخ : خراج دادی . ذکر باژوساو و ده يك در نسخ نیست .

۲ - اصل : و از اهل بیت او چنان بود که . از نف و ن س . نسخ بغلاف بود و از متن و دو نسخه و قرینه تاریخی اصلاح شد .

۳ - معروفست که تابوت اسکندر را با اسکندریه برده اند طبری هم نوشته و ازین نسخه هم اصلاح شده است .

آمد، و او را زیر و زبر کرد. چون این سخن بگفت از میان خلق و سپاه بیرون شد و بجای صومعه گریخت و بمبادت خدای تعالی مشغول شد. این نپناه چاره نیافتند از ملکی و مروی طلب کردند از اهل بیت ملك و بملكی بنشانند. نام اول بطلمیوس بن [لوغوس] ۱. پس سپاه همه او را بیعت کردند و بروگرد آمدند و او ملك یونان و آن بلاد و دیار که هاد کردیم همه بگرفت تا لب دجله و بنی اسرائیل را بنهین بیت المقدس نیکو داشت و يك تن را بریشان گماشت و مهتر کرد هم ازیشان. و شریعت توریت را پیای داشت ۲.

[و این یونانیان را دین نبود و ایشان همه زندقان بودند و مذهب فیلسوفان داشتند. و حکمت دانستند، ولیکن بهیچ پیغامبری و بهیچ کتابی نگرویدند. و مذهب ایشان آنست که بهیچ پیغامبر و بهیچ کتاب نگروند] ۳ و ایدون گویند که ما خدای را شناسیم بحکمت خویش [نه باخبار کس و نه پیغامبر کس] ۴ و برستخیز اقرار ندارند [و نگروند که این خلق از گور برخیزند] ۴ گویند این جهان تابود است چنین بود است و تاباشد چنین خواهد بود و هر که بدین جهان اندرست [از عالم نفس] ۴ از عالم بسیط آمد و چون بمیرد باز هم بدان عالم بسیط باز شود. و این هم از تدبیر فلك بینند. و گویند این از تدبیر فلكست. و فلك هر گز ویران نشود و از گردش نیاساید. و هر گز چیز را که بچشم سر نبینند بر آن نگروند. و اما از عقل چندانی دانند که این فلك را کسی باید که بگرداند. و [گویند] این از صنع خدای عز و جل است. و بمانع مقرر آیند و بس، و این مذهب زندقانست

۱ - در اصل: بوغوس. ن: س: خوش. نق: توغوش. طبری: بطلمیوس بن لوغوس (ص ۷۰۲).

۲ - این قسمت در اصل و نق نبود از ن: س با مقابله تف نقل شد - طبری س: این قسمت را ندارد.

۳ - از: تف.

و تابوت (کذا؟ ظ : مانوهان) ^۱ و فیلسوفان و حکیمان و پادشاهان ایشان جز بر این مذهب نه اند . * و امروز هر که فلسفه آموزد اندر دین ... او حوس دمت بودند پس یونانیان این مذهب داشتندی و کار دین و شریعت موسی داشتندی و کار دین و شریعت موسی بر وی تمام گشت.]]^۲

و این [پسر] لوفوس را بزبان یونانی بطلمیوس خواندندی ^۳ و معنی آن نام : ملک بزرگ بود ، و هر ملکی که بزرگ بود که از وی بزرگتر نبود او را بدان زبان بطلمیوس خوانند چنانکه ترکان بزبان خویش ملک بزرگ را خاقان و هندوان رای و رومیان قیصر و عرب تبع و عجم کبری . و در روزگار این بطلمیوس ^۳ بیونان علم فلسفه و نجوم و حکمت و طب بسیار شد و [سی و] هشت سال او پادشاه بود پس بمرود . پس ازو بطلمیوس دیگر بنشست نام او دیانوس ^۴ و باخبار اندر ایدون خواندم ^۵ که این دیانوس آن بود که اصحاب الکهف اژو بگریختند و بکهف اندر افتادند . و این ملک از لب دجله تا بحد مغرب بدست بطلمیوسان بماند سالهای بسیار . دوپست و چهل و چهار سال ^۶ [و هر بطلمیوس

۱ - نف : ندارد .

۲ - کذا ؟ و این جمله مشوش است و در نف نیست . وظ : امر ریی او خلل است پس و گاه دین دین و شریعت موسی

۳ - اصل : بطلمیوس . طبری : بطلمیوس .

۴ - کذا فی الاصل . ن : نف : دیابوس . نق : دیانوس . طبری : وسابوس (بی نقطه حاشیه : وینایوس . دمیانوس) .

۵ - ن : س : ومن باخبار اندر خواندم . اصل : ایدونست . کذا : نف . طبری : ندارد .

۶ - نق : دوپست و پنجاه . ن : س : دوپست و چهل سال و دوپست و پنجاه سال .

نف : دوپست و چهل سال . و از روی شمار بطلمیوسان و سنین ملک آنان که در اصل عربی است ۲۴۳ سال مدت آنان بوده است . (ص ۷۰۳) :

۷ - ازین قلاب تا قلاب آخر (قالیوپطری هفده سال) از ن : س و طبری و نف .

که بمردی دیگری هم از اهل بیت ملك از یونان همی نشست و چنین درست تر است که محمد بن جریر همی گوید که این دیپانوس چهل سال بملك اندر بود و بایستی که حدیث اصحاب الکهف و ملك او وقصه او تمام یاد کردی [اندرین جای] که اگر کسی جای حدیث اصحاب الکهف اندرین کتاب بخواهد جا بگاهش اینست، و نگفتست، ولیکن فرودتر ازین بگوید از پس حدیث عیسی. زیرا که ایشان بوقت این ملك بگریختند و بکف اندر شدند و سیصد و نه سال بماندند و از پس عیسی علیه السلام از كهف بیرون آمدند و همه زمین شام بعیسی گرویده بودند و دین عیسی آشکارا شده بود.

گفتا این دیپانوس بمرد و ملك بطلمیوس دیگر بگرفت نام او اورغاطس و [بیست و] چهار سال بماند و از پس او بطلمیوسی دیگر بنشست نام او^۱ [فیلافطر یازده سال بیست و پس او بطلمیوس دیگر بنشست نام او افیفانی بیست و دو سال و از پس او بطلمیوس دیگر بنشست نام وی اورغاطس بیست و هفت سال]^۱ و از پس او بطلمیوس دیگر نام او ساطر هفده سال بیبود. و از پس او بطلمیوس دیگر نام او احسندر یازده سال. و از پس او بطلمیوس دیگر هشت سال ملك او را بود پس دست بازداشت و از خلق پنهان شد و کس ندانست که کجا شد. و از پس او بطلمیوس دیگر بنشست نام او^۱ [دونسیوس شانزده سال. و از پس او بطلمیوس دهگر بنشست نام] قالیوپطری هفده سال]^۱ آنگاه ملك از دست یونانیان بشد [از پس دو بیست و چهل سال]^۲ و بدست مردمانی افتاد از روم و آن رومیان هم از زمین یونان بودند اما اصل ایشان از روم بود از فرزندان عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام، و از ایشان [نخستین] مردی بملك بنشست نام او جا [یوس

۱ - از طبری. (ص ۷۰۳)

۲ - از : نف .

یولیوس پنجم سال پادشاه بود. و ز پس او^۱ اوغوسطوس^۲ و پنجاه و شش سال پادشاهی کرد. چون از ملك اوچهل دو سال گذشته بود عیسی بن مریم علیه السلام از مادر بی پدر بزاد. و میان عیسی بن مریم و میان اسکندر رومی که ذوالقرنین گویند پدیدست که چند بود^۳ ولیکن مشروح نگفتست. ۴ و از پس این اخبار ملوک عجم گویند و ملوک طوائف، پس از ذوالقرنین. و بروایتی چنین گفته اند که میان عیسی و میان ذوالقرنین علیهما الصلوة والسلام سیصد [وسه] سال بود والله اعلم بالصواب.

اندر پادشاهی ملوک طوائف و اشکانیان

[و گفته بودیم که پس اسکندر جهان بدو نیم شد. از دجله ازان سوی تا بمغرب سیصد سال ملوک یونان داشتند و آن رومیان که نامشان گفتیم همه يك بيك و مدت ملك هریکی ازیشان. اکنون بگوئیم که از لب دجله ازان سو که زمین عجم بود و آن زمین عراق تا خراسان و تالب حیجئون که حد ترك بود. ملك که بود^۵.

بدان که اسکندر ملك عجم را از لب دجله ازان سو که زمین عجم است

۱ - جمله افتاده از طبری العاق شد.

۲ - اصل : جاءوس نس : اوغوسطوس . کذا نف : طبری : اوغوسطوس .

۳ - نس و نف : سیصد سال بود . نق : صد و شش سال بود - حاشیه نق : سیصد و شصت و نه سال (اصح)

۴ - مراد از مشروح نگفتن همانست که در حاشیه قبل اشاره شد یعنی محمد بن جریر حدیث ذی القرنین را نیاورده است . و همان حدیث بود که ما آنرا از نس و نف نقل کردیم . نس و نف و نق ندارد .

۵ - از نس و نف . نق ندارد .

از حد عراق [و مداین و ری و جبال و اصفهان و خراسان و بلخ] تالب جیحون بدست ملوک طوایف اندر نهاده و بهر شهری و بهر دیهی و بهر پادشاهی ملکی کرد از بهر آن تا کس مر کس را طاعت ندادد و ایشان را ملکی نبود که ایشانرا از یکدیگر بازدارد و ایشانرا گرد آورده تا همیشه اندرین پادشاهی خون ریختن بوده و حرب بود و بیرانی و این پادشاهی زود بیران گردد و خود هر چه بتوانست بیران کرد و آنچه بتوانست بکشت و آنچه بتوانست بدین تدبیر بویرانی و کشتن راه و اسکندر بمرد و این پادشاهی بدست ایشان اندر بماند [بدست نود ملک پانصد و بیست و سه سال و هیچکس ایشانرا قهر نتوانست کردن]^۱ تا آنگاه که اردشیر بابکان آمد و از پس آنکه پانصدسال پادشاهی با ایشان بود و همه را قهر کرد . و ملک از دست ایشان برفت و این پادشاهی از لب دجله تا جیحون همه بگرفت و بدین پانصد سال اندر ملکبان بودند [که ایشان برخاستند از لب] دجله از این سوی از زمین عراق و سواد مداین و بیامدند و ری و اصفهان بگرفتند ، و از ملوک طوایف کسی نبود که ایشان را طاعت داشتی^۲ و ایشان را ملک بزرگ خواندندی ولیکن پادشاهی همه تا لب جیحون از دست ملوک طوایف بیرون شده^۳ و نتوانستند بیرون کردن چنانکه اردشیر بابکان کرده ولیکن میان پادشاهی داشتند از آنجا که اکنون بغداد است تا ری و ملوک طوایف ایشانرا ملوک بزرگ خواندندی و ایشان اشکانیان اند . و این رومیان از آنجا که اکنون بغداد است تا شام داشتندی . و اول ایشان [اشکانیان] پسر داراء الاکبر بود نام او اشک^۴ و اصل حدیث ایشان آن بود که چون ملک از لب دجله ازان سو از دست

۱ - از : نس و نف .

۲ - کذا فی الاصل . نس : ایشان را کس طاعت نداشتند . ظ : عبارت مشوش است . طبری : کلهم بعضه . من یملک المداین (ص ۷۱۰)

۳ - طبری روایات مختلف ذکر کرده : ۱ > : اشک بن اشجان ۲ : اشک بن حره

(بقیه در صفحه بعد)

یونانیان بشد باخر و بدست^۱ رومیان افتاد، چنان که اندرین کتاب گفتیم، از روم ملکی بیامد و از دجله بگذشت و ازین سو آمد نام او: نطیخس^۲ و ازین سوی دجله از حد مواد تا حد اهواز و پارس [وری] بقلبه بگرفت. و ملوک طوایف او را فرمان نکرده‌اند، و حق ندیدند که مردی رومی بر خویشان ملک کنند. پس داراء الاکبر را پسری بود نام او اشک و این اشک بوقت اسکندر خرید بوده بود [بری بود] چون اسکندر [برادرش] دارالاصغر را بکشته بود این [اشک] چیزی نتوانست کردن. آنگاه چون انطیخس^۲ رومی بیامد و ملک از لب دجله ازین سوی [تاری] باز گرفت، این اشک بزرگ شده بود برخاست از ری و بیرون آمد و سپاه با او گرد آمدند. و ملوک طوایف هر کس او را یاری کردند و حق نعمت پدرش بر خویشان رعایت کردند و سپاه فرستادند و خواسته فرستادند، او سپاهی از ری بکشید و بیامد و با انطیخس^۳ رومی حرب کرد، و او را بشکست، و بکشت. و آن پادشاهی از ری تا لب دجله بگرفت. و ملوک طوایف او را طاعت داشتند و متابع شدند. و حق او بشناختند که پسر دارا بود و ملک [را] سزاوار بود.

(بقیه از صفحه قبل)

(خره - حره - حزه - خره نل) بن رستان ابن ارتشاخ بن هرمز بن ساهم بن روان بن اسفندیار بن بشتاسب. ۳: اشک بن دارا. ۴: اشک بن اشکان الکبیر و کان من ولد کسه (کی ایوه) بن کیباد. ۵: اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیفاوس ملک» (از ص ۷۰۴ تا ۷۱۱).

۱ - این قسمتها در نسخ قدری مشوش است از: نس و نف واصل با مقابله طبری ثبت افتاد.

۲ - اصل بی نقطه و این اسم باشکال مختلف بود. طبری: ملک بعد الاسکندر بلاس سلقیس شم انطیخس و هو الذی بنی مدینه انطاکیه (ص ۷۰۴) و مراد: سلوکوس و پسرش انتیوکوس است. نف: در طمیس. نس: بطحیش.

۳ - در اصل با نقطه

وبدو نامها کردند و نام او بعنوان نامه برنام خویش مقدم کردند. و او نیز بدیشان
 نامها نبشست و نام خویش پیش از نام ایشان کرد. ایشان آنرا پسندیدند. ولیکن
 ملك از دست ایشان بیرون نتوانست کرد [آن خود این طمعش نبودى] و با ایشان
 مدارا همی کرد. و هم آن قدر ملك که از دست [آن] رومی بیرون کرد از ری
 تالب دجله بدان بسنده کرد. و پیش طمع نکرد، تا سالی چند برآمد. پس آنگاه
 از روم ملكی برخاست از رومیه و آهنگ اشك کرد با سپاهی بسیار و نام آن ملك
 قسطنطین^۱ بود. و جای نشست ملكان روم بزمین روم اندر شهر رومیه بودی و این
 رومیه شهری بزرگ است. و اندر همه روم شهر از آن بزرگتر نبود این قسطنطین
 سپاهی بزرگ بیاورد از آنجا. و روی باشك نهاد که با او حرب کند. و کین
 انطیخس ازو باز خواهد و خون او طلب کند که اشك او را بکشت و پادشاهی از
 دست او بستد، این اشك دانست که با او پس نیاید^۲. سوی هر ملكی از ملوک
 طوایف کس فرستاد. و نیرو خواست و بسیار خواست. هر کسی او را بدانچه
 توانستند یاری بکردند. و سپاه فرستادند و خواسته دادند تا چهارصد هزار مرد
 با او گرد آمد. و از جمله ملوک طوایف ملكی با او بود بزرگ که ملك
 حضر او داشتی و این حضر جاییست از سواد عراق [از لب دجله ازین سوی،
 شهرها است سه چهار تا حد کوفه و حد بایه که آنرا حضر خوانند] و این ملك
 مزدی بزرگ بود اندر میان ملوک طوایف^۳ و عرب بایه از ملوک الطوایف از

۱ - طبری این پادشاه را نام نمی برد و مخصوصاً نام قسطنطین را بعد از او ذکر
 میکند. (ص ۵۰۷) ۲ - نف و نس: نه بس است.

۳ - دراصل: پیش اشك اندر بایستاد و اشك او را سپاه سالار کرد. . . الخ.
 و مطالب بعدی بین دو قلاب تا آخر اشعار از نس نقل شد. و نسخ هیچکدام این زیادتى
 را ندانند. و این زواید از داستان جنگ شاپور و وزیران ملك الحضرة که طبری در
 پادشاهی سابور نقل کرده است برداشته شده و اینجا جای داده شده است.

آنکه از دجله ازین سو بودند از هیچ مدعی نترسیدندی مگر از این ملوک حضرت^۱ که بپس عرب نزدیک بود و عرب از وی بترسیدندی و او را طاعت داشتندی و شعرها گفتندی بمدح او اندر بایام او ، و از پس او اعشی گفتست - میمون بن قیس و این حضرت را وعلکش را صفت کند . [و] مردی از ملوک فرس^۲ نام شابور^۳ بود . حرب کرد [با این ملک حضرت] و باز گشت از پس دو سال و هیچ نتوانست کردن . اعشی این را صفت کند و این ملک حضرت را بستاید و آن صبر او و مردمان را بحرب خواندن و صبر کردن . و ز پس دو سال که حصار داشته بود از وی باز گشت . گفتا :

الم تر للحضر ^۱ اذ اهله	بنعمی و هل خالد من نعم
اقام به شاهبور الجنو	د ^۴ حولین یضرب فیہ القدم
[فما زاده ربه قوة	و مثل محاوره لم یقم
فلما رأى ربه فعله	اتاه طروقاً و لم ینتقم] ^۵
و کان دعی قومه دعوة	هلموا الی امرکم قد صرمت ^۶
فموتوا کراماً باسیافکم	اری الموت بحشمة من چشم

و نیز عدی بن زید ابیاتی گفتست و این ملک حضرت^۱ را نام برده است .
که حضرت و خابور^۷ نام شهریست از شهرهای او و او حضرت را حصار کرد و بلند

۱- اصل : حصن .

۲- اصل : طوایف و زملوک قریش

۳- اصل ، شاهد .

۴- اصل : الجنود بحولین .

۵- این دو شعر در متن نبود و از طبری نقل شد .

۶- اصل : مرکز قد صدم

۷- اصل : حصن و جانور

بربرد بکچ و سنگ . گفتا هر چند حصار بر برد مرگ از او نترسید و بدو رسید
اندر حصار استواز ، و بشد و درش خالی شد . ایدون گفت :

و اخو الحضر اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور
شاده مرمرأ و جلله کلسأ فللطیر فی ذراه و کور
لم یهبه ریب المنون فباد الملك عنه فباته مهجور

بس همه ملوک طوائف سپاه فرستادندی سوی اشک و این ملک حضر خود آمد
بتن خویش و پیش اشک بیستاد از حق او را ، و این اشک نیز حق او بشناخت ، چون
چهارصد هزار مرد گرد آمد بر اشک ، آن سپاه بملک حضر داد و او را بر همه
سپاه سالار کرد ، و بفرمود که بروبا ملک الروم حرب کن ، و خود بر جای بنشست .
و ملک حضر آن سپاه بکشید و پیش قسطنطین شد ملک روم ، و او را هزیمت کرد
وزرو میان بسیار بکشت و برده کرد و قسطنطین بگریخت ازو و بزمن رومیه باز
شد بشهر خویش و ملک حضر از پس وی بشد ۲ ، او شهری دیگر بنا کرد استوار و

۱ - اصل : و آن .

۲ - ن س و طبری : ندارد . نف : بشو این شهر رومی را ویران کرد و قسطنطین
ازو بگریخت و شهر دیگر در روم بنا کرد . نق : از پس او بشد رومیه را خراب کرد...
و طبری این منی را ندارد ، و گوید رومیان از پس این شکست تهیج شدند و قسطنطین
را بنا کردند و نیز طبری گوید پادشاه روم درین جنگ کشته شد (ص ۷۰۵) و نیز گوید
قسطنطین بعد از آن مسیحی شد و قسطنطین را بنا کرد و بکشته شدن این پادشاه که نام
اورا نمی برد تصریح دارد ... و گویا این محاربه همان جنگ معروف کراسوس با سورن
سردار اشکانی است که کراسوس در جنگ کشته شد و اشکر روم نابود شدند در پادشاهی
ارد . رک : تاریخ پیرنیا .

جایی محکم و او را قسطنطنیه نام کردند ، و آنجا * بنشست بملك خویش ۱
 و امروز جایگاه ملكان روم هم بدان شهر قسطنطنیه است ملك حضر باز حضر شد ۲
 و اشك آن سپاهها همه با ملوك طوائف باز گردانید و خود بملك بنشست از لب دجله
 تارى ، [ده سال] و از پس وی هم برهن پادشاهی پادشاهان نشستند سالهای بسیار
 و ملوك طوائف گروهی ایشانرا فرمان کردند و گروهی ایشان را فرمان نکرده
 و ليكك این قدر مملکت از دجله تارى از دست ملوك طوائف بیرون بود و بدست
 ملكان بود از نسل این اشك و پسر بر پسر در عقب ایشان بماند و ایشان را اشکانیان
 خواندندی بیارسی ، و بتازی اشغانیان ، * و ایشان را پدری بوده بود اشکان نام ۳
 از فرزندان یافت بن فوح و فرزندان یافت همه ملكان بودند . آنگاه آن اشکانیان از
 پس اشك بن دارا مملکت دو یست و شصت سال بداشتند . نخستین کس از ایشان اشك
 بود و باز از پس وی اشك بن اشك ۴ بملك اندر ده سال بنشست ، و از پس وی برادرش
 شاپور بن اشکان شصت ۵ سال و بدین شصت سال اندر بود که بنی اسرائیل یحیی
 بن زکریا را بکشتند ، و این شاپور را خدای عزوجل بسبب این جریمت بر ایشان
 مسلط کرد تا همه را بکشت و برده و اسیر گردانید سخت تر از آنکه بخت نصر

۱ - متن : آنجا اندر گریخت از دست این ملك حضر ! نسخ ندارند . از : ن س و نف .

۲ - کذا ، ن س و نف . اصل : ملك حضر باز گشت بنزد اشك پیروز او را بنواخت
 و خواسته داد !

۳ - کذا : ن س و نف . ندارد . اصل : واصل این اشکانیان از ... و طبری
 این روایت را ندارد .

۴ - نف و ن س و نق ، بن اشکان . ن س افزوده : و این اشکان را بتازی اشغان
 خوانند و بیارسی اشکان یا اشجان تا بدانی که اینهمه یکیست .

۵ - در اصل : بیست سال . ن س و طبری : شصت سال .

کرده بود با ایشان، و همچنان مزگت بیت المقدس را و شهر را ویران کرد و خشتی برخشتی نماند. و چون از ملك او چهل سال بگذشت عیسی بن مریم علیه السلام بجهان اندر پدید آمد به پیغمبری. و از پس این شاپور برادرش بنشست نام او **گودرز ۱** و ده سال پادشاهی کرد و او را گودرز الاکبر خوانند (که اندراشکانیان گودرز دو بوده اند یکی این نخستین بود و یکی دیگر بود از پس او هم از نسل این پادشاهی که اندراشکانیان خاست پس از او بچند فرزند که او را **گودرز الاصغر** خوانند و نوزده سال پادشاهی کرد) از پس **گودرز الاکبر** شاهی بنشست از نسل اشکان نام او **بیژن ۲** بیست و یک سال و از پس او آن اشکانی بود نام **گودرز الاصغر** نوزده سال بیبود. و از پس او اشکانی دیگر نام او **نرسی** چهل سال. و از پس او اشکانی دیگر نام او **هرمز** هفده سال. و از پس اشکانی دیگر نام او **اردوان الاکبر** دوازده سال. (و دو اردوان بودند یکی اردوان الاکبر و یکی اردوان الاصغر) و از پس این اردوان الاکبر ملکی بنشست از اشکانیان نام او **کمری** چهل سال. و از پس او اشکانی دیگر بنشست نام او **بلش** بیست و چهار سال. و از پس او **اردوان الاصغر** بنشست سیزده سال ۳. و هم در این سیزده سال اردشیر بیرون آمدی بروی و او را بگشت، و ملك عجم بگرفت و ملك طوائف را همه قهر کرد، و ملك از دست ایشان بستند، و اردشیر ملك از لب دجله تا لب جیحون بگرفت، و از لب دجله از آن سو نیز ملك موصل و شام و تا زمین مصر که اندر دست رومیان بود از ایشان

۱- ن س، برادرش اردشیر بنشست هم بر اشکان و نام او خود بر. نق: برادرش

بنشست هم پسر اشکانیان نام او **جودرز**. طبری چون متن است.

۲- نق: **بندی**. ن س، **بعربی** بیژن.

۳- این اسامی در نسخها پس و پیش و مصحف و ناقص بود و ما از روی طبری و

رعایت صحت هر نسخه این جملات را گرد آوردیم.

بستد ، و همه پادشاهی او را گشت و از وقت ذوالقرنین تا بدان وقت که اردشیر آمد پانصد و بیست و سه سال بود ، آن مدتها که ذکر آن کردیم ، که مدتی از لب دجله تا ری اشکانیان داشته بودند و دیگر ملوک طوایف و دیگر از لب دجله از آن سوی حدود سواد و موصل و حدود یمن و مغرب یونانیان داشته بودند ، و رومیان ، چنانکه گفتیم ^۱ و پیش از آن که اردشیر پاپک بیرون آید [اندر عهد ملك] اشکانیان و رومیان احداث بوده است اندر بنی اسرائیل بسیار . یکی آن بود که خدای تعالی مرزگریا را علیه السلام پیغمبری داد به بیت المقدس ، و مهتری داد بر مزکت و بر عابدان او . دیگر آنکه مریم بنت عمران از مادر بزاد و او را محرر کردند و هم بخردی بمزکت آوردند . و دیگر زادن یحیی بن زکریا علیهما السلام . و دیگر آنکه عیسی بن مریم علیه السلام از مادر بزاد و مولد عیسی و یحیی علیه السلام و مریم همه پیش از ملك اردشیر بود چه بروز کار ملوک طوایف بودند .

۱ - ن س : و بدین کتاب اندر نام ملوک اشکانیان بدو سه گونه یاد کند نامهای دیگر و نامهای ایشان بدرست اینست که گفتیم . . . اشهر . و نامهایی که طبری جز این آورده : (س ۷۱۰) : افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاس (۶۲ سال) سابور بن افقور ۵۳ - جودرز بن سابور بن افقور ۵۹ - برادر زاده جودرز ایزان بن بلاش ۴۷ - جودرز بن ایزان ۳۱ - نرسی بن ایزان ۳۴ - هرمزان بن بلاش ۴۸ - فیروزان پسرش ۳۹ - کسری بن فیروزان ۴۷ - [بلاش بن فیروزان ... حاشیه - از حمزه اردوان بن بلاش آخرین آنان ۵۵ سال . و اسامی اشکانیان در تاریخ حمزه و ابوریحان و مسعودی و غیر هم باختلاف ذکر شده و حق آنست که تاریخ تمامی ازین پادشاهان تا کنون بدست نیامده است (بهار) .

اندر خبر نبوت ز گریا علیه السلام

ایدون گوید که بوقت آنکه ملک شام بدست یونانیان بود بطلموسان ، بنی اسرائیل را بزرگداشتندی و مردمان بیت المقدس را نیکوداشتندی ، و بنی اسرائیل در نعمت افتادند ، و مزگت بیت المقدس آبادان گشت ، و عبادت اندرو بسیار گشت ، و آن را که بنی اسرائیل خواستندی ملک کردندی . و بخر اندر آمده است که وقت بودی که بمزگت بیت المقدس چهار هزار و پنج هزار عابد که ایشان بروز روزه داشتندی و شب نماز کردندی و از مسجد بیرون نیامدندی و در میان ایشان پیغمبر نبود ، حق تعالی ز گریا را پیغمبری داد و ایشان را همه آرزوی کردهی که ایشان را پیغمبری بودی ز گریا یافتند ، بپذیرفتند و ز گریا یکی از آن عابدان بنی اسرائیل بود که اندر مزگت بودند [و ز گریا پسر یوحنا بود و از فرزندان رحیم بن سلیمان بود] و ز گریا محرر بود و این چهار هزار عابد اندرین مزگت همه آن بودند که محرر بودند مزگت را ، جز آنکه بمزگت آمدندی بعبادت و باز گشتندی ، و محرر آن بود که بنی اسرائیل را عادتی بود که هر که خواستی که بخدای تقرب کند چون زنش بار گرفت [گفتی] یارب اگر مرا پسری آید ویرا محرر کردم ، مادر همچنین گفتی و این نذری بود بر ایشان واجب ، چون فرزند بیامدی اگر آن دختر آمدی بر او واجب نشدی زیرا که دختر محرر نشایستی و اگر پسر آمدی همانگاه که از مادر جدا شدی او را بعبادان سپردندی ، اندر مزگت آن عابد او را همی داشتی ، و مادر بر او نشدی مگر بگاہ شیر دادن که شیر بدادی و بخوابانیدی و باز گشتی ، و بدینگونه مادر او را پیورودی ، و لیکن از مزگت بیرون نیاوردی تا بزرگ شدی ، پس مادر دست از وی بازداشتی و چون پنج ساله شدی بدان عابدش

سپردی ، و تورات آموختی ، و هم با او بزرگ شدی ، و جز این عبادت چیزی ندیدی و از کار این جهان خبری نداشتی و هرگز از وی گناهی و معصیتی نیامدی ، نه بخردی و نه ببزرگی ، و هم اندر آن مزگت بمردی و هر که از بنی اسرائیل بمردی و چیزی بداشتی ^۱ [چاره نبودی تا] وقف کردی و وصیت ، مزگت را و طعام و جامه آن عابدان را که اندر آنجا همی بودند . و آن چهار هزار مرد عابد بودند ، و زکریا از ایشان بود . و از کعبه الاخبار ^۲ روایت کنند کین سنت و رسم فرزندان محرر کردن در بنی اسرائیل از آن افتاده بود که ایشان اندر تورات ایدون یافته‌اند که خدای موسی را گفت :

إِنَّ أَحَبَّ الْعِبَادِ إِلَيَّ مَنْ خَدَمَنِي شَابًا لَمْ تَكُنْ لَهُ جَاهِلِيَّةٌ .

و کم کس بود که او را بجوانی خطایی نرفته بود و ازو گناهی نیامده بود و باز از آن گناه برگشته بود . پس خدای عزوجل اندر تورات ایدون گفت که از بندگان من آن بر من دوست تر که او را از جوانی تا به پیری بعبادت من مشغول شود . پس ایشان فرزندان را از کودکی بمسجد آوردندی و محرر کردندی تا از کودکی تا جوانی بر او گناه نرفتی ، و پاک بحضرت خدای تعالی شدی ، و بهمه زندگانی بعبادت کردی ، و بی گناه بودی ، و تفسیر محرران بود یعنی آزاد کرده از شغل دنیا و غم او . و هر کرا از بنی اسرائیل دوسه فرزند بودی چاره نبودی تا یکی را منحرنکردی . پس زکریا از آن محرران بود و آن چهار هزار مرد همه محرر بودند اندر مزگت .

۱ - ن س : هیچ چیز نداشتی چاره نبودی تا وقفی نکردی . نف : خواستی مردن چاره نبودی تا از بهر مسجد وقفی نکردندی . نق : بردی اگر چیزی داشتی چاره نبودی تا وقف .

۲ - اصل : الاخبار .

پس خدای تعالی زکریا را پیغمبری داد و آن همه عابدان مر زکریا را بر خویشتن مهتر کردند و عبادت بفرمان او کردند، و او امام بودی اندر مزکت، و او را پسر عمی بود هم از فرزندان سلیمان بن داود و دودختر داشت، یکی را به عمران بن ماثان^۱ داد و یکی را بزکریا داد بزنی آنرا که بزکریا داد نام او اشباع^۲ بود، و آن مادر یحیی بن زکریا بود. و آنرا که بعمران داد نام او حنه^۳ بود و آن مادر مریم بود و زکریا همی خواست که او را از آن زن فرزندی آید و نیامد، و عمران را ازین زن فرزند بسیار آمده بود بآخر زن عمران بار گرفت عمران و زنش هر دو فرزند را محرر کردند، و آن مریم بود چنانکه خدای تعالی گفت:

إِذْ قَالَتْ عِمْرَانُ رَبِّ اِنِّی نَذَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا
فَتَقَبَّلْ مِنِّی اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ .

اکنون خبر مریم بنت عمران بگویم بشرح انشاءالله تعالی .

اندر خبر دواکد مریم همان علیه السلام

پس چون زن عمران بار گرفت نذر کرد که این را که اندر شکم منست یارب ترا محرر کردم و عمران نیز همچنین نذر کرد و خدای عزوجل نخست از ساد حکایت کرد و پس پدر . و فرزند را نسب بمادرش درست تر بود .

۱ - اصل : ماثان ن س ، ماثان . نق : میان . عربی : ماثان .

۲ - در اصل : اشباع . نق و عربی : اشباع . ن س : اشباع

۳ - در اصل ، حبه . نق : جنت . عربی ، حنه بنت فاقود . ن س ، حنه

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّی وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ
 وَ لَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثٰی .

ومن خود دانستم که چه آمد . و حکیمان را اندرین سخن لطیفه بسیار است
 اندر باب عبادت که هر گه که بنده طاعتی بکند و اندر آن طاعت تفسیری آید
 نا شایست و بداند که آن خدای عزوجل را نشاید ، و از شرم تفسیر خویش
 بناشایستگی مفر آید ، خدای عزوجل او را بدان اقرار و تفسیر عفو کند ، و آن طاعت
 ناشایسته را شایسته کند ، همچنانکه مادر مریم چون پنداشت که ازو چیزی آید که
 آن خدای را شاید پیش از آن که بیامد بخدای سپرد ، چون بار بنهاد بنگریست ،
 دختر بود ، ناشادمان گشت و بیچشم تفسیر اندرو نگریست و بزبان عذر و شرم از
 خدای تعالی بخواست و دعا و زاری کرد و گفت : اِنِّی وَضَعْتُهَا اُنْثٰی . بدان شرم
 عذر خواست . خدای عزوجل آن دختر را پیسری از وی پذیرفت چنانکه حق
 تعالی گفت :

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولِ حَسَنٍ وَ اَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا .

و خدای تعالی سوی زکریا وحی فرستاد که بگوی مادر مریم را که من این
 دختر از تو پیسری پذیرفتم ، این را بمنزگت آر و محرر کن ، و هرگز بمنزگت هیچ
 دختر را محرر نکرده بودند ، و نه هیچ زن محرر بوده بود ، چنانکه دایم بمنزگت
 اندر بودی ، از بهر آن که زن عورت بُود و حایض بُود ، و زن حایض بمنزگت
 نشاید بودن ، و نه دست بمصحف بسودن ، و نه نبی خواندن ، همچنانکه مردجنب ، و از
 بهر این بود که زن محرر نکردندی . چون مادر ، مریم را بمنزگت آورد و بنهاد ،
 عابدان و راهبان آن را شگفت داشتند و منکرشان آمد ، همه بسوی زکریا آمدند
 و گفتند این زن عمران چیزی محدث آورده است ، و دختری آورد . زکریا با ایشان

گفت: این خدای تعالی فرمودست چون فرمان خدای عزوجل بشنودند از زبان پیغمبرش خاموش شدند، و هر کس می گفتند کین را من پذیرفتم و من پروردم. پس زکریا گفت: من بدین حق ترم که خواهر مادر این دختر من بزنی دارم، و من شوی خاله اوام. گفتند: اگر این فرزند را با کس دادندی کس از مادر او حق تر نیست. چون بار دیگر خصومت کردند زکریا گفت قرعه زنیم، هر کرا قرعه برآید او حق تر بداشتن مریم، گفتند رواست آن قلمها که ایشان داشتندی که بدان تورات نوشتندی هر کسی قلم خویش بیاوردندی و نام خویش بروی نبشند پس آن قلمها همه بیکجای بیفکندند و دستاری برپوشیدند، پس يك تن را گفتند دست اندرکن و هر کدام بدست تو آید برگیر و بیرون آر، هر که قلم بنام او بیرون آید دانیم که او حق تر است چنانکه خدای تعالی گفت اندر قرآن:

وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ آيُهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ.

پس بدان قلمها قرعه زدند هر سه بار نام زکریا برآمد، دانستند که او حق تر است. زکریا مریم را پذیرفت چنانکه خدای تعالی گفت:

وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا (يَعْنِي ضَمَّهَا إِلَى نَفْسِهِ)

پس زکریا او را برادر مزکت قبه کرد و همی پرورد تا بزرگ شد، و برادر آن قفلی داشتی و کلید آن با خویشتن داشتی. چون مریم پنج ساله شد زکریا او را بدان قبه داشتی و محرر کرد و او را تورات پیاموخت، و مریم بعبادت مشغول شد و روز و شب بمحراب خدمت همی کرد خدای را عزو علا. و زکریا از خدای تعالی فرزند خواست و او را هفتاد سال بود، و فرزندش نبود و زنش پیر شده بود و حیض

گسته^۱ بود، زکریا نا امید گشت از فرزند و دست از دعا بازداشت، و گفت [از] مرد وزن پیر و ضعیف فرزند نیاید نیز دعا نباید کردن و مهر فرزندی بر مریم افکند و او را چون فرزند می‌داشت و می‌پرورد، تا مریم دوازده ساله شد و بجز زکریا کس سوی مریم نشدی و کلید و قفل او داشت، و هر روزی یکبار در بگشادی و طعام و آب بنهادی و او را چیزی از عبادت بیاموختی. پس يك روز زکریا در بگشاد و بسوی مریم اندر شد بزمرستان، طعام تا بستانی یافت و میوه تا بستانی بزمرستان. و بخبر ایدون است که انگور تازه یافت بمحراب اندر چنانکه خدای تعالی گفت:

كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا.

و خدای تعالی بزمرستان میوه پدید آورد تا زکریا [را] بر مریم نهمت نیفتد که اگر آن میوه اندر وقت خویش بودی زکریا [را] بر مریم گمان افتادی، و گفتمی هر چند کلید با منست مگر کسی حیلتمی کرده است و این مرو را بیاورده است ولیکن میوه دید که بروی زمین بدان وقت چنان نبود، آنگاه تهمتت بیفتاد از خلق و دانست که آن از خدای است. پس مریم را گفت: اَنِّي لَكِ هٰذَا؟ این از کجا آمد اندرین وقت که بر روی زمین هیچ میوه نبود؟ مریم گفت: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. این از خدای است:

اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

گفت: خدای این روزی کند آنرا که خواهد بی شمار بفضل و کرم خویش. زکریا دانست که جز خدای عز و علا کس نتواند آوردن بدین وقت. پس يك روز نگاه کرد همچنان دید، بدالش افتاد که آن خدای که بدین وقت زمستان میوه

۱- ن س : گسته . نف : از او گسته . نق : او بگست

تابستان تواند آورد قادر است که از من فرزندگی آرد هر چند نومید شده‌ام ز گریا
علیه السلام خدا را بخواند از دلی پاک و فرزند خواست چنانکه خدای تعالی گفت :

هَذَا لَكَ دَعَا زَكْرِيَّا رَبُّهُ (یعنی عند ذلك)

گفت: زکریا از دل پاک خدای را دعا کرد و پسر خواست ایدون گفت :

رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدَّعَاءِ .

اندر خبر مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام

قال الله تعالی و تعظم فی محکم کتابه : بسم الله الرحمن الرحيم .

که بعضی ذکر رحمة ربك عبده زکریا اذ نادى ربه نداء خفياً

گفت خدای تعالی رحمت بر زکریا کرد آنوقت که خدای را عز و علا بخواند
از پنهان بی آنکه خلق دعای او بدانست ، و آن دعا خفی از بهر آن بود که مرد وزن
هر دو پیر شده بودند و شرم داشتند از خلق که دعا کنند و فرزند خواهند بدعا آشکارا
و دوستان را گویند ، و فرزند خواهند ، و خدای را بخواند پنهان :

قَالَ رَبِّ اِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اَشْتَعَلَ الرَّاسُ شَيْبًا . و لَمْ اَكُنْ
بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا .

گفتا : یارب من پیر شدم و سپیدی موی بمن اندر آمد و بهیچ دعا که من ترا
بخواندم تو مرا نومید نکردی .

وَ اِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَّرَائِي (یعنی القرابة)

گفت یارب من از قرابت خویش بترسم یعنی از بنی اسرائیل . وز گریا را خواسته
نبود که بترسیدی که میراث او ببرند و لیکن هر پیغامبری که بمرد و از پس او
پیغمبری نماند قوم [دین] او از پس او بدل کردند و کتاب خدای تعالی ضایع کردند

او ترسید که از پس او پیغمبری نبود با او فرزند نبود همچنین ضایع شود، و دین و مذهب او ضایع گردد گفت:

قَهْبٌ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتْنِي وَيَرْتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ
أَجَعَلَهُ رَبِّ رَضِيًّا .

و او را پسندیده کن بر مذهبی که تو پسندی . خدای عزوجل جبریل بفرستاد تا او را بشارت دهد و زکریا بحراب همی نماز کرد، و جبریل بانگ کرد، چنانکه خدای عزوجل گفت:

فَنَادَتْهُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَهُوَ يَصِلٰى فِى الْمِحْرَابِ . اِنَّ اللّٰهَ يُشْرِكُ بِيَحْيٰى .
واندرین سورت گفت:

يٰۤاَزْكَرِيَّا اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلٰمٍ اِسْمُهُ يَحْيٰى (یعنی علی لسان جبریل)

خدای جبریل را بفرستاد تا او را بشارت داد و گفت خدای ترا بشارت همی دهد به یحیی:

لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا .

و خدای عزوجل او را یحیی نام کرد و بر روی زمین هیچ کس یحیی نام نبود و یحیی بدان نام کردش که از میان دو پیر آمد پدر و مادر چنانکه از میان دو مرده زنده بیرون آید، پس خدای عزوجل یحیی را صفت کرد و گفت:

مُصَدِّقًا يَكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰلِحِيْنَ .

پس خدای تعالی یحیی را صفت کرد و همچنان نامی کرد یحیی را از بنی اسرائیل که کس را نبود، مُصَدِّقًا (یعنی بعیسی) و خدای تعالی هیچ پیغمبری را سید نخواند مگر یحیی را . و علما و مفسران بکتاب تفسیر اهدون یاد کردند

(سیداً) یعنی حلیمما ، گفت یحیی را از حلمم آفریدم ، از خلق من رنج و اذی بر گرفت و حلیمی کرد تا مهتر گشت ، تا تو بدانی که کس بجز بحلم مهتر نگردد ، و اصل مهتری بحلم بود و احتمال . پس گفت :

وَحُصُورًا . وَالْحُصُورُ الَّذِي يَحْصُرُ الْمَاءَ فِي صُلْبِهِ وَلَمْ يَكُنْ يَعْين .

گفت یحیی را چنین آفریدم که خویش را بهیچ زن مشغول نکند از آنکه دانست که خلق بزنان هلاک شوند ، و خویش را از زنان بازدارد تا او را عادت نشود ، و بزنش حاجت نیاید ، و هر چند قادر باشد بر شهوت راندن ، و اندرو مر کب باشد چنانکه در دیگران باشد ، وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ . گفت پیغمبر بود یحیی از نیکان پیغمبران . زکریا چون این بشنید عجب آمدش جبریل را گفت :

أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَأُمْرَأَتِي عَاقِرٌ .

گفت مرا پسر از کجا باشد که من پیر شدم و زن من نازاینده است یعنی حیض او گسست . و گروهی گفتند هرگز حیض نشده بود و عاقر بلغت این بود ، جبریل گفت :

كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ .

خدای چنین است هر چه خواهد کند . زکریا از شادی بشارت ، خدای را دعا کرد تا او را آیتی بنماید تصدیق سخن جبریل را گفت :

رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا .

خدای عزوجل آنها نپسندید گفت با بشارت [من که] رسول و فرشته [من

آورد] هنوز آیت خواهی [چرا] ۱ این چنین سخنی گفتی ؛ آیت آنست که بدین زبان

[که بدو سخن گفتی و آیت خواستی] سه روز با خلق سخن نتوانی گفتن (الْأَرْمَزَاءُ) یعنی مگر اشارت بدست نمودن . و خدای سبحانه و تعالی او را از سخن گفتن با خلق بازداشت ولیکن زبانش از ذکر خدای تعالی و از نماز باز نیستاد و باز نماید ، چنانکه گفت:

أَلَا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ الْآرْمَزَاءُ وَإِذْ كَرَّرَ رَبُّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ

بِالْعِشِيِّ وَالْأَبْكَارِ .

یعنی : صل بالعشی و الصباح . و بدین سورت دیگر گفت :

ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا (یعنی صَحِيحًا لِسَانِكَ مِنْ غَيْرِ خَرَسٍ وَلَا عِلَّةٍ)

گفت با خلق سه روز سخن مکوی بی آنکه زبانت را کنک^۱ بود یا علتی و بیماری بود . پس زکریا راسه روز زبان بگرفت ، و با خلق حدیث نتوانست کردن ، و امام زکرت بیت المقدس بود ، چون وقت نماز نبود [با ایشان سخن نگفت همه کرد آمدند و ندانستند تا او] از محراب [بیرون] آمد و یاران را اشارت کرد که بروید و نماز کنید چنانکه خدای گفت :

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا

بُكْرَةً وَعَشِيًّا (یعنی صَلُّوا بِالْفَدَاءِ وَالْمَسَاءِ) .

چون یحیی بیامد خدای او را پیغمبری داد بزندگانی زکریا پیش از پیغامبری عیسی . و عیسی از پس او پیغمبری یافت پس زکریا را بکشتمند از پس آن [که یحیی و عیسی پیغامبر کشته بودند]^۲ و گروهی گفتند که یحیی از آن پیغمبران بود که برو از آسمان کتاب آمد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

۱- ن س : گنگی . نسخ : ندارند .
۲- از ن ق .

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ .

گفت: ای یحیی این کتاب خدای بگیر و جهد کن تا آنچه اندر دست بگزاری و گروهی گفتند برو کتاب نیامد و معنی این کتاب را توریت خواست . پس خدای تعالی گفت: وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا . گفت: او را بگوید کی معرفت دادیم ، تا خدای را بشناخت و پیغامبران خدای و بعیسی تصدیق کرد بگوید کی .

وَ حَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا وَ زَكْوَةً (یعنی رَحْمَةً مِّنْ عِنْدُنَا وَ طَهَارَةً)

گفت رحمت فرستادم بر یحیی از رحمت خویش و او را اندر میان خلق از گناه پاک کردم و پلیدی جماع ، چنانکه او را بهیچ زن حاجت نبود . و کَانَ تَقِيًّا . پرهیز کار بود و لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا . و بر پدر و مادر کردن کش نبود و بی فرمان نبود ، خدای عزوجل بر یحیی آفرین کرد و آخر برو درود داد تا آفرین و ستایش تمام شد بدرود دادن ، و ایدون گفت :

وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا .

درود من بر یحیی باد آن روز کار که از مادر بزاد و بدین جهان آمد و آن روز که بمیرد و آن روز که زنده شود و از گور بر آید پس بنده بدین بزرگواری که خدای تعالی بروی چندین ثنا کرد اندر نبی از آن روز که بزاد تا آن روز که پیش او شد [نه نیکوبدی که حدیث او نانبشته ماندی و ز پس این مولود عیسی علیه السلام] ۲۰

۱- نق : بجای جمله بعد دارد ، اکنون مولود عیسی بگوئیم و محمد بن جریر تمام نگفته است و من تمام بگویم تا حدیث عیسی نیز شنیده آید . ن س و نف چون متن .

۲- از : ن س . نف بجای این جمله : بنگر که او چه بنده بزرگوارست خدای عزوجل را .

اندر خیر مولد عیسی علیه السلام

مردمان اختلاف کردند اندر مولد عیسی علیه السلام . گروهی گفتند که عیسی از پیش یحیی بشش ماه آمد ، و گروهی گویند بسه سال ، خدای عزوجل قصه عیسی و بار گرفتن مریم ^۱ اندر نبی یاد کرد و گفت :

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ اِذَا اَنْتَبَتَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَکَانًا شَرْقِیًّا .
فَاَتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا .

گفت : یاد کن قصه مریم چون از مادر جدا شد و بحجایی اندر شد بآفتاب .
گاهی ^۲ تا او را نبیند :

فَارْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا .

گفت من جبریل را بفرستادم .

فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا .

خویشتمن بصورت آدمی [او را بنمود] و باخبر تفسیر اندر ایدون گفته آمده است که تا سیزده ساله نشد حیض نشد چون دوبار حیض شد و سه دیگر بار از حیض پاک شد خدای تعالی جبریل را بسوی وی فرستاد تا اندر آستینش بدمید ، و بعیسی

۱ - کذا نسخ . اصل ، یاد کردن .

۲ - نق : از آفتاب . نسخ : بآفتاب گاهی . و معلوم میشود که (آفتاب گاه) بمعنی (جهت شرقی) بوده است .

بار گرفت ، و عمران پدر مریم مرده بود ، و گروهی گفتند عمران آنگاه مرد که مریم اندر شکم مادر بود و چون عمران بمرد ، مادر مریم را محرّر کرد ، پس مریم بدست زکریا اندر بود اندر آن حجره بمزگت اندر و هیچ کس جز زکریا پیش او اندر نشدی و عمران را برادری بود یعقوب پسر مائان^۱ و آن یعقوب را نیز یکی پسر بود محرّر کرد و نام او یوسف بود و پیش مسجد اندر بزرگ شده بود همچون مریم و خادمی زکریا مرآن پسر را بود و یوسف سیزده ساله شده چند مریم ، و پسر عم مریم بود و چون مریم بزرگ شد ، آن پسر درود گری بیاموخت و خادمی مزگت همی کرد و هر درود گری بمسجد درخور بودی او کردی و زکریا نگذاشتی که مریم کسی را دیدی جز یوسف ، و زکریا چون شغلی داشتی کلید حجره مریم یوسف را دادی تا حاجتی^۲ که بودی او بگزاردی . پس چون مریم از حیض سدیگر^۳ پاک شد یوسف آب اندر حجره بنهاد تا اوسر بشوید [و در حجره بیست و بیرون آمد و مریم بافتابگاهی شد بسر شستن اندر آن حجره و خواست که سر بشوید و نیز حجابی بیست]^۴ چنانکه حق تعالی گفت :

اذ أَنْتَبَدْتِ مِنْ أَهْلِهَا (الآیة) .

پس جبیریل پیامد بر آن حجاب که بسته بود مریم باستان ، آنگه که او سر

۱ - در اصل : یامان . عربی ونس ، مائان .

۲ - کذا : نف . اصل : ساحتی . نق : تا او حاجات مریم روا کردی . ن سر : حاجتی که بودی .

۳ - نق : پس چون مریم حیض شد يك نوبت و پاک شد . ن س : سه ام . مراد از حیض سدیگر سومین بار حیض است که باید پس از آن شستو کنند .

۴ - از نق . ن س : ندارد . نف : مریم از حجره بافتابگاه شد که سر بشوید .

شستہ ہونے کا شکوہ کیا ، جبریل نے اسے سلام خواہش کرنے کی صورت میں
 درود گویا فرمایا ، اور مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا ، اور
 مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا ، اور مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا :

أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا .

کہا : میں نے اسے نہیں دیکھا ، اور مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا ، اور
 مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا ، اور مریم نے کہا کہ میں نے اسے نہیں دیکھا :

إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا .

کہا : میں رسول خدا ہوں ، تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے
 تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے
 تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے

آتے ہیں لیکن تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے

کہا : میں تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے
 تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے

كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ .

کہا : میں تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے
 تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے
 تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے تمہارے لیے

۱ - نق : و او را آیتی خواہم کردن مر خلق را .

دیگر گفت ۱ ، پس جبریل گوید بشارت باد ترا :

يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ
مَرْيَمَ .

خدای تعالی ترا بشارت همی دهد بسخن او که این فرزند اندر شکم تو بسخن
خویش خواهد آفرید [و سخن خدای امر/خدای بود] و فرمان او بیاشد بی آب
پشت مردان و نام وی [نزد خدای] مسیح است و عیسی نام است ، و مسیح آن بود
که هر کجا او دست بر مالیدی [بر بیماری اندر ساعت بی توقف آن بیماری و
شکستگی نیکو شدی و چون دست بر نابینا مالیدی در همان لحظه بینا گشتی بقدرت
خدای سبحانه] ۲ پس گفت :

وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ . وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي
الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ .

و او روی شناس ۳ بود درین جهان و آن جهان و بخدای نزدیک بود و
[جبریل] این صفت بکرده و مریم را دل خوش کرده انید :

فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا .

یعنی ترا آن فرزند میدهد که در کودکی با مردمان از گهواره سخن گوید :
وَمِنَ الصَّالِحِينَ . و از نیکان بود .

۱ - این جمله در نق و نف نیست .

۲ - در اصل : بینا گشتی . نف و نق : کوتاه و مختلف . از : ن س .

۳ - در اصل : روشنای . نق : بزگوار و روی شناس . ن س : معروف و نامور .

نف : روی شناس .

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ .

و خدای تعالی برو کتاب فرستد انجیل [و حکم آموزد از تورات] :

و رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ .

و او را [پیغامبر] ۱ کند بر بنی اسرائیل .

چون مریم آن صفتهای عیسی بشنید و دانست که او رسول خدای است و او را بزرگ خواهد کردن و نه آدمیست که با وی فساد کند ، دلش بیارامید بسخن خدای ، و بدین وحی که بزبان جبریل بدو فرستاد بگروید و راستگوی داشت او را و بدلش اندر شك نماند ، و خدای عزوجل مریم را ثنا کرد ، و او را بستود و گفت :

وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَاتِنِينَ .

گفت دختر عمران تن خویش را پاک داشت از ناشایست تا دست هیچ مرد بدو نرسید ، و چون جبریل سخن خدای تعالی بدو آورد و بدلش اندر شك نماند که فرمان خدای است [وکانت من القاتنین] و مریم خدای را از مطیعان بود . پس چون جبریل دل مریم خوش کرد ، بمریم ۲ اندر دمید بفرمان خدای ، مریم از آن بباد پاک گرفت چنانکه خدای تعالی گفت : فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ . و عیسی بشکم مادر اندر بماند ، چون مریم نماز کردی عیسی تسبیح کردی ، و جهودان ایدون گویند

۱ - دراصل : سنی کند ؟ نق : و او را پیغامبری کند . ن س و نف : پیغامبر .

۲ - نق : باد بمریم اندر دمید . چایی ، بادی باآستین مریم اندر دمید . ن س و نف

که حدیث جبریل اندر میان نبود، چه خود یوسف درود گر بود که با مریم جماع کرد، خدای تعالی مریم را از آن تهمت بری کرد، و ویرا ثنا کرد و بپاکی وی گواهی داد و گفت:

و مَرِيْمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا .

و مریم ازین سخن جهودان پاک بود، و جهودان بدین سخن کافر شدند و عیسی بر زمین بایری بود هر کافران را و [خدای] ۱ هر خلق را آزمایش کرد بدو و خلقی بسیار بدوزخ شدند هر که از ترسا آن بگروید و از حد اندر گذشت و هر که از جهودان نگروید همچنان ۰ و ترسان ندانستند که آن چیز که مریم ازو بار گرفت آن چیز چیست، و خدای را تعالی بحقیقت قدرت نشناختند ۲ تا سه گروه شدند یکی گروه گفتند: [المسیح بن الله . عیسی پسر خداست و دیگر گروه گفتند]:

إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ .

خدای سوم ایشانست، یکی مریم و یکی عیسی و سه دیگر خدای تعالی [تعالی] عن ذلک، و یک گروه گفتند:

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرِيْمَ .

گفتند خود خدای عیسی بن مریم است ۰ از آسمان فرود آمد و بشکم مریم اندر شد ۰ و بصورت آدمی بیرون آمد و خویشتن را بخلق بصورت آدمی نمود، و

۱ - کذا، نف . نق ، با وی بود . ن س ، بکوی بو من خلق را . اصل : آمد و ...

و اینجا لغتی است فارسی یعنی امتحان کرد و شاید (بار) باشد بهمین معنی .

۲ - چایی : و چون عیسی علیه السلام با آسمان شد ترسایان سه گروه ...

(ص ۲۳) .

بآسمان باز شد و ایشان را این سخن از آن افتاد که خدای را بحقیقت قدرت نشناختند [و این همه مقاله‌های کافرانست] و مقاتل اهل اسلام درین آنست که عیسی اندرین جهان بقدرت خدای تعالی و بفرمان او ^۱ بود که خدای فرمود که اندر شکم [مادر] بی پدر موجود شو ، همچنان بیود کین چیزهای دیگر که گفت بیاش ، بیود ، چنانکه آسمان و زمین و خلق و فریشتگان را بیافرید [از ناچیز بامر خویش و هر چیز که بیافرید] او را اصل و مثال بکار نیامد همچنانکه [بخواست که حوا بیافریند او را اصل زنان بکار نیامد و چنانکه آدم را از خاک بیافرید] ^۲ بی مادر و پدر ، همچنانکه به نبی اندر یاد کرد این حجت اسلام و گفت :

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ .

گفت : مثل عیسی که خدای او را بیافرید از مادر بی پدر ، چون مثل آدم بود ، پس گفتا بیاش ، بیود .
خدای عزوجل گفت :

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهٖ مَكَانًا قَصِيًّا (اٰی بَعِيْدًا) .

گفت بار گرفت و چون وقت بار نهادن بیود ، بدشت بیرون شد و از شهر دور شد چون بار بر وی پدید آمد شکمش بزرگ شد مریم شرم داشت که زگریا او را

۱ - نق : اندرین جهان فرمانیست از فرمانهای خدای که بی پدر اندر شکم مادر بیاش ، بیود . چایی : مشوش است . ونس و نف : چون متن است .

۲ - از ن س و در اصل ، همچنانکه حوا را خواست که بیافرید . نسخ ناقص اند .

بیند، و باز یوسف پسر عم خویش گفت که با او گستاخ بود و خود بزرگ^۱ بیکجای شده بودند، که مرا از خدای تعالی فریشته آمد و پیغام آورد و من بار گرفتم و هیچ آدمی دست بمن ننهاده است . [و یوسف او را راستگوی داشت و دانست که هیچ مرد دست بدو ننهاده است]^۲ تا آنگاه که وقت بارنهادن بود و مریم شرم داشت از زکریا و از چندان عابدان که بمزگت بودند، و ایشان دانستند که هیچ مرد او را ندید جز زکریا و یوسف . پس مریم تنها از مزگت بیرون شد . و گروهی گفتند مریم تنها بود، چون لختی بسرقت مریم را آن درد حمل بگرفت که زنان را گیرد بوقت زادن، و آن درد را بتازی مخاض گویند و [طلق نیز] گویند . از دور یکی درخت بدید درخت خرما بود خشک شده و برگ آن ازو ریخته و شاخ شکسته ، مریم بر آن درخت برسید، بیش از آن نتوانست رفتن هم بر آن درخت بنشست، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جَدْعِ النَّخْلَةِ .

پس چون بار بنهاد و عیسی ازو جدا شد، از شرم خلق گفت :

يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا .

ای کاشکی پیش ازین بمردمی : و کُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا . با چیزی بودمی

که در مرا یاد نکردی و بمیان خلق اندر از فراموشان بودمی و کس مرا نشناختی :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَنَادِيهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ

۱ - ن س : خرد و بزرگ . نق و نف : ندارند .

۲ - از : ن س . نسخ : ندارند .

تَحْتِكَ مَرِيًّا (وَالسَّرى نَهْرٌ صَغِيرٌ) .

چون عیسی از مادر جدا شد زیر آن درخت خشك اندر نه آب بود و نه جوی
خدای تعالی از آنجا چشمه آب بر جوشانید تا آب بر زمین برفت تا مریم خویشتن
را و عیسی را بر آن آب بشست ، پس گفت :

وَ هُزِّي إِلَيْكَ بِجَنَدِ النَّخْلَةِ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا .

گفت این درخت خرما بجنبان تا از زبر درخت خشك خرما بیفتد ، مریم آن
درخت بجنبانید هم اندر ساعت خرما بیرون آورد و رطب گشت و بیفتاد ، و مریم از
آن خرما بخورد ، و قوت باز تن او آمد ، و خرما چیزی بود کرم ، و زن را که کودک
آورد و سخت ضعیف بشود خرما او را قوی کند ، و ازین است که هر که کودک آرد
خرما دهند یا عسل ، و این ادب از خدای تعالی آموختند ، پس آنگاه جبریل دل
مریم خوش کرد و گفت :

فَكَلِمَى وَ اَشْرَبَى وَ قَرَّبَى عَيْنًا .

و گفت ازین خرما بخور و چشم روشن دار بدین فرزند .

فَإِمَّا تَرَى مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا . فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا

فَلَنَ أَكِلَمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا .

و اگر کسی را از آدمیان بینی بگوی با خدای نذر کرده‌ام یکی امروز که
با هیچ آدمی سخن نگویم تا ترا شرم نیاید و معنی این آنست که مفسران گویند
(صَوْمًا یعنی صُمْتًا) . بگوی خاموشی نذر کردم و امروز با کس سخن نگویم
و اندر شریعت توریت گویند که :

الصَّوْمُ أَوَّلُ الْعِبَادَةِ .

پس همچنانکه نماز و روزه از عبادت است خاموشی از عبادت است ، همچنانکه مردی گوید من امروز دو رکعت نماز کنم و یا امروز روزه دارم برو واجب شد ، همچنین بود بحکم فوریت هر گه که گفتمی من امروز خاموش باشم آن خاموشی آن روز بر وی واجب شدی و آن عبادت بودی و تقرب بخدای عزوجل ، همچنین که امروز اندر شریعت ما اعتکاف است ، چنانکه مردی گوید نذز کردم که امروز معتکف باشم و بمنزگت بنشینم و بیرون نیایم ، آن برو واجب شد ، و آن نشستن او اندر من گت او را عبادت بود . پس آنکه جبریل او را گفت بگوی :

إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا (معنی این صمتاً بود) .

وصمت خاموشی بود بلغت عرب ^۱ .

پس مریم لختی بیود و آب و خرما بخورد و قوت باندام او اندر آمد ، عیسی را برگرفت و باز من گت آمد سوی قوم ، چنانکه خدای تعالی گت :

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِيْلُهُ .

و گروهی گفتند مریم بار بمنزگت بنهاد ، و اندر من گت ستونی بود برو بنا کرده بودند ، و آن ستون از خرما بود مریم را چون درد زادن بگرفت آن ستون را بدست گرفت و برپای ایستاد پس چون بار بنهاد هم اندر من گت یکی چشمه آب

۱ - نق : چنانکه نایفة الجعدی گت ، عمر :

خیل صیام و خیل غیر صائمة

تعت العجاج و اخری تعلق اللجما

چابی : و خیل تملك اللجما . وفي صحاح : و اخری تملك اللجما . العلك (بالکسر)

الذی یمضغ و قد علكه و علك الفرس اللجام یملك اذا لاکه فی فیه . نسخ ندارند .

پدید آمد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ .

استون را فرمود .

پس مریم را گفت بجنبان آن ستون را ، بجنبانید زیر بام مزگت ، بر که سبز بیرون آورد و خرما بیرون آمد و این خبر نه درست است و آن خبر که مریم از شهر بیرون شد و بار نهاد ، آن درست تر ، و با کلام خدای تعالی موافق تر که ، خدای تعالی فرمود :

فَأْتِي بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ .

گفت مریم عیسی را برگرفت و بقوم آورد ، و اگر بمزگت اندر بودی ، این سخن بکار نبود ، پس آن عباد و زهاد بمزگت اندر آن فرزند مریم بدیدند ، همه بعجب بماندند و زگریا را بدان ملامت کردند که تو چرا این [را] ضایع کردی^۱ تا این زن جوان زنا کرد ، گفت هیچکس برین زن دست نهاده است ، همه بر مریم گرد آمدند ، و گفتند :

يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا .

چیزی منکر آوردی :

يَا أُخْتِ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ أَمْرًا سُوًّا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا .

گفتند ای خواهر هرون پدر تو بد نبود تو این فرزند از کجا آوردی ؟ و مفسران گفتند برادری بود او را هرون نام مردی پارسا بود ، و او را بهرون اضافه

۱- نق : این را ضایع کردی . چایی ، تو این را چرا ضایع کردی . ن س ، تو چرا

این ضایع .

کردند از معنی تمییز و سرزنش که پدر و مادرت پارسا بودند و برادرت هارون پارسا است، تو چرا اندرین میان بد آمدی، و گفتند این هرون هرون بن عمران را خواستند برادر موسی بن عمران را که برادر مریم از فرزندان سلیمان بود و داود از فرزندان هرون، چنانکه مردی از قبیلۀ بود او را گویند اخاتمیم، و اخاسد و او را اضافت بقبیله کنند، وزن را گویی یا اخت تمیم، یعنی ای فرزند تمیم، هم بدین معنی مریم را گفتند: یا اخت هرون، یعنی از قبیلۀ هرون بودی.

و بخبری دیگر گویند هرون مردی بود به بنی اسرائیل مریم را بدو مانند کردند، یعنی همچون او شدی پس مریم با ایشان سخن نگفت جز باشارت کردن سوی عیسی تا او سخن گوید، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَإِشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا .

ایشان گفتند بر ما همی فسوس کنی کودکی که اکنون زاد سخن چگونگی گوید، تا خدای عزوجل مر عیسی را اندر آن حالت بسخن آورد هر علامت نبوت را و مریم و زکریا و یوسف درود گر را ازین تهمت بری کرد و گفت:

إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ .

[من بنده خدایم و] نخست سخن ببندگی^۱ مقرأ آمد و دروغ زن کرده ترسا ان را اندر آن هر سه سخن که اندر حق او گفتند و خدای را ناسزا گفتند پس گفت:

آتَانِيَ الْكِتَابَ (یعنی الانجیل) .

۱- و نخستین عیسی به بندگی خدای تعالی مقرأ آمد. چایی کذا با تقریب. ن س چون متن. اصل: حق بشنید که مقرأ آمد.

گفت کتاب داد ، یعنی انجیل پیام‌وخت [و بهمه خبرها چنانست که عیسی
 انجیل را درشکم مادر دانست] و مادرش چون نماز کردی او اندر اشکم انجیل
 همی خواندی و تسبیح همی کردی پس گفت : وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا . و مرا پیغامبری
 داد هم بکودگی و هیچ پیغمبر نبود بکودگی ^۱ ، پس گفت :
 وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْمًا كُنْتُ .

و مرا مبارک کرد هر کجا باشم تا خلق از من علم و حکمت آموزند و بمن راه
 راست یابند :

وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا .

و مرا دین فرمود و نماز فرمود و زکوة تا من زنده باشم :

وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي .

و مرا فرمان بردار مادر کرد :

وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا .

و مرا متکبر ^۲ و بدبخت نکرد :

وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا .

گفت خدای تعالی درود داد ^۳ بر من آن روز که من اندر جهان آمدم و آنکه

۱ - نق و چایی : و هیچ پیغامبر را از خدای وحی نامد تا چهل ساله نشد مگر آدم

و عیسی که همان روز که ایشان را بیافرید پیغامبریشان داد .

۲ - در اصل : مسکین . از نق .

۳ - کذا چایی . نق : درود خویش بر من کرد .

ازین جهان بیرون شوم ، آن روز که پیش خدای تعالی شوم خدای تعالی گفت :

ذَلِكَ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ (یعنی یَشْكُونَ).

این سخن که عیسی گفت : اِنِّي عَبْدُ اللَّهِ . این آن سخن است [بحقیقت]

که ترسا ان منکراند و ندانند که عیسی کیست و چیست و خدای را از بهر او ناسزا گفتند خدای عزوجل گفت :

مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ ۱ .

پاك خدای است از زن و فرزند و انباز و همه ناسزاها .

إِذَا قُضِيَٰ أَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .

چون کاری اندر میان خلق قضا کند و گوید بباش بیاشد ، چنانکه خواهد و بفرماید ، و کار عیسی از قضاها و فرمانهای او بود و پس بخراندرایدونست که اندر آن ساعت که عیسی از مادر جدا شد هر چه بر روی زمین بت^۲ بود که دون خدایا پرستیدندی همه نگوسار شدند آنجا که بودند و همه بروی اندر افتادند و هر چه بروی زمین شیاطین بود همه بر ابلیس گرد آمدند و گفتند بر زمین حدث^۳ آمد ندانیم که چه چیز است ؟ ابلیس بر خاست و بر روی زمین بر گشت سه شبانروز بنزد عیسی آمد و او را از مادر جدا شده دید دانست که آن حدث آنست خواست که فراز شود فریشتگان او را بزدند و بنزد عیسی نگذاشتند [و فراز هریم زیرا که مادر]^۴ مریم را گفته

۱ - در متن ، گفت خدای را آفریدگار نیست سبحانه .

۲ - نق : شیاطین . چایی : بتی . ن س : بت .

۳ - نق : حدیثی . چایی ندارد . ن س : حدیثی .

۴ - نق : زیرا که مادر مریم گفته بود مریم را . در اصل متن : و مریم را گفته

بود . چایی چنین نیست . از ن س .

بود تا فرزند را بزهار بخدای داده بود از دیوان و گفته بود آن روز که او بزاد :

إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ . فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا
بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا .

و پیغمبر ما گفت صلی الله علیه و سلم هیچ فرزند نیامد که ابلیس [دیوی] برو و کل نکرد مگر عیسی بن مریم . پس ابلیس مر شیاطین را گفت که این حدت این است که بر زمین پسری آتد از زنی ، بی پدر و پیغمبر خدای عزوجل بود و گرامی بود و اگر امروز بتان زمین بر وی اندر افتادند بدانید ^۱ که ما را فردا ازین کودك شادی پیش آید ایشان گفتند او چه باشد ابلیس گفت خلق بسیار بروفتنه شود و اکثر بدوزخ شوند پیش از آنکه بت پرستیدندی ^۲ .

خبر هجرت مریم با عیسی علیه السلام .

پس خدای عزوجل مر پیغمبران خویش را علیه السلام که گرامی کرد بهجرتشان مبتلا کرد چنانکه ابراهیم بهجرت و موسی بزمین مدین شد سوی شعیب و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم هجرت کرد از بیم مشرکان قریش و از مکه به مدینه شد همچنین عیسی علیه السلام هجرت کرد و مادرش مریم او را بر گرفت و برد از آنروز که زاده بود بیک ماه از بیت المقدس بزمین مصر بردش و سه سال

۱ - نق : باک مدارید .

۲ - ن س : شوند چنانکه خداوند این بتان .

آنجانی بداشت پس باز زمین بیت المقدس شد و خلق را پیغام داد انجیل ایشان را آموخت واحکام انجیل ، و سبب هجرت عیسی و مریم آن بود که آن وقت که عیسی از مادر بزاد پس از ذوالقرنین بود بوقت ملوک طوائف و آن زمین آب ۱ دجله از آن سوی تا به هصر و یمن و [حدّ] مغرب ملوک یونان داشتند چنانکه گفته آمد اندرین کتاب پیش ازین ۲ و بوقت عیسی ملک مردی بود از یونان نام او اوغوسطوس ۳ ، گروهی گفتند این ملک از رومیان بود و قیصر روم بود و پنجاه و شش سال ملک بود و چون از ملک او چهل و دو سال بگذشت عیسی از مادر بیامد و بزمین بیت المقدس ملکی بود و این ملک ببیت المقدس از دست اوغوسطوس بود ، و نام این ملک هردوس ۴ بود و بنی اسرائیل را و آن مزکت و عابدان را همه نیکو داشتی ، و چون عیسی از مادر بیامد بی پدر و این هردوس ملک بشنید عجب آمدش چون روزی ده برآمد مردمان بیامدند از شام به بیت المقدس که مر عیسی را ببینند و خبری یافتند که پسری بزاد از مادر بی پدر و ایشان منجمان بودند و حدم بسیار داشتند و بدلب نجوم اندر بیافتند که فلان روز بی پدر پسری بر زمین آید به بیت المقدس ، آن پسر آیت بود اندرجهان ، ایشان چون آن روز ببود بیامدند و دانسته بودند که چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد ، بر خاستند و روی سوی بیت المقدس نهادند تا عیسی و مادرش را ببینند و با خویشان هدیهها آوردند که عیسی و مادرش را دهند سه چیز : رز و مرّ و کنذر ، و مرّ ، داروی است

۱ - نق : لب دجله .

۲ - نق : چنانکه پیش ازین گفتیم .

۳ - اصل : عوطوس . نق : عرطوس . ن س : اوغوسطوس .

۴ - اصل : هودوس . کذا : ن س . نف : هیردوس . و او همان هردوس پادشاه

مروف یهود است و او را هردد و هیردوس هم گویند .

تلخ چون صبر ، باندامهای شکسته برمالند تا بگیرد و درست کند . پس چون بدر بیت المقدس آمدند این ملك هر دوس را خبر آوردند که مردمانی بدین صفت آمدند از شام ، وبا ایشان زر و مر و کندر است ، ایشان را بخواست و گفت شما بدین شهر بچه آمدید ؟ گفتند پسرى آمده است اینجا از زنى بی پدر ، و ما بنجوم اندر یافتیم پیامدیم که اورا ببینم ، و این چیزها اورا هدیه دهیم ، و اندر خبری دیگر ایدونست که ایشان را ملكى فرستاد از شهری از شهرهای شام که اندر نجوم یافته بود ، و بخبری دیگر ایدونست که ملكى از ملوك عجم اورا بفرستاده بود که اندر کتب دانایال یافته بود ، ایشان هر دوس را بگفتند که مارا ملك فرستاده است سوى این فرزند که بزادست ، و این هدیهها اورا فرستاد ، هر دوس گفت این هدیهها را چه معنی است ؟ گفتند زر بهتر همه گوهرهاست اندر جهان ، و این پسر برتر همه خلق جهانست از آدمیان ، مژ دارویی است که همه شکستها را ببندند . همچنین این پسر خستگیها و بیماریها و جراحتها درست کند بدعا کردن او تا خدای تعالی مستجاب کند ، و کندر چیزی است که اورا بسوزی ازوی بوی و دود برآید و بهوا برشود و بوی بر آسمان برود و بوی هیچ [چیز] بر آسمان نرسد مگر بوی کندر . و این مرد چون بزرگ شود خدای تعالی اورا بر آسمان برد ، این هر سه چیز مثال اوست ، پس این ملك عیسی را حسد کرد و چون این مردمان برفتند قصد آن کرد که عیسی را بکشد ، هریم از آن آگاه شد و گروهی بگفتند خدای تعالی وحی والهام داد و بدل اندر افتادش . و گروهی گویند فرشته بیامد و مریم را آگاه کرد و بفرمودش که عیسی را از بیت المقدس بیرون برد ، پس مریم برخر نشست و عیسی را پیش گرفت و یوسف نجار را که پسر عمش بود با خویشتن ببرد ، و از زمین بیت المقدس یرفت . و از حد شام بیرون شد ، و بزمین مصر شد و بدیبهی شد از دیبههای مصر و بنشست و عیسی را آنجا پرورد ، بسختی . و ایدون گویند که آنجا خوشه چیدی با این یوسف ، و مریم عیسی را

بکس استوار نداشتی، و گاهواره پیشت اندر بسته بودی، و خوشه می چیدی و این دیهی بود بانعمت بسیار و آبهای روان و سرتلی بلند. و نیز گروهی گویند آن دیه هم از زمین شام بود از غوطای^۱ دمشق [و غوطه نام روستاییست میان دمشق و رمله اندران زمین شام و بدو اندر دیه‌های بسیارست] دیهی بود پر میوه و پردرخت و پر آب روان و آن همچنان که [دیه‌های سفد است] و اندر کتاب ممالک و ممالک ایدونست اندر خبر شهرها که اندر جهانست، نزهت و خر می را چهار جای است: یکی سفد سمرقند و دیگر غوطه دمشق و سدیکر نهر الابله و این [به] بصره^۲ است، و چهارم شعب بوان و این به پارس است، و از روستاهای شهر شیراز است پیروز آباد خوانند. پس آن دیه که مریم عیسی را آنجا پیورود از آن روستاهای غوطه است، دیهی است بر بلندی بر باغها و آبهای روان چنانکه گفت و آن صفت دیهها کرد:

وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ .

گفت عیسی را و مادرش را علامتی کردیم و عبرت اندر میان خلق و الربوة المكان المرتفع فی الارض . ذات قرار ، یعنی ذات سکن ، و قیل : فی التفسیر ذات امن لانه يستقر علی الارض بالامن^۳ . و معین ، یعنی ماء جری علی وجه الارض بحيث یبصر بالعین .

گفت : پسر و مریم را چون قرار نمودست به بیت المقدس از بیم ملک اورا قرار

۱- کذا .. نق : غوطه . ن س ، غرطه . و معروف . غوطه است .

۲- اصل ، اباله و ایر مصر . نق ، ابله و ای مصر . ن س : بهر الابله و این مصر - بقیاس اصلاح شد چه نهر الابله همان شط العرب است . و بابصره مناسبت دارد نه مصر .

۳- نق ، لانه لا يستقر علی الارض من لا یامن .

دادم بدیهی خرم و آبهای روان و خواسته^۱ پس مریم عیسی را همی پرورد تا دوازده ساله شد و دهقانی بود اندر آن دیه مر درویشان را چیزی دادی و هر شبی درویشان بنزد او طعام خوردندی و گاه بودی که بسیار کس آنجا بخفتی تا دیگر روز چاشت بخوردندی و هرگز سرای وی بی درویشان نبود، مریم و عیسی آنجا بسیار شدند و این دهقان ایشان را بر کردی و نیکو داشتی، گفتی زنی است غریب اندر دیه با کودکی یتیم [و] مردم را ازوی آزادی بودی^۲. پس نخستین آبتی که عیسی را پدید آمد آن بود که دوازده ساله شده بود و این دهقان را دزدی کردند بخانه او [و دینار بسیار ببردند] و ندانست که آن دینار که بر دست و تافته شد [و شب بخانه وی جز درویشان نبودندی ندانست که تا کرا تهمت کند و مردمان نیز تافته شدند و مریم] تافته شد پس عیسی مریم را چنان تافته دید گفت چه بوده است؟ گفت این دهقان که مارا مهمان داشتی امروز تافته است از بهر آن خواسته که آن را ازوی دزدی کرده اند و این بر از ما بگسلد [عیسی گفت من این خواسته او پیدا کنم برو و او را بگویی، مریم بیامد و او را بگفت آن دهقان از آن سخن شاد شد پس] عیسی بیامد و با دهقان گفت هر درویشی که امشب اندر خانه تو خفتست همه را گرد کن، دهقان همه را گرد کرد. یکی از ایشان نابینا بود و بجز چشم همه اندامش درست بود، و یکی مقعد بود بی پای، و دیگر همه اندامهاش درست بود، عیسی آن مقعد را گفت بگردن این نابینا بر نشین، بر نشست او را گفت برخیز، گفت من ضعیفم نتوانم برخاستن، گفت چرا دوش بر توانستی خاستن، پس نابینا را بر پای کرد و گفت دوش چنین کردی، این مقعد

۱- کذا .. نق: و خوشیها و میوههای فراوان.

۲- نق: و مریم را آرزو ازای [ازادی هم خوانده میشود] بودن. ن.س: چون متن.

ن.ف: مردم را آزادی بودی و آزادی بمعنی شکر است.

رسنی اندر دو کتف^۱ خویش افکنند و سر رسن اندر دست نایبنا نهاد [و بگردن نایبنا برنشست و دست بدار فرین^۲ زد و بیام بر شد و این نایبنا را بر کشید پس] [این نایبنا] این مقعد [را بروزن خانه اندر فروهشت و خود فرود آمد و]^۳ بخزینه فرو شد و دینار بر گرفت نایبنا رسن بر کشید و این مقعد را بر آورد و بیرون سرای فروهشت و خود فرود آمد^۴. ایشان هر دو مقر آمدند و آن دینار بدهقان باز دادند و دهقان بسیار شادی کرد و از آن دینار نیمی مریم را داد مریم نستد، گفت پسر را ده، نیز نستد، پس گفت تو و پسرت بخانه من باشید و هیچ جای مروید، مریم اجابت کرد، و با عیسی بخانه دهقان می بودند، و دهقان عیسی را بخزینه دار^۵ خویش کرد، و دیگر آیتی که دهقان از عیسی بدید آن بود که پسرانرا زن داده بود و سوری بزرگ کرده بود و از دیهها بسیار مردم خوانده بود [و طعام و شراب بسیار ساخته] و آن وقت می خوردن حلال بود [و بشریعت عیسی به انجیل اندر حلال بود] تا خدای تعالی بر ما اندر قرآن حرام کرد، پس چون آن سور بگذشت، از پس آن بروز گاری این دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نمانده بود، دهقان تافته گشت عیسی چون دهقان را چنان دید تافته، اندر خانه شد و خمها که اندر خانه نهاده بود دست بر سر خمها می نهاد و می رفت و هر خمی که عیسی دست بروی نهادی پر شدی تا همه خمها پر شد، و همچنین هر روز از عیسی آیتی دید تا عیسی را سال بسی رسید، و این ملک هر دوس بمرد، و پسر او بملکی بنشست نام او ار دللوس^۶ او نیز بمرد پسر او نیز بملکی بنشست نامش هر دوس بود و جدش را هر دوس الا کبر خواندندی و او را هر دوس

۱- در اصل: گردن. نق: کتف. از نس.

۲- نق: بدار خزانه. چابی: دار خزینه. ظ: دار فرین یعنی محجر و نسخ دیگر ندارند.

۳- اصل زو آید. از نق و چابی است.

۴- نق: افعال اول این جمله را ماضی مخاطب آورده: «رسن اندر کتف افکنندی و ...»

۵- نق: خزینه دار. کذا، نس.

۶- اصل: دللوی. نق: کللوس. عربی: ار کللوس (ص ۷۴۰)

الاصغر ، چون عیسی را [سی] سال راست شد خدای عزوجل انجیل او را بیاموخت
 بتمامی و علم و حکمتش بیاموخت و احکام انجیل و شریعت راست کرد و در شام آیت‌های
 بسیار مـر خـلق را از او پدید آمد و خداوند جل و علا وحی کرد که باز بیت المقدس شو
 خلق را بمن خوان تا [به] پیغامبری تو بگردند ، و شریعت و انجیل و دین خویش آشکارا
 کن تا بپذیرند ، و عیسی با مریم باز به بیت المقدس شدند و هم آن‌گاه که عیسی
 علیه السلام از بیت المقدس برفت **جهودان ز کریای پیغمبر را علیه السلام بکشتمند** .
 والله اعلم و احکم .

اندر خبر بقتل آوردن زکریا و نبوت یحیی علیه السلام

پس چون ملك هردوس چنان بدید و مریم برفت و به شام [شد] بنی اسرائیل
 زکریا را گفتند تو پیغمبر بودی ولیکن کافر شدی که با مریم زنا کردی و ترسیدی
 که او ما را بگوید او را بشام و مصر فرستادی و بخواستند که او را بکشند و آن
 ملك هردوس را آگاه کردند و ملك مر عیسی را همی جست که او را بکشد گفتند
 زکریا مریم را بجهانید ملك گفت او را طلب کنید زکریا بگریخت و روی بسوی
 شام نهاد که سوی مریم شود . پس بنی اسرائیل از پس او برفتند و بر در شهر درختی
 بود بمیان آن درخت فرو شد ایشان تا زیر آن درخت بیامدند گفتند : بمیان آن
 درخت چه گونه شونده اندانستند که بمیان آن درخت اندرست ابلیس خویشتن را بدیشان
 پیدا کرد و گفت : زکریا بدین میان اندرست این درخت را پاره ببریید اگر زکریا
 درین جای است خود پدید آید و اگر نیست شمارا زیان ندارد ایشان گفتند : راست
 می گوید . اره بیاوردند و درخت را پاره ببردند تا خونش بدوید و ازو کس را آگاهی
 نیست و ندارد (۱) و گروهی ایدون روایت کردند که خدای درخت را فرمان داد تا

(۱) این قسمت « وازو .. » در نق نیست .

بدو نیم باز شد تا ز کربا بمیان آن درخت اندر شد و درخت باز فراز شد و چون فراز خواست شدن ابلیس رشته طیلسان او بگرفت تا از شکاف درخت بیرون ماند چون ایشان بیامدند بشناختند و آن خدای که درخت را توانست گردانید دو (۱) نیم تا ز کربا در میان توانست شد، رشته از دست ابلیس نتوانست بیرون کردن و این خبر نه درست است پس ز کربا علیه السلام کشته شد و یحیی علیه السلام پنهان بود تا آن ملک هر دوس بمرد و خدای تعالی او را پیغامبری داد و پیغام بخلق گزارد پس آنکه یحیی را سی سال تمام شده بود و بنی اسرائیل او را پذیرفتند و شریعت او قوریت بود و خلق را بشریعت توریت همی خواند و به عیسی همی خواند که عیسی بیاید و آیتها آرد و از آسمان کتاب آرد چون انجیل و شریعت آرد و چون [عیسی از زمین غوطه به بیت المقدس باز آمد] نخستین کس که بدو بگروید او را راست گوی داشت یحیی بود، چنانکه خدای عزوجل گفت:

أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ يَا يَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا.

اندر خبر نبوت عیسی علیه السلام

پس چون خدای عزوجل عیسی را به بیت المقدس فرستاد و به بنی اسرائیل باز آمد و او را پیغامبری آمد و انجیل دادش، عیسی بیامد بمرکت بیت المقدس و خلق را بخدای خواند و انجیل بریشان خواند و نخست یحیی ز کربا بگروید و خدای تعالی از عیسی حکایت کرد و ایدون گفت:

إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ

گفت: من پیغمبرم و شما را آیت آوردم از خدای تعالی، گفتند چه آوردی

(۱) نق: ... که درخت را توانست شکافتن ز کربارا نیز با جامه پنهان توانست داشتن

ن س: توانست گردانیدن. نف ندارد.

و آیت چه گونه است؟ گفت:

إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفِخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا
يَأْذِنُ اللَّهُ .

گفت: من از گل صورتی مرغی کنم پس باد بدو اندر دم او ببرد بفرمان
خدای عزوجل، گفتند: بکن و ایشان را یکی خفاش کرد، این مرغ که بشب پرد
و این چیزی بود که اندر جهان نبود و صورت از گل بگرد و بوی اندر دمید او
پیرید بهوا، و آن مرغی است از همه جهان عجب تر که مرغان را پیریدن پر است (۱)
[از موی] و او را پر نیست و برتن وی هیچ موی نیست و همه گوشت و استخوانست
و همی پرد هوا. ایشان گفتند جز ازین آیتی داری؟ گفت: وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ
الْأَبْرَصَ. نایبای مادر زاد را بینا کنم. و اکه آن باشد که از مادر نابینا زاهد و
اعمی آن بود که بینا زاده بود و باز نابینا شود، و اگر او اعمی بینا کردی پس عجب
نبودی که پزشکان این چنین بسیار کنند اگر او این کردی عمل پزشکی بودی و
نه عمل پیغمبری بود، و ابرص نیز همچنین است زیرا که برص چیزی است که
پزشکان همه مفراند که برص علاج نپذیرد این هر دو را علاج کردن علامت پیغمبری
است، ازیرا که پزشکان ازین هر دو عاجزند، گفتند جز این علامتی داری؟ گفت
دیگر آنست: وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِأَذْنِ اللَّهِ. مرده زنده کنم بفرمان خدای عزوجل،
اگر خواهید تازنده کنم، ایشان بنگریستند که کسی دیرینه تر بود مرده هیچ کس
نیافتند دیرینه تر از نوح و فرزندان او به بیت المقدس اندر میان کوهها یکی وادی
است، ایشان باخبار توریت ایدون یافته بودند که گور سام بن نوح اندرین ولایت

(۱) در اصل: سر است از هوا.

اندرست و سام بن نوح پدر بنی اسرائیل بود زیرا که بنی اسرائیل از فرزندان یعقوب بودند و اسحق از فرزندان ابراهیم بود و ابراهیم از فرزندان سام بن نوح ، گفتند سام بن نوح را گور بدین وادی اندرست و او پدر ماست او را زنده کن . عیسی علیه السلام بر گوشه آن وادی بایستاد و همه خلق بنی اسرائیل را گرد آورد و عیسی آواز کرد . یا سام بن نوح قُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ . آنجا که گورا بود زمین بجنبید و بشکافت و سام بن نوح سر بر کرد و خاک از سر و ریش او می ریخت و ریش او همه سپید بود و پیش از ابراهیم کس را موی سپید نبوده بود بنی اسرائیل گفتند : ای عیسی این نه سام است که این را ریش سپید است عیسی از وی پرسید که تو کیستی؟ گفت من سام بن نوح ام گفت : من کیم ؟ گفت : تو عیسی بن مریم پیغمبر خدای ، عیسی گفت : چرا ریش تو سپید است که بوقت تو ریش کس سپید نشد و همه سیاه موی مردند ؟ گفت : من نیز سیاه موی مردم ولیکن چون آواز تو شنیدم پنداشتم که اسرافیل است روز رستخیز آمد از بیم رستخیز مویم سپید شد گفت : یا سام خواهی تا خدای را دعا کنم تا با ما زندگانی کنی ؟ گفت : ای پیغمبر خدای اگر چه دهر زیم آخر بیاید مرد و مرا تلخی جان کنند بکام اندرست نخواهم دیگر باره مرگ آزمودن خدای را دعا کن تا مرا همچنانکه بودم بزمین باز برد . عیسی دعا کرد دیگر باره سام بگور اندر افتاد و زمین بر او راست شد ، و جهودان این خبر را منکر نتوانند که زنده نشد ولیکن گویند يك ساعت بگور نشست و سخن بگفت پس بیفتاد و زمین همچنان هامون شد که از پیش بود و دیگر آیات عیسی علیه السلام آن بود که گفت :

وَ أَتَيْتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ .

گفت : هر چه بشب بخورید طعام بگویم که چه خوردید و چه ماند و هر کس

را بگفتی که تو دوش چه طعام خوردی و چندین مانده است .

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ .

گفت : اندرین آیتها شما راست اگر بگروید بآیتهای من پس گفت :

وَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ .

بتورات راست گوی باشم و تورات بخوانم .

وَ لِأَجْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ .

و آن سخنها که اندر تورات است بر شما آسان کنم و بعضی از آن حرام است بر شما حلال کنم و از آن چیزها که اندر تورات حرام بود ، عیسی حلال کرد ، یکی پیه گوسفند بود که گوشت بر جهودان حلال بود و پیه حرام بود ، و دیگری سپیدی گوشت و آن پیه کجا برگرده باشد و آن پیه که در شکم بود بر ایشان حرام بود و آن سخت دشوار بود بر ایشان آن جدا کردن و امروز شریعت جهودان همچنین است و از شریعت تورات است چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ (یعنی : کل ذی مخلب من الطیر) وَ مِنَ الْبَقْرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوْ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِبَعْضِهِمْ .

و آن چربو که از گوشت بر استخوان بود با چربو [ی] (۱) مفر استخوان این حلال بود اما پیه که اندر شکم گوسفند و گاو بود حرام بود بر ایشان اندر شریعت تورات ، و انجیل بیامد و آن همه حلال کرد و لِأَجْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ

(۱) نق : چربش که از گوشت بود و آن چربش که از مفر استخوان بود . ن : س :

حربولی . نف : جربو . اصل : جربو بقیاس اصلاح شد .

عَلَيْكُمْ . این سه بود که حلال کرد بر ایشان بشریعت انجیل و پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام حلال کرد چنانکه در انجیل بود پس عیسی گفت : من آیتها نمودم و آن شرایع شنیدند و کافر شدند و ایدون گفتند که این همه جادو بیست چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِذْ قَالَ عِيسَىٰ بَنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُعَبَّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ .

عبدالله بن عباس رضی الله عنه ایدون گفت که هیچ پیغمبر را پیغامبری تمام نشد تا او قوم خویش را به محمد صلوات الله علیه و سلامه بشارت نداد و بر ایشان عهد نگرفت (۱) و عیسی همچنین گفت :

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ .

چون علامتهای عیسی بدیدند گفتند این جادوی است و بدو نگریدند ، و بآیتی دیگر گفت :

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذِ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ .

و باخبار تفسیر چنانست که عیسی دو سال در میان خلق بود و پیغام خدای می داد و می گزارد و عجایبها و حکمتها همی نمود و مذهب او بسیاحی بود و هرگز دو شب بیکجا نبود و کس او را خانه ندید و خر و اسب ندید پس چون پیغامها باهل

(۱) نق : که اگر محمد بایام شما بیرون آید بوی بگروید .

بیت المقدس بگرارد و کس بدو نگرود و همه کافر شدند و عیسی کفر ایشان بدهد از میان ایشان برفت شهر بشار تا به شام و مصر و یمن تا حد مغرب بهیچ شهری نماند که او آجا نرسید و خلق را بخدای تعالی خواند و یا او هیچ کس نبود از نخست که از بیت المقدس بیرون آمد مگر حواریین و ایشان دوازده بودند کازر ۰ و کازر را بتازی فصار گویند و حواری نیز می گویند لانه یحور الشیاب . ای بیبضها . و آن روز که عیسی دانست که اهل بیت المقدس کافر شدند با آن چندان عجاب که بدهند و ملک هر دوس کافر شد و همچنین بنی اسرائیل عیسی از بیت المقدس بیرون آمد و روی بخدای تعالی نهاد تا کسی بیاید که او را به پیغامبری بپذیرد و راست گوی دارد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ .

چون از شهر بیت المقدس بیرون آمد و روی بخدای تعالی نهاد تا کسی یابد که او را بپذیرد بانگ کرد و گفت کیست که با من روی بخدای تعالی نهد و دست ازین جهان باز دارد : قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ . آن کازران گفتند ما روی بخدای تعالی نهدیم ، آمنا بالله و اشهد . یا نا مسیامون . و بخدای تعالی . و من شدیم : رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ (یعنی عیسی مریم علیه السلام) فَأَكْتَبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ . ما بتو و بکتابهای تو که از آسمان فرستادی گرویدیم و عیسی رسول ترا متابعت شدیم ، ما را از آن گواهان کن که بر ایمان او گواهی دهند . پس آن مردمان از کازری دست باز داشتند ، و پس از آن از هر شهری گروهی مسلمان شدند و گروهی کافر ، و مسلمانان با عیسی برفتند ولیکن فضل و سبق و پیش دستی

مر حواریان را بود، و خدای تعالی اندر نبی ازیشان آزادی^۱ کرد پیش این امت و گفت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ .

ای مومنان خدای را نصرت کنید، یعنی متابعت شوید محمد را علیه السلام و دین خدای را نصرت کنید^۲ :

كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِّلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ
الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ .

همچنانکه عیسی گفت حواریان را مرا نصرت که کند از بهر خدای، حواریان گفتند ما نصرت کنیم خدا را، و ایشان کمتر از شما بودند، پس خدای تعالی گفت:

فَأَمَّنتُ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرْتُ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا .

گفت از پس حواریان از بنی اسرائیل گروهی مسلمان شدند ولیکن فضل و پیش دستی حواریان را بود .

اکنون محمد بن جریر از اخبار عیسی علیه السلام [چیزی] نگفتست، و بدان علامت نبوت او ایدون گفتست^۳ : او بیامد سوی بنی اسرائیل به پیغامبری و سه سال بیبود و کس بدو نگرید و او را بگرفتند و بکشتند و خدای تعالی او را بر آسمان برد. و اخبار عیسی و عجایب و حکمت‌های او بیش ازین است که چنین مختصر باید گفتن، و

۱- کذا .. ن س : یاد کرد از ایشان . نف : ندارد . آزادی کردن بمعنی تشکر کردن بزرگست از کوچک .

۲- ن س : ندارد . نق : همچنانکه عیسی گفت ای مومنان خدای نصرت کنید یعنی متابعت باشید محمدا ... الخ . نف : ندارد

۳- کذا : ن س . نق افتاده دارد . نف : ندارد

اخبار او بکتاب اخبار انبیا بسیار است ، و این مقدار از کار و علامات و آیات او که گفتیم همه از کتب تفسیر است نه ازین کتاب ، و نیز از اخبار عیسی یکی چیز بخواهیم گفتن هر چند که محمد بن جریر نگفتست و این حدیث مایده است که فرود آمد^۱ از بهر عیسی از آسمان ، و چون این خبر معروف و مشهور است اندر قرآن و اندر اخبار^۲ زی مردمان با عجایب بسیار ، نه از در آنست که ناشنیده ماند و نا یاد کرده از آن سپس که خدا ی تعالی اندر قرآن یاد کرده .

خبر مایده که از آسمان فرود آمد بر عیسی و بر حواریان

قال الله تبارك و تعالی :

قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ .

عیسی بن مریم هر کجا رفتی اندر جهان گروهی بگرویدندی و گروهی نگر ویدندی [و] از آن جماعت^۳ با او همی رفتند تا عجایب او بینند ، بسوی مغرب همی شد بزیمینی رسید از مصر [از آنسو] نام او اندلس^۴ و خلق طعام نیافتند و گرسنه

۱- ن س و نق : فرود

۲- نق : اندر اخبار معروف نزد مردمان و با عجایب بسیار و نه از آنست که ناشنیده آید ن س : اخبار زی تا عجایب ... الخ اصل : اندر اخبار نامردمان عجایب ن سازند که صنع باری تعالی بیش از آنست که بافهام و افکار آید . از روی ن س و نزدیکی نق و قیاس این جمله بر جمله اصل متن ترجیح داده شد . نف : ندارد

۳- ن س : جهان گروهی آنکه گرونده بودند و گروهی طور دیگر دارد . و این قبیل جمله آنست که در نسخه بسیار قدیم که مدرک سایر نسخها بوده است ضایع شده و هر نسخه بطرزی آنرا ثبت کرده است

۴- کذا : ن س و نف و نق : از آنسو ندارد

شدند، حواریان گرد آمدند که عیسی را علیه السلام بگویند تا از آسمان طعام خواهد، از خدای تعالی تا بخوریم و سیرشویم ازین گرسنگی وهم آبتی بود. حواریان عیسی را بگفتند او گفت:

إِنِّي وَاللَّهِ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ .

گفت از خدای بترسید اگر مومنیند .

قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا .

خواهیم که تا از آن بخوریم و دل ما بیستد^۱ هر چند دانیم که تو پیغامبری و بدانیم که ما را این مقدار است نزد خدای عزوجل که از بهر ما از آسمان طعام فرستد

وَنَعْلَمَ أَنَّ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ .

ما گواهیم پیش مردمان دیگر، عیسی علیه السلام دعا کرد و گفت:

اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ .

ای خداوند ما را از آسمان مایده^۲ فرست و مایده خوان آراسته بود، اگر

[بر] ۲ خون و یا بر سفره و یا بر دستار، بر هر چه طعام نهی از نان و نان خورش آنرا مایده خوانند .

تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا .

شادی بود ما را باول و آخر و مفسران چنین گویند:

(لِأَوَّلِنَا بِمَعْنَى فِي زَمَانِنَا وَ قَوْمِنَا وَ آخِرِنَا بِمَعْنَى مِنْ بَعْدِنَا مِنْ أَهْلِ)

۱- کذا: ن. س. نق: بایسته. نف: بنشیند. اصل: بیستند... ویستد بهمان معنی

بایسته است.

۲- کذا فی النسخ. نق: آراسته مرخوردنرا یا برخوان.

مِلَّتِنَا . وَآيَةٌ مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ .

و ما را روزی ده که از روزی دهندگان تو بهتری .

قَالَ اللَّهُ أَنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ .

خدای تعالی گفت من این بفرستم بشما پس هر که از این بخورد و کافر شود او را عذابی کنم که هرگز کس را آن عذاب نکرده باشم . عیسی حواریان را بگفت و باخلق این شرط بکرد ، و دیگر روز بیود . همه خلق کرد آمدند و عیسی دعا کرد ، و ایشان چشم سوی آسمان نهاند از هوا سفره بدید آمد پیش عیسی و حواریان فرود آمد . و دستاری بود عیسی علیه السلام دست دراز کرد و آن دستار بر گرفت برو دوازده نان بود [سفید] بعدد [حواریان] و ماهی بزرگ بریان کرده بر آنجا نهاده و نمک سپید و تره . و از عبدالله عباس روایت کنند که گفت که از هر چه اندر جهان تره بر آنجا^۱ بود مگر گندنا و سیر و پیاز . و خلق بنشستند و همه سیر بخوردند هر که لقمه نان بشکست یا از آن ماهی و از آن تره برداشتی تا آن بخوردی بجای آن همچندان بدید آمدی بریان شده . آن روز همی خوردند چون آفتاب فرو شد آن سفره همچنان باسمان برشد ، و آن روز یکشنبه بود . پس دیگر روز وقت چاشتگاه همچنان فرود آمد و همه بخوردند و شبانگاه باز شد . سدیکر روز همچنان پس نیز بیامد و آنجا منافقان بودند که از آن خورده بودند . گفتند این جادویی بود و جادویی سه روز بیش بر ندارد^۲ . پس آن شب بخفتند . آن کسها که چنین گفتند دیگر روز

۱- نق : بر آنخوان . و متن صحیحست چه آن ماعده خوان نبود و سفره بود و سفره

غیر از خوان است . نف و ن س : بر آنجا

۲- نق : نباید . ن س : بر ندارد . نف : نباشی

برخاستند همه خوک گشته بودند ، خدای تعالی صورت‌های ایشان مسخ کرده بود . و بخبرهای ، دیگر اندر ایدون است که این از آسمان نیامد ، ولیکن عیسی مر حواریان را گفت با شما هیچ طعام هست؟ یکی از حواریان برخواست نام او شمعون ، دو ماهی آورد بریان کرده ، و عیسی علیه‌السلام آن همه خورد کرد و دعا کرد خدای تعالی بر آن برکت کرد تا آن‌همه خلق از آن بخوردند و سیر شدند ، و هر کسی سه روز طعام برداشتند ، و همان دو ماهی بریان کرده آنجا بماند کز آن هیچ کم نشد . پس گروهی گفتند و بدان کافر شدند ، و خدای عزوجل ایشان را خوک کرد ، و سه روز هم بر آن صورت خوکان بودند پس همه بمردند زیرا که مسخ عقوبت بود ، آنرا که خدای تعالی مسخ کند تزیید ، و اورا نسل نبود ، و گروهی از متکلمان این را منکرانند و گویند که مایده نیامد ، حواریان بخواستند و عیسی علیه‌السلام دعا کرد ، و خدای عزوجل شرط کرد که اگر کافر شوید شمارا عذابی کنم سخت ، ایشان گفتند مایده نباید ، چه ایمن نه ایم که همه بر مسلمانی بمانیم .

خبر آن دیه که بر لب دریا بود که خدای تعالی ایشان را مسخ گردانید

خدای تعالی اندر بنی اسرائیل دو گروه را مسخ کرد ^۱ یکی اصحاب مایده را که ایشان را خوک گردانید ، و پیش از ایشانرا دیگر گروه را مسخ کرد از قوم داود علیه‌السلام از پس سلیمان مردمان بودند اندر دیهی روز شنبه ماهی گرفتند و حق شنبه نگاه نداشتند ، و خدای تعالی ایشان را مسخ کرد [و کبی] و بوزینه ^۲ گردانید و قصه ایشان اندر بنی اسرائیل یاد کرد و گفت :

وَاسْتَلَّهْمَ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ .

۱- کذا فی النسخ . و فی الاصل : گردانید .

۲- نق ، کبی و بوزینه گردانید . ن س : کبی گردانید و بوزینه . نف ، کبی و بوزینه کرد .

بتفسیر اندر ایدون است که آن دیهی بود بر لب دریا میان مدینه و میان شام نام او ایله ایشان حکم شنبه (۱) دست بازداشتند . و گروهی ایدون گویند که بعهد داود بود . و گروهی گویند که از پس سلیمان بون آن وقت که پیغمبری انشام . کسسته شد ، و خدای تعالی اندر تورات گفته بود و فرموده که روز شنبد ماهی مگیرید ، و همه ماهیان دریا را الهام داده بود [و ایمن کرده بود روز شنبد از دست خلق] که چون روز شنبد بودی ماهیان دریا خویش را بر لب دریا افکندندی تا باد هوا بر ایشان وزد [و] چون روز شنبد بشدی باز بقعر دریا شدندی ، همچنان که امروز بحر م اندر [ان] آهو [ودد] گانرا [که] صید کنند ، چون به حرم و مکه اندر آیند ایشان را صید نکنند ، و آهوان ایمن شوند ، و چون از حرم بیرون شوند نیز کس ایشان را نیابد (۲) و اندرین آیتهاست از خدای عزوجل هر خلق را تا همه جهانیان بدانند که آن وحش را خدای تعالی الهام داد و از خلق ایمن کرد اندر حرم و جز خدای تعالی این حدّ حرم ایشان را نیاموخت ، تا بدانند که حدّ حرم از کجا تا بکجاست و چون بحدّ اندر آیند ایمن شوند و بیرون از حدّ بترسند و از خلق حذر کنند ، و این ماهیان نیز همچنین بودند بالهام خدای عزوجل روز شنبد پدید آمدندی بر لب دریا ، و چون شنبد نبودی نیامدندی ، چنانکه حق تعالی گفت :

إِذْ تَأْتِيهِمْ حَيْثَا نُهُم يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يُسَبِّتُونَ [لَا تَأْتِيهِمْ] كَذَلِكَ نَبْدُوهُمْ يَمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ .

پس ایشان حیلت کردند و بر پهلوئی دریا حوضی بزرگ بکنندند و آب خوش در آنجا کردند و میان دریا ره کردند و چون روز شنبد بود [ماهیان] با لب دریا آمدند

(۱) اصل : بعکم شنبه . ن س : ایشان حکم سیند . نف : که ایشان حکم شنبه

(۲) کذا : ن س و نف نق ، کس نشان نیبند . اصل ، نیازارد و نکشد .

و حوضی آب خوش دیدند ، و ماهی از آن دریای شور و تلخ بدرآمده ، چون آب خوش بدیدند خویشترن را آنجا در افکندند ، و چون حوض پر شد راه آب را بیستند تا چون شنید آفتاب فرو شد و ماهی آهنک درها کرد راه نیافت ، و اندر آن حوض بماند ، و روز دیگر بیامدند و ماهی بگرفتند ، و گفتند ما این ماهی روز یکشنبه همی گیریم نه بر روز شنبه و میان خلق شام پیغمبر نبود ، و ملک شام رحبم بن سلیمان بود ، و مردمانی بودند اندرین دبه علما و همی دانستند که این حیلت خطاست و این ماهی روز شنبه گرفته اند اندر آن ساعت که راه حوض بیستند ، و این علما بسیار نهی کردند و پند دادند آن مردمان را ، و این مردمان را از خدای تعالی بترسانیدند ، ایشان پند نمی پذیرفتند تا گروهی مردمان مر علما را گفتند :

لِمَ تَعْطُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا .

چرا پند دهید مردمانی را که خدای تعالی ایشان را هلاک خواهد کرد ، بزرگان علما گفتند : مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ . عذر خویش را گفتیم که هر کجا عالمی بود و کسی معصیت کند و منکری کند بر آن عالم واجبست او را پند دادن و نصیحت کردن و از آن منکر نهی کردن اگر نتواند از آن معصیت باز داشتن باری تواند نصیحت کردن و آنچه تواند واجب است کردن ، و خدای تعالی گفت :

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ .

و از همه عبادتها از پس نماز و روزه و زکوة چیزی فاضلتر از [امر] معروف و نهی منکر نیست گویند که مردم اندرین جهان سه گروه اند یکی سلطان است و دیگر علما و سدیگر عامه و رعیت ، و بر همه سه گروه واجبست ، اما بر سلطان واجبست امر معروف و نهی منکر بگفتار و بکردار ، و هر که فرمان نبرد او را بزخم

ادب (۱) کردن باز دارد از منکر . و بر علما روا باشد و واجب است که از منکر
 نهی کنند اندر سر و بزبان پند دهند؛ و بر عامه و رعیت واجب است که بدل بندند، (۲)
 و خدای تعالی بر ایشان جز ازین نهنادست ، پس علما گفتند : مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ
 وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ . ما را عذر خویش بایدسوی خدای که ما همی دانیم که حرام است
 و آن حيله کردن خطاست ببايد گفتن و پند بايد دان تا چرا [می این ندانند و]
 بدین بد ترسند از خدای عزوجل ، پس سالی اندرین بودند خدای گفت عزوعلا :
 فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا (یعنی ترکوا ما به و عِظُوا) گفت : چون پند علما
 دست باز داشتند و يك سال نبود و بخبری دیگر گویند دو سال بود .

انجینا الذین ینهون عن السوء و آخذنا الذین ظلموا بعذاب
 بنیس بما كانوا یفسقون .

خدای گفت برهائیدم آن کسها که نهی همی کردند و باز همی داشتند از بد
 کردن و آن ستم کاران بگرفتم بعدابی سخت . قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ
 (یعنی صاغِرین آذِلَّة) و قال بعضهم ساکتین عن المنطق کفرده اخسوافیها ولا تکلمون
 یعنی اسکتوا . آن خلق را که بی فرمانی کردند ، و از پس دو سال ایشان را بوزینه (۳)
 گردانید ، و هفت روز بزبستند و پس بمردند ، و زین پس بدین کتاب باز شویم ۴

(۱) کذا : ن س نق : بزخم ادب نهی کند . زخم در اینجا بمعنی زدن است نه جراحت
 و در قدیم زخم کردن یعنی ضربت وارد آوردن خواه باچوب و خواه با آهن . اصل : بزخم
 و عذاب .

(۲) ن س : بنزل بنستند (۴) نق و نف این جملات را ندارد .

(۳) ن س : بوزنه . (۴) یعنی : کتاب طبری .

اندر خبر بردن عیسی علیه السلام بر آسمان

محمد بن جریر ایدون گوید اندرین کتاب که عیسی علیه السلام اندر میان خلق بود و بکتاب اختیار انبیا اندر ایدونست که دو سال بود بآخر عمر تا از بیت المقدس آمد و جهودان بر وی گرد آمدند و قصد کشتن او کردند و آن ملک بیت المقدس را که نامش هر دوس الاصغر^۱ بود، با خویشتن یار کردند، و او بر مذهب یونا[نی]ان بود، او را گفتند این جادوی است و خلق را تباہ می کند، بفرمود که او را بکشید، عیسی را طلب کردند پنهان [شد] بخانه^۲ اندر و او را نیافتند، پس یک شب بخانه^۳ اندر بود، با حواریان، ایشان را گفت شما امشب مرا دعا کنید آن شب همه بختند، عیسی علیه السلام گفت [نگفتم] مرا بدعا یاد دارید؟ گفتند هرگز هیچ شب چندین خواب نیامد که امشب، عیسی گفت شما مرا بسپارید و هم از شما باشد که از من بیزار شوید، و هم از شما باشد که بر من لیلی کند، و هم از شما باشد که مرا بیهای ارزان فروختند، چون دیگر روز بیود از آن حواریان یکی را نام شمعون بود بیرون شد، جهودان او را بگرو بگرفتند و گفتند این باز عیسی است، ما را راه نمایی کن که عیسی کجاست [و اگر نه ترا بکشیم!] شمعون گفت من از عیسی بیزارم و از یاران او نیم، ازو بیزار شد و کافر شد و دیگر حواری بیرون آمد بگرفتند او را گفتند بگوی که عیسی کجاست، و اگر نه ترا بکشیم! گفت اگر مرا هدیه دهید بگویم، و عیسی را بسی درم بفروخت و ایشان را بیاورد تا آن خانه که عیسی در آنجا بود، تا عیسی را بگرفتند، و حواریان

۱- ن س : هودوس . و متن صحیح است - طبری : هیردوس ... و این هیردوس

(هیرودیس) پادشاه بیت المقدس و ربع یهود بود از طرف دولت روم و از ۴ ق م تا ۳۹

ب م حکومت کرد و در محاکمه مسیح که بامر پیلاتس قاضی رومی تشکیل شده بود حضور

داشت (رک : قاموس عهد س ۹۲۹) .

بجستند، و عیسی را از گردن تا پهای همه برسن بیستند و او را گفتند تو مردمان را جادوی کردی و ایدون گفتی که من مرده را زنده کنم چرا خویشتن را از مردمان بنرہانی و این رسن و بند از خویشتن نکشائی؟ و او را ببرند بر آن دار که تراشیده بودند تاش بردار کنند و جهودان بسیار برو گرد آمدند و ایشان را مہتری بود نام او ایشوع^۱ و بیامد و عیسی را بگشادند و خواستند کش بردار کنند، خدای سبحانہ و تعالی عیسی را از میان ایشان نا پدید کرد، و صورت عیسی و گونه اش بر آن ایشوع افکند، چون مہتر ایشان بدید کہ عیسی نا پدید شد متحیر بماند و گفت جادوی کرد و خویشتن را از ما نا پدید کرد یک زمان صبر کنید کہ این جادوی ہم اندر زمان نا چیز شود کہ جادوی را بس بقاء نبود، چون نگاہ کردند ایشوع را دیدند مہتر خویش را کہ بعیسی مانید، او را بگرفتند او گفت من ایشوع ام، گفتند تو دروغ گوئی تو عیسی ای، این بجادوی خویشتن را از ما پنهان کردی اکنون جادوی گذشت و پیدا آمدہ ہر چند گفت من ایشوع سوہ نکرد بکشیدندش و بردار کردند^۲، و خدای عزوجل عیسی را بر آسمان برد، چنانکہ گفت:

وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنَّ شِبْهَ لَہُمْ

گفت: او را نکشتند و نہ بردار کردند ولیکن کسی دیگر [را کہ] مانده او

بود بردار کردند:

وَ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰخْتَلَفُوا فِیْہِ لَفِیْ شَكٍّ مِّنْہٗ .

و آن جهودان کہ گویند کہ ما او را بکشتم ہنوز بشک اند و تا امروز بیقین

ندانند کہ او را کشتہ اند یا دیگری را .

۱ - در اصل، ایسوغ . در حاشیہ، ایشوغ . نق: ایشوع . عربی: ایشوع بن فندرا .

ن س: ایوع . ۲ - در ترجمہ الحاقات و پرگوییہایی شدہ است .

مَا لَّهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعُ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ
إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا .

پس آن **یشوع** بر آن دار هفت شبان روز بماند و هر شبی **مریم** [مادر عیسی با آن زن که عیسی او را درست کرده بود] بیامدی وزیر دار [با هم] تا روز بگریستندی و چون هفتم بود خدای عزوجل عیسی را از آسمان فرود آورد سوی مریم تا آن شب که مریم او را بدید و بدانست که کشته نیست و دلش بیارامید و آن شب بخانه مریم بود و یحیی بن زکریا را بخواند نزد خویشتن و حواریان دوازده تن بودند یکی **شمعون** که از عیسی بیزار شده بود و یکی دیگر بود که عیسی را بسی درم بفرخته بود [و] **جهودان** را [بر او دلیل بود] و ده تن مانده بودند از حواریان عیسی آن شب ایشان را طلب کرد و هفت تن از ایشان بیافت از ایشان پرسید که آن یک تن از شما که مرا بسی درم بفرخت و جهودان را بر من دلیلی کرد بچه رسید؟ گفتند پیشیمان شد دانست که گناه کرد خویشتن را بکشت، عیسی گفت [اگر خدا را توبه کردی] خدای تعالی توبه او پذیرفتی او خویشتن را بنا شایست کشت، که هیچ گناه نیست که بعفو خدای اندر نگنجد. پس عیسی وصیت کرد یحیی را، و این هفت تن را از حواریان که دین او نگاهدارند، گفت که خلق را از پس من بخدای خوانند [و بدین او خوانند و هر کس را بسویی از جهان فرستاد که بهر ناحیتی خلق را بخدای خواند] و پیغامبری و شریعت وی بر انجیل. و دو تن را بر زمین رومیه فرستاد و پادشاهی روم و یونان، یکی را نام **بطرس** ۱ و دیگر را **پاولس**. و تا حد مغرب ایشان راداد و یلی را بزمین **بابل** و عراق فرستاد نام او **توماس** و تا حد مشرق او راداد

۱ - در اصل : فرسطین .

و یکی را به قیروان فرستاد و افریقیه^۱ نام او فیلبس و یکی را به دفموس^۲ آن شهر که اصحاب الکهف از آنجا بودند نام او بخنس^۳ و یکی را بفرمود که به بیت المقدس باش با یحیی بن زکریا تا خلق را بر خدای تعالی خوانند نام او یعقوبس و یکی را بزمین حجاز فرستاد^۴ نام او [ابن] تلماس^۵ و عیسی یحیی را خلیفت کرد، و ایشان را وصیت تمام کرد، و هریم را بدرود کرد و سپیده دم بیود و دعا کرد [خدای عزوجل را] تا او را بر آسمان برد، و قرسان امروز [آن] شب را بزرگ دارند که عیسی آن شب از آسمان فرود آمد باز آن شب بامدادش [با آسمان بر شد و آن] شب را عید دارند و بدان شب بویها کنند، و بسیار دود کنند اندر خانه خویش و کلیسیاها . پس دیگر روز بمود حواریان میان خلق آمدند و گفتند که دوش عیسی از آسمان فرود آمد و ما را او وصیت کرد بخواندن خلق به پیغامبری او، جهودان ایشان را بگرفتند و بزدند و باز داشتند و عذاب همی کردند که بیزارشوند و ایشان نشدند و خبر از شام^۶ بملك روم شد و به بیت المقدس هر دوس الاصفر ملك بود، پس ملك را خبر شد که [در میان] بنی اسرائیل مردی بیرون آمد نام او عیسی و خلق را آیتها نمود، و از مادر آمد بی پدر، و جهودان از پس آن آیتها که بدیدند او را بکشتند و بر دار کردند و اکنون مردمان او را عذاب می کنند

۱ - در عربی : و قرطاجنه و هی افریقیه (ص ۷۳۸) و نق : چون متن

است . ن س : فرستاد کجا نام آن مغرب و بربر . . .

۲ - نق : دقبانوس . عربی دفموس .

۳ - اصل : سحیس : نق : عیس . عربی : بخنس . ن س : بحس .

۴ - در عربی : همراهی یحیی با این کس نیست .

۵ - اصل و نق : تلماس . عربی : ابن تلماس . و در عربی اضافه بر این دارد ، و اندرابیس و مٹی (مٹی - مٹی) الی الارض الی یا کل اهلها الناس و هی فیما نری للاساود (ح الاساود) ص ۷۳۸ و این قسمت در نق و چایی هم نیست .

۶ - در اصل : ان سا . نق : خبر بملك . ن س : از شام بملك الروم . نف : افتاده

دارد .

که ازو بیزار شوید . ملك روم با سپاه بسیار روی به بیت المقدس نهاد و از بنی اسرائیل وجهودان بسیار بکشت و آن حواریان را از دست ایشان بستد و بدین عیسی بگرویدند و آن حواریان را که بر زمین روم خلیفت کرده بود با خویشتن برد و دیگر حواریان را نبرد که بفرمود که بجهان اندر بپراکنید و خلق را بردین عیسی خوانید چنانکه [عیسی] شمارا فرمود؛ و این هر دوس نیز که ملك بیت المقدس بود دین عیسی بپذیرفت [و آن يك تن که از حواریان با یحیی و بیت المقدس خلیفه کرده بود بپذیرفت] و سخن او بشنید [و خلقی بسیار از بنی اسرائیل] و بدین عیسی اندر آمدند و آن روز [دین] ترسانان اندر زمین شام آشکارا شد و گفتند [آن] چوب که عیسی [را] برو بردار کردند آن ملك روم بر گرفت و آن را قبله ساخت و آن چلیپاست که ترسانان دارند و چون نماز کنند آن را پیش آرند و بنهند، و ترسایان ایدون دعوی کنند که عیسی را بر آن دار کردند ، و گویند ازین چوب خدای عیسی را بر آسمان برد از بهر [آن مر آن]^۱ چوب را فضل دارند ، و نه چنانست ، که عیسی را بر آن چوب بردار نکردند که عیسی را نه بردار کردند ، و خدای عیسی را بر آسمان برد چنانکه گفت :

وَمَا صَلْبُوهُ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ لَكِنْ شَبَّهَ لَهُمْ .

پس چون دین عیسی آشکارا شد ابلیس ملعون میان خلق تخیط کرد و روزی از روزهای عید خویشتن را^۲ آشکارا کرد [به بیت المقدس اندر] و خلقی بسیار از متابعان عیسی علیه السلام گرد آمده بودند ابلیس با دو دیو بر صورت سه پیر بیرون آمدند و میان ایشان بنشستند و مناظره کردند و گفتند مردمانیم هر سه از زمین مغرب آمده و دین شما را بدیدیم ما را خوش آمد بگرویدیم خواستیم تا مقالات شما

۱ - اصل : از بهر آنک چوب را .. نق : آن مران .

۲ - در اصل بر صورت عیسی آشکار کرد .

بشنویم تا شما چه گوئید که عیسی کیست؟ گفتند عیسی پیغمبر خدای است و روح خدای است و پسر مریم است. ابلیس گفت بی پدر فرزند نبود و چاره نیست او را از پدری و ما را بدل همی آید که خدای تعالی پدر اوست و عیسی پسر خدای است. آن دیو دیگر گفت: این چنین نیست خدای را پسر نبود و زنش بکار نیاید و لیسکن عیسی خود خدای است از آسمان بشکم مریم اندر شد و بیرون آمد تا خلق او را بدیدند و بر صورت آدمی بیرون آمد از شکم آدمی، باز با آسمان شد و خدای قادر است که هر کجا خواهد شد! و هر چه خواهد نماید بخلق. و دیو دیگر گفت: این سخنان که شما گفتید چیزی نیست [خدای اندر شکم زنی نرود و خویشتن بخلق نماید و فرزند حاجت نباشد] ولیکن من ای دون گویم که خدای تعالی مریم را دوست گرفت و از وی بیافرید فرزندی و او را علامت خویش کرد اندر میان خلق پس او مریم را با خویشتن انباز کرد تا مریم و عیسی را بزرگی بود و بزرگی خدای تعالی چیزی کم نشد، و ابلیس آن روز خویشتن ایشان را نمود و ناپدید شد، مردمان را این بدل اندر افتاد گفتند: چاره نیست تا عیسی ازین یکی بود پس چون ابلیس و یارانش ناپدید شدند، ابلیس اندر خلق وسوسه کرد که این هر سه فریشتگان بودند، خدای ایشان را بفرمود تا اصل دین شما مر شما را بیاموزند، ترسانان سه گروه شدند، و هر گروهی ازین یکی مقالات بر گرفت و از آن روز باز این سه مقالات اندر میان ترسانان مانده است همه بر این سه مقالات اند، و همه بعیسی و بخدای کافرانند نه خدای را شناسند و نه عیسی را. و گروهی گفتند: کین همه بزندگانی عیسی بود، و آن دیو خویشتن بخلق آشکارا کرد و این سه مقالات بدهان خلق اندر افکندند و این نه درست است و خبر درست علما و متکلمان آنست که مقالات از پس عیسی پدید آمد اندر میان ترسانان.

اندر خبر مرگ مریم و گشتن یحیی علیه السلام

چون عیسی علیه السلام با آسمان شد حواریان دین عیسی بمیان خلق آشکارا کردند و هر کسی بدان شهر^۱ که عیسی فرموده بود برفت و خلق را بخدای خواند و یحیی بن زکریا با [یعقوبس] اندر زمین بیت المقدس اندر بماند و ملک هر دوس ایشان را نیکو داشت و دین عیسی بپذیرفت و [مریم] از پس عیسی بشش سال بمرده، و یحیی بن زکریا بماند، ملک هر دوس هر چه بکردی بفرمان او کردی، و این ملک را یکی دختر برادر بود نام او **هیردانا**^۲ و بخبر دیگر ایدون گفتند که دختر [زن] ملک بود [نامش سلومه]^۳ و ملک این دختر را دوست داشت و خواست که او را بزنی کند از یحیی بن زکریا پرسید یحیی گفت: شاید ترا این بزنی کردن زیرا که شریعت **تورات** همچنین است که دختر برادر و دختر زن را نباید بزنی کردن و ملک آن زن آرزو کرد، و یحیی او را نهی همی کرد، آن زن و مادرش بر یحیی کینه گرفتند و هر روز این دختر را سوی ملک یک حاجت روا بودی، مادرش دختر را بیاموخت که هر کدام روز که ملک گوید که حاجت خواه، تو کو یحیی بن زکریا را خواهم که بکشم، چون این دختر این بگفت، ملک گفت چیزی دیگر خواه که یحیی پیغمبر خدای است او را نتوان گشتن، دیگر روز آن دختر [این] حاجت بخواست، ملک حاجت وی اجابت

۱ - کذا: نق و ن س . اصل: شرح .

۲ - کذا: نق: هر دانا . طبری، هیرودیا . و گوید هیرودیا زن برادر هیرودس بود فیلفوس و دختری داشت نام وی دسنی و هیرودس با هیرودیا عشق می باخت . (چاپ مصرج ۲ ص ۱۶) قاموس عهد: هیرودیا زوجه هیرودیس فیلیس برادر هیرودیس مذکور است و هیرودیس بخاطر سلومه دختر این هیرودیا سر یحیی را در زندان برید . (ص ۹۲۹ طبع بیروت نسخه فارسی)

۳ - العاقی است .

نکرد، چون مادر دختر دانست که ملک اجابت نکند و یحیی را نکشد، سبر کردند تا یک روز ملک بشارب نشست مادر این دختر را بیمار است و جامه‌های نیکو بپوشانید و پیش ملک آورد تا ویرا ساقی کند، و چون ملک مست شد و بخانه اندر شد این دختر را اندر خانه خواست که دست‌فراوی کند این دختر گفت من خویشتن بتو ندهم، تا سر یحیی آنجان نهی، ملک به‌مستی اندر بفرمود کشتن یحیی بن زکریا را، و سر یحیی ببردند و بطشتی اندر نهادند و پیش او آوردند، و پیش آن زن بنهادند و آن سر با وی در طشت بسخن آمد، و بملک گفت نشاید ترا این بزنی کردن، این حلال نیست و ملک عجب داشت از آن و پشیمان شد، و خون یحیی آنجا که ریخته بود بجوشید، و نشست، و ملک را خبر آوردند، گفت خاک بر آن کنید^۱ هر چند که خاک بر سر آن کردند، آن خون زیر خاک بر می‌جوشید و ملکی^۲ بود از ملوک عجم از لب آب [دجله] ازین سوی هم از ملوک طوایف [از اشکانیان]^۳ نام او خودوس^۴ او را خبر آمد که بنی اسرائیل پیغمبر خویش را بکشتند نام او یحیی، و پیش از و پدرش را بکشتند زکریا و باز پیغمبری بکشتند و بر دار کردند نام او عیسی این ملک خودوس بر ایشان خشم گرفت، و سپاهی بکشید و بیاورد به بیت المقدس، و بر در شهر سپاه فرود آورد سپاهی بسیار و سپاه سالاری بود باندرون شهر فرستاد با لشکر گفت نذر کرده‌ام که این خلق را

۱ - در بالا (خاکه) اضافه شده (خاک بر آن‌ها که کنید). نق: خاک بر آن افکنید کذا: ن س.

۲ - در اینجا و غالب جایهای این کتاب یای نکره را حذف کرده، مانند: ملک بود بجای ملکی بود.

۳ - نق و ن س، از اشکانیان. طبری: از ملوک بابل.

۴ - در اصل و ن س، خودوس - خدوس. در نق: خردوس. نف:

شاپور. طبری خردوس (ص ۷۲۰) و این اسم ایرانی نیست. ظ: هورودوس - 'اُرد(۱)

بکشم چنانکه خون میان لشکر برود، تو بدین شهر اندر شو و ازین خلق همی کش تا خون از در شهر بسرون آید بلشکر گاه من، و نام این اسفہسلار نبوزرا [دا] ن^۱ بود پس نبوزرادان بشهر اندر شد و آن خون دید ریخته و همی جوشید، گفت: این چه خون است؟ گفتند: این [خون قربانیست] ^۲ که ما کردیم و خدای از ما نپذیرفت و او دانست که دروغ گفتند برایشان چوبیژد تا مقر آمدند که این خون پیغمبر است که میان ما کشته شد، و شما بر ما از بهر عقوبت آمدید، پس پیرسید که این خون را چه جنایت کنند گفتند تا کشنده این را نیارند و نکشند و خون او نریزند این خون ننشیند، و کس ندانست که کشنده کجاست و این ملک هیردوس پنهان شد، و او از بنی اسرائیل همیکشت زن و مرد و خون همی ریخت تا خون یحیی بنشست. و بخبر دهگر روایت کنند که او با خون مخاطبه کرد و او را سوگند داد تا بنشست. و بخبری دهگر اهدون است که گنده پیری بیامد و او را دلیل بود بکشنده یحیی تا او را بکشت، و خون او بر خون یحیی افکند تا بنشست. پس بملک خودوس کس فرستاد و او بیرون شهر نشسته بود، که چه فرمایی؟ گفت تا خون بلشکر گاه من نیاری همی کش این نبوزرا [رادا] ن بر بنی اسرائیل رحمت کرد و گفت: اگر من شما را بکشمی چنانکه او گوید از شما کس زنده نمایدی، هر چه شمارا ستور است از خر و گاو و گوسفند جز مردم کرد کنید تا بکشم، تا خون بلشکر گاه او برسد و او پندارد که خون مردم است، ایشان هر چه اندر شهر جانور بود کرد کردند تا آن همه را بکشت [و گویند کنده کنده بود مقدار نیم فرسنگ بگردار جویی] و بر در شهر از اندرون آستانه خون برفت و میان لشکر گاه خون چون جوی برفت،

۱ - در اصل: بیوزادان نق: نیودار - طبری (چاپ مصر ج ۲ ص ۱۶) نبوزرادان صاحب الفیل کذا (لیدن ص ۷۲۰).

۲ - در اصل: این آن خونست - نق ندارد. طبری، قالوا هذا دم قربان کن لنا.

آنکه خردوس گفت که نیز مکشید؛ و هر که بمانده است برده کن^۱ و مزگت ویران کرد و جزیت^۲ بروی نهاد، و این مردارها آنجا که مزگت بود فرمود افکندن. پس منادی بانگ کرد که هر که مرداری بمزگت افکند جزیت از وی بگیرم، ایشان هر کس مردار برگرفتند و بیاوردند و بمزگت اندر افکندند و آن شهر بیران کرد سخت تر از آنکه بخت نصر کرده بود؛ بایام پیشین^۳ و هر که از فرزندان پیغمبر بودند همه را برده کرد، و ایدون گویند کین نبوزرادان مسلمان شد، و از پس آن دین بنی اسرائیل گرفت، و از خودوس جدا شد، و آن خودوس آن برده گان بیاورد با ملک خویش، همی داشت و اندر ملک همی بود تا بمرده . پس بنی اسرائیل به بیت المقدس باز آمدند و آبادان کردند، و کسی که اخبارندان گوید که این بخت نصر که خدای او را بریشان مسلط کرد از پس یحیی بن زکریا این بود، و این خطاست و نه درستست که این ملک خودوس از ملک عجم بود بوقت ملوک طوایف، و بخت نصر که خدای او را بریشان مسلط کرد پیش از ذوالقرنین و پیش از یحیی بود و پیش از عیسی بسالهای بسیار. و گروهی گفتند سیصد و پنجاه سال و گروهی گفتند سیصد و شصت سال.

محمد بن جریر ایدون گوید اندرین کتاب که مردمان اخبار، گروهی چنین روایت کنند که این بخت نصر بود و از آن اسیران اندر دست او دانیال پیغمبر بود با پنج تن دیگر از فرزندان پیغمبران، و بخت نصر را ایدون گفتند کین دانیال و این یاران او همه دینی دیگر دارند و دین تو ندارند و از کشتار تو نخورند و او بت پرست بود، و از او پرسید و مقر آمد که ما خدای را پرستیم، پس بفرمود تا چاهی فراخ بکنند یکی نیزه بالای او، ایشان را بدان چاه فرود افکندند و یک روز

۱ - نق : ورده . ن س ، برده .

۲ - نق : فرمود جزیت از وی بگیرند . ن س : جزیت برایشان نهاد .

بگذاشتند، و آنگاه بفرمود تا شیری بدیشان بیکجای در آن چاه افکندند و یک روز دست باز داشتند چون شبانگاه بیامد، آن شیر را دیدند از دور نشسته و ایشان بسلامت [مانده‌اند و یک تن دیگر با ایشان بود و ایشان شش تن بودند و او هفتم بود] پس ایشان را برآورد و گفت این مرد باشما کیست؟ و آن فرشته بود [که شیر را از ایشان باز همی داشت پس آن فرشته] بخت نصر را تینچه^۱ بزد و وحشی گشت و از ملک برفت و با وحوش اندر بیابان همی گشت هفت سال پس بمرد ۰ و محمد بن جریر ایدون گوید کین خبر غلط است و این ملک بخت نصر پیش از اسکندر بود ولیکن این ملک خردوس بود از عجم و هر ملکی که اندر بنی اسرائیل ستم کاره بودی او را بخت نصر خواندندی که آیین ایشان چنین بود و بلغت ایشان شاید که او بخت نصر بود

اندر خبر ملوک روم و شام

گفته بودیم در این کتاب کز گاه ذوالقرنین تا وقت اردشیر پادشاهی پادشاهی بدو نیبه بود از لب دجله ازین سوی، ملک یونانیان داشتند بطلمیوسیان^۲ که نامشان گفتیم، و از پس ایشان رومیان داشتند [و] تا بلب دجله هر دو یکی بود^۳ و [عیسی علیه السلام اندر عهد] ایشان بود اول اغوستوس چون از ملک او چهل [و دو] بیود عیسی بیامد از مادر، و از پس او اغوستوس چهارده سال دیگر بزیست

۱ - ن س : طبا نجه .

۲ - کذا فی سایر النسخ . طبری : بطلمیوس - بطاله .

۳ - ن س : و تا لب دجله هر دو یک بود ؛ نف : هر دو یکی بود . نق : داشتند

یعنی قیصره و عیسی علیه السلام اندر عهد رومیان بود اول اغوستوس ... الخ .

تمامی پنجاه و شش سال، و از پس او پسرش طیباریوس بنشست و دعوت عیسی و بر شدن با آسمان و قتل یحیی بن زکریا همه بعهد ملک طیباریوس بود، و او قریباً شد و ملک روم و شام هر دو یک شد، و ملک بملک همی آمدند، و روم و شام بدست ایشان در بود تا وقت پیغمبر ماعلیه السلام [که] به پیغمبری بیرون آمد، آخر ملک روم [که روم] و شام هر دو او داشت، نام این ملک هرقل بود و پیغمبر علیه السلام بدو نامه کرد.

و اما از لب دجله ازین سوا از پس اسکندر ملوک طوایف داشتند و ملوک اشکانیان از لب دجله تا ری داشتند و از ری ازین سو تا حد تریک و تالب جیحون همه ملوک طوایف داشتند چون ملوک اشکانیان بشدند و^۱ نامشان و مدتشان بگفتیم [پس عرب] از پس ایشان گرد آمدند^۲ بجای ایشان، که کار بر عرب سخت تنگ بود اندر بادیه و حجاز و یمن، پس بیامدند به بحرین و یمامه گرد آمدند، و چون ملوک اشکانیان از زمین عراق بشدند، آن عرب از بحرین آمدند به زمین کوفه و حیره و بر زمین عراق بنشستند بجای اشکانیان، و ملک عرب از جمله اشکانیان بود^۳ و از لب دجله ازین سو تا ری نتوانستند آمدن، ولیکن تا عقبه حلوان بیامدند، و ازین سوی ملوک طوایف داشتند تا لب جیحون، و عرب را فرمان نکردند و عرب نیارست با ایشان چخیدن^۴ و عرب از لب دجله ازین سو تا حیره و انبار همه بگرفتند و تا حومه شام و زمین شام همه مملکت رومیان بود، همه جهان برین قسمت بود،

۱ - کذا: نف و نق (بالتقریب). ن س و اصل: اسکندر ملوک طوایف داشتند چون ملک اشکانیان بستند.

۲ - کذا نف ن س: عرب گرد آمدند. نق: عرب آمدند.

۳ - نق: ولیکن ملک عرب چند ملک اشکانیان نبود. ن س و نف چون متن.

۴ - اصل: عرب بیاراستند و جنگ کردند. نق: و عرب ایشان را چیزی نتوانستند

کردن از: نف و ن س.

تا اردشیر بیرون آمد و ملوک طویف را قهر کرد، و ملک ایشان را بستد از لب دجله تا عقبه حلوان و زمین عراق و دجله و مملکت زمین بابل و حجاز هر کجا که عرب بودند قهر کرد و همه [را] از عراق و از سواد و از حدود حیره و کوفه بیرون کرد و به بادیه افکندهشان، و [به] حجاز و بحرین و [ایشان] آنجا نیز بطاعت بودند، و خواست که شام از رومیان بستاند، نتوانست استدن، و زمین شام و روم همه بدست ملک آن رومیان بماند، و اردشیر پاپک بشد، و همه ملوک عجم [که] از پس او بودند شام از دست رومیان نتوانستند استدن، و شام و مملکت روم هر دو یک بود، از آن وقت که عیسی بر آسمان شد تا آنگاه که پیغمبر ما صلی الله علیه آمد، اول طیباریوس و آخر ایشان هر قل پانصد و هشتاد و پنج سال بود، و ایدون گویند که اندرین سالها پنجاه و پنج ملک از رومیان بودند که شام و روم ایشان داشتند و نام هر یکی بگوید اندرین کتاب و مدت هر ملکی از ایشان، ایدون گوید که: اول طیباریوس بود پسر اغوستوس بنشست، بیست و سه سال، و هژده سال از ملکی او گذشته بود که عیسی علیه السلام بر آسمان شد، و از پس آن پنج سال او ملک بود، از پس او پسرش بود جایوس چهار سال، و از پس او پسر دیگرش بود فلوریوس هم چهار سال و گروهی گویند چهارده سال، و از پس او ملکی دیگر بود نامش فیرون؟ چهارده سال، و این دوتن از حواریان که عیسی ایشان را فرموده بود که زمین شام و روم اندر خلیفت من باشند، و خلق را بخدای خوانند، و پیغمبری من، نام یکی از ایشان فطرس و دیگر بولس، و ایشان تا وقت پادشاهی نیرون زنده بودند و چون خبر او بشنیدند پیش او شدند و او را بدین عیسی خواندند، وی ایشان

۱ - نق : هشته - اصل : هژده روز . ن س : هژده سال .

۲ - در اصل ون س : بیروز . نق : فیروزی . عربی : نیرون (ح : فیروز ، فیرون)

و اسامی غالباً در نسخ مفشوش است و با اصل طبری مطابقت شده است .

رانگونسار بر دار کرد تا بمردهند؛ پس از ایشان خود بمرد و از پس او ملکی دیگر بنشست نام او **بوطلا یوس** [چهار ماه] و از پس او ملکی بنشست **اسفیانوس** نام [ده سال] و **ترسا** بود، سه سال **مُلك** او را بود، و از بر شدن **عیسی** بر آسمان چهل سال شده بود [که این] **اسفیانوس** [پسر خویش را] **ططوس** نام به **یت المقدس** فرستاد تا ویران کند و از **بنی اسرائیل** بسیار بکشد، از خشم آنکه با **عیسی** کردند. پس آن **ططوس**^۱ برفت و همچنین کرد و از پس **پدر ملك** بنشست دو سال و از پس او ملکی دیگر بنشست نام او **دومطیانوس**^۲ شانزده سال. و از پس او ملکی بنشست نام او **نارواس**^۳ شش سال و از پس او ملکی دیگر نام او [**طرایانوس** نوزده سال] و از پس او ملکی دیگر نام [**هدریانوس** بیست و یک] سال. و از پس او ملکی دیگر **ططورس بن بطیانوس** بیست و دو سال و از پس او ملکی دیگر نام او **مرقوس** [با فرزندان نوزده] سال و از پس او ملکی نام **قوذوموس** سیزده سال و از پس او ملکی دیگر **فرطناجوس** شش ماه و از پس او ملکی دیگر نام **سروس** چهارده سال و از پس او ملکی دیگر بود **انظیانوس** هفت سال، و از پس او ملکی دیگر بود **مرقیانوس** شش سال و از پس او ملکی دیگر نام **انظیانوس** چهار سال و از پس او ملکی دیگر نام او **خندروس** سیزده سال و از پس او ملکی دیگر نام او **غممیانوس** سه سال. باز ملکی دیگر بنشست نامش **جوردیانوس** شش سال پس ملکی نام او **فیلنوس** هفت سال باز ملکی نام **دایوس** شش سال باز ملکی نام او **قالوس** شش سال پس ملکی نام او **الریانوس** و **قالیونس** پانزده سال پس ملکی دیگر بود نام او **قلودیوس** یک سال پس ملکی نام او **قریطالیوس** دو ماه

۱ - در اصل : **سطوس** کذا فی نق . عربی : **ططوس** (چاپ لیدن ۷۴۱ - ۷۴۲)

۲ - اصل و نق : **بطلیوس**

۳ - اصل : هر دو **نوالوس** ، نق : **هودناتوس** . حواشی لیدن : **نادواس** ، **بازاوس**

ناروس (چاپ لیدن ۷۴۲) .

پس از او اورلیانوس پنج سال پس از او طیقطوس شش ماه پس از او فلوریوس بیست و پنج روز پس از او فرابوس شش سال پس از او قوروس و دو پسرش دو سال . پس از او قلطیانوس شش سال پس از او محمیانوس بیست سال پس از او قسطنطینوس سی سال پس از او قسطنطین سی سال پس از او قسطنطین بیست سال پس از او ایانوس المنافق دو سال پس از او یویانوس يك سال پس از او والمطیانوس و غربیانوس ده سال پس از او خرطانوس و والنطیانوس الصغیر يك سال و از پس او ملکی نام او تیاداسیس الاکبر هفده سال . پس دو ملک دیگر بودند نام ایشان ارقدیوس و انوریوس بیست سال پس از آن دو دو ملک نام ایشان تیاداسیس الاصغر و والنطیانوس شانزده سال پس ملکی بود نام او ترقیانوس هفت سال پس از اولاون شانزده سال پس از اوزانون هیجده سال پس ملکی نام او انسطاس بیست و هفت سال پس ملکی نام او بطنیانوس هفت سال پس ملکی دیگر نام او یوسطنیانوس پیر بیست سال پس از او یوسطنیس دوازده سال پس طیباریوس شش سال پس ملکی دیگر نام او مریقیس و پسرش تاذاسیس ده سال پس ملکی فوقاً هفت سال و شش ماه پس پس او هرقل سی سال^۱ و بروزگار او پیغامبر ما صلی الله علیه بیرون آمد و از مدینه نامه کرد و بدو رسول فرستاند^۲ ، و از روزگار بخت نصر که بیت المقدس ویران کرد بار پیشین از اسکندر تا وقت پیغامبر ما علیه السلام که هجرت کرد از مکه به مدینه ، هزار سال بود ، و نیز سالی چند که مقدار آن درست نیست ، و از وقت اسکندر تا وقت پیغامبر ما علیه الصلوة والتحیة نهصد و بیست و شش^۳ سال بود

۱ - اسامی رومیان در همه نسخه موجود نقصان و تصحیف بسیار داشت از روی

اصل عربی اصلاح و افزوده شد (چاپ لندن س ۷۴۳ - ۷۴۴) .

۲ - این قسمت ها از نسخه (نق) افتاده است و در چاپی بیشترین اخبار ملوک روم

و تمام این قسمت نیست .

۳ - عربی ، نیف و عشرون .

و از وقت اسکندر تا آن وقت که عیسی از مادر یزاد سیصد و سه سال بود و سه سال پیغمبری کرد بمیان خلق اندر و بر آسمان شد [سی] و دو سال بود، و از آن وقت باز که عیسی بر آسمان شد، تا وقت پیغامبر ماعلیه السلام پانصد و هشتاد و پنج سال بود.

پس پیدا کردیم که از پس اسکندر ملك از دجله از آن سو تا شام و تا مغرب یونانیان را بود. و از پس ایشان رومیان را بود تا وقت پیغمبر ما علییه السلام، اکنون پدید کنیم که از لب دجله ازین سو تا حیجئون از پس اسکندر کرا بود، و گفتیم که از لب دجله تاری اشکانیان [را] بود وز ری ازین سو تا حیجئون ملوک طوایف را بود و این ملوک طوایف مر این اشکانیان را [۱] بزرگ داشتندی و پدر ایشان اشک بن دارا بود ولیکن ملك بدیشان نداد، و این اشکانیان نیز هم از لب دجله تا ری بس کرده بودند، نه مال خواستند و نه ملك وزیشان به تعظیم بس کرده بودند [و با ایشان نچخیدندی و نه] ایشان را به هیچ روی^۲ بیازردندی، و چون ملك اشکانیان را از جایی دشمن آمدی و منازعت افتادی، از ملوک طوایف سپاه خواستندی، و ایشان یاری کردند، و سپاه فرستادندی^۳، و با این ملوک اشکانیان بحدّ عراق اندر هیچ کس از عرب نبود، همه عرب بزمین حجاز و بادیه و یمن بودند، مگر آن گروه که بخت نصر پیشین [پیش] ۴ از اسکندر چون با عرب حرب کرد و اسیر بسیار کرد و کشتن کرد و اسیران عرب بیاورد فرزندان معد بن عدنان، و به عراق آورد و به حیره و انبار بنشانند، و انبار روستایی است از روستاهای عراق.

۱ - در اصل نبود، نق و چایی هم این قسمت را ندارد، از ن س: نقل شد کذا: نف

۲ - کذا: ن س. اصل: وجه.

۳ - نق از اینجا گوید: فصل در ذکر خبر ملوک عرب که از پس اسکندر و اشکانیان بودند تا وقت اردشیر بابک.

۴ - نق: پیش از اسکندر. ن س: پیشین بش.

و گروهی گویند انبار را از آن انبار خوانند که بخت نصر اسیران عرب را آنجا انبار کرد، و ایشان را بفرمود که آنجا بکشند. و گروهی ایدون گفتند که انبار اشکانیان را بود، و این درست تر که عجم را آنجا نشست نبودست^۱، و ایشان غله‌های سواد آنجا انبار کردند و اندر آن انبار خانها، و آنجا سپاه را اجری دادندی، و از پس ایشان اگاسره ملوک عجم همچنین انبار گاه غله‌های عراق آنجا داشتندی و بزمن عراق بوقت ملوک اشکانیان از عرب هیچ کس نبود، مگر آنکه بانبار بودند از فرزندان معد بن عدنان از نسل آن کسهایی که بخت نصر ایشان را از عرب آورده بود باسیری، و دیگر عرب همه بزمن حجاز و بادیه بودند و به مکه و یمن، و آن عرب را که آنجا بزمن حجاز و بادیه بودند تنگی رسید بطعام، و حربها افتاد میان ایشان و پراکنده شدند در جهان و گروهی بسیار از ملکان عرب و مهتران زمین حجاز ازین سو آمدند و بزمن عراق نیارستند بیامدن [از بیم] ملوک اشکانیان و از حجاز [ازین] سوی [آمدند و بزمن بحرین بنشستند، به یمامه و بحرین، و این یمامه و بحرین جایست به بادیه و شارستانهای بسیار است یکی را هجر خوانند و [یکی را الحما] هفت و هشت شارستانست آن کجا امروز قراه طه دارند پس^۲ از عرب [از حی قضاعه ملکان آنجا گرد آمدند مهتران] ایشان دو برادر بودند مالک و

۱ - کذا: اصل ون س . نق : ندارد . نف : انبار گاه ملوک عجم بوده است و گویند

انبار گاه ملوک عجم آن بوده است که غله‌های سواد را ... الخ . ظ: مراد از متن آنست که انبار پایتخت عجم نبوده است و الا باید (بیوده) میبود .

۲ - کذا: نف . ن س چون متن . نق ، از عرب ملکان بسیار آنجا گرد آمدند .

طبری اینجا اضافاتی دارد ... و بها جماعة من الازد كانوا نزلوها فی دهر عمران بن

عمر و ... الخ (ج ۲ ص ۷۴۵)

عمرو و ابناء فهم بن تیم الله ۱ و دیگر مالک بن زهیر بن عمرو بن فهم بن تیم الله
 پسر عم^۲ ایشان ، و دیگر حیقار بن الحیف بن عمرو بن قنص بن همد بن عدنان
 و دیگر [عطفان بن عمرو بن الطمشان بن ایاد] و دیگر زهیر بن الحارث بن
 [الشل بن زهیر بن] ایاد ۳ و دیگر صالح بن صبیح ۳ بن ایاد ۲ و با هر ملکی
 از ایشان خلقی بسیار و همه بحرب گرد آمدند و بحد عراق اندر نیارستند آمدن از
 بیم ملک اشکانیان ، و از بیم ملوک طوایف که اشکانیان را یاری کنند و هم آنجا به
 بحرین بنشستند [و یمامه و این یمامه جایست به بادیه] و جز مالک بن زهیر
 ملک رادی بود اندر عرب ، جذیمة بن مالک بن فهم بن غانم بن دوس الازدی
 خواندندی و او را برص بود همه تنش ، ولیکن عرب از هیبت او را ابرص خواندندی
 و جذیمة الابرص گفتندی ، و گروهی گفتند جذیمة الوضح ، [و وضع کنایه
 کردند از آن علت برص که بر وی بود] ، او را نیز آنجا که بود به بادیه عیش
 تنگ شد ، این مالک بن زهیر که به بحرین آمده بود او را نامه کرد و مرین
 جذیمة را ببحرین خواند و از آنجا که بود با همه خلق قوم خویش از بنی ازد
 ببحرین آمد سوی مالک بن زهیر ، و مالک جذیمة را بپذیرفت ، و خواهر خویش
 [فاهش لمیس] دختر زهیر بجذیمة داد بزنی ، و این همه ملوک عرب ببحرین گرد
 آمدند ، و آنجا بنشستند ، و طعام برایشان فراخ شد ، و یکک بار دیگر بیعت کردند
 که اگر ملوک اشکانیان یا از عرب یمن کسی آهنگ ایشان کند سخن یکی دارند ،

۱ - در اصل فهر بن ابی تمیم . نق : فهر بن یم الله . و الصحیح ، فهم بن تیم الله بن

اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن العاف بن قضاعه (عربی چاپلیدن ص ۷۴۵) .

۲ - در اصل ، ابات . نق : آبان . از طبری ...

۳ - نق : صبیح بن حرب . عربی ، صبیح بن صبیح بن الحارث ... بن ایاد (حاشیه :

صح ، صح ، صح) .

و یکی [مر] دیگر را نصرت کند ، و خلاف نکنند . پس همه به بحرین همی بودند سالی چند ، و گاه گاهی از ایشان کسها بزمین عراق آمدندی بناحیت انبار بسوی این عرب که در انبار بودند از فرزندان معد بن عدنان و از ایشان گندم و دانه ها ببردندی ، و خیر ملک اشکانیان ببردندی ، پس چون سالها بر آمد و این ملوک اشکانیان [را کار] بکناره [رسید]^۱ و سپری شدند ، و مردمانی بملک بنشستند که ارمانیان خواندندی ، و ایشان از نسل عاد و ثمود بودند و هر که از نسل عاد بودند او را ارمانی خوانند ، از بهر آنکه عاد پسر ارم بود ، و اندر اخبار تفسیر است که خدای تعالی اندر نبی گفت :

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ .

پس این ملکان ازین دو قبیله برخاستند بجای اشکانیان [و ایشان را ارمانیان گفتندی و نامهای ایشان و مقدار ملک ایشان] نگفتست اندرین کتاب ، از بهر آنکه بس مدتی نبود ملک ایشان را و ملوک طوایف ایشان را فرمان نکردند و میان ملوک طوایف و ایشان حرب افتاد [و آن پادشاهی بدیشان یله نکردند] پس چون این عرب به بحرین بودند این اضطراب بدیدند بزمین عراق و خیر بدیشان شد که ملک عراق بر ایشان مستقیم نباشد و ملوک طوایف ایشان را طاعت ندارند از بحرین بیامدند و به حیره و انبار بنشستند و ملک از دست ارمانیان بیرون کردند ، و ایشان را قهر کردند ، و این نبطان^۲ که امروز بسواد و بروستاهای عراق اندر همه از نسل ارمانیانند که چون عرب ملک ایشان بستند ایشان اندر

۱ - در اصل : اشکانیان یکباره شدند ن س : اشکانیان بکناره شدند . نف :

اشکانیان سپری شدند . از نق اصلاح شد .

۲ - در اصل : سلطان . نق : نبطیان . ن س : طان . نف : نبطیان . طبری :

انباط و نبط . و نبطان جمع نبط است .

دیپها پیرا کنندند و کشت ورز کردند ، و از ملک دست باز داشتند ، و نخستین کسی که از عرب بحرین به عراق آمد حیقار بود با همه قوم خویش ، و از پس او مالک و عمرو ابنا فهم بن تیم الله و از پس ایشان مالک بن زهیر بن الحارث و جذیمه بیامند ، و این مردمان عرب که بانبار بودند ایشان را یاری کردند ، تا ملک از ماک ارمانیان بستند و عرب ملک زمین حیره و عراق یک نیمه بگرفتند . و موصل با جزیره تا عقبه حلوان تا همدان و ری و اصفهان و جبال و کوهستان و قومس و خراسان تا لب جیحون همه ملوک طوایف داشتند ، و ایشان از عجم بودند و مرعرب را فرمان نکرده بودند ، و عرب از حلوان از آن سوی سواد و زمین عراق و انبار و جزیره و موصل و دجله تا شام همه بگرفتند و سواد و عراق اندر دست عرب بماند ، و هر روزی با یکدیگر حرب بودی و کشته ، چنانکه رسم عربست ، و نه ملوک طوایف را فرمان کردند و نه ملوک طوایف ایشان را فرمان کردند و نه یکی بر یکی نیروی کردی و همچنین بودند تا تبع ملک یمن که نامش اسعد و کنیتش ابو کرب بود از یمن بیرون آمد با سپاهی بسیار و آهنگ زمین حجاز و عراق کرد و خلقی بسیار از اهل یمن و از عدن و از بنی لحيان و از بنی طی و از بنی کلاب و از بنی تمیم هر چه از احیای عرب با تبع بیامند بعراق ، و تبع بگذشت و از هر قبیله بعراق بماند بحیره و انبار و بهر شهری از عراق تا همه عراق پر از عرب گشت ، و ملوک طوایف آهنگ ایشان نکرده [و عراق بدست ایشان بماند و از حلوان از این سوی بدست ملوک طوایف تا اردشیر بابک بیرون آمد] و عراق از عرب بشد . اکنون بدین ایام که ملک عراق عرب را بود ایشان را با یکدیگر حربها افتاد بسیار ، و اندرین کتاب نامه های این ملوک عرب بگوید و حربهای ایشان ، و از آن حوادثها که اندر میان ایشان افتاد اختی بگوید ، از حدیث هر کسی ، و نخستین

کس از عرب که بملک نشست بدون گویند که مالک بن فهم بود، و عراق بگرفت و ازین سوی عقبه حلوان بر همه ملوک طوایف دست باز داشت، و نشست خویش به حیره کرد، و این همه ملوک عراق که عرب بودند همه بت پرست بودند [و ملوک طوایف اندر زمین عجم همه آتش پرست بودند] و ملوک شام و روم بر دین عیسی بودند سالی چنداً و ترسایى همی کردند، و شریعت انجیل بیای همی داشتند، و شریعت عیسی، باز ملوک شام از شریعت عیسی به بت پرستی افتادند، و اما این عرب همه بت پرست بودند، و این مالک بن فهم چون بملک بنشست بت پرستی آشکارا کرد و عرب او را اجابت کردند، و از پس او برادرش بملک بنشست نام او عمرو بن فهم پس از پس این عمر و جذیمه الاپرش بود، و مدت ملک مالک و عمرو برادرش بسی نبود، و مدت ملک جذیمه بیشتر بود، اکنون حدیث هر یکی بگویم و آن حربها که ایشان را بود، و الله اعلم.

اندر خبر جذیمه [الاپرش]

پس این جذیمه بملک بنشست، و همه ملوک عرب عراق و حجاز و بحرین او را فرمان بردار بدند، مگر ملک یمن و روم و ملوک طوایف، و اگر نه عرب از حد عراق و حجاز و بحرین او را فرمان بردار بودند، و از ملوک بتدبیر بیشتر بود [و نیز سپاه و هیبت او بزرگوارتر بود] او را غزوها بوده است و حربهای بسیار و از حربهای یکی آن بودست که جماعتی از جی ایاد بر چشمه اباغ از زمین او بودند [و آنجا نشست داشتند هم بحد عراق اندر، و اباغ مردی بود از ملوک عمالیق این چشمه را او بیرون آورده بود و آنجا دیهها کرده بود و هم از حدود سوان عراق بود

۱ - سالی چند ظ: مبین زمان ماضی قریب است یعنی تازه مسیحی شده بودند. این

عبارت در نق نیست و در چاپی هست. کذا: ن س - نف: ندارد.

این چشمهٔ اباغ [۱] و این مردمان آنجا بودند از عرب از بنی ایاد، و ایاد خالان جذیمه بودند، مادر جذیمه از بنی ایاد بود و پدرش از ازد بود، و این مردمان ایاد را مهتری بود با ایشان نام او نصر بن ربیعۃ بن عمرو بن الحارث بن سعود بن مالک بن عمربن نمارۃ بن لخم. و این حی لخم. مردمانی اند بزرگ اندر عرب و این حی ایاد که برین چشمه بودند، ایشان هم از حی لخم بودند، این نصر بن ربیعۃ را بر خویشان مهتر کردند و او را پسری بود نام او عدی، و این عدی غلامی بود که اندر همه عرب و عراق و بحرین و حجاز ازو نیکوتر نبود، و خبر او به جذیمهٔ الابرش رسید و جذیمهٔ کس بفرستاد بدین حی که عدی بن النصر را زی من فرستید که من او را چون فرزند خویش بدارم، نفرستاند، جذیمه دیگر باره کس فرستاد که میان من و شما قرابت است از سوی مادر، نباید که ما را با شما حرب باشد از بهر غلامی، هم نفرستادند، و جذیمه سپاه بکشید و بحرب ایشان شد با خلقی بسیار، و جذیمه را دوبت بود از زر ۲، آن هر دو بت را یکی ضیزن ۳ نام بود و یکی ضیزن ۳ و جذیمه این هر دو بت را پرستیدی، و چون بحرب شدی با خویشان بپردی، گفتمی تا مرا ظفر دهد، و این جذیمه دعوی کفالت کردی، و حکمت دانستی، چون سپاه بکشید سوی حی ایاد، و این هر دو بت را با خویشان ببرد، چون بحی ایاد فرود آمد و لشکر گاه بزد آن بتان را خیمهٔ بزد از دیبا وده نگاهبان تا ایشان را نگاه داشتند، و چون سپاه بر گرفتی هر بتی بر استری بیستی،

-
- ۱ - کذا: نق. نف: بر سر چشمهٔ فرات آمده بودند و آنرا چشمهٔ باغ خوانند.
 ن س: بر سر چشمه ای از زمین او بودند در حدسواد. اصل: بر چشمهٔ از زمین او بودند
 هم چند سواد و آنجا دیبها کرده بودند بسیار بعراق.
- ۲ - کذا فی النسخ. اصل: از رخام.
- ۳ - کذا: ن س. اصل: صر... صیرن. نق: نام هر دو صبر. نف: یکی هنز نام بود و یکی راضی زن. طبری، واتخذ صنین یقال لهما الضیزنان (ج ۲ ص ۷۵۲).

و آن ده مرد همی رفتندی کردا گرد ایشان. چون بر حی^۲ ایلا فرود آمد و ایشان را سپاه کمتر از آن جذیمه بود دانستند که با او بر نیایند، ده مرد بشب بفرستادند تا این نگاه بانان را مست کردند و هر دو بت را بدزدیدند [و بقوم خویش بردند] دیگر روز آن مردمان ایاد سوی جذیمه کس فرستادند، گفتند: این خداایان تو سوی ما آمدند بگله، و گفتند تو ستمها بسیار کردی، و ما را همی فرمایند تا با تو حرب کنیم و ما را ظفر وعده کرده اند بر تو، و نصرت خواهند کردن، اگر با ما حرب کنی ما با تو حرب کنیم، اگر صلح کنی ما از ایشان خواهش کنیم تا باز سوی تو آیند. چون آگاهی بجذیمه شد بخیمه بتان اندر شد بتان راندید، از نگاه بانان پرسید، گفتند ندانیم کجا شدند، جذیمه متحیر شد و صلح کرد، و بتان را باز استد، و گفت من از بهر این غلام آدمم هر چند خواسته خواهید بستانید و مرا باز نگردانید بی او، و ایشان پدرش را خواهش کردند و عدی را بدو فرستادند، او با عدی بجای خویش باز آمد، و عدی را شراب دار خویش کرد، و شراب از دست او خوردی، و ارو نزدیکتر کس نبود بجذیمه، و عدی بسرای زنان اندر شدی، جذیمه را خواهری بود نام رقاش، این عدی را دوست گرفت، و بخویشتن خواند، اجابت نکرد، گفت من بی وفایی نکنم، گفت مرا بزنی بخواه، گفت نیارم این حدیث کردن، و بروز کار دوستی این زن افزون شد، و یکروز ملک شراب می خورد و عدی ساقی بود، خواهر جذیمه عدی را گفت ملک را شراب صرف ده و ندیمان را بآب، تا ملک مست شود پس مرا ازو بخواه تا مرا بتو دهد، و ندیمان گواه کند، پس آنچنان کرد و خواهش کرد ملک او را بمستی اندر بعدی داد و ندیمان گواه کرد، و همان شب [خواهر جذیمه عدی را بخواند و با او بخفت و این زن دوشیزه بود همان شب] باز گرفت، و دیگر روز ملک عدی را بخواند بوی

بخور خلوق^۱ یافت، گفت: این چه بویست؟ گفت بوی عروس. گفت: عروس از کجا [آوردی؟] گفت: دوشی ملک خواهر را بمن داد و ندیمان را گواه کرد. ملک تافته شد و دست به پیشانی بر نهاد و چشم بزمین افکند از پشیمانی^۲ و عدی از دور بیستاد، چون ملک اندیشه می کرد، سر بر نکرد، عدی بترسید و بیرون شد و با سب بر نشست و سلاح بر بست، و راه خانه خویش گرفت، و به حی باز شد، چون یک زمان بود، ملک سر بر کرد و عدی را ندید و خواهر را بخواند، گفت تو شرم نداشتی خویشتن را بغلام اعرابی دهی^۳، خواهرش گفت: ای ملک مرا بر خویشتن امر نیست و فرمان تراست و تو دادی مرا بوی و نپرسیدی و اگر از من پرسیدی و با من مشورت کردی نپسندیدمی ولیکن چون تو پرسیدیدی من ترا هیچ نیارستم گفتم، و با مخالف شدن. ملک گفت: رواست که اونیز ملک زاده است و مهتر است از قوم خویش^۴ پس عدی را طلب کرد و نیافت، گفتند: به حی باز شد، ملک را از کار او بترشد و سخت تر از آنکه از کار خواهر^۴، خواست که بطلب او کس فرستد باز

۱ - در اصل: قطوق. ن.س: خلوت. خلوق و خلاق کعبور و کباب ضرب من الطیب. (قاموس). از عربی و نق. نق در اینجا زوایدی در رسوم عرب دارد که چون در اصل عربی نیست ضبط نیامد.

۲ - عربی بجای این عبارت دارد: > و ارسل اليها جذية فقال :
 حدیثی و انت لا تکذیبی بحر زینت ام بهجین
 ام بعد مانت اهل لبعد ام بدون فانت اهل لدون.

۳ - متن عربی طور دیگرست چنانکه در جواب دو شعر گوید: فقالت لابل انت زوجتی امرأعریاً معروفاً حسیباً ولم تستامنی فی نفسی و لم اکن مالکة لامری فکف عنها و عرف عذرها (طبری چاپ لیدن ص ۷۵۳) عبارات نق هم با عربی مختلف و با متن نزدیک است ولی مثل اینست که دو کس آنرا ترجمه کرده باشند و این معنی در تمام نسخ موجودست.
 ۴ - نق: ملک را آرزوی وی سخت آمد خواست که ... ن.س، ملکر از کاروی سخت آمد از آن که کار خواهر.

گفت آنگاه که من طلب او کردم گفتند: غلامی را طلب همی کند اکنون گویند شوی خواهر همی جوید، ننگ داشت و یله کرد و عدی باز حی خویش شد و پدرش مرده بود و زنی از آن حی بر عدی عاشق شد و عدی سوی او همی شد و برادران آن زن آگاه شدند، عدی را نگاه داشتند^۱، تا یک روز بصید بر نشست با یاران، و برادران آن زن نیز بر نشستند و بصید شدند و عدی را نگاه همی داشتند تا عدی از پس صیدی بر سر کوهی بر شد، ناگاه او را از کوه در سپوختند^۲ و از سر کوه فرو افکندندش، از آن سر کوه فرو گشت و گردنش بشکست، و هم آنجا بمرد، و آن خواهر جذیمه بسر^۳ نه ماه پسری بیاورد هم چون پدر بنیکویی؛ همی داشت او را تا پنج سال، پس او را بیاراست، و پیش ملک فرستاد، ملک را خوش آمد و بر کرد و خواسته بسیار نداشت و گرامی تر از فرزندان خویش همی داشت، و ملک را دو پسر بود، خرد او را با ایشان همی داشت، و هم بدان کودکی چون بر زبان او چیزی برفتی اثر عقل برو پدید بودی، و آن سخنان او اندر عرب مثل گشت. یکی آنست که ملک هر سالی بوقت بهار بدشت بیرون رفتی و آنجا خیمه زدی تا آموز آنجا بودی وزین چیزها که بزمین روید کستخ و سماروغ^۴ چیدندی، یک روز بدشت بود پسرانش

۱ - یعنی مراقبت و مواظبت کردند.

۲ - سپوختن یعنی فرو کردن و فرو افکندن است. سوزنی گوید:

ولی را گاه نه بر گاه نشان عدو را چاه کن در چاه بسوز. در نق: ناگاه او را تیر زدند و از سر کوه فرو گشت. عربی با متن موافق است: « فرمی به فتی منم من لب فیما بین جبلین فتنکس (فتکسر) فمات. (ص ۷۵۳)

۳ - کذا: ن سونف: لخ و سماروغ. نق: گیاهها و ژاژها و از معارج و محه. عربی: کماة. از کستخ چیزی مفهوم نشد (کسی؟) سماروغ با واو مجهول نوعی است از کما که بترکی قارج گویند. ژاژ: گیاهی است بیزه و سفید (انجن آرا) محه نیز معلوم نشد ظ: مچه یعنی بادام کوهی (از معارج) هم ظاهراً مصحف اسماروغ و سماروغ. کستخ: ظ: مصحف کسناج یعنی کاسنی است. رجوع به برهان شود.

با این عمرو کستخ و سماروغ چیدند و از زمین همی بر کشیدند که گره کنند، و عرب آن را هم خام خورند و هم پخته، آن پسران، مهترین و بهترین بخوردندی و آن دیگر بدامن اندر کردی و عمرو هیچ نخوردی و بدامن اندر نهادی. چون پیش بردند ملك نگاه کرد و گفت: جناك^۱ خیر یا عمرو. عمرو گفت: [هَذَا جَنَائِي وَ خِيَارُهُ فِيهِ، اِذْ كَلَّ جَانِ يَدُهُ اَلِي فِيهِ. كَفْتُ چیده تو بهتر عمرو گفت] هر که دست نگاه دارد از دهان، چیده او بهتر آید، یعنی که نخورد، و این سخن مثل عرب کشت و تا امروز همی گویند. و از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خبر است که او به بیت المال اندر شد، خواسته دید بسیار، این مثل گفت، و هیچ خویشتن بر نداشته بود، پس يك مشتم دینار بر گرفت و يك مشتم درم و باز جای افکند و گفت:

يَا حَمْرَاءَ وَيَا بَيْضَاءَ اِحْمَرِّي وَ اَبْيَضِي وَ غَرِّي غَيْرِي.

گفت: یا سرخ و یا سپید جز مرا فریب^۲

چون جدیمه فصاحت عمرو بدید سخت شاد شد، و بفرمود تا او را طوق کردند [زَرَيْنَ وَ بَكْرَيْنَ اَوْ اَنْدَرُ كَرْدَنَد] ^۳ [و ملوك عرب را هر گز رسم و آیین طوق داشتن نبود، ملوك عجم داشتند و نخستین کسی که او را طوق کردند در عرب] ^۴

۱ - کذان س. اصل: جناك خبر با عمرو. عربی ندارد. نق: خیار آنچه توجیدی بهتر است.

۲ - اصل: چرا هواپرستی تو. نق: ای سرخک و ای سپیدک چون مرا فریبی که مرا نتوانی فریفت. از: ن س. و نف: فریید.

۳ - کذا: ن س. نق: طوقی از زر. عربی: فجعل له حلی من فضة و طوق (س ۷۵۴ لیدن).

۴ - این جمله از نق اضافه شد. طبری: فکان اول عربی البس طوقا. و ذکر ملوك عرب و عجم در عربی و ن س و نف نیست.

عمر و بن عدی بود و شب و روز آن طوق در کردن او بودی؛ و او را عمرو ذی الطوق خواندندی . پس ده ساله شد ، شبی دیوان او را بدزدیدند ، دیگر روز عمر و را نیافتند ، جذیمه تافته شد ، سپاه بجهان اندر پیرا کند تا او را بجویند ، و ده سال جذیمه او را طلب کرد و نیافت و او اندر بادیه بود ، با وحوش همی رفتی ، و گیاه خوردی ، و کس ندانست و مویش [دراز شد چنانکه تا زمین بکشیدی و جامه نبودستی و خویشتن را بموی پوشانیدی و ناخنهای] دراز شده چون وحوش ، و چون ده سال بیود ، از آن دیوانگی بهتر شد ، و که گه براه آمدی و بنشستی ، چون مردم را بدیدی باز بگریختی تا مهتر نشد ، و با مردم بیامیخت و چون مردم را بدیدی از آن پس نگریختی ، پس دو مرد از عرب هر دو برادران ، یکی مالک و دیگر عقیل^۱ از شام برفتند و سوی جذیمه همی آمدند ، و با ایشان یکی زن مغنیه^۲ بود ، چون فرود آمدندی آن زن ایشان را خدمت کردی ، و ساقی [گری] کردی و سرود گفتی ، و بخیبر شنیده بودند که خواهر زاده جذیمه را دیوان ببردند از ده سال باز ، چون بمنزلی از منزلهای بادیه فرود آمدند [آن زن] سفره پیش ایشان بنهاد ، و اندر سفره یکی برّه بود برهان ، و همی خوردند ، چون عمر بن عدی از دور پدید آمد ، برهنه با مویهای دراز ، ایشان برسیدند ، چون بنزدیک آمد ایشان را سلام کرد ، و بنشست ، ایشان گفتند بیای تا چیزی بخوری آن زن استخوان پاره بشکست و پیش عمرو انداخت

۱ - کذا ، ن س نق : عقیل و این مالک بن کعب العتبی از بنی اسد بود با برادر از قضاعه برفتند . عربی : مالک و عقیل ابنا فارح بن مالک بن کعب بن القین بن جسر بن شیبع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه من الشام (چاپ لیدن ص ۷۵۴) .

۲ - در اصل : مهتر . عربی قینه . نق : مغنیه کذا : ن س و نف .

چنانکه پیش سگ اندازند، عمرو بخایید پس عمرو دست فراز کرد و گوشت با ایشان بخورد، گفت:

تَعطى العبد كُرَاعاً فِيطِيعٍ فى الذِّرَاعِ ١ .

این سخن مثل گشت نیز [و بتازی چنین گویند و پیارسى گویند: چون سگ را استخوان دهی بگوشت طمع کند] ٢ و این زن خواست که او را باز دارد گفتند: بگذار تا بخورد، و آن زن را ام عمرو نام بود، چون نمیدهمی خوردند، این زن آن دو برادر را نبیدداه چون، بعمر و رسیدند از او اندر گذشت ٣ عمرو گفت: شعر

صَدَدَتِ الْكَاْسَ عَنَّا أُمُّ عَمْرٍو فَكَانَ الْكَاْسُ مَمْجَرَاهَا الْيَمِينَا
وَمَا شَرُّ الثَّلَاثَةِ أُمَّ عَمْرٍو يَصَاحِبِكِ الذِّى لَا تَصْبِحِينَا

ایشان گفتند تو کیستی و از کجایی؟ عمرو گفت:

ان تنكرانى او تنكر انسى فانى انا عمرو بن عدى ٤

ایشان برخاستند و او را بکنار گرفتند و مویش بستردند، و ناخنش بچیدند، و جامه‌های پاک پوشانیدند، و گفتند: ماملک را چیزی نبریم گرامی‌تر و بزرگوارتر ازین، و او را پیش ملک بردند، چون جذیمه او را بدیدنشناخت از آنکه روی وی سیاه شده بود و گونه گشته، ملک گفت: ندانم که این عمروست یا نه، ایشان آن حال

١ - عربی: ثم مدیده اليها فتالت تعطى العبد الخ. و مثل را بزن نسبت داده و متن و نق بعمر و نسبت داده اند.

٢ - از: نق. ن س و نف: ندارند.

٣ - کذا طبری و نق: شاخ و برگ بر آن قرار داده.

٤ - کذا فی نق: و طبری بعد از آن: ابن تنوخة اللخمي، و غداً ماتریانی، فی نمارة غیر معصی، (چاپ لیدن ص ٧٥٥).

صفت کردند] و گفتند ای ملک او بدان حال بود که چون ویرا بدیدیم گونه روی او ازین بتر بود [۱] ، ملک اوراسوی خواهر فرستاد ، خواهر او را بشناخت ، و شادی کرد ، و گفت : این فرزند منست ، و او را هفت روز اندر خانه بداشت تا باز گونه آمد ، و بحال پیشین باز شد ، پس جامه های نیکو بیوشانیدش و پیش ملک فرستاد و ملک او را بشناخت و شادی کرد ، و بفرمود که آن طوق که بگردن او اندر بود بیارید تا باز گردن او اندر کنند ، و آن طوق مادرش داشت ، او را چون عمر و یاد آمدی بر آن طوق می گریستی پس آن طوق بیاوردند ، ملک بدست خویش آن طوق بگردن او فرو کرد ، عمر و بزرگ شده بود آن طوق در گردن او ننگنجید [عمر و گفت: کبر عمر و عن الطوق، و این سخن نیز مثل گشت] ۲ جذیمه این دو برادران را گفت : هر چه خواهید بر من حکم کنید ، ایشان گفتند ما بخدمت ۳ ملک آمدمیم ، و ایشان را ندیم خویش کرد ، و تا جذیمه بمرد ایشان هر دو برادران هالک و عقیل ندیمان او بودند ، و مدبران کارهای او بودند و سخت کرامی داشتی جذیمه ایشانرا و عرب را اندر ایشان شعرهاست ، و مقطعات بسیار ، و اندر مثل گویند : ندیمان جذیمه ۴ ، و کسی دیر گاه با کسی دوست باشد گویند باخر ایشان جدا گشتند بمرگ ، تو نیز جدای شوی ازو ، این مثل عرب است ۵ و ابو فراس الهذلی

۱ - از نق . ن س و تف : ندارد .

۲ - کذا : فی النسخ . طبری : شب عمر و عن الطوق .

۳ - کذا فی النسخ . اصل : بحدیث . طبری ، بنامت .

۴ - ن س : ندیمه جذیمه . نق ، ندماه جذیمه . طبری : ندمانا جذیمه .

۵ - نق و عربی ، این عبارت : کسی ... تا اینجا . ندارد . عربی : فهاندمه جذیمه اللذان ضربا مثلا فی اشعار العرب و فی ذلك يقول ابو فراس الهذلی . (ص ۷۵۶) نق : تا وقت مرگ ندیم او بودند و این خبری معروفست و عرب را اندر ایشان شعرهاست بسیار و بشلها اندر گویند ندماه جذیمه قال ابو فراس الهذلی (کذا) تف : این قسمت ها و این شعرها را ندارد .

گفتست اندر مالک و عقیل که ندیمان جذیمه بودند :

لعمرک ما ملّت کبیّثه طلعتی و ان ثوائی عندها لقلیل

الم تعلمی ان قد تفرق قبلنا ندیما صفاء مالک و عقیل

و متمم بن نویره چون برادرش مالک بن نویره را بکشتند بروز کار خلیفتی

ابوبکر صدیق رضی الله عنه او برادر خویش را مرثیت کرد بسیار و از آن مرثیها

یکی آنست که گفتست ۱ : شعر

و کنا کندمانی جذیمه حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

فلما تفرقنا کائی و مالکاً لظول اجتماع لم نبت لیله معا

پس جذیمه عمرو بن عدی را با فرزندان خویش همی داشت و گرامی تر ۲

[اندر حدیث جذیمه و حرب او با عمرو بن ظرب]

مردی بود از ملوک عرب نام او عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه ۴

۱ - عربی این عبارت را ندارد و بعد از دو شعر آرد : و قال متمم بن نویره .

نق : و این نویره چون برادرش را بکشتند سیمصد بیت شعر چنین بگفت .

۲ - نق و عربی ندارد . نق : تمام شد حدیث عمرو بن عدی . و بعد دارد : فصل

ذکر خبر حرب جذیمه الا برش با عمرو بن ظرب کذا ، ملک جزیره و کشته شدن عمرو بن ظرب

و پادشاهی دختر عمرو بن ظرب از پس او و هلاک کردن او جذیمه را بسکر و فریب . و در

متن هر دو مطلب و صل است .

۳ - کذا : نف و ن س .

۴ - کذا نق . عربی : ابن حسان بن اذینه بن السیدع بن هور (هویر - هویر -

هیر) الملقی و یقال العملیقی من عائلة العمالیق (س ۷۵۶) .

و ملك جزيره اورا بودی و جزيره میان عراق و شام است ، و چندین پاره شهر است یکی موصل و دیگر حدیبیه ۱ سدبگر شرق ۲ و چهارم روجه ۳ و میان هر شهری بیابانها ، و آن پادشاهیها را جزیره ۴ گویند ، و ملك جزیره آن عمرو بن ظرب را بود ، و او سپاه گرد کرد و بحرب جذیمه آمد ، جذیمه پیش رفت و حرب کرد و عمرو را بشکست ، و بکشت ، و سپاهش را هزیمت کرد ، و عمرو بن ظرب را دختری بود با عقل و خرد ، نام او نایله ، و بلقب اورا زبا گفتندی ، و مردمانی که ایشان راموی زهار دراز بود و نچینند ایشان را بتازی ایدون گویند : مرد را رجل ازب ، و زن را امرأة زبآ گویند ، و این راموی زهار بسیار بودی ، پس چون سپاه به جزیره باز آمد ، زبا را گفتند که جذیمه پدرش را بکشت [زبا] خواسته بر گرفت و خزینه بگشاه ، و خواسته بیرون کرد ، و سپاه را داد ، و از ایشان بیعت خواست تا برو بیعت کنند و با وی بحرب جذیمه روند ، و خون پدرش طلب کنند ، سپاه برو بیعت کردند ، و او را بملك بنشانند ، و زبا ملك را بحیلت بگرفت و پنج سال اندر ملك بود تا ملك برو راست بایستاد ، و از دل سپاه آگاه شد ، و اورا خواهری بود نام او زبیه با عقل و تدبیر و زبآ این خواهر را کوشکی بنا کرده بود ، و این کوشك بسر لب رود فرات بود ، از حد مغرب ، و بزمستان با این خواهر بودی اندرین کوشك ، و بتابستان

۱- کذا : ن س . نف ، خدیبه اصل و نق : جدیبه . حدیبیه بقول یا قوت بین آن و مکة يك مرحله و مدینه نه مرحله است و ظاهراً حدیبه باشد . و آنهم چند حدیبه است حدیبه موصل . فرات . جرش . و طبری حدیبه و سایر نواحی مذکور را یاد نکرده است .

۲- کذا : و فی نق : شرقوه « ظ : شرقا ط » .

۳- رجه بضم : قرية بحداء القادسیة علی مرحله من الکوفه . رجه خالد بدمشق رجه خنیس - رجه دمشق (یا قوت) نق : و چند .

۴- در اصل ، زحرره نق ، همه را جزیره خوانند که از یکسو دجله همی رود و دیگر سوی رود فراتست و این شهرها در میان این دو رود است .

بگردد پادشاهی خویش همی گشتی^۱ ، چون زبا ملك و لشکر راست کرد آهنگ
 کرد که بحرب جذیمه رود و خون پدر طلب کند، پس با خواهر تدبیر کرد،
 خواهرش با خرد بود گفت :

الْحَرْبُ سَجَالٌ وَ عَثْرَاتُهَا لَا تَسْتَعَالُ .

گفت : حرب سجال است ، و سجال سرفه بود که هر کسی را در گلو
 بگیرد^۲ و هر که زبای بسر اندر آید بحرب نیز بر نخیزد^۳ و تو زنی و او مرد ،
 و مرد بظفر نزدیکتر باشد ، و اگر ظفر او را بود این ملك از دست تو بشود ، و
 زن خون طلب نتواند کرد ، حرب ممکن ، ولیکن حیلت ساز ، مگر او را بدست آری ،
 زبا را این سخن خوش آمد و تدبیر حیلت کرد ، و رسولی سوی جذیمه فرستاد و
 گفت اگر چه قوی زنی باشد هم ضعیف باشد ، و من این ملك بگیرم تا این ملك
 نپرا کند ، و چون زنی بملك بنشینند اندر میان مردمان زشت باشد ، و از فرمان بردن
 او مردمان ننگ دارند ، و من تن خویش ازین ملکان جز بتو ارزانی ندارم از بهر
 آنکه تو بزرگوارتری ازین همه ملکان بعقل و نسب و خواسته و مردانگی ، برخیز
 و اندر آی تا مملکت ترا دهم و ترا زن باشم ، جذیمه چون نامه او بر خواند شادی

۱ - کدافی نق و ن س . عربی : فبنت بها قصراً حصیناً علی شاطیء الفرات الغربی
 و کانت تشتو عنداختها و تربع بیطن النجار و نصیر الی تدمر . (ص ۷۵۷) .

۲ - ن س : که هر کس را بگیرد درد گلو بود . نف : سعال سرفه بود هر کرا
 بگیرد نیک زحمت دارد . نق : ندارد . (الحرب بینهم سجال . ای ، تارة لهم و تارة علیهم
 المنجد) و مترجم سجال را بمعنی سعال گرفته است : « السجال و المساجلة ، ان تصنع مثل
 صنیع صاحبك . (فرائد المنجد) .

۳ - ظ ، و هر که زبای اندر آید بحرب نیز بر نخیزد ! .. ن س : تقریباً همین است
 نق : جنگ گاه بر این بود و گاه بر آن و هر که بجنگ بسر اندر آید و بیفتد هرگز بر
 نخیزد . در طبری نیز همچنین است و لفظ سعال و سرفه در آن نیست .

کرد و خوش آمدش و رای کرده ووی بشهر بقیه^۱ بود همه سپاه گرد کرد و تدبیر با ایشان بگفت و نامه زبا عرض کرد، و همه متفق شدند کین صوابست و او رای شدن کرد، و او را سرهنگی بود نام او قصیر بن سعد بن عمر از بنی لخم از قرابت او و مولی زاده بود و پدرش سعد کنیز کی بزنی کرده بود از آن جذیمه و قصیر از وی آمده بود جذیمه با وی مشورت کرد او همه سپاه را مخالف شد و گفت این غدر است و بتازی گفت:

رَأَى فَا تَرُّ وَ غَدْرٌ حَاضِرٌ .

این سخن نیز مثل گشت [و جذیمه قصیر را] ^۲ گفت:

رَأَيْكَ فِي الْكَيْنِ لَا فِي الْيَضْحِ .

گفت: تدبیر تو بخانه بکار آید، بافتاب بکار نیاید* این نیز مثل گشت. [قصیر]

گفتا:

ایها الملك انی لاری امرأ لیس بالخصما و لا انزکا .

این کاریست که بآن کار [طاق و جفت نیست، یعنی این کار جانست و بجان طاق و جفت نتوان بازیدن، باشد که راست نیاید] ^۳ تو پدر این زن کشتی بوی ایمن مباحث [و خود را بدست وی اندر منه] ^۳ و کس فرست تا اگر ترا خواهد بیاید

۱ - این عبارت در اصل و نسخ دیگر از نق اخذ شد ولی نق: « رفه از جمله عراق

هم اندر روستای بحدود انبار » و طبری: « بقه من شاطی الفرات » آورده و گویند: بقه بالفتح و تشدید القاف ... اسم موضع قریب من الحیرة .. و قیل حصن کان علی فرسخین من هیت کان ینزله جذیمة الابرش ملک الحیرة و اباه اراد قصیر و قد استشاره جذیمة بعد فوات الامر ... فقال له بیقه خلقت الراى فضربت العرب ذلك مثلا . (ص ۷۵۸)

۲ - متن و نق و نس این مثل را از قول قصیر آورده ولی در اصل عربی قول جذیمة

است . اصلاح شد . ۳ - از : نق و جایی و طبری .

جذیمه با این خواهر زاده خود مشورت کرد ، عمرو بن عدی او را گفت صوابست این شدن [و گفت : سپاه زبا اندر از قوم نماره بسیارند و چون ترا بینند بسوی تو آیند]^۱ جذیمه [پذیرفت و قصیر^۱] گفت : لایطاع لقصیر امر [هر که کوتاه بود فرمان او نرود]^۱ ، و این [نیز اندر عرب]^۱ مثل گشت ، و نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر التمیمی شعری گوید اندر حق کسی که فرمان او نکرد تا باز پدید آیدش و پشیمان شود و کار از دست بیرون شده باشد .

شعر

و مولی عسانی و استبدّ برایه كما لم يطع بالبهتین قصیر
فلما تبدی^۲ غب امری و امره ووالت باعجاز الامور صدور
تمنی خلیلی^۳ آن یکون اطاعنی وقد حدثت بعد الامور امور

و آن شهر که جذیمه آنجا بودی بقیه گفتندی و بامثال اندر ایدونست :
یَبَقَّةَ اَبْرَمَ الامر ، و این سخن نیز اندر میان عرب مثل شد و تا امروز همی گویند .
پس جذیمه خانه و کدخدایی و کار خاص و عیال بعمر و بن عدی سپرد ، و مردی بود
اندر سپاه وی نام او عمرو بن عبد الجن الجرهمی مردی بزرگ بود و مردانه ، جذیمه
ملك بدو سپرد و خلیفتش کرد و خود با خاصگیان خویش برفت و این قصیر را با
خویشتن ببرد .^۴ و از عراق بیرون شد ، پس بلب فرات همی رفت بحدّ جزیره اندر

۱ - از نق و چایی و طبری .

۲ - طبری ، تبین . نسخ : تبدی .

۳ - طبری ، نشیأ .

۴ - از ستاره تا اینجا امثال مفلوط و عبارات ناقص و بیش و پس است از نق و چایی

و طبری اصلاح شد .

تا بشهر فرضه^۱ رسید، دلش بزد و پشیمان شد، قصیر را گفت: چه بینی؟ گفتا:
 بِالْمَنْزِلِ^۲ تَرَ كَتَّ الرَّأْيِ، تدبیر بخانه^۳ یله کردی! و این سخن نیز مثل گشت.
 و چون از آنجا برداشت و بدیگر منزل شد، رسولان زبا بیامدند با هدیه‌های بسیار.
 جذیمه قصیر را گفت، چه بینی؟ گفتا:

خَطْرٌ يَسِيرٌ فِي خَطْبِ كَبِيرٍ .

گفت: آن کار بزرگ که همی خواهد بودن این هدیه اندر خطر او اند کیست!
 و این نیز مثل گشت، رسولان زبا گفتند: ملکه زبا فرمودست که همه سپاه پیش
 ملك آیند، جذیمه قصیر را گفت: مرا دل همی بزند، و همی ترسم! اکنون چه
 حیلتست؟ قصیر گفت: فردا که سپاه ترا پذیره آیند و زمین بوسه دهنداگر پیش
 تو اندر بروند کار نیکو است و اگر کرد تو بگیرند کار ضعیف است؛^۴ گفت:
 اگر چنین کنند چه حیلت است؟ گفت: آن اسب عصا را بخواه و برنشین [و تازیانه
 زن و در میان سپاه بیرون شو که هیچ اسب ترا نرسد] مگر بجایی بیرون

۱ - ن س : رجه . نف : دسه . اصل : دسه . نق : وحید . طبری : فرضه .

۲ - کذا : ن س و نف . نق : بالرقه . طبری : بيقه . و از ترجمه بعد پیداست که

این اشتباه قدیمی است .

۳ - کذا : ن س و نف . نق : برقه . دست بازداشتی از رأی .

۴ - عربی : فان سارت امامك فان المرأة صادقة و ان اخفت جنبك و احاطت بك
 من خلفك فان القوم غادرون (س ۷۶۰) چابی : فردا که سپاه تو را پذیره آیند و زمین
 بوسه دهند اگر پیش تو اندر بروند . نق : فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر پیش تو
 فرود آیند و زمین را بوسه دهند و بزانو بروند . اصل متن : و ن س و نف : فردا سپاه
 پیش تو آید اگر فرود آیند و تضرع نمایند . و متن چابی با اصل عربی نزدیکتر است لذا
 آن انتخاب شد .

شوی^۱ و این عصا اسمی بود جنیبت [و اندر همه عرب هیچ اسب نبود که با او بدویدی دیگر چون] جذیمه بر نشست که بشهر زبّا اندر آید، سپاه پیدا آمد و پیش او آمدند پس فرود نیامد [و با وی لختی برانندند پس از دست راست و چپ پیرا کردند و پیش و پس او اندر گرفتند] جذیمه جنیبت بخواست، یله نکردند که نام او شنیده بودند، قصیر چون از حال آگاه شد، با اسب عصا بر نشست و یک تازیانه بزد، و سر بیرون نهاد و کس از پس او نشد، پس جذیمه براند و دانست که اندر ماند، گفت:

حزماً علی ظهر العصا^۲ این سخن نیوشه کشت^۳ [و قصیر اسب براند و از

میان سپاه بیرون رفت و گفت:

اظل ما تجری به العصا . و این نیز مثل کشت [و قصیر آن روز تا شب همی تاخت تا بدیهی رسید از دیهه‌های شام نام او بُرج^۴ چون ایشان اسب را دیدند بشناختند که آن عصا است، گفتند:

خیر ما جاءت به العصا . و این نیز مثل کشت، و چون قصیر بدیهه اندر آمد اسب بگسست و بمرد، و آن دیه را امروز برج العصا خوانند^۵، پس جذیمه برفت

۵ - نق: و ترا برهاند. چایی: و تو بجان برهی. و درین قسمت نق و چایی تصرفات و شاخ و برگ قرار داده‌اند و متن با اصل عربی نزدیکتر است. و دوسه فقره هم که افزوده شد از روی نسخ مذکور برای مثال بود و ن س و نف آنها را ندارند.

۲ - کذا. نق: خیر علی مظهر العصا. چون نیک هشیاری کرد بر پشت اسب. عربی: ویل امه خرمأ علی ظهر العصا. و در اصل، حق ما یجری به القضا. کذا ن س.

۳ - کذا. و الظاهر نیوشه از نیوشیدن و شاید بمتنی مثل استعمال شده باشد. نسخ: مثل کشت.

۴ - خبر دیه برج در طبری نیست. گوید: چون شب رسید اسب بترکبده و راهی دور پیموده بود پس برگور اسب برجی بنا کردند و آنرا برج العصا گویند.

و سپاه گرداگرد او ، تا بسرای زبا فرود آمدند ، و جذیمه را روی پیس بود ، پس چون [زبا] جذیمه را پیش خویش بار داد ، گفت : چرا آمدی ؟ گفت : بعروسی زبا شلوار فرو هشت و موی زهار او را بنمود و گفت : آنکس که موی زهار او چنین بود عروس نباشد و آنکه روی وی چون آن تو باشد بدامادی نخواهند ، من ترا بدان خواندم ایدر تا قیصاص پدر خویش کنم ، [و بفرمود تا او را بکشند و ملوک را گردن نزدندی از حرمت مگر آنکه بجنک اندر کشته شدی] پس بفرمود تا نطعی بیاوردند و او را بمیان نطع بنشانند و از هر دو بازوی وی رگک بکشادند ، و طشت زرین زیر دست او بنهادند ، تا خون اندر آنجا شود ، چون دستهای جذیمه سست شد ، آن خون از طشت بیرون دوید زبا گفت :

لَا تَضِيعُوا دَمَ الْمَلِكِ فَإِنَّ دَمَ الْمَلُوكِ لَا يَضِيعُ .

گفت : خون ملك ضایع نکنند جذیمه گفت :

دَعُوا دَمًا ضَيْعَةً أَهْلُهُ . و این سخن نیز مثل گشت ، پس جذیمه هلاک شد ،

و زبا آن طشت پیش خواند و پنبه زده اندر افکند بسیار تا آن خون همه بخویشتن کشید ، پس آن پنبه را خشک کرد ، و بصندوق اندر نهاد ، و بخزینه همی داشت ، و گفت : این قیصاص خون پدر منست و خبر بدیه برج بد قصیر آمد و تا عراق برفت سوی عمرو بن عدی شد و عمرو بن [عبدالجن] و ایشان به حیره بودند خبر جذیمه بداد پس سپاه ایشان بدو نیمه شدند نیمی سوی عمرو بن عدی و نیمی سوی عمرو بن عبدالجن و فتنه خاست میان ایشان [و خواست که حرب خیزد ، قصیر بمیان اندر شد و صلح کرد و این عمرو بن عبدالجن مُلک بعمرو بن عدی سپرد ، و خود بطاعت او بایستاد ، و سپاه همه بر عمرو بن عدی گرد آمد و عمرو قصیر را گرامی داشتی قصیر گفت : من نپسندم تا خون خال خویش طلب نکنی ، و کین

اندر حدیث عمرو بن عدی و ظفر یافتن بر زبا

چون خبر شد به زبا که عمرو بن عدی بملك بنشست ، و سپاه بر و کرد آمد ، و ملك عراق او را گشت ، سخت اندوه آمدش ، و زبا بترسید و دانست که او خون جذیمه طلب کند ، و زبا را یکی کاهن بود ، منجمی استاد ، او را خبرها گفتی ، زبا او را عاقبت خویش پیرسید ، گفتا : هلاک تو بر دست غلامی بود نام او عمرو ملك زاده بود و پادشاهی او را شود او ترا نتواند کشتن تو خویشتن را بکشی ، زبا از عمرو بن عدی حذر گرفت و نشست بکوشك خواهر گرفت کان حصارى استوار بود ، و نیز از شهر بشهری بشدی از پادشاهی خویش ' و زبا را صورت گری بودی او را بخواند ، و بی اندازه خواسته داش ' و او را بفرستاد سوی عمرو بن عدی او را گفت : با مردمان او دوستی کن و ایشان را صورتها نقش کن نگر تا ندانند که تو نقاشی از آن من پس عمرو بن عدی را ببین و صورت او نقش کن سه ۲ صورت نشسته و برخاسته [و سوار و] با جامه زمستانی و با جامه تابستانی ، و این صورتهای اوزی من آر تا اگر روزی بر من تاختن آرد یا بمکر خویشتن بر من زند او را ببینم و بشناسم ' و حذر کنم . این نقاشی برفت بنزدیک عمرو يك سال بود ، تا او را بهر حالی که بود بدید و نقش کرد ، و صورت او بر زبا آورد و زبا بفرمود [تا از بهر او اندر آن شارستان که بود] بزیر زمین راه کنند ، اندرون حصار تا اگر او را کاری

۱ - در اصل : طلب کنی .. بستانی . نرسی .. نق : طلب نکنی . ن س : من نپندم .. طلب نکنم .

۲ - کذا ن س . نق ندارد . ظ : چهار صورت . هر بی : ثم اثبت عمرو بن عدی معرفه و صوره جالساً و قائماً و را کبا و متغضلاً و متسلحاً بپشته و بسته و ثیابه ولونه (طبری چاپ لیدن ص ۷۶۲) .

افتد و اندر خانه بود خویشتم را بر آن راه بیرون افکند و بحصار اندر شود. چون سالی نبود، این قصیر مرعرو را گفت: خون خال خویش طلب کن، و ضایع مکن، که او نه ملکی بود که خون او ضایع شاید کردن. گفت: چگونه باید کردن

وَ إِنِّهَا لَا مَنَعُ مِنْ عُقَابِ الْجَوْرِ .

و آن زبا از من دورترست از مرغ هوا^۱، و این سخن نیز مثل گشت. قصیر گفت: بینی من ببر و پشت مرا به تازیانه بزن و مرا با وی دست باز دار. عمر و گفت: من این چنین نکنم هر گز، ترا از من چنین ارزانی نیست^۲، قصیر گفت:

خَلِّ عَنِّي إِذَا وَ خَلَكَ دَمٌ . گفت: دست از من باز دار تا هر چه خواهم کنم

و بر تو عیب نیست، این سخن نیز مثل گشت. پس عمر و گفت: هر چه خواهی کن، قصیر بینی خویش ببرید، و پشت خویش بتازیانه بزد^۳، [و نشان کرد] مردمان گفتند:

لَا مِرَّ مَا جَدَعَ أَنْفَهُ قَصِيرٌ^۴، [قصیر] بینی خویش کاری را بریده است، و

این سخن نیز مثل گشت و عرب شعر بسیار گفتند^۵ و این حدیث بمثل گفتست متامس اندر قصیده خویش: شعر.

۱ - ق: از عقاب اندر هوا. ن س و نف. چون من.

۲ - نق: تو از من بچنین ارزانی نیستی. عبارت عربی با نق مطابق است: و ما

انت لذلك بمستحق منی (۷۶۳) و ارزانی ترجمه مستحق است نه استحقاق چه ارزانیان مستحقان گویند. ن س: چون متن - نف: ندارد.

۳ - نق: بتازیانه نشان کرد. عربی: فائر بظهره. و این دو مطابق است. نف: بتازیانه بزد. ن س افتاده دارد.

۴ - بق: لا میر ما جدع انفه قصیر. عربی: لمکر ماجدع انفه قصیر.

۵ - در اصلی: و شاعری گفته است. از نق اصلاح شد.

و فی طلب الاوتار ماخر انقه^۱

قصیر و خاض الموت^۲ بالسیف بیهس

و قصه بیهس خود دیگر است^۳. پس چون قصیر را بینی بهتر شد، برخاست و از عراق برفت بیاده، و سروپای برهنه با جامه دریده و بینی بریده، و پشت [به] تازیانه بزد[ه]^۴ تا به جزیره رسید، زبا را گفتند قصیر آمد بر این حال، زبا او را بار داد، و گفت: این چه حالتست؟ گفت: مرا عمرو بن عدی چنین کرد، و ایدون [گفت که] جذیمه خال مرا تو بفریفتی و تو بردی و هلاک کردی، و مرا یک سال بزدان داشت، بگریختم و بخدمت تو آمدم، دانستم که من پیش هیچ کس خدمت نکنم از ملکان که بر وی سخت تر آید، مگر خدمت تو، زبا او را بر کرد و پذیرفت و جای نیکو فرود آورد و زبا دانست که او عاقلست و با رأی و تدبیر و با او تدبیرها کردی، و او زبا را اول نصیحت کردی، زبا را دل برو ایمن شد، و او را از جمله ندیمان و وزیران کرد، تا سال بر آمد و زبا را دل بیارامید، پس یک روز با قصیر نشسته بود و جامه‌ها و طرایف عراق بر زبا عرض همی کردند زبا گفت: این چنین جامه بخزینۀ من اندر نیست، قصیر گفت: ای ملکه این چنین

۱ - عربی: و من حذر الاوتار ما حزانقه. نق: و من طلب الاوتار ما جذع انقه

(۷۲۳)

۲ - عربی: (و یروی) و رام الموت (۷۲۳)

۳ - عربی و نق این جمله را ندارد. البیهس رجل یضرب به المثل فی ادراک الثار

(فاموس) ن س چون متن.

۴ - جمله و پشت.. در عربی و نق نیست. ن س و نق: پشت بتازیانه زده. اصل:

بشبت تازیانه بزد.

جامه بزمن عراق بسیار است ، و اگر مانکه بفرماید تا چیزها که ازینجا بزمن عراق
برند . بخرم ، و با کاروان بزمن عراق برم چنانکه کس نداند ، و با بازرگانان
همی باشم و آن جامه‌های عراق و طرایفها بخرم و باز بتو آیم ، و اینجا بفروشم ، و
ترا خواسته بسیار سود آید ، و بدین حال که من گشته‌ام از من کار لشکری نیاید
و من هیچ کار را نشایم جز بازرگانی یا تدبیری . زبا را این سخن خوش آمد و او
را خواسته داد بسیار ، و قصیر آن خواسته و کاروان ببرد سوی عراق و بشهر عمرو
به حیره فرود آمد ، و آن متاع همه بفروخت و هرچه بایست از جامه‌های طرایف
بخرید از عراق ، و بشب پنهان سوی عمرو شد و او را خبر گفت ، و از آن جامه‌های
طرایف نیز بستد و باز بر زبا شد و آن وقت که او از بر زبا برفته بود خواهر زبارا
گفت : کین خواسته که مرین مرد را دادی هرگز باز تو نیاید ، زبا گفت : اگر باز
من آید وفا کند ، و اگر باز من نیاید آنچه بد و رسید از بهر من بود که بینی او
ببریدند ، و این خدمت که مرا کرد این خواسته که بدو رسید سزاست ، عاقبة الامر
چون باز پس آمد ، زبا سخت شاد شد و آن جامه‌ها و آن طرایف زبا پیسندید و آن
چیزها که زبا بایست فرو گرفت و دیگر قصیر را داد ، و گفت : بفروش ، بفروخت
و خواسته بسیار سود کرد ، سالی دیگر همچنین با کاروانی خواسته ببرد و باز آورد
و خواسته بسیار سود کرد ، تا چهار سال ، چون سال چهارم^۱ بیود زبا هزار اشتر از
آن خویش قصیر را داد ، قصیر گفت : این جوالها تنگ است ، غراها^۲ باید بزرگ
و فراخ از موی بافته تا بسیار اندر وی شود ، و اشتران را آسان تر بود ، بفرمود تا هزار
جفت غرا را بافتند بزرگ ، و ایدون روایت کند محمد بن جریر از محمد بن السائب

۱ - طبری : ثم عاد الثلاثة الى العراق فاخبر عمرواً .

۲ - الفرارة الجوالق ج، غراير (منجد) .

که نخستین کسی [که اندر جهان غراره کرد قصیر بود پس قصیر بار] اندرین غراره‌ها
 بیا کند و با هزار اشتر با عراق شد^۱، و عمرو بن عدی را گفت: اگر خون‌خال
 بخواهی طلب کردن وقت آمدن عمرو و گفت: چه کنم؟ گفت: بهر غراره اندر مردی
 بنشان با جوشن و با سلاح تمام تا دوهزار مرد بر هزار شتر بار کنیم و تو خود اندر
 یک غراره بنشین با سلاح، تا بشهر زبا شویم، چون بدر حصار اندر شویم لشکر
 از غراره بیرون کنیم، و بخروشیم و شمشیر اندر نهیم و او را یکی راه است بزیر
 زمین اندر که از آن سو بجهت چون کاری پیش آیدش، ترا بر در آن پبای کنم،
 چون زبا بیاید که بدان راه بیرون خواهد شدن، او را بکش، گفت: رواست و
 همچنین کردند، بهر غراره اندر مردی بنشانند و سر غراره‌ها از کردند [و آن مرد
 را دادند که بغراره اندر بود تا از اندرون غراره سر آن غراره بیست] و آن مردمان
 که با او بودند ندانستند [و کاروان] بیامد تا شهر زبا، چون بنزدیک شهر رسید
 قصیر از پیش بشد و زببارا بشارت داد که امسال بارها آوردم [که هرگز نیاردم]
 زبا^۳ از شادی بر اسب بر نشست و از شهر بیرون آمد، تا آن کاروان را بدید،
 چون بنگریست آن کاروان [گران همی رفتند] بدشخواری همی رفتند از گرانی سلیح
 و مردان زبا گفت: شعر.

۱ - کذا: ن س. نق: که اندر جهان غراره کرد قصیر بود و هزار شتر بار کرد و
 ببرد. درطبری: آمده است (بار سوم با کاروان بعراق شد و عمرو بن عدی را خبر کرد و گفت
 اصحاب ثقات خود را گرد آور و غراره‌ها بساز) و پیشنهاد غراره ساختن را بعمرو کرده
 نه به زبا... نف تقریباً چون: ن س.

۲ - نق: اکنون کن و اگر نه هرگز نتوانی کردن. اصل: آمد او بود. از ن س
 و نف اصلاح شد.

۳ - زیادتی از نف و ن س. نق: ندارد.

ماللجمال مشیها و ئیداً اجند لایحملن ام حدیداً
ام صرفاناً بارداً شدیداً ام الرجال ربضاً قعوداً^۱

پس زبا بشهر باز گشت، و کاروان بشهر اندر آمد، و بر در شهر دربانی بود [نبطی]^۲ چون اشتران را [آن رنجیدن] دید چوبی بفراره برزد^۳، آن مرد که اندر وی بود تیزی رها کرد، دربان گفت: بدین بارها اندر نیکی نیست^۴ چون بمیان شهر اندر آمدند، اشتران را بخوابانید، مردمان از غرارها بیرون آمدند با سلاح و بخروشیدند و شمشیرها اندر نهادند و بکشتن گرفتند، قصیر، عمرو را بیرون کرد از غراره، و پدر آن کمنده برد و گفت: اینجا بنشین که علی کل حال زبا اندر آید، و بدین راه بیرون خواهد شدن تو او را بکش، و لشکر عمرو شمشیر اندر نهادند، چون زبا بدانست بدوید، و بدان راه آمد، عمرو بن عدی

۱ - کذا: ن س. مصراع اخیر در عربی نیست. و در حاشیه از قول میدانی، فقال قصیر، بل الرجال قبضاً قعوداً (چاپ لیدن ۷۶۶) و در نق: ام الرجال کنا قعوداً (پس این مصراع خط خورده و نوشته) ام الرجال فی السوح سودا. نف چون متن.
۲ - ن س: نردبانی بود نبطی.

۳ - کذا: ن س و نف. عربی: بیده منخه فنخس بها الفراریر التي تلبه فتصیب خاصرة الرجل. (منخه سیخی است که بستر برای راندن و تهییج زنند) نق: حره بفراره اندر زد.

۴ - عربی، فقال البواب بالنبطية بشتابسا (حاشیه از مسعودی: ج ۳ ص ۱۹۷: بشتب سافا) یعنی فی الجوالق شر و ارب قلبا. (چاپ لیدن ۷۶۶) نق: دربان گفت بارها تنگت. دمیری در حیوة الحيوان در ماده عقاب گوید: قصیران مرد را بکشت. ن س: آن مرد نبطی گفت بدین بارها اندر نیکی نیست. کذا: نف.

را دید آنجا ایستاده با شمشیر ، زبا اورا بشناخت بدان صورت که نقاش آورده بود؛ و بانگشت زبا یکی انگشتری بود زهر آکنده زیرنگین ، چون عمرو بن عدی را بدید انگشتری بخایید و زهر فرو برد ، و گفت : **بیدی لا بیدک** گفت : بدست خویش میرم نه بدست تو^۱ ، و چون زهر فرو برد بمرد^۲ عمرو فراز شد و [تمام] بکشتش ، و چون زبا را بکشت منادی کرد که نیز مکشید ، و شمشیرها بنیام کنید ، و عمرو ملک بگرفت ، و خزینه برداشت ، و سپاه زبا با عمرو بیعت کردند ، و عمرو پادشاهی جزیره تا زمین عراق بگرفت ، و همه عرب اورا فرمان کردند ، و صد و بیست سال ملک بداشت ، پس بمرد . و ملک بدست فرزندان او بماند ، عراق و جزیره و بادیه و حجاز فرزند بفرزند همی شد ، و ایشان را **ملوک آل نصر** خواندندی ، و اخبار ایشان بکتاب عرب اندر پدیدست و آن زمین با ایشان بماند ، سدسال^۲ ازلب حیحون تا عقبه **حلوان** بدست **ملوک الطوائف** بماند ، و از عقبه **حلوان** همهمه زمین عراق و جزیره و بحرین و حجاز بدست **ملوک آل نصر**^۳ بود و زمین **شام** و **روم** بدست **قیصران** می بود ، همچنین تا اردشیر پدید آمد و **ماوک طوائف** را قهر کرد و زمین [عجم و خراسان ازیشان بستد و **ملوک آل نصر** را قهر کرد و زمین] عراق و جزیره از دست ایشان بیرون کرد ، و **ملوک** ایشان را ببحرین و حجاز و بادیه فرستاد ، و آنجا بطاعت او همی بودند ، و همه عرب بطاعت اردشیر و **ملوک عجم** بود ، و بعضی از یمن و شام بستت و **رومیان** همی بود همچنان . و این **ملوک بنی النصر** بسیار سال بماندند بیادیه و بحجاز و بحرین از پس **اردشیر پاپک** ، زیرا که چون اردشیر عرب

۱ - در اصل : بدست خویش میرم نه بدست تو . نق ندارد . ن س و نف : چون متن .

۲ - کذا فی الاصل . نسخ : صد .

۳ - اصل و ن س و نف : **ملوک النصر** .

را از زمین عراق بیرون کرد و زمین حجاز و بحرین [و بادیه]^۱ ایشان را داد و يك تن را از فرزندان عمرو بن عدی ملك كرد و نشست ملوك آل نصر به حیره بود و ملك ایشان از حیره از آن سو بود و نشست ملوك عجم به مداین بود، چنانکه امروز نشست امیر المؤمنین به بغداد است، و بغداد آنگاه نبود که ایشان بمداین نشستند، و آن ملوك عجم که ایشان از پس اردشیر بودند چنین کردند، و زمین حجاز و بحرین و بادیه بعرب دست باز داشتندی، و يك تن از فرزندان عمرو بن عدی بودی از اهل بیت او [این] ملك را بدیشان پادشاه کردند، تا آخر اینان نعمان بن المنذر بود که پرویز بن هرمز او را بکشت، و این قصه از پس این خود بیاید هم در این مجلد، و این نعمان از فرزندان عمرو بن عدی بود، و نسب او النعمان بن المنذر بن النعمان بن عمرو بن المنذر بن عمرو بن عدی بن النصر بن ربیعة^۲ بود

و این همه چیزها که گفتیم از ملك جذیمه و عمرو همه اندر وقت ملوك طوائف بود و حربها و عجایبهای دیگر بود اندر شام و اندر عراق، ازیرا که ایشان چهار صد سال بماندند و بدین جهان از وقت [اسکندر تا وقت] اردشیر بسیار عجایب و حوادث افتاد، و این همه که گفتیم از عجایبها و از اخبار [آن] زمانست و نیز چیزها، بسیار است یکی از آن اخبار طعم و جدیس است و این دو قبیله بودند که ملك یمن حسان بن تبع بر ایشان تاختن کرد، و ایشان به یمامه بودند.

اندر خبر حسان بن تبع هلك یمن

این طسم و جدیس دو قبیله بودند از قبایل عرب بیمامه بدان وقت که جذیمه

۱ - در اصل : و یمن کذا : ن س و نف . نق : بادیه ، و این روایت درستست .

۲ - کذا : ن س . در طبری : و هو النعمان بن المنذر بن النعمان بن المنذر بن عمرو

بن عدی بن ربیعة بن نصر (چاپ لیدن ص ۷۷۱)

ملك عراق بود، و از دست جدیمه ملكی بود بر ایشان نام او عملوق و او از طسم بود، و ستمكار بود، و كارش از بیدادی كه بود بدان برسید كه ایدون فرمود كه هیچ دختر دوشیزه بشوی نباید كه بدهند [از قبیلۀ جدیس] تا بنزد يك من نیارند تا نخست من دوشیزگی او بستانم، و آن مردمان بدست وی بیچاره بودند و متحیر شدند و با مردمان طسم كز قبیلۀ او بودند این فعل نكردی. چون روزگار بر آمد و سالی چند برین بگذشت یکی مرد نام او اسود بن غفار^۱ [و مهتر جدیس بود] يك روز مهتران حی^۲ خویش را همه گرد كرد، و او نیز مهتر بود، و جوانان را گفت: نبینید كه ما بچه سختی اندریم، و سگان بچنین حال صبر نكنند بل كه مردمان^۳ و من از شما یاری خواهم تا من و این همه خلق ازین مرد برهیم، همه گفتند چه فرمایی؟ گفت: من ملك را با همه اهل طسم بخانه مهمان كنم و شما را نیز بخوانم و بجای هر مردی ز ایشان دو مرد از ما، و هر كسی از شما بیاید با شمشیر، و این شمشیرها اندر زیر بساط اندر زیر ریگ پنهان كنید، ایشان كه آیند بی سلاح آیند، و چون اندر آیند شمشیرها بر گیرید، كه من خود ملك را بكشم، و شما هر مردی را بكشید، چون مهتر آن لشكر را بكشتید دیگران را بس خطری نبود، گفتند فرمان برداریم، و همچنان كردند، و ملك را و آل طسم را كه لشكر او بودند بخواندند و بدین طریق بكشتند. و مردی از طسم از آنجا بچست، نام او رباح بن مره و بر حسان بن تبع شد، و این حسان مردی بود از ملوك تباعه به یمن از جلیلان و ملكان و بزرگان، و رباح^۳ او را آگاه كرد كه قبیلۀ جدیس چنین كردند، حسان خشم گرفت و با سپاه بسیار

۱ - در اصل: عقار. نق: عفان. عربی: غفار. ن س: عفار.

۲ - كذا: ن س .. نق و نف ندارد. طبری: .. اللذ الذی یبغی للكلاب ان تعافه و تمتع منه فاطیغونی (ص ۷۷۲) و ظاهراً: مردگان و بهر صورت زاید بر ترجمه است.

۳ - كذا: ن س و نف و طبری. رباح هم بنظر رسیده است.

بتاختن آمد به یمامه^۱ و قبیله جدیس [پس این] رباح گفت: مرا خواهریست
 اندر قبیله جدیس شوی دارد و بدین جهان اندر کس نیست چشم تیزتر از او^۱، و از
 سه روزه راه بیند، و ایشان را بگوید^۲ و او را زرقاء الیمامه^۲ خوانند و زنی کربه
 چشم است^۳ و حدیث او اندر عرب معروفست و نابغة [الذیانی]^۳ اندر قصیده گفته
 است درین باب و اول قصیده اینست: شعر

واحکم لحکم فتاه الحی اذ نظرت

الی حمام سراع و اردی الشمدی^۴

پس رباح حسان را گفت: بفرمای این سیاه را تا هر کسی درختی بکنند و
 پیش همی برند تا اگر او بنگرد، درختان بیند و مردم نبیند ایشان همچنان کردند
 پس یمامه را گفتند بمناره بر شوونگه کن تا چه بینی. یمامه بنگر یست گفت: درختان همی
 بینم و ندانم صورت ایشان صورت درخت است و رفتن ایشان رفتن مردم است، گفتند: چیز نیست^۵
 دیگر روز گفتند: بنگر تا چه بینی؟ گفتا: یکی همی بینم از پس^۶ درختی پاره گوشت

۱ - در اصل: چشم تیز ترا. ن س: نیست بدان چشم تیز تر از او. نف: نیست
 بدیده از چشم تیز تر ترا از روی سه روزه راه ..

۲ - نق: زرقاء الیمامه. عربی: یقال لهما الیمامه (چاپ الیمامه - مصر) در اصل: ازرق
 الیمامه. چاپی: ازرقاء الیمامه. و طبری گوید یمامه را بمناسبت این زن که یمامه نام
 داشت حسان یمامه خوانند و نام آن جنی اول جوا بود (ص ۷۷۳).

۳ - ن س: الذیانه نق: ناله طبری و چاپی این جمله: (و حدیث او ... تا آخر
 شعر) ندارند.

۴ - ن س: النمل. بق و نف: ندارد.

۵ - نق: او را استوار نداشتند. ن س چون متن.

۶ - در اصل: از سردرختی. نق: از پس. عربی: اری رجلا فی شجرة معه کف
 یتمرقها او نمل یحصفها (ص ۷۷۲)

از استخوان همی کند و همی خورد [یا] نعلینی دریده اندر دست دارد و همی دوزد ، و آن درخت همی رود گفتند چیز نیست و او را استوار نداشتند ، تا حسان بی آگاهی بدیشان رسید ، و ایشان را بکشت ، و یماهه خراب کرد ، و این زرقا را بگرفت و گفت : چه حیلت کنی چشم را که چنین روشن است ؟ گفت : من هیچ شب نخسیم سرمه نا کرده ، حسان بفرمود تا چشم او بکنند اندر چشمهای او رگها یافتند سیاه شده ، حسان باز یمن آمد ، و جذیمه آگاه شد سپاهی چند از عراق از پس او بفرستاد و او را اندر یافتند و با او حرب کردند و او سپاه جذیمه را بشکست ، و از ایشان بسیار بکشت ، و برفت . و این حسان ملکی بزرگ بود از ملوک تبامه یمن و پسر تبع بن [بتان] اسعد بود پدرش را تبع الاکبر خواندندی و پسر این حسان تبع الاصغر بود آنکه با سپاه به مکه آمد بحج و بوقت موسم آنجا بود ، و بمکه دری است ^۱ بمیان دو کوه ، آنرا شعب المطایخ خوانند ، و از بهر آن چنان خوانند که مطبخهای خویش فرموده بود تا آنجا نهانند ، و چندان طعام کردند که حجاج موسم همه آنجا طعام خوردند [آن سال] ^۲ و خانه کعبه را یک دست جامه پوشانید از پوشش تن خویش از آن حدها که کس قیمت آن ندانست و چنان جامه کس ندیده بود ، و مردمان یثرب بیامدند و اهل مدینه ^۳ بنی اوس و خزرج گله کردند از جهودان ^۴ که از شام گریخته بیامدند و بزمین ما فرود آمدند ، و میان ما ایمن شدند ، اکنون بر ما ستم کنند ، او سپاه از مکه بکشید و روی بیثرب نهاد سوی

۱ - کذا : ن س و نف نق : غار بست میان دو کوه بعرفات . نف : گفت از پس درخت

ن س : ندارد .

۲ - کذا : نف . ن س : یک سال .

۳ - کذا نف . نق : اهل مدینه را ندارد . ن س : اهل مدینه اوس . اصل : اهل

مدینه بیامدند .

۴ - نف : جهودان فدک و خیبر و قریضه که این جهودان از شام ...

مدینه ، تا نزدیکیان مدینه رسید ، بمنزلی فرود آمد نامش اکنون منزل الملك گویند از بهر آنکه ملك آنجا فرود آمد و از آنجا سپاه فرستاد بمدینه ، تا از جهودان بسیار بکشتند ، و به مکه باز آمد ، و سوی یمن شد ، و او بود که سپاه فرستاد به چینستان و ایشان کشتن کردند بسیار و از يك سوی این پسر را بفرستاد و بزمین هندوستان بگذشت ، و روی بسوی چین نهاد ، و يك سوی سرهنگی بفرستاد نام او سمر و بلقب او را ذوالجناح خواندندی ازیرا که [چون] او را بحرب فرستادی [ایدون] زود بشدی که گفتی پیرد ، و او سمر را بفرمود که با سپاه بزمین ترکستان شو و بگذر و بچین اُستان رو [زی پسرش حسان]^۱ [سمر سوی سمرقند شد و سمرقند از حد چینستان بود]^۲ ، و سمرقند را حصارى بود استوار و آن حصار بگشاد ، و خلقی بسیار بکشت ، و شهر ویران کرد ، و باز آن شهر را از پس ویرانی آبادان کرد بنام خویش ، و آن را سمر کند نام کرد ، و پیش از آن نام شهر ، دیگر بود ، چون آن شهر آبادان کرد از پس آبادانی سمر کند نام کرد ، یعنی شهر ، سمر^۳ و چون بتازی گردانند گویند سمرقند ، پس این سمر بچینستان شد بحرب [با سپاه خویش و با حسان بن تبع گرد آمد و بچینستان کشتن و غارت گرفتند و از آن جانب خواسته بسیار آوردند و باز بولایت یمن شدند و این همه واقعات بسوقت ملوک طوائف بود]^۴ .

۱ - از : ن س .

۲ - از : ن س و نف .

۳ - نق : و کند بزبان ترکی شهر بود . و عربی این وجه تسمیه را ندارد .

۴ - نق : زیادتی داشت که نقل شد . طبری گوید : سمر بچین رفت و باحسان در

آنجا گرد آمد و بزعم برخی از اهل یمن آنها در آنجا بردند و بزعم بعضی با غنایم و اموال بنزد تبع باز آمدند (ص ۷۷۵)

اندر خبر اصحاب الکهف

[و از عجایبها که بوقت ملوک طوایف بود یکی حدیث اصحاب الکهف است که خدای تعالی به قرآن اندر یاد کرد و گفت :

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا. ۱

این اصحاب الکهف مردمانی بودند به شام و ملک آن شهر کافر بود و بت پرستیدی با همه شهر ، و ایشان را خدای عزوجل هدی داد و این ملک را دقیانوس ^۲ نام بود ، و پادشاهی بود از ملوک یونان ، آنگاه که مُلک شام یونانیان داشتند از پس ذوالقرین پیشین ، تا به رومیان افتاد ، ایشان از میان همه شهر مسلمان شدند ، و خدای تعالی را بشناختند ، و شش تن بودند ، خبر ایشان بدقیانوس برداشتند ^۳ ملک ایشان را بخواند و گفت : شما کرا پرستید ، و خدای شما کیست ؟ ایشان دین خویش پیش ملک آشکارا کردند ، خدای عزوجل ایشان نگاهداشت تا ترسیدند ، و گفتند : خدای ما خدای آسمان و زمین است و ما بجز او را خدای نخواهیم ، و اگر کسی بجز این گوید باطلست ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَرَبَّنَا عَلَي قُلُوبِهِمْ (یعنی شددنا علی قلوبهم) إِذْ قَامُوا
فَقَالُوا رَبَّنَا رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا

۱ - از : نق و چایی .

۲ - عربی : دقبنوس .

۳ - نق : پس خبر ایشان بدقیانوس گفتند . نس و نف ، بملک برداشتند .

شَطَطًا (یعنی جوراً و باطلاً) هُوَلَاءُ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا
يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ .

ایدون گفتند ملک را که این قوم که بجز خدای ما خدایان دارند چرا حاجتی نیارند،
و کیست ستمکاره تر از آنکه بر خدای تعالی دروغ گوید [و او را انباز آرد ؟] و ایشان را
آنکه بر روی زمین پیامبر نبود [و از عقل خویش خدای را دانستند و این پیش از
عیسی بود و پیش از زکریا و یحیی و به شام اندر آن روز پیغمبر نبود و ایشان همه
مہتر زادگان بودند این ملک نتوانست ایشان را بشتاب کشتن]^۱ ، و ملک را یکی
قاضی بود از یونانیان و او بسر اندر دین اسلام بود ، و پیدا نیارست کردن ، ملک
قاضی را گفت : چه بینی در حال ایشان ؟ گفت : این همه ملک زادگان اند و مہتر
زادگان ، بکشتن ایشان شتاب نتوانی کردن ، ایشان را امشب زمان ده تا مگر
بیندیشند و باز بحق آیند ملک ایشان را پند داد و زمان داد ، و باز گشتند و خدای
تعالی ایشان را بد قرآن اندر جوانمردان خواند ، و گفت :

إِذْ آوَى الْفِتْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ . إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ .

ایشان جوانمردان بودند که بخدای بگرویدند بی آنکه کسی ایشان را بخدای
خواند .

[وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ]^۱

و راه نمودم ایشان را [راه راست] تا مرا بشناختند ، و اندرین باب سخن
حکمتست بسیار ، ولیکن دراز نتوان کردن ، و مفسران ایدون گفتند : که خدای

۱ - از : نف و ن س .

تعالی در نبی^۱ هیچ کس را جوانمرد نخواند مگر دو تن را از مؤمنان یکی ابراهیم را ایدون گفت: قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى . و دیگر اصحاب الکهف را ایدون گفت: اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ^۲ . پس چون شب اندر آمد ایشان بترسیدند که ملک ایشان را بکشد هر شش کس بشب از شهر بیرون شدند، بنزدیک شهر ایشان کوهی بود، نام او نیحلوس^۳، و نام آن شش تن یکی مکملینا^۴ و مهترشان او بود و باملك مناظره او کرد و دیگر محملینا^۵ سدبگر یملیخا چهارم فریطوس^۶ پنجم سرطوس^۷ ششم پیرونی^۸، پس از شهر بیرون شدند و روی بدان کوه نهادند، بنزدیک کوه شبانی دیدند با کوسفندان، نام او دهموس^۹، او را گفتند بدین کوه

۱ - ن س : نوی .

۲ - ن س : واما از مشركان اندر قصه يوسف گفت: ودخل معه السجن فتیان. و دیگر جای فرمود وقال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم ... نسخ ندارند .

۳ - کذا ، طبری . نسخ باخلاف و بی نقطه .

۴ - کذا : نف و نق و طبری . ن س : مکسینا .

۵ - کذا ، طبری .

۶ - عربی : مرطوس (حاشیه : سرطوس - برطوس) چاپ لیدن ۷۷۷ . ن س : مطوس
نف : مرطوس .

۷ - عربی : ک- و طونس (حاشیه : ک- سرطویس - کسطوس - کسطومس - کشتو طونس)
ن س : سوطوس . نف : یوانس .

۸ - عربی : بیرونس (حاشیه : بیروولس - نیرویس - نیزونس) در اصل ، سروش-
بیرونس : ن س : و عربی اضافه دارد ، و السابع رسونس [۹] (حاشیه : بیروس - سموس - دینموس -
دیتومس) و الثامن بطونس (حاشیه : بطویس - بطوس - یطونس - ریظوفس) و
التاسع فالوس . (س ۷۷۷) نف : نام شش تن را چنین دارد : مکسکینا - یملیخا - مرطوس -
یوانس - سارینوس لطمسوس .

۹ - نق : دیموش . ن س و نف : دینموس . و این همان است که طبری او را :
سمونس (دینموس - دینموس - سموس) آورده است .

اندر جای هست که ما آنجا پنهان شویم روزی چند؟ شبان گفت شما چه مردانید؟ گفتند ما دینی^۱ داریم خلاف دین ملک و آن مردمان شهر، و خدایی را پرستیم جز ازین بتان ایشان، و از ملک گریخته ایم و از بیم جان، جایی همی طلبیم که پنهان شویم. شبان گفت: خدای شما کیست و دین شما چیست؟ ایشان دین خویش برو عرضه کردند و او پذیرفت. پس گفت من نیز با شما بیایم، گفتند: رواست، شبان گفت بدین کوه اندر شکافیست [بزرگ و] غاری سهمگین و او را دری تنگ و اندرون آن جای فراخ و بزرگ، و ما شبانان بدین کوه اندر شبی که تاریک بود و سرها و باران، و بر کوسفندان بترسیم، آن کوسفندانرا بدین غار اندر آریم. پس شبان کوسفندان را بگذاشت، و با ایشان برفت، پس سگ شبان با ایشان روانه شد، ایشان شبان را گفتند که این سگ را باز گردان که این سگ کرسنه بود آواز کند و مردمان آگه شوند، آن شبان هر چند که سگ را بزد و باز گردانید باز نگشت، و چون بسیار بزدش خدای تعالی آن سگ را با ایشان بسخن^۲ آورد. بزبان فصیح، گفت: مرا چه زنید بدان خدای که شما گرویده اید من نیز گرویده ام، و آن علامتی بود مر ایشان را و آیتی از خدای عزوجل، پس برفتند و بدان غار اندر شدند جایی دیدند بزرگ و فراخ، فوله تعالی:

وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ [یعنی: فی سعة من الکهف].

آنجا اندر شدند و بختند سگ نیز اندر شد و بخت آنجا اندر، و دستها به پیش دراز کرد و دهان بر دستها نهاد چنانکه عادت سگ باشد، فوله تعالی:

وَ كَلَّبَهُمْ بِأَسْطُرِ إِزْرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ (و الوصيد: اسم الغار) وقيل

۱ - ن س : دین .

۲ - کذا : ن س . نف : باواز آورد .

(إِسْمُ الْجَبَلِ الَّذِي كَانَ فِيهِ الْغَارُ) ۱.

[پس خدای عزوجل خواب بر ایشان افکند و بخواب] ۲ اندر جان ایشان بستند، و از آن سگ جان جدا شد ۳. دیگر ۴ روز ملك ایشان را طلب کرد نیافت ۵ [گفتند ازین] ۶ شهر برفتند [ملك بطلب ایشان کس فرستاد مردم يك ماه ایشان را طلب کردند و نیافتند] ۷ و دست باز داشتند، و ایشان سیصد و نه سال بماندند اندر آنجا مرده، و هر هفته خدای تعالی فریشته را بفرستادی تا ایشان را ازین پهلو بدان پهلو گردانیدی تا زمین گوشت ایشان نخورد و اندامشان نریزد قوله تعالی:

وَ نَقَلْنَاهُم مِّنَ الْمَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ .

و چون آفتاب از مشرق برآمدی [بامداد] از دست راست کهف رفتی و چون فرو شدی از دست چپ کهف فرو شدی، قوله تعالی:

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَّوَّرُ عَن كَهْفِهِمْ (الآيَةَ) .

[و ایدون گفتند علما و مفسران که معنی این آیت آن بود کین ۸ کوه بر

۱ - نف و ن س : ندارد .

۲ - از اینجا چند سطر از نوشته های مرحوم بهار زدگی و بارگی دارد از نسخه (ده)

تست های افتاده نقل و مقابله شد .

۳ - ده : و جان نیز از سگ بستند .

۴ - ده : و دیگر روز .

۵ - ده : و نیافت .

۶ - از ده .

۷ - از نسخ . در (ده) نیز نیست .

۸ - گذا ن س . نف : که این .

ناحیت جنوب بود بر دست چپ مغرب بود [و در کهف سوی ناحیت شمال بوده است و چون چنین بود خورشید که بر آید بدست راست بود و چون فرو شود از دست چپ کهف ، و باد و هوای شمال اندر جهت تا تن^۱ مرده^۲ اندر نیوسد ، و ایشان اندر آن غار سیصدونه سال بماندند و بدین سیصدونه سال اندر دقیانوس بمرد و ملکان دیگر آمدند به شام ، از یونانیان و باز ملک از دست ایشان بشد ، و به رومیان پیوست نخستین ملک روم که شام گرفت ، عیسی بن مریم بدان وقت بیرون آمد ، و حدیث اصحاب الکهف مر بنی اسرائیل را برگفت ، و گفت: باز زنده شوند و خلق ایشان را ببینند ، و باز بمیرند ، تا خلق را پدید آید هر آن کسها را که بشك^۳ اندر بعث و زنده گشتن از پس مرگ و برخاستن رستخیز که خدای تعالی مرده زنده کند ، و بعث یقین شوند ، و بدانند که وعده خدای تعالی حق است [و خدای عزوجل قصه ایشان اندر انجیل پدید کرده است همچنان که اندر قرآن یاد کرده است چنانکه فرمود :

وَ كَذَلِكَ آَعَثْنَا عَلَيْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعَدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ اَنَّ السَّاعَةَ لَا رَیْبَ فِیْهَا .

گفت : از بهر آن ایشان را باز زنده کردم از پس مرگ^۴ و خلق برایشان مطلع کردم^۵ تا خلق بدانند که وعده خدای برستخیز حق است و خدای تعالی این خلق را بی شك زنده کند بروز رستخیز . پس چون سیصد و نه سال بیود ، همه شام بدین عیسی گرویده بودند و همه روم انجیل خوان بودند و خبر ایشان دانسته بودند

۱ - کذا : ن س و نف . اصل : شمال و هوا اندرو می وزید تا مرده .

۲ - ن س : تا تن مردم . نف : ندارد .

۳ - ن س : مران کسها را که . نف : ندارد . اصل ، هر که بشك است .

۴ - ن س : که سیصد و نه سال مرده بودند . نف : ندارد و زاید است .

۵ - نف : ندارد .

و به انجیل اندر بیود که آن کھف را حدّ بکدام شهرست از شهرهای شام، [نه] ۱
 همچنین که اندر نَبی ما است [که] ۱ نام شهر و نام کوه نگفته است. و همه شام بر
 دین عیسی بودند و انجیل خوانده و همی چشم داشتند که از کدام کوه بیرون آیند،
 پس چون سیصد و نه سال تمام شد، و خدای عزّوجلّ خواست [۲] که ایشان رازنده
 کند يك تن از ایشان زنده شد وقت نماز پیشین کافتاب کاسته و گشته بود، نام او
 مکه‌لینا آنکه مهتر بود و ایشان را آواز کرد، ایشان با امر حق تعالی زنده شدند و
 آن سگ نیز زنده شد، و برپای خاستند چنانکه از خواب خیزند. قوله تعالی:

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ .

این مهتر را گفتند چند بُدیم ما اینجا؟ گفت:

لَبِثْنَا يَوْمًا يَكُونُ مِثْلَ مَا نَحْنُ فِيهِ . چون آفتاب نیم روز دیدند گفتند: اَوْ بَعْضُ
 يَوْمٍ . یا بعضی از روز، و پنداشتند که دوش سپیده دم بکھف اندر آمدند و بختند .
 پس گفتند: رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ . خدای [به] ۳ داند که چند ماندید، و با ایشان
 درم بود از آن درم بزرگ بمهر دقیانوس و آن مهتر از همه درمها بود که اندرین
 ایام بود .

فَأَبَعْتُمْ أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ [فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى
 طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ] .

۱ - قیاسی الحاق شد .

۲ - از قلاب تا اینجا از نسخه اصل ساقط بود و ما از ن س و نف نقل کردیم .

از نق و چاهم ساقط است . « ده هم ندارد . » .

۳ - کذا ن س و نف . اصل و نق ، پس گفتند خدای داند .

گفت: يك تن را با اين درم بشهر فرستيد تا طعام ياكتر كجا بيئد شما را آن
 آرد تا زاد بر گيريم و امشب از ايدر برويم. وَ لَا يُشِيرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. و کس
 را از حديث شما آگاه نکند، يملیخا را بفرستادند، يملیخا چون بشهر اندر آمد، جاها
 و بازارها و در شهر نمی شناخت، که جز آن بود که اندر آن وقت دیده بودا و
 مردمان را دید که نماز می کردند خدای را، او را شکفت آمدش گفت: بيك روز اين
 همه خلق چنین شدند پس بر نان فروش فراز آمد تا نان خرد چون درم بيرون
 کرد و بداد آن درم بزرگ بود و نه از ضرب آن زمانه بود. نانو گفت: ۲ اين درم از
 کجا آوردی؟ گفت: اين درم ازين شهر از ضرب اين ملك است، گفتا: ۳ بدین شهر
 اندر اين درم نیست، اين ملك ما چنین درم نزد و نزنند، و شما مردمان به بيابان
 گنج يافتيد از درمهای پيشينيان. يملیخا گفت: ای مرد من اين درم دی ازين شهر
 بيرون بردم از مُهر دقيانوس، آن خباز دقيانوس را چه می دانست، عام بود ۴، گفت:
 من اين ملك را ندانم که تو گویی، ملك ما فلانست، گفتا: چه دين دارد و کرا
 پرستد؟ [گفت: دين عیسی دارد و خدای را پرستد هم] اندرين حديث بودند که
 یکی عوان فراز رسيد و سخن ایشان بشنيد، يملیخا را بر ملك برد، قصه او بشنيدند

۱. ن س و نف، خانها و در شهر و بازارها همه بشد و شناخت و لکن کس را
 شناخت. نق: خانها و بازارهای شهر را شناخت. . . طبری هر دو روایت را ذکر کرده،
 ۱ - فكلما اتى باب مدينتهم رأى شيئاً ينكره (ص ۷۸۰) ۲ - فدخل السوق فجعل ينكر
 الوجوه و يعرف الطرق (ص ۷۸۱).

۲ - کذا، نف. نق: مرد نانو. ن س: گفت. اصل: چنان گفت.

۳ - ن س: نان فروش گفت.

۴ - ن س: ندارد. نف: دقيانوس را شناخت. نق: نانو مردی عامی بود و

دقيانوس شناخت.

و آن درم او بدیدند بدانستند که ایشان اصحاب الکهف اند ، که اندر انجیل آن قصه ایشان خوانده بود ، علما را و انجیل خوانان را گرد کرد تا این قصه از یملیخا بشنیدند ، و بگفت که من و یاران ازین شهر بیرون شدیم دی ملک دقیانوس بود ، از وی بگریختیم [و بفلان کوه بغار اندر شدیم و بختیم] ، و امروز بر خاستیم و من بیامدم که بدین درم ایشان را طعام خرم و زاد بر گیریم و امشب برویم ، آن همه انجیل خوانان بدانستند که این اصحاب الکهف اند . پس این ملک یملیخا را گفت : ای جوانمرد بشارت باد ترا که دقیانوس مرد ، و تا اکنون سیصد و نه سال است ، خدای عزوجل پیامبری بفرستاد نام وی عیسی با کتاب خویش از آسمان ، و قصه شما اندر انجیل پدیدست ، و ما خدا را بیرستیم ، و دین عیسی داریم ، و شما را چشم همی داشتیم تا کی بیرون آید از کهف . اکنون یاران تو کجا اند ؟ گفت : بکهف اندر . ملک بر نشست با همه سپاه و بیرون آمد ، یملیخا همی آمد تا در کهف چون نزدیک رسید ، یملیخا ملک را گفت : ایشان خبر این جهان ندانند و پندارند که دقیانوس هنوز زنده است و آمد تا ایشان را هلاک کند و بترسند ، دستوری ده تا من از پیش فراز شوم و ایشان را خبر دهم تا ایشان شاد شوند و بیرون آیند ، ملک او را بفرستاد یملیخا بغار اندر شد و ملک و مردمان همی دیدند ، پس یاران یملیخا گفتند : چه خبر است ؟ یملیخا ایشان را خبر جهان و مرگ دقیانوس و بیرون آمدن عیسی همه بگفت و یملیخا بیفتاد و بمرد و یارانش و سگ همه بمردند ، و ملک بر در کهف بماند ، شب فراز آمد و ملک آن شب آنجا بماند ، چون روز بود یملیخا بیرون نیامد ، ملک بفرمود که بغار اندر شوید کسی نیارست بغار اندر شدن از هول غار ، ندانستند که چه کنند ، گفتند :

ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم .

ایدر بنایی بکنید و علامتی که مردمان بدانند که این کهف ایشان است، و خدای تعالی بهتر داند با ایشان، [قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذنّ علیهم مسجداً. مردمان عامه ایدون گفتند که ما مزگتی کنیم بر در این کهف تا مردمان اینجانماز کنند و دعای ایشان مستجاب شود]. پس آنجا مزگتی کردند و بر در آن کهف بسنگ اندر نقش کردند قصه این اصحاب الکهف که بچه وقت اندر شدند و چندسال بماندند و بعد کدام ملک بیرون آمدند، و آنکه خدای عزوجل گفت:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.

و رقیم آن نوشته است و این آن نبشته خواست که مردمان هر قصه ایشان تمام نبشتند بسنگ اندر [و اینهمه قصه اصحاب الکهف که ترا روایت کردند این آنست که خداوندان تفسیر گفتند اندر کتب تفسیر و چنین که گفتند همه حرف بحرف روایت کردیم، و محمد بن جریر هم ایدون گوید اندرین کتاب که گروهی از علما چنین روایت کنند که ایشان پیش از عیسی بکهف اندر شدند و از پس عیسی بیرون آمدند، و لکن اندر شدن و بیرون آمدن شان همه با یامملوک طوائف بود از پس ذوالقرنین و پیش از اردشیر بن پاپک، چنین که گفتیم. و گروهی ایدون گویند که این غلط است که اندر شدن ایشان بکهف اندر از پس عیسی بود، و ایشان که بگریوندند آن ملک و شهرستان همه بت پرست بودند و این حواریان عیسی بن مریم که ایشان را عیسی فرموده بود که بجهان اندر بپراکنید و خلق را بدین خوانید، يك تن از آن حواریان بدین شهر افتاد و خلق را بخدای خواند، اجابت کردند، پس از ملک بگریختند و بکهف اندر شدند، باز از پس سیصد و نه سال بیرون آمدند ازین شهر و ملک ایشان مسلمان بود بر دین عیسی بن مریم و همچنین که بگفتیم قصه روایت کنند اندر شدن ایشان بکهف اندر بوجهی، و بسیار است که نسی را مخالف آید. ایدون گویند که:

این ملك ایشان بت پرستیدی و بردر شهر بتی نهاده بود ، هر که بشهر اندر آمدی آن بت را سجود کردی پس يك تن از حواریان عیسی بدین شهر افتاد ، چون خواست که اندر شود گفتند : این بت را سجود کن ، از آنجا باز گشت و بشهر اندر نشد و بر در آن شهر گرمابه بود بدان گرمابه اندر شد و خادمی همی کرد و خویشتن هر آن گرمابه بان را بمزد داد ، بروز خادمی کردی و شبانگاه مزد بستدی و طعام خریدی و بخوردی ، و همه شب نماز کردی و بروز روزه داشتی ، و خدای عزوجل بر آن گرمابه بان بر که کرد و آن گرمابه بان را آن بر که او دید آمد اندر کسب وی ، و گفت : این بر که این خادمست ، و گرمابه بان آن حواری را گرامی داشتی و بخویشتن نزدیک کرده بود ، و چون روز گار بر آمد این حواری با آن گرمابه بانان دوستی داشتندی و این حواری دین بر ایشان عرضه کرد ، ایشان بیذیرفتند آنرا ، اصحاب الکهف ایشان بودند . پس همچنان اندر آن گرمابه همی بودند بر دین عیسی تا يك روز پسر ملك بدان گرمابه اندر خواست شدن که با زنی بلا به ۱ بیاشد . حواری خادم گفت : تو شرم نداری با این بلا به اندر گرمابه شوی ؟ آن پسر ملك او را سرد گفت و دشنام [داد] و بگرمابه اندر شد با آن زن و هر دو را دم بگرفت و بمردند . پس ملك را بگفتند که پسر ت را بگرمابه بگشتند ، ملك بر نشست و بیامد و گرمابه بان را طلب کرد ، گرمابه بان بجست ، محتسب خادم را طلب کرد ، خادم نیز بجست با این گرمابه بان ، دوستی که داشت ۲ از شهر نام ایشان بگفتند ، و آن جوانان را نامزد کردند و گفتند اینان بودند که با این گرمابه بان و خادم دوستی داشتندی ، ملك ایشان را طلب کرد ، ایشان آگاه شدند و بجستند ، و ز شهر بیرون شدند . پس این گریختگان همه بیک جای افتادند و بر یکی مرد

۱ - اصل : بلا بیاشد . بلا به یعنی : تعبیه .
 ۲ - کذا : خط ، هر دوستی .

کشاورز بگذشتند، و با آن کشاورز سگی بود و آن مرد نیز هم بردین ایشان بود، گفتند: ملک ما را طلب همی کند، آن مرد بترسید، و با آن سگ با ایشان برفت، پس بیک جای برفتند، و بکف اندر شدند، چون ملک بدر کف آمد، هر کرا گفت: اندر شوید نیارست کس اندر شدن، ملک [گفت] اگر ایشان بگرفتمانی بکشتمانی، اکنون در این کف بر آرید بگل و سنگ استوار کنید تا بمیرند از گرسنگی و تشنگی. پس در کف بیستند و باز گشتند، و سیصد و نه سال خفته بودند. چون خدای خواست که بیرون آیند، شبانی بیامد و همی سرما یافت، بدان کوه بنگریست در کوه^۱ لختی بار^۲ شده [یافت] ^۳ دانست که آنجا غاریست، آن در همه باز کرد و باز گوسفندان^۴ آن شب آنجا بود بدان غار اندر و دیگر روز برفت خدای سبحانه و تعالی ایشان [را] بیدار کرد و زنده کرد. پس بیک تن را بیرون فرستادند با آن درم که با ایشان بود، گفتا: هر درمی دهرم بود، بمثقال هفت مثقال و بزرگی چند کف پای اشتر بجه، و آن مرد آن درم بیرون آورد و بداد، او را بگرفتند و پیش ملک بردند، و او حدیث تمام کرد تا آخر. و ایدون روایت کند محمد بن جریر که [این] روایت که یاد کرد درست تر است، و اندرین روایت بیکه دو جای مخالف است مر کتاب خدای عزوجل [را] یکی همی گوید دین خویش پنهان داشتند و خدای همی گوید:

وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.

ایشان دل قوی کردند و بمیان خلق برخاستند و سخن توحید گفتند و دین آشکاره کردند، و من دل ایشان نگاه داشتم، و دیگر مخالف همی گوید اندر خبر

۱- ظ: غار. ۲- ظ: باز. ۳- طبری: راعیا ادر که المطر عند الکف فقال لو فتحت هذا الکف فادخلته غمی من المطر فلم یزل بهالجه حتی فتح (ج ۲ ص ۷۸۰). ۴- کذا.

که ملکه در آن غار بیست و سیصد و نه سال در آن غار بسته بود، و خداوند عزوجل فرمود:

و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ.

که تاویل این حدیث آنست که گفتیم، و گر در آن غار بسته بودی این حدیث را معنی نبودی.

فاما عدد اصحاب الكهف، کس از علما شك نکرده است، اهل تفسیر و اخبار گفتند هفت اند و هشتم سگ، چنانکه خدای عزوجل گفت:

وَ ثَمَانِهِمْ كَلْبُهُمْ. و همه علما این چنین روایت کنند، و این اختلاف که

خدای حکایت کرد اندر عدد ایشان نه از شك حکایت کرد، که ایدون گفت:

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَأَيْتُمْ كَلْبَهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ

رَجْمًا بِالْقَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَمَانِهِمْ كَلْبُهُمْ.

این حکایت از اهل انجیل کرد، و از اخبار مشرکان [که این خیر جهودان

و مشرکان مکه را] بیاموخته بودند که سه تن بودند و چهارم سگ؛ و گروهی

گفتند چهار تن بودند و پنجم سگ، و گروهی گفتند پنج تن بودند و ششم سگ

و گروهی گفتند هفت تن بودند و هشتم سگ. پس اختلاف از ایشان حکایت کرد

[و گفت:]

قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِبُعْدَتِهِمْ.

[گفت بگوی یا محمد که خدای بهتر داند که چند بودند.]

مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ.

ار خلق عدد ایشان کس نداند مگر اندکی از آن کسها که من ایشان را علم دادم و بیاموختم اکنون] ^۱ همه علمای اهل اخبار و مفسران گرد آمدند^۲ که ایشان هفت تن بودند و هشتم سگ [از دو سبب را یکی که خبر آمدست و دیگری آن دلیل که اندر نبی پدید کردست اما] خبر آنست که از ابن عباس مجاهد و عکرمه و همه شاگردان او روایت کنند که وی ایدون گفت:

أَنَا مِنَ الْقَلِيلِ الَّذِينَ اسْتَنْتَاهُمْ^۳ اللَّهُ فِي عَدَدِ أَصْحَابِ الْكَهْفِ
 قَقَالَ: مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ، سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 عَنْ عَدَدِهِمْ، فَقَالَ: كَانُوا سَبْعَةً نَفْرًا.

[از ابن عباس روایت کنند که گفت: من از آن مردمان قلیل ام که خدای گفت: عدد اصحاب الکهف کس نداند مگر اندکی از مردمان و آن اهل علم اند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم از عدد اصحاب کهف پس گفت: هفت تن بودند و هشتم سگ و نام هر هفت بگفتست اندر اخبار تفسیر چنانکه گفته ام اندرین کتاب و اما دلیل که اندر نبی است که هفت بودند آنست که گفت:

ثَلَاثَةٌ رَأَيْتُهُمْ كَلْبُهُمْ. وَدِيْكَرٌ، خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ.
 [و] چون بهفتم رسید [به] مقالات هفتم ایدون گفت: [و] ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ

۱ - تا اینجا فقط در ن س دیده شد و سایر نسخ آنرا نداشت « ده هم ندارد » مگر قسمت اخیر آن که در عدد اصحاب الکهف است که در نف نیز موجود بود و از ایرو تصحیح شد.

۲ - گذا، ن س و نف . اصل : مفراند . نف : گرد آمدند و گفتند .

۳ - اصل : الذین استنناه نق : الذی استنناه . ن س : الذین استنناهم . نف : الذین استنناهم . طبری ، الذین استثنی الله تعالی کانا سبعة و .. (ص ۷۷۶) .

[به واو گفت و] واو اندر لغت^۱ ابتدا بود [و] واو را معنیهای بسیار است ولیکن یکی معنی ابتدا بود نزد اهل لغت^۲ [و معنی واو زی علماء نحویان چنان بود که خدای گفت و اختلاف اهل کتاب و مقالاتهای ایشان اندر عدد ایشان و مقالاتهای اهل اختلاف هر سه بگفت، پس چون گفت :

وَ يَقُولُونَ سَبْعَةً، سخن سپری شد اندر معنی حکایت اختلاف ایشان،

پس چون سخن ابتدا کرد و گفت :

وَ ثَامِنِهِمْ كَلْبِهِمْ. ابتدای سخن آن سخن واجب کند، پس بحکم ابتدا روا

باشد^۳، چون ابتدا کرد بدین، و چنان بود معنی این که خدای گفت :

وَ ثَامِنِهِمْ كَلْبِهِمْ. از خویشتن گفت : نه خبر داد از مقاتل ایشان، پس

ازین ابتدا که هشتم ایشان سگ بود واجب شد که ایشان هفت تن بودند . و محمد بن جریر بدین کتاب اندر گوید نه تن بودند و نامهایشان بگوید که هشتم را نام بطوس^۴ بود و نهم را قالوس، و گر چنین استی بایستی که اندر نوی و عاشرهم کلبهم، بودی . و محمد بن اسحق صاحب المغازی ایدون روایت کند که ایشان هشت بودند و نهم کلب [.

۱ - از ن س . و نف .

۲ - اصل : گفت .

۳ - از اینجا ببعده تا آخر فصل در اصل و نق نبود از ن س با مقابلهٔ نف نقل شد - و چون لغات (چنان - چنین) در آن هست شاید متعلق بتصرفات بعد باشد، چه تکرار همان سطر است که در نسخه اصل ذکر شده است .

۴ - نف : کلبهم - پس چون بحکم ابتدا روا باشد .

۵ - طبری : بطونس (ص ۷۷۷) .

اندر خبر یونس بن متی علیه السلام

و از عجایب [اخبار] که بوقت ملوک طوائف بود نیز حدیث یونس بن متی بود، و یونس از بنی اسرائیل بود، از پیامبران مرسل بود، چنانکه خدای تعالی گفت:

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ .

و خدای تعالی او را بشهر نینوی فرستاد از زمین موصل، و ایشان همه بت پرست بودند، و او پیام خدای تعالی بگزارد هیچ کس نپذیرفتند و نگر ویدند، و روزگار بسیار بر آمد، و یونس دعا کرد، و خدای تعالی وعده کرد که اگر نگر ویدند من عذاب فرستم، و نگفت که کدام روزشان عذاب فرستم. پس یونس ایشان را وعده کرد که فلان روز عذاب آید از آسمان اگر نگر وید، چون آن روز بیود، بشب اندر یونس از میان ایشان بیرون شد، خدای تعالی ابری بفرستاد سرخ تر از آتش تا بر سر ایشان بایستاد و زفانه آتش ازو بیرون همی آمد، ملک و شهریان همه کرد آمدند و بدانستند که عذاب آمد. ملک گفت: یونس را طلب کنید تا ما بخدای بگرویم که این سخن او راستست که ما را گفته بود، و ما او را راست گوی نداشتیم، یونس چون آگاه شد که ایشان او را طلب می کنند، آن خشم را که از ایشان آمده بودش که چرا تا امروز نگر ویدند، ازیشان بگریخت و روی ایشان را نمود. قوله

تعالی: إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ .

و جای دیگر گفت:

إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا (یعنی من اعمال قومه) و برفت و بلب دریا شد تا ایشان
 او را نیابند. پس چون یونس را نیافتند و آن عذاب از بر سرشان همی بود، پس
 ملک با همه خلق شهر بیرون آمدند و عدشان بیشتر از صد هزار بود. قوله تعالی:
 وَارْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ آلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ .

و ایشان را چهار پای بود از کاو و گوسفند و خر و اسب و اشتر و مرغ، و
 آنچه بدین ماند، همه را از شهر بیرون آوردند، ملک بایستاد و روی بخاک بر
 نهاد و خلق را برخاک پیای کرد و ملک گفت: یارب اگر یونس پیامبر تو شد
 و ما را دست بازداشت، تودست از ما باز مدار، و اگر از وی نومید شدیم از تو نشدیم، و
 بتو خدای بگرویدیم و به پیامبر تو. و آن بتان را همه بفرمود تا بیاوردند و بشکستند،
 و بفرمود تا فرزندان را از مادر جدا کردند، هم از مردم و هم از چهار پای، آن
 مادران بانگ کردند و فرزندان را خواستند، و فرزندان بانگ کردند و مادران
 خواستند، و بانگ آدمیان و چهار پایان و خروش ستوران و دعای پیران بزاری بر
 آسمان شد، و توبه کردند از دل‌های پاک، چنانکه زمین و آسمان بنالید، و فرشتگان
 بگریستند و ببخشودند^۱ برایشان. چون روز چهارم بود، خدای بر ایشان رحمت
 کرد و عذاب از ایشان باز گردانید و هرگز خدای عزوجل هیچ امت را آن نکرده
 بود، و هر امتی که ایشان را عذاب خواستی فرستادن هرگز باز نگردانیدی و توبه‌شان
 اندر وقت سود نداشتی^۲ الا قوم یونس را. قوله عزوجل:

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا .

۱ - کذا فی السخ . اصل : بیخشتند .

۲ - ن س و نف : هر امتی که ایشان بوقت خویش نگریدند چون عذاب بدیشان

رسید ایشان را گرویدن سود نداشت . نق : میانه متن و نسخ .

پس ایشان ایمان پذیرفتند و بخدای بگرویدند . یونس آنجا نبود کایشان را شریعت بیاموختی تا عبادت کردند ، چشم همی داشتند که خدای تعالی یونس را بدیشان فرستد ، و یونس بدان جای که بود چشم همی داشت که زمان تا زمان خبری از ایشان بدو رسد پس کسی بیامد و از وی خبر قوم پیرسید ، گفت : چون آگاه شدند که یونس برفت و ناگاه عذاب آمد ، همه برفتند و دعا کردند خدای عذاب از ایشان بگردانید و توبه شان پذیرفت . یونس که این بشنید غمگین شد ، و دیو ، خشم بدو اندر آورد^۱ . و ایدون نمود که تو دروغ زن شدی بقوم خویش . یونس سوگندخورد که من باز بنزدیک ایشان نشوم که مراطعنه زنند که دروغ گفتم . پس برفت خشم آلود بعبادت ، و از غم قوم خویش ازیشان بگریخت بی فرمان خدای عزوجل^۲ . و ندانست خود کان گناه بود و خدای او را بدان عقوبت خواهد کردن ، و ایدون پنداشت که خدای او را عقوبت نکند . قوله تعالی :

وَذَٰلِئُنَّوْنِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَطَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ عَلَيْهِ .

پس چون بلب دریا رسید کشتی همی آمد ، ترسید که قوم بطلب او آیند و باز برندش ، اندر کشتی نشست و کشتی روانه شد ، چون بمیان دریا رسید خدای عزوجل آن ماهی را که یونس را اندر شکم وی باز خواست داشتن از قعر دریا حشر کرد^۳ تا بر کشتی آمد و کشتی را بر جای بداشت و همی جنبانید سخت ، چنانکه بیم بود که کشتی غرق شود ، و خلق بدعا و زاری اندرون^۴ افتادند ، و دل بهلاک

۱ - نق ، و خشم بدو اندر آمد . ن س و نف ندارند .

۲ - ن س و نف اختلاف و کمی دارد .

۳ - نق : بر انگیخت .

۴ - نق ، اندر افتادند . ن س و نف : زاری افتادند .

نهادند ، و آن ماهی کرد کشتی همی گشت ، گفتند : اندر میان ما مردیست که وی کماهی کرده است بزرگ . یونس گفت : آن گناه کار منم ، مرا بدین دریا اندازید و بدان ساعت یونس بدانست که وی گنه کرده است ، و بدش اندر آمد که مگر قوم من مرا بجستند و نیافتند ، خدای ازمن نیستید که من ازیشان جدا شوم و بکشتی اندر خلق بسیار بود .

فِي الْفَلَكَ الْمَشْحُونِ (یعنی مملواً من الناس و الاحمال) .

ایشان را گفت : این ماهی مرا طلب کند ، گفتند تو کیسی ؟ گفت : من پیامبرم سوی اهل نینوی [و نامم یونس بن متی است] و ز شما همه گناه کارترم مرا بدریا افکنید ، و شما بسلامت بروید . ایشان گفتند : ما پیامبر خدای را بدریا نیفکنیم ، و ماهی آن کشتی را همی جنبانید . یونس گفتا : مرا همی خواهد . گفتند : قرعه زنیم هر که قرعه برو آید او را بدریا اندازیم . گروهی گویند قرعه تیر زدند و گروهی گویند لختی سفال بعدد هر مردی کاندز کشتی بود ، و بهر پاره نام مردی بر نبشتند ، و بدین گونه قرعه زدند سه بار ، هر سه بار بر یونس آمد . قوله تعالی :

فَإِسَاءَ مِمَّنْ فَكَّرَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ . (یعنی من المفلوبین بالقرعة)

گفتند: یارب هر که را از ما خواهی نام او بر سر آب بدار، پس آن پارهای سفال بدان آب اندر انداختند همه فرو شد ، و نام یونس بر سر آب بایستاد ، پس دیگر باره قرعه زدند تا سه بار بر سر آب بماند ، پس آن پارهای سفال بدان آب انداختند همه فرو شد . پس یونس را گفتند : تو بهتر دانی ، یونس بلب کشتی شد و خویشتن را بدان آب افکند ، خدای عزوجل ماهی را بفرمود که فرو برش ، ماهی دهن باز کرد و او را فرو برد .

۱ - طرز قرعه زدن در نف نیست و ذکر آن هست . ن س : عکس متن . و نق : چون

متن است .

فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ .

پس خدای تعالی بدان ماهی وحی کرد که این نه روزی تست و اورانیس کودار .
یونس هم آن گاه بشکم ماهی بنماز ایستاد و ز بزرگی ماهی یونس هیچ پدید نیامد .
و یونس نماز بسیار کردی و خدای تعالی گفت :

قَدْ لَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمَسْبُوحِينَ (یعنی من المصلّین) لَلَيْتَ فِي بَطْنِهِ
إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ .

گفت : اگر نه آن بودی که یونس از نماز کنان^۱ بود و خدای تعالی نماز
کنان^۱ رادوست دارد ، تا رستخیز بشکم آن ماهی اندر بماندی . پس یونس چهل
شبانه روز اندر شکم ماهی اندر بماند ، و چهل شبانه روز آن ماهی طعام و شراب
نیارست خوردن از بیم آنکه یونس هلاک شود . و خدای تعالی آن ماهی را و هر که
از جنس آن ماهی است مهتری داد تا رستخیز بر ماهیان دریا . و آن ماهی را پشت
بلندست چون گنبد خانه و معروفست بنزدیک آن مردمان که بدریا کار کنند از
کشتی بانان و صیّادان و غواصان و گوشت او حرام دارند و صید نکنند از وی ، و
اگر بدامی اندر افتد باز بدریا اندازند . پس چهل شبان روز تمام شد ، خدای خواست
که او را برهاند بدل وی اندر افکند تا خدای را بخواند بشب اندر تاریکی ، و تاریکی
دریا و تاریکی شکم ماهی سه تاریکی :

فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ
مِنَ الظَّالِمِينَ .

بر خدای عزّوجلّ بیا کی مقر آمد و بر تن خویش بستمکاری :

۱ - کدان س و نف . نق : گزاران .

فَأَسْتَجِبْنَاهُ لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ .

گفتا : اجابت کردیم و از غم برهانیدیمش :

وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ .

و همچنان مؤمنان را و هر که مرا اندر سختی بخواند من او را فریاد رسم و برهانمش . پس خدای فریشته دریا را بفرمود تا آن ماهی را از قعر دریا حشر کرد ^۱ و بلب دریا آورد آنجا که یونس بکشتی اندر نشسته بود، و از آن لب دریا تا شهر نینوی سه روزه راه بود ، ماهی بر لب دریا آمد و سر از دریا بر کرد و یونس را از گلو برافکند بر لب دریا . و یونس چنان شده بود چون کودکی که از شکم مادر بیرون آید، پوست وی همچنان بود ، [ضعیفی و نزار شده بود] ، و چهل شبانروز از طعام و شراب باز مانده ، چون بیماری ، قوله تعالی :

فَنَبِّئْنَاهُ بِالْعُرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ (یعنی: بالصحراء على السطح)

پس خدای درختی برویانید ، ابن عباس گوید کدو بود و گویند یقطین درختی بود که او را دُبًّا خوانند ، و قول ابن عباس بهتر است کان کدو بود ، وز بن او شیری آمدی و یونس از وی همی خوردی تا نیرو گرفت و موی بر آورد و گوشت سخت کرد و استخوانهای محکم گشت . قوله تعالی :

وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ .

۱ - نق : برانگیخت .

آنگاه او را بیدار کرد^۱ و گروهی گویند که آهوی بیامد و خدای تعالی او را الهام داد اندر آن بیابان ، و آن لب دریا [تا بیامد و خویشتن از بر سر او بداشت]^۲ و یونس به پهلوی افتاده بود و نیرو نبودش که بجنبیدی و آن آهو^۳ پستان بدهان او اندر نهادی ، و یونس آن شیر همی مکیدی . پس چون سیر شدی آهو برفتی و شب باز آمدی . پس چون آفتاب گرم شدی و بر تن او تافتی ، تنش بسوختی، [خدایتعالی] این یقین بر رویانید ، [و از زمین بر آمد] و چوبی بود [آنجا] بر لب دریا [چون درختی] خشک شده ، آن کدو بر آن چوب تنید ، و برگ پهن بساز کرد ، و آن برگ هم اندر ساعت پدید آمد و پهن شد ، تا یونس را سایه کرد . چهل شبانروز و قوت گرفت و برخاست و نماز کرد . پس یونس یک روز رفته بود بحاجتی ، چون باز آمد درخت خشک شده بود ، یونس بگریست و اندوه آمدش کان سایه از وی بشد ، خدای وحی فرستاد گفت : ای یونس تو این درخت نه کشتی و نه رویانیدی ، همی غمخوری و بگری ، پس این چه بیرحمی بود که صد هزار تن را هلاک خواستی کردن ، و از بهر ایشان بهلاک غم نخوردی؟! پس یونس را بقوم خویش باز فرستاد :

وَ ارسلناه اِلٰی مایةِ اَلْفٍ اَوْ یزیدون .

پس یونس بکنار شهر آمد ، شبانی را دید با گوسفندان ، او را گفت : خبر این شهر چیست؟ شبان گفت : یونس بن هتی پیامبر بر ایشان خشم گرفت و برفت

۱ - کذا .. و این جمله بی مناسبت است . نق و چاپی هم ندارد . ظ : آنگاه او را نبوت پیدا کرد . ن س و نف : قبل از کدو آهو را دارند . و متن بطبری نزدیک است و نق نیز بر طریق متن است .

۲ - کذا : ن س و نف . اصل : دریا او شیرداشت . ن س و نف و نق : او را شیر همیداد اندر آن بیابان و اب دریا بالهام خدای ...

۳ - این جمله در ن س و نف نیست .

و خدای بر ایشان عذاب فرستاد . پس مردمان بخدای بگرویدند ، و اکنون یونس را طلب همی کنند تا ایشان را شریعت آموزد . یونس گفت : منم یونس ، [شو] و مردمان شهر را بگویی . شبان گفت : ای پیامبر تو کجا باشی [تا من ایشان را آنجا آرَم ؟] یونس گفت : من بدین کوه اندر باشم . آن شبان گفت : مرا زی تو که رهنمای باشد ؟ یونس گفت : این بُز تو تراراه نماید آنجا که منم ، گفتا : مرا پیش قوم تو که گواهی دهد که من گویم ترا دیدم ؟ گفت : این سکه تو گواهی دهد^۱ ، شبان بشهر اندر شد ، و سکه با وی برفت ، و مردمان^۲ را آگاه کرد [چون پیش ملك رسید ملك گفت : ما از تو باور نداریم تا بر قول تو برهان نبود شبان گفت : ای سکه مرا گواهی ده]^۳ و سکه گواهی داد ، و همه خلق بیرون آمدند خرد و بزرگ چون بر آن گوسفندان رسیدند ، بُز بیامد و پیش ایشان اندر ایستاد ، و ایشان را بدان کوه اندر آورد . و یونس نماز همی کرد ، خلق بایستادند تا وی نماز بکرد ، و یونس با ایشان بسر رفت ، و بشهر اندر شد ، و آن همه خلق بوی بگرویدند تا وقت مرگ . قوله تعالی :

فَأَمِنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ .

و خدای تعالی توبه یونس و آن قوم بپذیرفت .

فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ . [یعنی : اختاره بعد آن خراج من

بطنِ الحوت .

۱ - این ترجمه که در همه نسخ یکسانست با متن طبری تفاوت دارد (رك ، ج ۲ س ۷۸۷ طبع لیدن) .

۲ - ن س و نف ، ملك را آگاه کرد . نق : مردمان . کذا : طبری .

۳ - از : نف . ن س : قریب بدین .

پس خدای عزوجل مر [پیامبر ما را] از قصه آگاه کرد و گفت : صبر کن با قوم خویش هر چند ترا بیازارند و رنج نمایند و زیشان جدا مشو ، چنانکه یونس بن هتی که از قوم جدا شد بی فرمان من تا بشکم ماهی بماند بدریا اندر چنانکه [گفت :

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ | لَوْلَا أَن تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ . الْآيَةُ .

و این که گفتیم از اول تا باخر آنست که علما و مفسران گفتند اندرین کتب [۱۰

[شهر اصحاب القرية]

و از عجایب اخبار کاندر گاه ملوک طوایف بود نیز آن بود که خدای عزوجل گفت :

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ .

و این دیه شهر انطاکیه بوده است ^۱ از زمین موصل و شام ، [بتفسیر اندر چنین است و اندرین کتاب نیز چنین است] و این سه پیغامبر بُدند که خدای سوی ایشان فرستاد ، یکی را نام صادق بود و دیگر صدوق و سدیگر سلوم ^۲ و بدان شهر

۱ - تنها زواید از ن س نقل شد .

۲ - کذا : ن س . اصل : دو شهر بوده است بانطاکیه که ...

۳ - کذا : ن س . طبری ، ... شلوم . اصل : مصدوق و ...

ملکی بود از رومیان نام او **انطیخوس** ۱ و بت پرستیدی با همه شهر، خدای عزوجل این دو پیامبر را بفرستاد، ایشان را دروغ زن کردند. پس خدای عزوجل سدیگر ۲ پیغامبر را بفرستاد، و هر سه پیام بگزارند. و محمد بن جریر گوید [مردمان اخبار اختلاف کردند گروهی گفتند هر سه پیغامبران بودند و پیام خدای آوردند بر شهریان و بملك و گروهی گفتند] که این هر سه از **حواریان** بودند از آن عیسی علیه السلام [و پیغام بگزارند بفرمان عیسی چنانکه خدای عزوجل گفت:

إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ .

و بتفسیر اندر ای دون آمده است که این هر سه از حواریان بودند و [نامشان **تومار و قالوس و شمعون** ۴ . و خلق را بخدای خواندند] و کس نگوید و يك سال بر آمد [و مردی بود بدان شهر [نام او **حبیب**] درود گری کردی ۵ ، بدیشان گرویده بود، و غریب بود، و بکرانه شهر نشستی، و هر روزی آن کار که بکردی بدو نیم کردی، يك نیمه درویشان را دادی و يك نیمه بر عیال خویش هزینه کردی ۶ پس [چون سال بمود] باران از آن شهر بازا ایستاد، و قحط افتاد میان ایشان، آن پیغامبران را گفتند:

۱ - در اصل الطلحند . نق : بطلحند ن س : ابطیخیش عربی : انطیخوس .

۲ - کذا فی نق . ن س و نف : سدیگری بفرستاد .

۳ - ذواید از : ن س . کذا ، طبری . نسخ : ندارد .

۴ - کذا فی نق . و در نسخ عربی موجود چنین روایتی نیست و این روایت از مفسران است که بلعی نقل کرده . نف ، ندارد . ن س ، تومار - تالبوس - شمعون . و ظاهراً توماس - فیلیپوس - شمعون . و این اسامی در طبری نیست .

۵ - کذا فی نسخ . در طبری : کان رجلا من اهل الانطاکیة و کان اسمه حبیباً و کان بعمل الحریر (ل ص ۷۹۰) .

۶ - کذا : ن س . نق : نفقه ، نف : صرف .

إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ .

شما بر ما شوم آمدید از شهر ما بیرون شوید، و یا نه^۱ شما را رجم کنیم:

لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجِمَنَّكُمْ .

پیغامبران گفتند: ۲

طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ .

پیغامبران گفتند شومی خود با شماست [وز شماست] که گناه کردید و جز

خدای را پرستیدید . پس همه گرد آمدند بر کشتن آن پیغامبران، چون آن درود گر

بشنید بیامد، چنانکه خدای گفت:

وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْمَى (یعنی حبیب النجار) قَالَ يَا

قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ .

ایشان درود گر را گفتند: أَنْتَ مَعَهُمْ . تو متابِع آن گروهی؛ درود گر گفت:

وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

[چرا نپرستم آن خدای را که مرا بیافرید و باز گشت شما همه بدویست پس]

آن پیغامبران را گفت:

إِنِّي مَعَكُمْ آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونَ .

ایشان همه بر آن درود گر گرد آمدند، و گفتند: تو مرد غریبی، و نان و آب

۱ - نق، و اگر نه . ن س و نف، ندارد . و (یا نه) در این مورد قدیمی تر است

و در تاریخ سیستان هم مکرر در همین موارد استعمال شده است . یعنی: اگر نه .

۲ - کذا ن س و نق و در اصل: گفت: الی قومه قالوا طایرکم معکم .

از شهر ما خوری ، اکنون تو با ایشان یکی بگشتی؟! پس آن حبیب نجار را چندان لگد اندر شکم زدند تا هر چه اندر شکم وی چیزی بود بگلولش بر آمد و بمرد . و خدای تعالی جان او ببهشت فرستاد ، پس او آن نعمت بهشت بدید گفت :

يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ . بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي .

کاشکی قوم من بدانستندی که خدای مرا بدان آمرزید که من قوم را مخالف شدم ، و پیامبران را متابع شدم . و گور حبیب امروز به انطاکیه است ، و خدای تعالی مر جبریل را علیه السلام فرمود تا بانگی بکرد ، و آن بت پرستان همه بر جای بمردند . قوله تعالی :

إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ . والله اعلم .

[خبر شمسون عابد]

و از عجایبها که بوقت ملوک طوائف بود یکی شمسون عابد بود ، و او پیامبر نبود ، ولیکن مسلمان بود ، و بشهری بود از روم و خدای را پرستیدی ، و مادرش چون بوی بار گرفته بود او را بخدای سپرده بود ، و خدای تعالی او را چندان قوت داده بود که کس بر وی پیشی^۳ نتوانستی^۴ کردن، و اگر او را چیزی بیستندی^۵

۱- ن س و نف : موافق شدی . نق : یکی گشتی .

۲- در اصل : شمسون . و در تمام نسخ شمسون است و همان است که فرنگیان (سامسون) گویند .

۳- کذا : نق : ن س : با او سسی (بی نقطه) نف : با او بر نیامدی .

۴- نق : نتوانستندی .

۵- کذا : نق . ن س : برسن بیستندی و گر بزنجیر و آهن . نف : برین ...

بزنجیر . طبری : لا بوقفه حدید و لا غیره (س ۷۹۴) .

[اگر چه سخت استوار بودی] همه بگستی، و هیچ چیز او را نداشتی، و مردمان آن شهر بت پرست بودند و شمشون را خانه بیرون شهر بود بیک فرسنگی، و گاه گاه شمشون بشهر اندر آمدی و ایشان را بخدای خواندی، هیچ نگرویدندی و با وی حرب کردندی، و او تنها بود و سلاح او از استخوان زنخدان شتر بود، بدان حرب کردی [وزان چاهک^۱ که اندر استخوان زنج باشد خدای تعالی او را چشمه آب بیرون آورد کز آن آب سیر بخوردی] و ایشان را هزیمت کردی، و همی کشتی از ایشان بدان زنخدان اشتر* پس ایشان را از شهر بیرون کرد و سه شبانروز رها نکرد که ایشان بشهر اندر آمدندی و بسیار خلق اسیر کرد و خدای تعالی او را از آن زنخدان، شتر طعام و شیر و شراب بیرون همی آوردی، و آن کافران را تشنه و گرسنه همی داشتی و از بیم او بشهر نیارستندی شدن^۲، [و هر حیلتی که بکردندی با او بس نیامدندی] پس بکار وی اندر بماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستند [گفتند او را از جهت زن حیلت باید کردن] ^۳ و زن شمشون هم از شهر ایشان بود، برفتند و او را خواهش کردند و خواسته پذیرفتند و او را رسنی استوار دادند، و گفتند چون شمشون بخسبید او را بدین رسن ببند. این زن چنان کرد و شمشون را بست، چون شمشون بیدار شد دست بزد و آن رسن بگست و زن را گفتا: چرا چنین کردی؟ گفت: قوت ترا همی آزمودم که چندانست که مردمان با تو بسنده

۱ - کذا، نف . ن س : حالک . نق : ندارد و متن و نق این معنی را در بطور مدطورد بگر آورده اند . طبری : فاذا قاتلوه و قاتلهم و تب و عطش انفجر له من الحجر الذی فی اللحي ماء عذب فیشرب منه حتی یروی (س ۷۹۴) .

۲ - کذا : نق . از ستاره نا اینجا در ن س و نف و در طبری نیست . بجای آن : هر حربی که با ایشان بکردی از ایشان بسیار بکشتی و برده کردی و خواسته بسیار بستدی...

۳ - از : ن س و نف .

نباشند پس آن مردمان هُلی آهنین بدان زن فرستاده‌ند ، آن زن او را بدان غُل بیست شمشون دست بزد و آن غل بشکست [وزن را گفت : چرا چنین کردی؟ زن گفت : بیازمودمت و بدانستم که اندر جهان مردنیست از تو بنیروتر] پس زن او را گفت : چیست که ترا بدان بتوان بستن تا ترا دست کار نکنند؟ شمشون [گفت : جز بیک چیز مرا نتوان بستن که بدارد و من اندر آن نتوانم جنبیدن ، گفت : چیست ؟ گفت : نکویم ، آن زن او را خواهش همی کرد]^۱ گفت : مرا بموی من بشاید بستن . و شمشون موی داشت بر سر دراز . شمشون چون بخت این زن لختی از موی او بیرید و او را بیست ، شمشون بیدار شد ، هیچ گونه نتوانست کشادن ، این زن برفت و کافران را آگاه کرد ، ایشان بیامدند و گوش و بینی وی ببردند ، و چشم وی برکنندند [و او را بشهر اندر آوردند و بدر ملک بردند و بر پای کردند] و ملک آن شهر بر منظری بود و همی نگرست ، شمشون خدای را دعا کرد ، تا او را نیرو داد و چشم و اندام وی باز داد و درست شد ، پس برفت و دست بستون آن منظر اندر زد ، و بجنبانید و ملک و آن همه خلق که با ملک بودند همه هلاک شدند* و شمشون را هیچ الم نرسید و همه شهر ویران کرد^۲

۱ - از نف . مطابق با طبری . ن س : افتاده دارد .

۲ - از ستاره درن س نیست ، طبری هم ندارد . نف بجای این جمله : او بدوید و باز جای شد و بعبادت خدای مشغول شد . در کتاب عهد گوید : قوت شمشون در موی سرش بود آنرا چیدند .. و نیز گوید : شمشون خانه را بر خود و دیگران خراب کرد و همه بردند و شمشون هم برد و صحبت از خوب شدن چشم او هم نمیکنند . (قاموس کتاب مقدس ص ۵۳۱ - ۵۳۲) .

[اندر حدیث جر جیس]

و این جر جیس هم بایام ملوک طوائف بود از پس عیسی بن مریم ، و پیش از اردشیر پاپک بود ، و این جر جیس مردی بود مسلمان و پارسا ، و هم بر دین عیسی ، و از اهل فلسطین بود ، و دین از حواریان عیسی آموخته بود ، و جر جیس بازرگانی کردی شهر بشهر بخواسته خویش ، چون سر سال بیودی شمار اصلن خواسته خویش بر گرفتنی و سود کرد^۱ ، همه بدرویشان دادی ، و باز [با سرمایه آمدی و] سرمایه بکار بردی ، و گفتی اگر از بهر صدقه نیستی من [هیچ] خواسته نخواستمی^۲ . و بزمین موصل ملکبی بود نام او داذبانه^۳ و جباری بود ، و ملک موصل و شام بود ، و بت پرست بود ، و بتی داشت نام او افلون^۴ و همه شهر بت پرست بودند ، و گروهی نیز مسلمان بودند بر دین عیسی ، و مسلمانانی پنهان همی داشتند ، و این جر جیس با گروهی بود هم بر دین عیسی ، و جر جیس و یارانش غمناک بودند از بهر آنکه مسلمانانی پنهان بود ، و طلب کسی همی کردند که اندر زنهار او بباشند^۵ تا کسی مر ایشان

۱ - نق : و سود گرمی کرد (کذا) همه بدرویشان دادی . ن س و نف : آنچه مردمان زکات بدهند او هر چه سود کرده بودی همه . . . الخ و ظاهر آ متن ، یعنی اسم مصدر است

۲ - ن س : نخواهمی .

۳ - کذا نف . نق : داد یا نه . عربی : داذبانه (حاشیه : دادایه . داذبانه) ص ۷۹۶ .

چاپی : دادبان . ن س : ندارد .

۴ - در عربی : با تشدید .

را چیزی نگویید . جرجیس ایشان را گفت : ازین همه ملکان این ملک بزرگترست که بموصل است نام او داذیانه است من او را هدیه بسیار و خواستها ببرم و بدر اوشوم تا خویشتن و شما را بزینهار اوده‌م تا اندر شام ایمن باشیم و کسی ما را چیزی نتواند گفتن . پس جرجیس با یارانش بیامدند سوی داذیانه [با خواسته بسیار] و خبر بدو برداشته بودند که اندر پادشاهی تو کسها اند که بت نمی پرستند ، و این داذیانه با همه حشم خویش از شهر بیرون رفته بود و افلوک را بیرون برده بود ، و آتشی بلند بر کرده ، و هر کسی که اندر شهر آمدی آن افلون را سجده بایستی کردن ، و هر که سجده نکردی ملک او را بآتش انداختی . پس چون جرجیس بیامد ، بدش اندر افتاد که این ملک که چنین جور همی کند ، من خویش را از جمله این نکتم ^۱ ، فراز شوم و او را بخدای تعالی خوانم تا [بگردد یا] وی مرا بعذاب اندر بکشد ، و ببهشت روم بهتر ، که مرا بباید مردن ^۲ . پس باز گشت و همه خواستها بدان یاران داد ، و پیش ملک آمد ، و ملک خشم آلود بود پیش وی بایستاد ملک گفت : تو کیستی و چه خواهی ؟ گفت من بنده خدایم بیامدم تا ترا بگویم که ازین بندگان خدای چه خواهی که ایشان را همی عذاب کنی ، و تضعیفترین خلقی و تراخدای آفریدست و روزی همی دهد اکنون خلق خدای را همی گویی که پیش بت اندر سجد کنند که ترا از وی نه نفع است و نه ضرر ملک گفت : تو کیستی [و پسر کیستی] و ز کجا ای و چه نامی ؟ جرجیس گفت من بنده خدایم [و پسر بنده خدایم] از حد شام همی آیم

۱ - نق ، من خویشتن را از جمله آن نکتم - ن س و نف ، بدش افتاد که این ملک را بخدای خوانم .

۲ - نق : مرابت پرست باید مردن . ن س : مرا نزد خدای بسیار به بود و خویشتن را بغدا کن . با این بازرگانی کی شود باز گشت . نف : ندارد .

و نام من جرجیس است. [و ذلیل ترین کسی ام از همه بندگان و بدان] آمدم که ترا بخدای خوانم و نصیحت کنم تا [خدایرا پرستی و] بت را نپرستی که این بت نه بشنود و نه بگوید. ملك گفت : این بت را سجده کن . جرجیس گفت من : ملك زمین و آسمان را سجده کنم. ملك گفت: اگر چنین است که تومی گویی باید که کار تو ازین بهترستی [و چنین توانگر بودی که منم] و این مردمان که با منند همه بت پرستند و همه توانگرند [اینک مجلیطیس خدمتکار من] است و او را چندین خواسته است و چند تن را نام برد یکی طولسان و دیگر فیلون و سدیکر ساسم^۱ [و زنی بود از بزرگان قوم نام او ازبیل هم آنجا نشسته بود ، گفت اینک ازبیل پرستار نیست و چندین هزار خواسته دارد خدای ترا بنده بود چون تو برهنه و کرسنه]^۲ بنده بت چنین باید که هر کس را تا صد هزار دینار است^۳ ترا چیست و خدای تو کیست تا من بدانم و این دین را دست بدارم و دین تو گیرم ؟ جرجیس گفت بخواسته فریفته مشو که خواسته اینجهان چیز نیست [عطای خدای من بدان جهانست نه بدین جهان ، اگر از بندگان تو چون طرقلینا اند^۴ بندگان خدای

۱ - کذا : نق . نف ، طویشان . ن س و طبری ، ندارد و ظاهراً این اسامی مصحف

اسامی است که از نف بین قلاب نقل شده و درحاشیه ۴ همین صفحه آمده است .

۲ - از : نف . نق و ن س : ندارد - طبری هم ندارد و این مفاد آن درطبری هست

بدون اسم (ص ۷۹۷) .

۳ - این دو جمله در ن س و نف نیست .

۴ - این اسم در نسخ نیست لیکن در طبری هست و در نف بجای این اسم چنین

آورده : اگر بندگان تو طویله دارند بندگان خدای من ... الخ . ن س : اگر اینان بندگان

بت اند خدای من ... الخ . و عبارت (طویله دارند) مصحف (طرقلینا) است چنانکه

(طویسان - طویشان) بالا هم مصحف همین اسم است (رك : طبری ج ۲ ص ۷۹۸) .

من چون الیاس است و چون ادریس که پیغامبر بود و ادريس ۱ را خدای با آسمان برد. و با فریشتگان همی باشد، و الیاس بر زمین ۲ ، و اگر از بندگان تو چون مجلیطیس ۳ است از بندگان خدای من چون عیسی است که خدای او را بر خلق فضل کرد ، و از فضایل عیسی جرجیس بسیار بگفت . پس گفت : اگر پرستاران بت تو چون ازبیل ۴ است از پرستاران خدای من چون مریم است ، و از فضل مریم بسیار بگفت] ۵ و گفت : بنده خالق چنین باشد ، ملك گفت : این که تو کوی حدیثت [اینك ایشان که من شان نام بردم ایدر نشسته اند پیش تو و آنکه تو همیگویی از پیش ما غایب اند و من نشاسم ایشانرا] ۵ بیار یکی [تا بینم] که نه گمان برم که چنین است که تو همیگویی] و اندر جهان چنین خلق بنشاید بودن . جرجیس گفت : تو ایشان را نتوانی دیدن مگر که دین ایشان بپذیری . ملك گفت : این دین و حجت تو همه حدیثت ، و نه درست است ، و حجت من همه ظاهر است [حجت خود بر تو درست کردم و ترا حجت نیست ، اکنون حجت بر تو لازم گشت] اگر این بت مرا سجده کنی و [یا نه] حجت پدید کنی چنانکه من بدان حجت بینم ، و اگر نه ترا عذابی کنم ازین همه سخنر ، جرجیس گفت حجت من پرستش خدای است که

۱ - کذا ، ن س و نف . در طبری از ادريس سخن نرفته است .

۲ - طبری ، الیاس بر زمین . ندارد .

۳ - نف : مخلفطس . ن س : مجلیطس . طبری : چگونه مجلیطیس را که در پادشاهی تو برادها رسیده است و بزرگ قوم تست با مسیح بن مریم برابر میکنی (ص ۷۹۸) .

۴ - نف : انبیل . ن س : اهبیل . طبری : ازبیل .

۵ - از ن س . کذا ، طبری . نف : نا تمام

این بت را وی آفریدست^۱ ، پس ملك فرمود تا چوبی فرو بردند بزمین ، و جرجیس را بدان چوب بستند و برهنه کردند و شانهای^۲ آهنین بیاوردند و [بدان شانهای آهنین اندام وی] بشانه فرو زدند و هرچه برتن او گوشت بوده همه فرو آوردند^۳ و گفتند تا بمیرد جرجیس دگر روز درست شد^۴ و نمرود [و بفرمود تا سر که سپندان برتن او کرخند و هم نمرود]^۵ پس بفرمود تا میخ^۶ آهنین با آتش اندر سرخ کردند و بسرش فرو زدند هم نمرود ، پس بفرمود تا دیکی روپین پر آب کردند و آتش اندر زیر وی زدند تا بجوشید سخت و او را بدان دیک فرو نهادند و سردی که را بند کردند و آنجا همی داشتند تا آب سرد^۷ شد و هم نمرود . پس ملک بستمه شد ، چون از

۱ - ن س و ن ف : هر کدام طور دیگر است جزمتمن . طبری گوید : فقال له جرجیس ان كان افلون هو الذي رفع السماء و عدد عليه اشیاء من قدرة الله فقد اصبحت ونصحت و الا فاحسأ ابها النحس الملعون فلما سمعه الملك بسبه و بسب آلهته غضب من قوله غضباً شديداً و امر بخصبة . . . (س ۷۹۹) .

۲ - ن ق : میخها .

۳ - ن س و ن ف : اندام او شانه کردند تا همه خون و گوشت او بیا بیا فرو آمد . طبری علاوه دارد : حتی تقطع لحمه و جلده و عروقه بنضح خلال ذلك بالخل و الخردل .

۴ - ن س و ن ف : این جمله را ندارد . طبری ، فلما رای ذلك لم يقتله امر . . .

۵ - از ن ف . ترجمه خل و خردل طبری است . نسخ : ندارند .

۶ - طبری ، امر بستة مسامیر من حدید .

۷ - کذا : ن س و ن ف . اصل : بفرمود تا بدیگ آب جوشان فرو کردندش . طبری

گوید : در حوضی از نحاس که چون آتش تافته بود افکندند . و مرادش آنست که آب حوض

از روی بوده است و او را در روی گداخته انداختند نه در آب جوشان . . . لکن همه نسخ

قط (آب) دارد و شاید اشتباه در ترجمه روی داده است .

دیگ بر آورده‌نش و او را بخواند و گفت : ای جرجیس چه چیزی تو ؟ گفت آدمیم [گفت : ازین عذابهای من دردنیا بی ؟ گفت : آن خدای من درد از من برداشت ، تاحجت بر تو درست شود] . پس ملک بفرمود تا او را بزندان کردند [جلسا او را گفتند این را عذابی باید کردن که بخویشتن مشغول شود تا زندانیان را تباہ نکند و بدین خویش بخواند . ملک بفرمود تا او را بزندان بردند]^۱ و بر روی اندرافکندندش و بچهار میخ آهنین دستها و پاهایش بزمین اندر بدوختند و ستونی بود از سنگ رخام بدان زندان اندر مقدار پانصد من^۲ [هجده^۳ مرد برداشتند و] بر پشت جرجیس نهادند . پس چون شب اندر آمد خدای عزوجل فریشته را سوی جرجیس فرستاد [و بدو وحی فرستاد و پیش از آن پیغامبری نیامده بودش] و گفت : هیچ غم مدار [با این دشمن من صبر کن که او] ترا سه بار بکشد و من ترا زنده کنم و بارچهارم ترا پذیرم و او بر تو ظفر نیابد . و آن فریشته آن سنگ را از پشت جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد [و آن میخ از دست و پای او بیرون کرد و او را طعام و شراب داد تا سیر شد] و او را درست از زندان بیرون آورد . دیگر روز باهداد پگاه جرجیس پیش ملک ایستاده بود ، ملک او را گفت : ترا بدین خانه من اندر که آورد ، و از زندان من که بیرون کرد ؟ جرجیس گفت : آن خدای که مرا و ترا بیافرید و این حجت گردانید بگردن تو اندر تا رستخیز^۴ [پس ملک بفرمود تا او را بر دو چوب بر بستند و باره بدو نیم کردند و هر نیمی بهفت پاره کردند و او را در دو خانه شیران

۱ - از : ن س . کذا طبری .

۲ - تعیین وزن در هیچ نسخه ای و هم در طبری نیست . طبری : ندارد . اصل : دعائی دراز .

۳ - در نسخ : نیست . طبری : ثمانیة عشر رجلا .

۴ - جواب جرجیس در هر نسخه طور دیگر است و مفادش یکی است .

مردم حوار بردند، در هر خانه هفت شیر. جر جیس را پیش شیران افکندند شیران او را ببویند و نخوردند. چون شب اندر آمد خدای تعالی پاره‌های او را باز فراهم آورد و او را درست کرد و جان به او باز داد چون با مهاد بیود فرشته او را از آن شیر خانه بیرون آورد. جر جیس بیامد و پیش ملک بایستاد و گفت: ای ملک خدای آسمان و زمین را پیرست که او چنین تواند کردن [پس مک وزیران خویش را گفت این مرد چیست این را چه باید کردن؟ گفتند: وی جادوست و چشم همی بندد جادوان باید تا او را قهر کنند. ملک چهل جادو بیاورد، بمهترشان گفت: از جادویی خویش مرا چیزی بنمای تا ببینم که تو با جر جیس بس باشی؟ گفت گاوی بیاورند و بادی در گوش آن گاو بدمیدند تا دو گاو گشت و اختی گندم خواست و زمین بشکافتند و تخم دروی پیرا کنند و بکشند هم در ساعت بر آمد و سبزشد و زرد گشت و بدریدند و پاک کردند و آس کردند و پختند و بخوردند هم اندر یک ساعت. ملک آن کارایشان پیسندید، و گفت: اکنون چنین خواهم که این جر جیس را سگی گردانید. پس آن جادوان قدحی پر آب کردند و بدمیدند، و جر جیس را دادند تا بخورد، بستد و گفت: بسم الله^۱ و بخورد هیچ گزند نبودش. پس آن جادوان گفتند: ایها الملك این کار او ازین جادویی ما نیست، و این کار او نه جادوییست، [این کار خدای آسمانست] پس یکی از آن سرهنگان ملک گفت این کار جر جیس جادوی نیست [زیرا که هرگز جادویی ندیدم که بمرد و باز زنده گشت و جادویی ندیدم که استخوان گاوی که گوشت و پوست او سگان خورده باشند باز زنده آمد ملک گفتا جر جیس این کرد؟ گفتا آری بمحلت ما یکی کنده پیر است^۲ و او را یکی گاو بود و عیش

۱ - کذا: ن س. نف، بنام خدا. «در طبری: بسم الله نیست و چنین است: جر جیس

آنرا (قدح را) تا آخر بیاشامید».

۲ - ن س: زنی هست درویش درین شهر. نف: زنیست اندرین شهر.

او از آن گاو بود، پس آن گا و بمرد، گنده پیر از غم گا و بگریست، و آن گا و را همه ددان بخورده بودند، سروش بجای بود [روزگار بسیار بر آمد سوی جرجیس آمد جرجیس را بر و رحم آمد] یکی عصا او را داد و گفت: برو و این را ببر و بر آن گا و زن تا زنده شود. زن گفت: چه گویی آن گا و راسگان خوردند. گفت: پاره از آن استخوان بیاب هر چه بود [و عصا بر آن زن] پس این گنده پیر بیامد و یکی سر و مانده بود [و موی دمب گا و زن آنها را گرد کرد] و آن عصا بر او زد آن گا و ۲ زنده شد^۳ [اکنون آن زن همان گا و دارد و گفت: اگر خواهی تایارند که تو ببینی. گفت: این عجب تر آمد] گفت: آری و من دین جرجیس پذیرفتم، و بدو گسیده ام. ملک چون این سخن بشنید زبانش ببرد و این قصه بشهر اندر افتاد [و آن روز ۴ چهار هزار مرد بجرجیس بگریدند، ملک آگاه شد و آن چهار هزار مرد را بیاورد و بعد از الوان بکشت. پس جرجیس را گفت: چرا خدایت را نگفتی تا ایشان را زنده کردی؟ جرجیس گفت: آن نعمت که ایشان یافتند ایشان را بهتر از زنده کردن بدین جهان و زندگانی این جهان. و ملک بر خوان نشسته بود و نان همی خورد جدا با چهارده تن، و هر کس بر کرسی چوبین نشسته بودند جدا و بر خوان کاسهای چوبین نهاده بود، یک تن از آن ندیمان ملک [مجلیطیس نام]^۵ جرجیس را گفت: من از تو چیزی خواهم، اگر خدای تو آن بکند من بتمو

۱ - الحاقی از اصل طبری.

۲ - از ن س و نف و طبری. در اصل: گفت برو و این عصا ببر و چادری بیار و این عصا بر آنجا که سر اوست بنه و چادر بیوش بر عصا و بر سر گا و پس این گنده پیر همچنان کرد ... کذا: نق. و این معنی در طبری و ن س و نف نیست.

۳ - از اینجا تا آخر قلاب در نسخه اصل نبود، از ن: س و نف نقل شد.

۴ - از اینجا تا شماره ۵ در اصل ناتمام بود از ن س و نف نقل شد.

۵ - این اسم از طبری الحاق شد.

بکروم . جرجیس گفتا چه خواهی ؟ گفت : زیر ما اندر چهار کرسی است هر یکی از چوب درختی دیگر و خوان و کاسها هر یکی از چوب درختی دیگر ، تو مر خدایت را بخوان تا اینهمه چوبها باز آن درخت کنند که هست و برگ سبز و میوه بیاورد و ما هم چنان بر آن نشسته و میوه آن خوریم ، جرجیس گفت : چیزی گفتی که بر خلق دشوار بود و بر خدای آسان . پس دعا کرد اندر ساعت آن همه چوبها سبز گشت و [هر چوبی] برگ آورد و میوه بار آورد ، و ایشان بخوردند . پس گفتند : این جادویست [و ملک گفت هیچ کس این جادو را غلبه نتواند کرد] [مجلیطیس گفت : این را بمن ده تا من اورا [عذابی کنم که جادویی او بر آن کار نکند و] بکشم ، چنانکه هر گز زنده نشود ، و اورا داش . پس این وزیر^۲ صورتی از روی بفرمود تا بگردند بر کبوت^۳ گاوی^۳ میان اوتپی [و بزرگ فراخ] و بفرمود تا میان آن صورت بر نلفظ بگردند [و سربوزرنیخ و کبریت با آن بیامیخت] و جرجیس را بمیان آن صورت اندر کردند بانلفظ و گوگرد ، و آتش بزیر او اندر بستند سه شبانروز ، تا هر چه بود بگداخت و جرجیس [بدان میان اندر بسوخت و] همه خاک گشت پس بادی بیامد و ابری سیاه بیاورد و گرد برخاست و آتش باریدن گرفت و بانگ رعد و درخش برق برخاست و جهان تاریک شد و سیاه گشت چون شب و خلق بترسیدند و سه شبانه روز متحیر بماندند و ندانستند که چه خواهد بودن . پس خدای عزوجل میکائیل را بفرستاد تا آن صورت را بر زمین زد ، و بانگی برآمد که همه خلق تمام بشنیدند و بیهوش گشتند ، و ملک بیهوش گشت پس چون بیهوش آمد نگاه کرد جرجیس بیامد و پیش ملک بایستاد و با او سخن گفت و آن وقت که جرجیس را بدان صورت اندر

۱ - ن س و نف . آن مرد گفت : اصل : پس یکی از وزیران گفت . از طبری نقل شد .

۲ - ن س و نف و طبری : ذکر وزیر ندارند .

۳ - کذا : نف و ن س . نق و اصل : اسبی ، طبری : تور .

کردند تاریکی اندر جهان پدید آمد و چون جرجیس باز زنده شد و بیامد بانگ از آسمان بنشست و آفتاب بیرون آمد و تاریکی از جهان برخاست .

[مردی از ندیمان ملك گفت : ای جرجیس خدایت را بگویی تا این کورستان مرده را زنده کند تا ما با ایشان سخن گوئیم و پیرسیم و ترا گواهی دهند . و در پیششان کورستانی بود کهن و اندرو کسها بودند که بوقت ایشان بمرده بودند ، جرجیس گفت : خدای تعالی این بکنند تا حجت بر شما درست کند . پس دعا کرد تا از آن کورستان هفتده تن بر آمدند زنده و پیش ایشان آمدند ، نه مرد و پنج زن و سه کودک ، و اندر میان ایشان پیری بود ملك اورا گفت : چه نامی گفت : توئیل گفت : کی مردی؟ گفت : به فلان زمان . نگاه کردند چهار صد سال بود تا مرده بود . ندیمان ۱ ملك را گفتند که هیچ گونه عذاب نماند که جرجیس را بدان عذاب نکردند مگر گرسنگی] . ۲ پس ملك جرجیس را بگرسنگی عذاب کرد و بخانه کند پیری فرستاد ، اورا هیچ نان نبود ، پس آن کند پیر بگریست . جرجیس گفت : چرا همی گریی؟ گفت : از گرسنگی . گفت : خدای را شناسی؟ گفت شناسم . جرجیس دین بر او عرضه کرد ، آن زن دین بپذیرفت و بدان خانه اندر ستونی بود بر [او] سقف خانه نهاده ، جرجیس دعا کرد ، آن سبز شد و بار بیرون آورد ، هر کرا بایست از آن میوه درخت همی خورد و سر آن ستون بر بام بر شد و درختی بزرگ شد و روزگاری بر آن بر آمد و جرجیس میوه آن همی خورد .

پس ملك روزی ببدان محلّت بیرون آمد ، آن درخت سبز دید گفت : هرگز درخت بدین نیکویی و سبزی ندیده ام . گفتند : این جادو که بدین خانه اندرست آن جادوی کرده است و این درخت را رویانیده و این میوه او بیرون آورد ملك فرمود

۱ - ن س جلیبا : نف : ملك نگروید گفت او را بهمه گونه عذاب کردم مگر بگرسنگی .

۲ - از ، نق و ن س و نف .

که ابن را بر کنید و خانه زن را ویران کنید. چون خواستند که بر کنند، درخت خشک شد و بجای خویش باز شد و ایشان دست از آن خانه باز داشتند. و جرجیس را از آن خانه بیرون آوردند و آن زن را یکی پسر بود بی چشم و بی گوش و بی زبان و بی دست و بی پای؛ آن زن جرجیس را گفت: خدایا دعا کن تا این پسر مرا درست کند. جرجیس بگوش پسرش اندر دمید شنوا شد و بچشمش اندر دمید چشمش بینا شد و آن زن گفت: زبان و دست و پایش را نیز دعا کن. گفت: تا وقتی دیگر. و جرجیس را بیرون آوردند و پیش ملک بردند و ملک را گردونی بود که آنرا بچه‌ل گاو کشیدندی و چون رفتی ائقال خویش را آنجا نهادی. ملک بفرمود تا بر آن گردون شمشیرها و کاردها و درفشها در بستند، آنجا از گردون که بزمین آید^۱ و او را در زمین بمیخها بدوختند و گردون را بیاوردند و گاوان در آن بستند و بر وی براندند، و اندامهای او لخت لخت. شد پس آن گوشت او بر گرفتند [و بسوختند و خاکسترش را بدریا بردند و بباد بردادند^۲، خدای تعالی باد را بفرمود تا آن خاکستر را بلب دریا آورد و گرد کرد و ایشان همیدیدند] پس جرجیس زنده شد و از میانه خاکستر بیرون آمد، ایشان باز پیش ملک آمدند و جرجیس نیز باز آمد ملک متحیر شد، جرجیس را گفت که اگر نه آنستی که مردمان گویند تو مرا غلبه کردی من بتو بگرودمی، ولیکن با من یکی کار بکن تا من و تو هر دو برهیم. جرجیس گفت: چه خواهی؟ گفت: بدین بت خانه من اندر شو و آنجا بتان بسپاراند و آن

۱ - نف: بچرخ او شمشیرها و .. الخ. ن س: افتاده دارد.

۲ - ن س: خاکستر بیکی داد گفت بفلان دریا برو نثار کن. نف: بدریا اندر

انداختند. از نق نقل شد.

افلون که مهترشان است اورا یکی^۱ سجده کن [یا گوسپندی برای او فرمان کن]^۲ تا من بخدای تو بگروم. جرجیس گفت: روا بود و آن همی جست تا ملک را اعلامتی نماید [ملک شاد شد و اورا سروروی ببوسید، گفت: امشب با من بباش] تا مردمان بدانند که من با تو آشتی کردم [و فردا به بتخانه شویم] جرجیس آن شب [در خانه ملک بود] نماز کرد و زبور بر خواند [با آوازی بلند بلند و آوازی داشت خوش]^۳ [و این زن ملک اسکندره نام]^۴ [آواز بشنید بیامد و از پس او بنماز ایستاد، چون جرجیس اورا بدید دین بدو عرضه کرد بگروید، مسلمان شد، و اورا گفت: پنهان دار، چون دیگر روز نبود*خبر بشهر اندر افتاد که ملک جرجیس را بخانه برد و بخواسته بفریفت، و جرجیس افلون را همی سجده کند^۵، و خلق روی بنظاره نهادند [مخالقان و متابان]^۶ و آن کند پیر که جرجیس بخانه او بوده بود و آن درخت وی سبز گشته بود [او را بگفتند که ملک جرجیس را بفریفت بخواسته و دین ملک بگرفت و دین خویش دست باز داشت، و امروز جرجیس را به بتخانه بردند بدانکه او بت را سجده کند.

-
- ۱ - کذا: ن س و نف . اصل و نق : باز آمد و ملک را بخدای خواند ملک گفت یا جرجیس من از کار تو بستوه شدم با من یکی شرط بکن و بیا و بت مرا سجده کن...
 متن منقول با طبری شبیه است .
- ۲ - از طبری الحاق شد .
- ۳ - کذا: ن س و نف و طبری . اصل و نق : و توریت و انجیل خواند .
- ۴ - از طبری الحاق شد .
- ۵ - این جمله از ستاره در ن س و نف نیست و بجای آن ن س : همه شهر بدرت خانه آمدند آن کسها که جرجیس را مخالف شده بودند با آنکه متابع بودند تا ببینند که او چه کند - نف بتقریب و مختصر تر .
- ۶ - از : نف .

آن زن غمگین شد و اندوه آمدش و آن پسر بی زبان و مُقعد^۱ بگردن برنهاد و بدر
 بت خانه ملک آمد با مردمان شهر بنظر آره . پس ملک بیامد با جر جیس و به بت خانه
 اندر شدند^۲ . این پسر زن آن پسر را برگرفت و پیش جر جیس آورد و گفت : تو
 با من وعده کردی که پسر ترا دعا کنم^۳ ، جر جیس اشارت کرد بدان پسر مفلوج ،
 آن پسر را دست و پای و زبان^۴ درست شد . و از گردن مادر فرو جست و بیامد و
 پیش جر جیس بایستاد . جر جیس او را گفت : ^۵ بدان خانه بتان اندر شو این بتان
 راهمه پیش من خوان . و اندر آن خانه هفتاد و یک بت بود ، هر یکی بکرسی زرین
 نهاده [و آن مردم خورشید و ماه را با آن بتان همی پرستیدند]^۶ ، آن پسرک آن
 بتان را گفت که : ای بتان جر جیس شما را همی خواند بدان خدای که شما را
 آفرید که پیش او آید^۷ ، آن بتان از آن از کرسیها بزیر آمدند^۸ و بر زمین همی

۱ - نف : ندارد . نق و نسخه ، اصل : و پسری داشت بردست و بی پا و بی چشم و بی

زبان .. و این جمله با سابقه قصه منافات دارد ، لذا از ن س نقل شد . کذا فی الطبری

۲ - تا اینجا از ن س . و نف .

۳ - این جمله در ن س و نف نیست .. طبری بجای این جمله : و تو بیخ جر جیس

و الناس مشغولون عنها (ص ۸۰۹) .

۴ - کذا : ن س و نف . اصل و نق : درست شد بدست و پای و چشم و زبان طبری :

زبان و پای .. چه قبلا چشم و دست او درست شده بوده است .

۵ - این جملات از نف نقل شد - اصل و نق ندارد . ن س : جر جیس او را بشناخت

و گفت .

۶ - طبری : و هم یعبدون الشمس و القمر معها - نسخ ندارد الحاق شد .

۷ - طبری : فقال له الغلام کیف اقول للاصنام؟ قال : تقول لها ان جر جیس یستلک و

بعزم علیک بالذی خلقک (ص ۸۱۰)

۸ - کذا ، ن س . نف : بزیر افتادند . اصل و نق : بزیر اندر افتادند . طبری :

اقبلت تدرج الی جر جیس ..

گشتند و تا پیش جرجیس همی آمدند ، جرجیس پای بر زمین بزد^۱ آن بتان و آن کرسی‌ها بزمین فرو شدند و ملك و آن همه خلق همی دیدند، و ابلیس از آن میان بتان بیرون آمد و اندر آن بتخانه بود که از شکم بتان حدیث با ایشان کردی ، چون ایشان سجود کردند^۲ [پس ابلیس خواست که بگریزد از بیم خسف]^۳ جرجیس ابلیس را بگرفت که همه او را همی دیدند^۴ و او را گفت : یا ملعون چه خواهی ازین بندگان خدای و چرا این همه را هلاک کنی و از ره بیری و تو ازین چه شادی بینی ؟^۵ ابلیس گفت : ای جرجیس من آن خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم و همه را با خویشتم بدوزخ برم^۶ و اگر ملك آسمان و زمین بمن دهند

۱ - از : « آن پسر را دست و پای درست شد » در صفحه^۱ پیش ، بیعد در اصل و نق بجای مطالب مرقوم چنین است : پس جرجیس برفت و آهنگ آن بتخانه کرد چون بدان بتان در رسید بتان را گفت شما همه پیش من اندر افتید بتان همه بر روی اندر افتادند و طراقی از افلون بر آمد و زمین باز شد و آن بتان همه بزمین فرو شدند . و گروهی گویند که جرجیس این پسر گندیبر را گفت بدان خانه بتان اندر شو و آن بتان را پیش من خوان . چون بتان بیامدند جرجیس پای بر زمین بزد ... الخ ... اذنف و ن س نقل شد - کما فی الطبری ...

۲ - کذا : ن س . نف و سایر نسخ ندارند - طبری هم ندارد . اصل ، ابلیس از آن ... بیرون آمد و آنجا بیستاد جرجیس گفت .

۳ - از طبری الحاق شد .

۴ - کذا : ن س . طبری و نسخ : ندارند . طبری : هاربا فرقا من الخسف فلما مر بجرجیس اخذ بناصيته فخضع له برأسه و عنقه و کلامه جرجیس .

۵ - این جمله در نسخ مختلف است و طبری : اخبرني ايتها الروح النجسة والخلق الملعون ما الذي يملكك على ان تهلك نفسك وتهلك الناس معك و انت تعلم انك و جندك تصيرون الي جهنم . (ص ۸۱۰) .

چندان شاد نشوم که يك تن را از راه بيم^۱ ، و بدان ای جرجیس که ملك همزمین پیش از آدم مرا بود خدای مرا فرمود که آد^۲ را سجده کن و همه فریشتگان و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سجود کردند و من نکردم و همه ملك دست باز داشتم و باك نداشتم^۳ ، جرجیس دست ازو بازداشت و [ابلیس از آن روز باز در شکم بتی بنرفت و نیز بنرود از بيم بزمن فرو شدن]^۴ پس ملك گفت: ای جرجیس مرا بفریفتی و خدایان ما را هلاک کردی؟! گفت: عمدا را کردم تا تو بدانی که ایشان نه خدایان باشند و همچنانکه از خویشتن چیز^۵ باز نتوانند داشتن از شما نیز نتوانند داشتن . و آن همه مردمان که بدین او آمده بودند شادی کردند و دین خویش پیدا کردند و هفت سال بود تاجر جیسی اندر میان ایشان بود و سی و چهار هزار مرد و زن بدو بگرویده بودند . پس این زن ملك که مسلمان شده بود ملك را گفت: هیچ عجایب نماند که جرجیس ترا ننمود مگر آنکه دعا کند تا بزمن فروشوی همچون این بتان با چندین عبرت که تو از کار جرجیس بدیدی مسلمان شو ، ملك این زن خویش را گفت: امروز هفت سالست تا با این جادو میکوشم و او حیلت کند و نتواند مرا فریفتن ، تو بیک دیده فریفته شدی و بیک زمان دین وی بگرفتی؟ پس ملك

۱ - از ستاره تا اینجا از نف نقل شد و در اصل و نق نبود . ن س : اگر خدای مرا گوید کدام گزینی ملك آسمان و زمین و هر چه اندر اوست یا آنکه يك تن .. طبری هم بین اینها است با زوایدی .

۲ - کذا : ن س . نسخ ندارند . طبری : کذا مع زیاده قلیله (ص ۸۱۰) .

۳ - الحاق از طبری : فداخل ابلیس منذ یومئذ .. الخ . اصل بجای این : و نایدید گشت . ن س : و بزمن فرو شد . نف : و او بزمن فرو شد . و ظاهر آجمله (بزمن فرو شد) بقیه جمله بوده است که از نسخها فوت شده و ما الحاق کردیم .

۴ - ن س : خیر . با رعایت طبری اصلاح شد .

بفرمود تا آن زن را بیاوردند و آن چوب که نخستین روز جرجیس بر آن بسته بودند بفرمود او را هم بدان چوب بیستند و هم آن شانه آهنین بکف وی فرزدند و گوشت از تن او بدان شانه آهنین باز می گرفتند تا بمرد . و اندر آن وقت این زن جرجیس را گفت : دعا کن تا خدای تعالی [این عذاب] بر من آسان کند . جرجیس گفت : [سوی آسمان نگر بنگریست و بخندید] که حله‌های بهشت را دید پس اندر آن عذاب جان از تن او جدا شد : جرجیس گفت [یارب] مرا اندرین بلاها تو کرامت کردی و صبر دادی تو مرا ثواب شهیدان ارزانی داری ، امروز آخر روز منست و مرا وعده کرده بودی که مرا پیش خویش بری و از این بلاها برهانیم ، یا رب پیش از آنکه مرا پیش خویش بری این خلق که بمن نگر و دیدند و مرا دروغ زن کردند ، ایشان را پیش من هلاک کن که ایشان بر من ستم کردند ، یا رب هر که از بهر من اندر بلایی بود یا اندر غمی و ترا بخواند برحمت خویش و شفاعت من ^۲ تو او را فرج ده و همچنان که مرا رهانیدی او را از آن غم برهان . پس جرجیس این دعا تمام کرد و آتش آمد از آسمان و بکافران اندر افتاد و همه را بسوخت . و پیش از آن که آن آتش آمد کافران شمشیر بر سر گرفتند و جرجیس را با همه مسلمانان [سی و چهار هزار مرد و زن همه] بکشتند و از ایشان هیچ کس نماند بر روی زمین . و از پس این پادشاهی ملوک طوایف سپری شد و اردشیر بابک برخاست ، و ملک از ملوک طوایف بستد ^۳ .

۱ - ن س و نف : بخندید ، گفت : چرا خندی ؟ گفت دو فرشته دیدم بر سر من با حله‌های بهشت و پیرایه‌ها و تاجها و همی چشم دارند تا جان من بیرون آید ... و این با طبری اقریست .

۲ - کذا : نف و ن س . اصل و نق : ندارد .

۳ - اصل : هستند و این قسمت (و ملک از ..) در نق نیست و عبارتی ناتمامست .
ن س و نف : و از عراق ببحرین و حجاز افکنده‌شان . و این قسمت اخیر در طبری نیست .

اندر خبر اردشیر بابکان

باز آمدیم بحدیث پادشاهان عجم از پس سکندر ، و پادشاهان طوایف به حدیث بابک ساسان^۱ و اردشیر [و محمد بن جریر اندرین کتاب] گفت : ایدون [که] چون از ملک اسکندر چهارصدسال بگذشت و بقول ترسان پانصد و بیست [و سه]^۲ سال ، و بقول هغان دو بیست و شصت و شش سال ، اردشیر پایک بیرون آمد بزمین پارس بشهر اصطخر^۳ و این اردشیر از فرزندان بهمن بن اسفندیار بود و نسب وی اردشیر بن پایک^۳ بن ساسان [بن ساسان] بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بود . و اردشیر چنان دعوی کرد که اسکندر بیامد و دارا بن دارا را بکشت و ملک از دست فرزندان وی بیرون کرد بقهر و ناسزا و دارا پسر عم اردشیر بود ، زیرا که دارا بن دارا پسر بهمن الملک بود ، اردشیر گفت : من خون دارا را طلب کنم ، و این ملک را باز بجای خویش برم ، و دست ملوک طوایف کوتاه کنم و ز عربستانم و ستم اسکندر از ملک بردارم . و اصطخر را روستاییست [و آن راروستای

۱ - نق : بابک بن ساسان ؛ ن س و نف : ندارد . ظ : اردشیر بن بابک ساسان .

۲ - از عربی . ص ۸۱۳ .

۳ - عربی : ملک خیرابن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسفندیار بن بشتاسب بن لهراسب بن کیوچی بن کیمش . و قبل فی نسبه اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک زرار (ح زرین - زرین) ابن بهآ فریذ بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسب بن لهراسب (طبع لیدن ص ۸۱۳) نف : بن بابک بن ساسان بن مهرس بن بهمن . الخ ن س : بن بابک . بن ساسان الاعلی بن بهمن ... الخ .

خبر خوانند و آنجا دیهی است [۱ نام وی طبر و ده ۲ ، اردشیر از آن دیه بود ،
] و آن دیه بدو باز خوانند ، و ملك اصطخر مردی بود نام او جوزهر ۳ و گروهی
 گفتند جزهیر ۳ از نسل بازرنجان . و این بازرنجان گروهی بودند از ملوک طوایف
 که ملك پارس اندر دست ایشان بود و به هر شهری از ایشان ملکی بود [۴ و ساسان
 الاصفر جد اردشیر مردی بود مبارز با هفتاد هشتاد سوار حرب کردی تنها و بس
 آمدی ۵ و ملك نبود ، ولیکن آن همه دیه‌ها و روستا را مهتری و سروری کردی ،
 و آتش خانه اصطخر [نام وی اناهد ۶] بدست وی بود ، و مردی سوار بود و
 جلد و بصید مولع و او را زنی بود [رامبهشت ۷] نام از نسل این بازرنجیان ۸ که
 ملوک پارس بودند ، پس ساسان را پسری آمد ، او را پاپک نام کرد و این پدر اردشیر
 بود ، و این پاپک چون از شکم مادر بیامد ، موی بود بر سر او دراز [چند] یک بدست

۱ - از چاپی . نسخ و طبری : خیر .

۲ - در اصل و نق : طیروره . از عربی اصلاح شد (ح : طیروزه) و گوید طیروره

از رستاق خیر از کوره اصطخر بود .

۳ - کذا : طبری و يقال له : جزهر . اصل و نق و نف : جوهر . ن س : جزهیر .

۴ - از : ن و س نف . متن طبری با اصل برابر است .

۵ - عربی : « و انه بلغ من شجاعته و شده بطشه انه حارب وحده ثمانین رجلا من

اهل اصطخر ذوی باس و نجده فز مهم ، و در نسخ پارسی باختلاف آمده است .

۶ - این نام در اصل طبری هست و در نسخه‌ها نیست ، الحاق شد .

۷ - کذا : طبری (ص ۸۱۴) اصل و نق : مستهب . ن س و نف : منهب .

۸ - کذا : نق و نف . اصل : بار رعیان . ن س : بازرنجان . طبری : بازرنجین .

چاپی : بازرگیان . و لغت : (بازرنگی) در افسانه‌های خراسان شنیده شده است بمعنی

شخصی مهیب و وحشی . و یحتمل کلمه (بازرنجان - بیرنجان) که نام یکی از رموم یازموم

اکراد قدیم پارسی بوده است مأخوذ ازین نام باشد . رك (یا قوت کلمه : رم) .

ما مکش^۱ گفت: این پسر را کاری شاید بودن. پس چون بزرگک شد ساسان بمرد و پاپک هم بکار پدر بایستاد بمهتری آن روستاها^۲ و نگاه داشتن آتش خانه‌های همه اصطخر، و هر کسی پاپک را بزرگ داشتی. پس پاپک را اردشیر بیامد، و پارس را ملکی بود جوزهر نام و این ملک را خصی^۳ بود که او را پرورده بود [نام او تیری^۴ و آن خصی را مهتری داراب گرد داده بود و این^۵ داراب جرد شهریست اندر پارس که دارا بنا کرده است. چون اردشیر هفت ساله شد پاپک او را سوی جوزهر برد ملک پارس [و او به بیضاء نشست^۶] و از وی اندرخواست که او را بپذیرد و سوی تیری^۷ فرستد بداراب جرد، تا او را بپذیرد و پیرو دوا بآموزد؛ و از پس تیری ملکی^۸ دارا [ب] جرد او را بود، ملک جوزهر او را اجابت کرد و اردشیر را بپذیرفت و ملک دارا [ب] جرد از پس تیری او را داد، و برین سجلی نوشت، و مردمان اصطخر را گواه کرد، و اردشیر را سوی تیری فرستاد، و بفرمودش تا او را نیکو دارد، تیری اردشیر را پیسری بپذیرفت، پس چون تیری بمرد، اردشیر ملک دارا [ب] جرد بگرفت^۹ و بمیان مردمان داد کرد و تواضع کرد، و رعیت او را دوست گرفتند و اردشیر مولود خویش منجمان را بنمود، گفتند: ملک زمین بیشتر بتو

۱ - نسخ: مادرش.

۲ - کذا: طبری و ن س و نسخ. اصل: خصی.

۳ - کذا: طبری. و ن س. نف: بیری. نق: بیری. حاشیه طبری: بیری. از

اصل افتاده است.

۴ - کذا: نف. ن س: و مهتری مملکت بدان خصی داده بودند از آب کرد و

این... نق: مملکت دارا بجرد را بدو داده بود. طبری، و فد صیره ارجبدا بداراب جرد.

و ظاهراً بلغی معنی ارجبدا را ندانسته است و آنرا (مهتری) ترجمه کرده و ارجبدا

معرب ارجبدا است که یکی از مناصب عالی ساسانیان بوده است چون گو توال و شهردار...

۵ - از طبری (ص ۸۱۵).

۶ - طبری: ارجبدا، نف: ملک دارا کرد او بود.

رسد، و يك شب اردشير بخواب^۱ دید چنانكه فرشته از آسمان فرود آمدی و او را گفتی خدای عزوجل ملك زمین بتو خواهد دادن ساخته باش. اردشير بيدار شد و شاد گشت و نیرو گرفت بدان خواب. نخستین حربی که بگرد آن بود که بنزدیک داراب جردشهری بود نام آن **جوبانان**^۲ و آنجا ملكی بود نام او **ماسر**^۳. اردشير از داراب جرد تاختن برد و آن ملك را بگشت و آن شهر بگرفت و از آنجا تاختن کرد بشهری نام [او **کونس** و آنجا ملكی بود نام]^۴ وی **هنوجهر** [ویرا بگشت و شهر بگرفت] و از آنجا بشهری شد نام وی **ارزیر**^۵، و آن [را نیز بگرفت و] ملك آن را بگشت^۶ و آن همه پادشاهیها بگرفت و **پاپك** هنوز زنده بود به **اصطخر**، و برادری بود اردشير را **مهتر** از وی هم پدر^۷، نام وی **شاپور** و مبارز بود و دلیر. و **پاپك** شاپور را از آن اردشير دوستر داشتی. چون اردشير آن شهرها بگرفت از آن **پارس** و آن ملكان را بگشت [سوی پدر نامه کرد که ملك **اصطخر** را بگیر و

۱ - داستان اردشير درین كتاب مخالف كارنامه اردشير بابكان است که ماخذشاه نامه بوده است. در كارنامه گوید « پاپك بخواب دید که ساسان (شبان بابك) بر پیل سید آراسته نشسته و آتش فرنیغ و آتش بر زین مهر و آتش گشسب بوی نماز میزند» و این روایت با اطلاعات خارجی بیشتر وفق میدهد تا روایت كارنامه.

۲ - نق : حومان . عربی و متن : جوبانان. ن س : نیریر . نف : برویز. ون س و نف افتاده دارد . و این نام (ارزیر) است .

۳ - کذا . نق : یاسر . عربی . فاسین (ح : قاسین . قاسیر . و اسفر . واسفن) (لیدن ص : ۸۱۵) .

۴ - در متن و نق افتاده بود از عربی اصلاح شد .

۵ - کذا فی نق . چایی ، شهر روز . عربی ، لرور (ح : لزو . لزوین . لزویز لرویز) و بین (شهر زور) و (ارزیر) تناسبی است چه محققین برانند که شهرزور در اصل ، سیه از زور (بمعنی بیشه و جنگل سیاه بوده است ن س : نیریز . نف : برویز .

۶ - عربی : فقتل ملكا كان بها يقال له دارا (ص ۸۱۵) .

۷ - « مش ، هم نام پدر وی شاپور » .

جوزهر را بکش و ملک را بنام من مگیر پس پدرش پاپک جوزهر را بکشت [و ملک اصطخر بگرفت و شاپور را بمملکت بنشانند و از اردشیر نیندیشید، و اردشیر را تاجی بود زرین^۲ پاپک آن تاج بر سر شاپور نهاد و هم بدان روز کار پاپک بمرد. و شاپور باردشیر نامه کرد که سوی من آی ' که من بملک حق ترم، و من برادران مهترم . اردشیر سوی وی نیامد، شاپور خشم گرفت و او را بجز آن اردشیر برادران بودند بزرگتر از وی بسال . شاپور سپاه کرد کرد و برادران را بخواند ' گفت: بحرب اردشیر شوید . برادران با سپاه بسیار برفتند، و ایشان اردشیر را دوست تر داشتند از شاپور . چون از اصطخر بیرون آمدند ' باز گشتند و شاپور را بند کردند، و اردشیر را نامه کردند . پس اردشیر سوی ایشان آمد آن تاج و تخت و مملکت باردشیر سپردند ' اردشیر باصطخر آمد و بر تخت نشست ، و تاج بر سر نهاد ، و ملک پارس بگرفت . و مردی بود نام اوسام بن زحفر [اورا]^۳ وزیر کرد و یکی مرد عالم و حکیم بود نام اوماهان^۴ اورا مؤبد مؤبدان کرد و هر کسی را بمرتبه بنشانند [از علما و

۱ - کذا : ن س و نف و چایی و طبری . اصل و نق ندارد .

۲ - اینجا با عربی اختلاف دارد و گویا در ترجمه افتاده چه هر سه نسخه موجود یکنواختست جز ن س و نف که این جمله را ندارند عربی گوید : و قتل [بابک] جزهر و اخذ تاجه و کتب الی اردوان البهلوی ملک الجبال و مایتصل بها بتضرع له و یستله الاذن فی تویج سابور ابنه بتاج جزهر فکتب الیه اردوان کتاباً عنیفاً و اعلمه انه و ابنه اردشیر علی الخلاف بما کان من قتلها من قتلها فلم یحفل بابک بذلك و هلک .

۳ - ن س : سام بن رضیع . نف ، سام بن رضیع نق : بن زحفر . عربی ، ابر سام بن زحفر (حاشیه : ابر سام بر زحفر مدار) و بر زحفر مدار بعقیده محققین وزیر بزرگ و صدر اعظم است . و مصحح طبری چاپ لیدن (نولدکه) معتقد است که کلمه (زحفر) بقیه کلمه (بر زحفر مدار) است و نام او ابرسام است (ج ۲ ص ۸۱۶) .

۴ - نق : هامان . عربی : فاهر مؤبدان مؤبد (ح : فاهر . هاهر) (چاپ لیدن ص ۸۱۶) نف ، ماهر . ن س : نامد .

سپاه و مهتران و رعیت] ^۱ و کار راست کرد . پس او را خبر آمد که برادران او را بخواهند کشتن ^۲ و با گروهی سپاه بیعت کرده‌اند [او همه] برادران را بکشت ، و آن سرهنگان که در بیعت ایشان بودند همه را بکشت ، و ملک بروی راست بیستاد . پس خبر آمدش که مردمان داراب جرد از طاعت وی بیرون آمدند ، از اصطخر با سپاه بسیار بداراب جرد شد و هر که از اطاعت وی بیرون آمده بود همه را بکشت ، و نیز هیچ کس او را مخالف نماند به پارس . پس بهر شهری از پارس سپاه بنشانند چندان که بسنده بود ، و خود سپاه بکشید و به کرمان شد . و آنجا ملکی بود نام وی بلاش باسپاهی بسیار پیش وی آمد و حربی سخت بکردند و از هر دو سپاه بسیار کشته شد و اردشیر بتن خویش حرب کرد تا سپاه بلاش هزیمت شد و بلاش را بگرفت و کرمان نیز بگرفت ^۳ و اندر آن شهرهای سواحل که هم از کرمان بود ملکی بود نام وی ابتنبود ^۴ با سپاه بسیار و ملکی قدیم و گنجهای بسیار . اردشیر پسر خویش را بکرمان خلیفت کرد با سپاه بسیار ، و بلاش ملک کرمان بدست وی اسیر بود او را بکشت ، و سپاه بکشید و سوی سواحل شد ، و با ملک [ابتنبود] حرب کرد [و ملک ابتنبود بحرب او آمد بتن خویش و اردشیر را بمبارزت خواست اردشیر تنها بصف بیرون شد و او را شمشیری بزد بر سر و تازین کوهه بگذاشت و از سپاه او بسیار کس بکشت ، و ملک سواحل بگرفت ، و از گنج‌خانه‌وی بسیار خواسته برداشت .

۱ - کذا : ن س . نسخ : ندارند .

۲ - کذا : ن س . اصل : بستن .

۳ - عربی : فملك اردشیر علی کرمان ابنا له يقال له اردشیر ایضاً . (ص ۸۱۷) .

۴ - اصل و نق ، ایسون . چاپی ، استوان . نف : اسبوز عربی ، ابتنبود (ح ، اسور

السون - انسرد - اسبوز - ابتنبود) ص ۸۱۷ . شاهنامه (هفتواد) و ابتنبود و ابتنواد

و هپنواد و هپتان بشت و هفتنواد و هفتواد همه یکبست و بیهلوی : هپتان بوشت .

و خلیفتی بنشانند از دست خویش، و هم اندر پادشاهی وی شهری بود نام آن^۱ اردشیر خوره و ملکی بود نام وی مهرک نامه کرد و اورا بطاعت خویش بخواند، [و او نپذیرفت پس] آن شهر نیز بگرفت، و مهرک را بکشت، و سپاه بکشید و به پارس باز آمد و بشهر جور شد و بنشست. این جور شهر یست کاندز پارس خرم تر از آن شهر نیست با اسپرغمها و میوهها و درختان و آبهای روان. و این کلاب پارسی از جور آرند^۲، و اردشیر را مراد بود که نشست خویش بجور کند. و گروهی گویند کابجا شهر نبود، و این شهر جور اردشیر بنا کرد، و خویشتن را آنجا کوشکی کرد و حصاری، نام آن طربال^۳ و آتش خانه کرد و آنجا بیمار امید، و ملک پارس و کرمان و سواحل همه اورا گشت، و مردی بود به قهستان و اصفهان ازین سوی پارس، و ملک اصفهان و جبال همه او داشت نام وی اردوان اِپهلوی و از اهل بیت ملک بود از عجم، و این جزهر که ملک اصطخر بود که پاپک پدر اردشیر او را بکشت [از دست او بود] و این ملوک طوایف را اردوان را بزرگ داشتندی، پس اردشیر نشسته بود ب اردشیر خوره ایمن [تا] از اردوان نامه آمد که تو قدر خویش نشناختی و ز مقدار خویش اندر گذشتی، تو یکی از روستای اصطخر^۴ پدرت بابک مردی روستایی بود^۵ مقدارش چندان نبود که بشهر^۶ آمدی ترا که فرمود که ملک اصطخر بگیر، و ملوک پارس و کرمان را بکش، ترا با تاج و تخت و

۱ - عربی: و کتب الی مهرک و کان ملک ابرساس من اردشیر خوره.

۲ - ن س: کلاب حوری عرقی است که از پارس آرند همه از جور خیزد.

۳ - کذا: ن س. نف: طربال. اصل: اطراک، نق: اطیراک. عربی: و اخذ

فی بناء الجوسق المعروف بالطربال (ص: ۸۱۷).

۴ - کذا: ن س عربی: ایها الکردی العربی فی خیام الاکراد.

۵ - کذا: نف. ن س: بروستا بود. اصل: روستا بودی. چاپی مهتر روستا بود

۶ - کذا: نق و ن س. اصل: بیشتر. طبری: ندارد.

ملك چه کارست ^۱ و من ملك اهواز را نامه کردم تا بسوی تو آید و ترا بند کند
 و سوی من فرستد. اردشیر نامه بخواند و او را جواب کرد که مرا این تاج و تخت
 و مملکت خدای داد، و برین ملکان ظفر داد، و امیدوارم که بر تو نیز ظفر دهد
 تا سرت برگیرم و کنج خانه ترا بر آتش ازینہ ^۲ کنم.

و اردشیر از آنجا به اصطخر آمد و مردی را با سپاه آنجا خلیفت کرد نام او
 [ابر] ^۳ نام ۳. پس روز کار بر نیامد که نامه آمد از [ابر] ^۴ نام ۴. اردشیر
 اهواز بحرب من آمد و من او را بشکستم و باز گردانیدم و به اصفهان ملکی بود
 از دست اردوان نام وی شادشاپور ^۴ اردشیر سپاه بکشید و باصفهان شد و
 شادشاپور را بکشت و به پارس باز آمد، و ملک اصفهان نیز بگرفت و خلیفت خویش
 آنجا بنشانند. پس لشکر بکشید و بحد اهواز رفت و ملک اهواز نام او بیدو فر ^۵
 از اردشیر بگریخت، و اردشیر همه شهرهای اهواز بگرفت ^۶ و به رامهرمز بنشست

۱ - عربی : و من امرک ببناء المدينة التي استسها في صحراء يريد جور مع انان
 خلیتک و بنائها فابتن فی صحراء طولها عشرة فراسخ مدينة و سمها رام اردشیر (ص ۷۱۵).

۲ - نق : حرینه . (هزینه بمعنی خرج و نفقه) و ازینہ دیده نشده مگر آنهم
 لهجه ای باشد از هزینه و حرینه خطاست . ن س : ندارد . نف : صرف کنم . طبری :
 اما المدينة التي ابنيها و اسمها رام اردشیر فانا ارجوان امکن منك فابعت براسک و
 کنوزک الی بیت النار الذی استه فی اردشیر خرة (ص ۸۱۸).

۳ - عربی : ابرسام . ن س : ابرشام . نف : برشام . و این همان برسام بزرگفرمدار
 است .

۴ - اصل و نق : شاه شاپور . از عربی و نف .

۵ - نق ندارد . عربی : نیروفر (ح : نیزوفر) . نف : نیلوفر .

۶ - کذا نق . عربی : وسار الی الرجان والی سسار و طاشان من رامهرمز ثم الی
 سرق (ص ۷۱۸) نسخ همه چون متن است .

و بزرگترین شهری باهواز اندر آنست، و غنیمت بسیار کرد و شهری بنا کرد نام او سوق‌الاهواز، امروز اندر اهواز شهر نیست مهتر از آن، و خلقی بسیار باخلیفت خویش آنجا بنشانند، و بفرمود که این شهر تمام کن، و خود با سپاه برفت از اهواز و بمیسان شد و پادشاهی دیگر بود و شهری هم چندان اهواز. و آنجا ملکی بود نام او بندو ۱ او را بکشت و شهری بنا کرد نام آن کرخ میسان ۲ و بعضی اردشیر سان خوانند ۳، و آنجا سپاه بنشانند، و به پارس باز آمد، و به اردوان ملك جبال کس فرستاد که حرب را بساز، اردوان کس فرستاد بدوی که من پیام و با تو حرب کنم بدشت هر مزجان ۴ چون مهر ماه اسپری شود تو آراسته باش تا آنجا آیی. اردشیر پیش از آنکه او گفت بدان دشت شد، و لشکر فرود آورد بر سر آب، و کردا کرد خویش اندر خندقی بکند. چون اردوان بیامد اردشیر یله نکرد کاردوان اندران سر آب آید، و پسری بود، اردشیر را نام او شاپور پسر خویش را پیش اردوان فرستاد تا حرب کند. و اردوان را وزیر بود داربنداذ ه نام تدبیر سپاه وی کردی، شاه پور آن وزیر اردوان را بدست خویش بکشت بحرب اندر. و لشکر اردوان هزیمت شد و اردشیر سپاه برگرفت و از پس اردوان شد،

۱ - اصل، سدد. نق: پیدا. عربی: بندو (ح: نینوا. صدق) ن س: موادادان. نف: ندارد.

۲ - در اصل و نق: کرخ میسان. ن س: کرخ. نف: کرج. طبری: کرخ میسان.

۳ - کذا، نق. نسخ دیگر و طبری ندارند.

۴ - نق: بدشت خوش هرمز. عربی: فی صحراء تدعی هر مزجان. ن س: هر سحان

نف: هر مزجان. اصل: شهر هرمز.

۵ - نق: کار بیداد. عربی: داربنداد (ح: دابنداد - دادبندار - داذبنداد) س

۸۱۹. نف: داربنداذ. ن س: ندارد. اصل: کان بداد.

تا اردوان را اندر یافت و بکشت ، و اردشیر از اسپ فرود آمد و لگد بر سر وی همی زد بهردو پای ، تما مغزش از سر بیرون آمد . و آن روز اردشیر را شاهنشاه نام کردند ، و لشکر از آنجا بهمدان آورد و مملکت جبال و همدان و نهاوند و دینور بگرفت ، و ملکان را بکشت ، و از آنجا به آذربادگان شد و به ارهینیه ، و از آنجا بموصل آمد ، و همه پادشاهیها بستند ، و ز موصل بسواد بغداد شد ^۱ و آن روز بغداد نبود و میان موصل و میان مداین برب دجله روستایی بود با دیهه‌های بسیار ^۲ و امروز نیز هست آن پادشاهی سواد بگرفت ، و آن دیههها ویران بود ، آبادان کرد . و برابر مداین شهری بنا کرد [و به اردشیر نام نهاد] ^۳ و از آنجا پیارس آمد و باصطخر بنشست ، و آن ولایت او را صافی شد و سپاه کرد کرد و بساخت ، و آهنگ خراسان کرد و از پارس بر رفت ^۴ و به سیستان آمد ، و بگرفت و از آنجا بخراسان رفت و همه شهرهای خراسان بگرفت ، چون مرو و بلخ و هرا و نسا بور ، و همه ملوک طوایف را قهر کرد ، و خلقی بمرو اندر بکشت ، و سرهاشان پیارس فرستاد و بدر آتش خانه اصطخر ^۵ بدار کرد ، و باز پیارس آمد و آنجا [به جور] ^۶ بنشست و ملوک

۱ - عربی : بغداد را ندارد و گوید : سار من الموصل الی سورستان و هی السواد .

۲ - کذا : نق . اصل و نف : با پادشاهی بسیار .

۳ - عربی : و بنی علی شاطی دجله قبالة مدینة طهسبون و هی المدینة التي فی شرقی المداین مدینة غریبة و ساها به اردشیر و کورها و ضم الیها بهر سیرو الرومقان و نهر درقبط و کونی و نهر جویر : ص ۸۱۹ .

۴ - ن س : از پارس بکرمان آمد و از آنجا بکهستان . نف : بگرکان آمد و از آنجا بسکستان . طبری : و سار منها الی سجستان ثم جرجان ثم الی ابرشهر و مرو و بلخ و خوارزم الی تخوم بلاد خراسان . و نق ، اسامی هیچیک را ندارد .

۵ - عربی : الی بیت نار اناهیذ .

۶ - کذا : طبری . و ن س : و نف .

طوایف هر چه کرده‌اند او بودند [چون ملك كوشان و ملك طوران و ملك مکران]^۱ همه بطاعت وی آمدند و رسول فرستادند ، و از آنجا سپاه بکشید و بهمداین شد و از آنجا به بحرین شد و آنجا ملکی بود نام وی سنطرق^۲ بحصار اندر شد ، و اردشیر سالی بر در حصار بنشست^۳ و بحصار اندر قحط خاست ، و سپاه بر سنطرق^۲ کرد آمدند که او را بکشند ، آن ملك خویشان را از دیوار حصار بینداخت تا ببرد . و اردشیر حصار بگرفت^۳ و ملك بحرین بگرفت [و گویند بقریه الار از رستاق کوچران و آن از روستای اردشیر خره است بر طرف دریا ملکه بود بزرگ و گنجها نهاده بود و مردان کاری بر و کرد آمده اردشیر لشکرویرا بشکست و آن ملکه را بکشت]^۴ و گنج او همه بر داشت و بمداین آمد و پسر خویش را شاپور ولی عهد کرد و تاج خویش بدست خویش بر سر شاپور نهاد ، و بفرمود تا آن شهرها که بنا کرده بود همه تمام کردند و خود بمداین بنشست ، و هشت شهر بنا کرد اندرین پادشاهیها که گشاده بود ، به پارس شهر جو و آن را اردشیر خوره نام کرد و شهری دیگر نام او رام اردشیر و دیگر هم آنجا نام وی ریو اردشیر ، و بناحیت اهواز شهری بنا کرد نام او هر هز اردشیر و آن را امروز سوق الاهواز

۱ - کذا فی الطبری « فاته رسل ملك كوشان و ملك طوران و ملك مکران بالطاعة » کوشان شاهها در قسمتی از سند تا حدود پنجاب پادشاهی داشته اند - طوران کوره ای بوده است که قصبه آن را (قصدار) میگفتند از قسمت زابلستان بین مکران و بست و سیستان واقع بوده است . مکران هم کوره ای بوده است ساحلی در جنوب کرمان و بلوچستان حالبه واقع می شده . نسخ دیگر هم این اسامی را ندارند .

۲ - اصل : سطوق . عربی : سنطرق . نق : سطوق . ن : اسطبرق . نف : ستطرق .

۳ - طبری مختصر است ولی نسخ همه دارند .

۴ - از طبری ص (۸۲۰) و شك نیست که از نسخ فوت شده است .

خوانند . و به سواد شهری بنا کرد نام آن [به اردشیر و آن بفریبی مداین است و]^۱
 ایسباد اردشیر^۲ ، و آن را کرخ میمان خوانند و به بحرین شهری بنا کرد نام آن
 [فسا اردشیر و امروز آنرا مدینه الخط خوانند]^۳ و به موصل شهری بنا کرد نام
 آن [آن^۳ بوذ اردشیر ، و امروز آن را حزه^۴ خوانند . و پادشاهی عراق و خراسان
 تالب جیحون و سجستان و گرگان و پارس و کرمان همه بگرفت ، و ملوک طوائف
 از جهان برداشت ، و آن عرب که بزمین حیره بودند و جزیره و موصل ، برفتند و
 گروهی به شام بنزدیک خویشان شدند از قضاعه . و از احیاء عرب که بشام بودند
 گروهی بیادیه اندر شدند تا حدّ حجاز . و اردشیر داد بگسترد بجهان اندر ، و
 ملک او را تمام شد ، و تمامی ملک او آن روز بود که اردوان را بکشت ، و عمرو
 بن عدی بن نصر که ملک عراق بود هنوز زنده بود آنکه زبا را کشته بود ،
 [اردشیر] او را بطاعت خویش خواند ، و نشست وی بحیره بود و حیره به کوفه از آن
 سوی است بیادیه اندر ، اردشیر آن حیره بعمر و بن عدی داد با بادیه ، و زمین عراق
 و سواد و جزیره و موصل همه از دست او بستند . و عمرو بن عدی بفرمان اردشیر

۱ - از عربی (ص ۸۲۰) نسخ و متن ندارند .

۲ - نق : ایسار باد اردشیر . عربی : استاباذ اردشیر . ن س ، اشاد اردشیر . نف
 ایسباد اردشیر .

۳ - این جمله بین قلاب از متن و نق و چاپی افتاده است و قسمت اول از نف و
 قسمت ثانی از طبری نقل شد . (و خط) قال الیاقوت : الخط بفتح اول و تشدید ط
 زمینی است که نیزه های خطی بدانجا منسوبست و آن قسمتی است در ساحل دریای عمان
 و یاقوت گوید من گویم همه سواحل بحرین و عمان را خط نامند و نیزه ازهند آرند و آنجا
 بعرب فروشند .

۴ در اصل عدیه . نق جده ن س و نف : ندارند . عربی : حزه . قال الیاقوت : حزه
 شهر کی است قرب اربل بسر زمین موصل .

به خیره بنشست. و اردشیر از پس اردوان چهارده سال ملک بود پس بمرد و شاپور
پسرش که ولی عهد او بود بجای او بنشست. والله اعلم.

اندرخبر پادشاهی ساپور الملک بن اردشیر بن بابکان

پس ساپور بملک بنشست و تاج بر سر نهاد و پادشاهی پدر بگرفت ، و ملک
جهان او را راست شد . و هر چه پدرش ملک داشت همه او داشت ^۱ و ملک او بیش
از آن پدر شد . و ساپور بتازیست و به پارسی شاهپور [و معنی این پسر ملک
باشد] ^۲ و اصل شاپور ایدون بوده بود که آن روز که اردشیر برخاست و ملک
داراب [جرد] بگرفت و ملک اصطخر و پارس بگرفت ، او را خبر بود از حدیث
جدش ساسان بن بهمن که [اشک بن دارا ^۳ ملک عراق بگرفته بود و این ساسان
با او بس نبود پس ملک بدو سپرد و سو کند خورد که] ^۴ اگر روزی ملک بمن رسد من
روی زمین را از اشکانیان پاک کنم و ساسان بمرد و ملک بدو برسید و فرزند خویش
را وصیت کرد که [اگر] این ملک بتو رسد سو کند مرا وفا کن ، و اشکانیان را
بکش ، و اگر بتو نرسد فرزندان را وصیت کن تا این سو کند مرا وفا کنند ، و ز

۱ - کذا : نف و ن س . اصل ، ملک بگرفت او ه . شهرها بسیار بگشاد .

۲ - از : ن س . نسخ ، ندارند .

۳ - کذا : نف و ن س . طبری : اشک بن خرة ... و موضوع گرفتن ملک عراق و

بس نبودن ساسان با اشک در طبری نیست و طور دیگر است . (رک : ص ۸۲۳) .

۴ - از : نف و ن س . و طبری با متن برابر است و این زیادتی را ندارد مگر با

اختلافی .

فرزندان ساسان کس ملک نشد تا اردشیر بیرون آمد ، و مُلک خود از دست اشکانیان شده بود . و ملک عراق بدست عمرو بن عدی بود و بدست ملوک طوائف ، و لیکن از نسل اشکانیان خلقی بهر جای مانده بودند ، و ملک از خاندان ایشان بیرون شده بود . اردشیر هر که از ایشان بیافت از مرد و زن و خرد و بزرگ همه را همی کشت و هر که بگریخت طلب همی کرد تا همه را بکشت ، تا سوگند ساسان وفا کرد . پس يك روز خواسته ملکی از اشکانیان بدو آوردند از زر و سیم و گوهر و بندگان بسیار ، بمیان بردگان اندر دختری بود که هرگز ازو نیکوتر کس ندیده بود ، اردشیر پرو عاشق شد و پنداشت که از بندگان اشکانیانست و او را به بندگی همی داشت و بخویشتن نزدیک کرد ، روزی او را پرسید که هیچ مرد بتو رسیدست ؟ گفتا نه . و دوشیزه بود . اردشیر خویشتن نتوانست داشتن ، و دوشیزگی از وی بستد و او از اردشیر بار گرفت ، چون اردشیر برو گستاخ شد او را گفت : از کدام نسلی و ترا از کجا برده کردند ؟ این زن گفت : من بنده نیم ، من آزادم و از نسل اشکانیان ام . اردشیر پشیمان شد که دست بدو فراز کرده بود ، و خواست که او را بکشد تا از اشکانیان کس نماند [و سوگند پدر خویش راست کند] باز دلش نداده از دوستی او که داشت و بفرمود تا آن کنیزك را باز داشتند گاهی چند ، تا آن صورت کنیزك از چشم وی بشد و دوستی از دلش کمتر شد . پس دل بر آن بنهاد که او را بکشد ، تا سوگند جد خویش وفا کرده باشد ، و او را وزیرى بود مؤبدی بزرگ^۲ ، نام وی هر چند بن سام^۳ با حکمت بسیار ، و اردشیر ازو ایمن

۱ - کذا : ن س و نف . اصل : با وی نزدیکی کرد .

۲ - ن س و نف : او را سرهنکی بود با علم و حکمت بسیار . طبری : و کان شیخاً

مناً (ص ۸۲۳) و ذکر وزیر یا مؤبد یا سرهنگ ندارد .

۳ - کذا : طبری . اصل : بی نقطه . ن س و نف : ندارند . و ظاهراً آن شخص

همان (ابرسام) سابق الذکر است .

بود^۱، زنان و خواسته همه بدو استوار داشتی، اردشیر او را بخواند و گفت: کنیز کی بود چنین و مرا بدل خوش آمد و من دست بدو کردم و اکنون مرا گفت: که من از نسل اشکانیانم و من سوگند خود را وفا دوستر دارم از هوای دل. این را بیر و بکش. آن مؤبد آن کنیزک را بیرد. چون خواست که بکشد گفت: من بار دارم از ملک. مؤبد زنان را بفرستاد تا بنگریستند؛ بار داشت. مؤبد او را بخانه اندر کرد زیر زمین و قفل نهاد^۲ و پیامد و ذکر خویش بیرید و بحقه اندر کرد و مهری بر نهاد، و سوی اردشیر آمد. گفت چه کردی؟ گفت زیر زمین اندر کردمش. اردشیر پنداشت که او را بکشت، پس آن حقه پیش اردشیر آورد و بنهاد، و گفت: ملک بفرماید تا این همه چنین با این مهر اندر خزانه بنهند، و این امینی نگاه دارد که ازو امین تر نبود، تا آن روز که مرا حاجت آید. ملک بفرمود امینی را تا آن نگاه دارد. پس آن کنیزک پسری زاد بخانه آن مرد مؤبد و او نیارست که ملک را گوید، و نخواست که بی فرما[ن وی او را نامی] کند و بطالع مولدش نگاه کرد، طالع او چنان دید که او ملک گردد و ملک جهان بدو رسد. این مؤبد خدایرا شکر کرد که او را نکشته بود و اندیشید که این پسر را نامی کند جامع، چنانکه در خور او بود. پس او را شاپور نام کرد. معنی شاپور یعنی پسر ملک^۳ پس چون غلام ده ساله شد او را همه ادبها بیاموخت، سواری و هرچه اندر بایست ملک زادگان باشد. پس یک روز مؤبد پیش ملک اندر شد او را یافت غمگین،

۱ - ن س و نف : و امین او بود ، طبری : ندارد .

۲ - کذا فی الطبری . ن س : او را دست باز داشت . نف او را بزنی کرد .

۳ - طبری ، قال بعضهم بل سماه أشه بور ترجمتها بالعریة و لدا شك الذی كانت

ام الغلام من نسله (س ۸۲۴) ولی همان تعبیر اول صحیح است و اصل آن پهلوی :

شهی بوهری ، و بهمان معنی است که ذکر شده است .

گفت چه بودست ایها الملک؟ گفتا که: همه جهان بگشتم و دشمنان را قهر کردم و ملک بگرفتم و ما را فرزندی نیست که خلف من باشد و از پسِ مرگِ من این مُلک بگیرد. امین گفت: زندگانی شاهنشاه دراز باد ملک را پسری است پاک و از پشت او بی شک و بزرگ شده و ادب آموخته. اردشیر گفت چگونه بوده است؟ امین گفت زندگانی شاهنشاه دراز باد آن حقه که از ده سال باز ملک دارد بکشاید، که این قصه آنجا درست شود و خود بیرون شد. اردشیر آن حقه هم بمهر او بخواست و بگشاد، ذکرى دید آنجا ورقه دید که اندر آن نبشته که ملک این دختر اشکانیان را بمن داد و مرا درست شد که از ملک بار دارد بقول زنانی که اندر آن دانستند، و من حلال ندانستم که تخمی که ملک نشانده بود بر کندن، بشکم زمین اندر همی داشتم تا ازو بچه آید، و ذکر خویش ببردم تا کسی پیش ملک مرا طعنه نزند و نتواند زدن. اردشیر او را بخواند و گفت: این غلام را چند سالست و صفت او چگونه است؟ آن امین او را صفت بکرد، گفت: اگر فرزند من است از میان هزار غلام اندر بینم، دلم گواهی دهد. او را پیش من آر با هزار غلام هم زاد و هم بالا [و هم جامه] و بیک حلقه اندر همچنان کرد از آن امین آن چنان کرد. اردشیر نگاه کرد بدیشان، دلش گواهی داد که اینست. پس گوی و چون کان خواست تا گوی زنند، و اردشیر را دز سرای میدانی بود و اندر میان سرای او یکی ایوان بود گوی در آن ایوان افتاد پیش تخت اردشیر و هیچ کس از غلامان نیارست آن گوی را از ایوان بیرون آوردن. شاپور اسب بدان ایوان اندر افکند

۱ - کذا: ن س . نف : ندارد .

۲ - کذا: فی الاصل و ن س . نق و نف : هم رادو هم بالا و هم جامه او ط : همچنان

کردان . یا ، همچنان کردار - یعنی بیک هیئت و یک فرهنگ . طبری ، من اترابه و اشباهه فی الهیة والقامة ثم بدخلهم علیه جمیعاً لایفرق بینهم فی زی و لاقامة و لا ادب (ص ۸۲۵)

و گوی از پیش تخت او بر بود و باز میدان شد، اردشیر را درست شد که این پسر اوست، بدان گستاخی که بکرد. گفت: ای غلام چه نامی؟ گفت شاپور. گفت: آری تو شاهپوری. آنگاه اورا ببر خویش برد و پیسری بپذیرفت، و بخلق آشکاره کرد. و چون بحرب اردوان شد و ملك اردوان بستند و مملکت بسرو راست گشت و همه جهان اورا مطیع گشتند این پسر را ولی عهد خویش کرد، و تاج بر سر او نهاد بدست خویش، و شاهپور را شاپور خواندند. چون اردشیر بمرده شاپور بملك بنهست، و مردمان ازین شاپور بزندگانی پدرش بسیار هنرها دیدند از عدل و تواضع و از نیکوی داشتن سپاه. و از پس پدر چون ملك گشت نیکوویها افزون کرد و سیرت او از آن پدرش نیکوتر بود. چون از ملك او پانزده سال بگذشت سپاه بکشید و به نصیبین شد، و آن جایی است نزدیک شام و آن را حصارى استوار، ملك نصیبین اندر حصار شد، و آن سپاه بر در حصار فرود آورد، و روزگاری چند بیبود. خبر آمد اورا که از خراسان دشمن آمد که پارس بگیرد، از آنجا باز آمد، و با آن دشمن حرب کرد و اورا بگرفت و بکشت، و از آن بپرداخت، و بنصیبین باز آمد و باز ملك نصیبین اندر آن حصار شد، و او سپاه بر در حصار فرود آورد، و یک شب بیبود، و دیگر شب دیوار حصار بیفتاد، و او آن شهر بی حرب بستند، و خلقی بسیار بکشت. قیصر روم را اندران حصار خواسته بسیار بود همه بر گرفت، و آهنگ زمین شام کرد. و ملکی بود از رومیان بشهر انطاکیه [نام وی اوریانوس] ۱ بحصار اندر شد، و شاپور آن حصار بگشاد، و آن ملك [را] بگرفت و به اهواز آورد، و شهر شوستر باهواز بنا کرد. و این ملك روم را که بگرفته بود بفرمود تا بروم کس کند تارومیان بیابند آنکه بنا دانند کردن، و آن شاه اردوان شهر بنا کنند. و چون

۱ - در نقي و متن نبود. نف: اریانوس. ن س: اوریانوس. متن طبری: الریانوس.

تمام کنند من ترا آزاد کنم . پس رومی کس به روم فرستاد ، استادان روم بیامدند ، و شاپور ایشان را بفرمود که گردا گرد این شهر شادروان خواهم که بیفکنید که زمین شهر بر آن بود^۱ ، آن زمین بکنید و تاروی زمین بگچ و آجر و سنکک [راست] کنید پهنای شادروان هزار ارش و دراز نای او^۲ تا من این دیوار شهر را بنا کنم. ایشان این همه بکردند و آنچه از بهر این بنا بکار بایست از روم بیاوردند بفرمان آن اسیر و بر آن هزینه همی کردند تا آن تمام گشت^۳ ، پس آن اسیر رومی^۴ را آزاد کرد و بینی او بپسید تا داغ اسیری بر روی او باشد ، و دست او باز داشت تا بزمین روم باز شد .

و میان دجله و فرات بعد تکریت هم از حد عراق و هم از حد شام شهری بود آن را الحضرة خواندندی و آنجا ملکی بود نام او ساطر [ون و بلقب او را ضیزن خواندندی]^۵ و از عرب بود از قضاعه و سیاهی بسیار داشت ، و پادشاهی حضر از سالها باز او را^۶ بود و آن حضر را حصاری بود که آنرا طلسم کرده بودند و هرگز کسی آنرا نگشاده بود و هر که اندرین حصار شدی کس برو قادر نبودی ، و آن روز که شاپور از* پارس بعد اهواز رفت و به نصیبین شده بود و او را خبر آمد که آن

۱ - کذا : ن س . نف : ندارد (رك : حاشیه (۳) .

۲ - کذا : ن س . نق : او همچنان . نف : دراز گردا گرد شهر رك ، حاشیه (۳) .

۳ - در متن عربی تنها ذکر از « شادروان تستر » دارد و گوید « علی ان یجعل عرضه الف ذراع » و از قرینه پیداست که مرادش همان سد رود شوشتر است .

۴ - نق : ملك روم را .

۵ - اصل و نسخ : حصن - نف در سطر بعد : حطر .

۶ - طبری : رجل من الجرامقة يقال له الساطرون ... و العرب تسميه الضيزن ...
و زعم هشام انه من العرب من قضاة (ص ۸۲۷) .

۷ - ن س : از آن سال باز او را - نف : سالها و ازورا ..

دشمن از خراسان آمد و باز گشت، چون شاپور بحرب آن دشمن مشغول شد^۱ این ضیزن ملک حضر با سپاه بیامد بحد عراق و از پادشاهی شاپور از حد عراق و سواد لختی بگرفت. چون شاپور باز آمد، و از ملک موصل پیرداخت آهنگ حضر کرد با سپاهی که عدد آن کس ندانست، و هرگز هیچ ملک را از عرب و عجم سپاه چندان گرد نیامده بود که آن شاپور، و از بسیاری سپاه که داشت عرب او را ساپور الجنود خواندندی. پس این ضیزن ملک حضر بحصار اندر شد، و شاپور با سپاه بدر حصار فرود آمد، و چهار سال آنجا مانده بود، و حصار نتوانستند گشادن، و نه باز گشتن. و از پس چهار سال دختری بود ملک ضیزن را هم با او بحصار اندر، نام او نضیره که اندر عرب ازو نیکو روی تر نبود. بدیوار حصار بر آمد شاپور را دید بر اسب نشسته و گردا گرد حصار می گشت. شاپور سخت نیکو روی بود، این دختر بر شاپور عاشق شد، و حیلت کرد و سوی او کس فرستاد و گفت این حصار طلسم دارد، و اگر تو صد سال بنشیننی نتوانی گشادن، اگر بپذیری که مرا بزنی کنی من ترا بگویم که این حصار چگونه گشایی. او بپذیرفت و پیش رسول او سو کند بخورد آن زن گفت: این حصار آنکه بگشایی که رکوی زنی گربه چشم دوشیزه که حیض بر آن باشد^۲ بر دیوار افکنی، و این حصار را دیوار بلند است کسی بر دیوار او نرسد، ایدون باید که حیض بر سر این دیوار افتد تا این دیوار فرود آید. و بر سر آن دیوار یکی فاخته خایه کرده بود بر برجی از برجهای حصار،

۱ - از ستاره تا اینجا از نق. اصل، شاپور از عراق بیارس شد که آن دشمن از خراسان بیارس گرد آمد... ن س: از عراق بیارس شد که آن دشمن که از خراسان بیارس گرداند - نف: بیارس شد که دشمن از خراسان آمده بودند... و متن نف با اصل طبری نزدیکتر است.

۲ - کذا: نق. اصل: رکوی حیض زنان. ن س: رکوی حیض. نف: رکوی زن حیض. و نق با طبری نزدیکترست: طبری: بحیض جاریه بکر زرقاء (ص ۸۲۹).

آن دختر یکی از آن فاخته بگرفت و بخانه برد، و رگوی حیض زنان بر پای او بست^۱ و یله کرد، آن فاخته بر برج نشست، و آن رگوی بر برج افتاد، برج بلرزید و ویران شد و بگشاد. و آن دختر با شاپور همه راست کرده بود، شاپور خویشتن بحصار اندر افکند و حصار بگرفت و کشتن کرد، و سپاه بر در رخنه بر پای کرد، و گفت: هر که نزد شما آید بکشید، و خود با سپاه آهنگک ضیضن کرد و او را بکشت و شمشیر بدان خلق اندر نهاد و همه را بکشت، و هر که بجست و بدر حصار آمد لشکر شاپور آن همه بکشت، تا هیچ کس نماند. همه عرب و بادیه و حجاز و بحرین و یمامه و شام تا یمن هیچ حی نبود که نه قومی ازو کشته بودند، و اندرین حتیها مصیبت بود، و این خبر اندر شعرهای عرب پدیدست، که ایشان چندین سال همی مرثیت می گفتند آن کشتگان حضر را و از آن همه شعرها آن اعشی بهتر است و قول ابی ذؤاد الایادی^۲ که آیدون گفت: شعر

واری الموت قد تدلی من الحض

و علی ربّ اهله السّاطرون^۳

۱ - کذا فی النسخ طبری: عليك بحمامة ورقاء مطوقة فاكتب فی رجلها بحیض جاریة ... الخ (ص ۸۹۲).

۲ - کذا: طبری. ن س: ابی داود. اصل: او این بود. نف: ندارد و بجای این شعر ذکر اعشی و شعر: الم تر للحضر اذا هله ... دارد. نق: ندارد.

۳ - نف و نق شعر را ندارد. طبری: آنرا از (ابی دواد الایادی) داند (ص ۸۲۷) و شمری که اعشی (میمون بن قیس) در این مورد گفته طبری در صفحه بعد در ضمن داستان حضر آورده و آن شش بیت است اوله:

الم تر للحضر اذا هله بنعمی و هل خالد من نعم
اقام به شامبور الجنو و حواين يضرب فيه القدم

(ص ۸۲۸) و این قطعه قبلا در متن ذکر شده است.

[و قول عمرو بن ابله] که با ضیزن بوده است ^۱

الم يحزنك و الانباء تسمى

بما لاقت [سراة] ^۱ بنی عبید

و مصرع ضیزن و بنی ایه

و احلاش الکتایب من تزید

اتا هم بالفیول مجلات

و بالابطال سابور الجنود

[فهدم من اواسی الحصن صخرأ]

كأن ثفاله زبر الحديد ^۱ ^۲

و شعرهای عرب اندر مصیبت حضر بسیار است . و شاپور از آنجا برداشت و آن شهر را دیوارها بینداخت ، و زیر پای پیلان بگرفت و ^۳ با زمین راست کرد ، و حصار ویران گشت ، و کس آنجا نتوانست بودن . و آن سیاه به عین التمر برد و این شهری است از حدّ جزیره و مملکت او بود . و این نضیره دختر ملک [حضر] را ببرد ، و با او عروسی کرد . و شبی با او خفته بود ، بر بستر ^۴ همه از پرنیان ،

۱ - الحاق از طبری ...

۲ - نقل از نف و طبری .

۳ - کذائف و ن س . اصل : گرفت . نق : ویران کرد .

۴ - کذا : ن س . نف : برده بستر .. طبری : بستر .

و این زن هم‌شب می‌نالید کین جامه درشت است ، و پهلوی من همی درد [کند] ^۱
 چون بامداد بود ، شاپور برخاست بستر خون آلود دید بنگرست پهلوی زن خون
 آلود بود ، نگاه کرد بیستر زیر پهلوی زن [یکی برگی مورد دید که کثاره آن
 مورد پهلوی آن زن را بریده بود ^۲ شاپور بعجب بماند ، و اندر نگرست مغز
 استخوان زن دیدار بود . اورا گفت : ای زن پدرت ترا چه طعام دادی ؟ گفت : مغز
 استخوان گوسفند و بره و گاو بیرون کردی و بامسکه و ^۳ انگبین سپید مرادادی
 بیکجای ، ولختی آرد ^۴ جواره با او برافکنندی چندانکه تر کردی ، و از آن آرد
 پدید نبودی ، و آنرا گرد کردی چون کلیچه ، و اندر پاتیله بروغن گاو بریان کردی
 و مرا بجای طعام آن دادی ، و بجای آب می روشن پنج ساله ، و من هر گز نان و
 آب نخوردم شاپور گفت : آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی و حق او
 نشناختی ، کس را بتو امید مباد . و این زن موی داشت اندر زمین کشان ، شاپور
 بفرمود تا اسبی بیاوردند [توسن و شمس] ^۵ و موی زن بدنب ^۶ آن اسب اندر

۱ - که این چیزست که اندر جامه است که پهلوی من تباه کند . عربی : فالتس ما
 کان یوذیها . ن س ، و نف : درد کند .

۲ - از نف نقل شد . اصل : شاپور بامداد بیود یکی برگی مورد دید آن بکناره
 بود پهلوی زن بدید .. نق : چون بامداد بود شاپور برخاست جامه خواب خون آلود
 دید در بستر نگاه کرد بر پهلوی زن آنجا که خفته بود یکی برگ مورد دید پهلوی زن
 بریده بود . عربی ، فاذا ورقة آس ملتزقة بمکنة من عکنها قد آثرت فیها . ن س : نا تمام

۳ - کنذا : نف و ن س . اصل : سله ... نق و چایی ندارد . عربی : شهد الابدکار
 من النحل .

۴ - ن س : حواره . نف : جواری . نق : لختی آرد حریر بیز کردی و بتا به بریان
 کردی . چایی : لختی آرد خواره . عربی : قالت بالزبد و المخ و شهد الابدکار من
 النحل و مرفو الخمر . (ص ۸۳۰) جواری بمعنی ذرت است (بهار) .

۵ - کنذا نق و چایی و نف . عربی : فرس جموح . ن س چون متن .

۶ - نف : بدم .

بستند ، و اندر بیابان پله کردند ، تا همی دوید ، و او را بلبگدهمی زد ، تا پاره پاره کرد .
 ومانی زندیق بزمن شاپور بیرون آمد ، و زندقه آشکار کرد . و شاپور
 شهرهای بسیار بنا کرد^۱ یکی به پارس نام او شاد شاپور^۲ و به اهواز شهری بنا
 کرد نام او جندی شاپور و اندر اهواز از آن آبادتر و خرم تر نیست ، و بتابستان
 و زمستان سبزه باشد . و گویند چرا خوار^۳ بود و آبادان نبود . چون شاپور آنجا
 برسید و آن خرمی بدید ، آرزوش آمد که آنجا شهری بنا کند ، شبانی را بخواند و
 گفت : چه نامی ؟ گفت : بیل^۴ گفت : اندر [اینجا] شهر توان کردن ؟ گفت :
 اگر^۵ ایدر شهر آید از من دبیری آید ! از تعجب گفت ، شاپور آنجا فرود
 آمد ، و آن شبان را بوزیر دادش [و گفت : بهیچ حال از ایدر نروم تا این پیر را
 دبیری نکنی وزیر یک سال زمان خواست ، شاپور زمانش داد]^۶ و خود با سپاه بیکیجا
 بدان صحرا فرود آمد ، و وزیر آن پیر را ببرد و معلمی بیاورد و گفت : بنشین و
 این را شمار گرفتن بیاموز .^۷ و هر روزی بسیاری میاموز کین پیر است و فراوش
 کند ، و پیر هر روز يك مسئله آموز ، تا یاد دارد و سر سال سیصد و شصت و پنج مسئله
 دانسته باشد و بدان علم اندر عالم بود . چون سر سال بیود شاپور آن وزیر را با آن

۱ - ن س : شهرها بسیار بود که شاپور بوی سپرد

۲ - عربی : شاپور بنی بیسان شاد شاپور التي تسمى بالنبطية دیماء . (ص ۸۳۰)

نق و ن س چون متن .

۳ - نف : چرا خوار او .

۴ - نق ، بیل . عربی : بیل . چایی : اربیل - اردبیل . ن س : اردبیل . نف : بیل .

۵ - نف : از ایدر روم تا این پیر را دیر نکنی .

۶ - از نق و چایی و سایر . نسخ .

۷ - عربی اضافه دارد : « فخلا به المعلم و بدأ بخلق راسه و لحيته لئلا يتشاغل بهما »

نف ، بنشین و این را حساب آموز .

پیر پیش خود خوانده، و گفت: یا بیل ایدر شهر آید،^۱ گفت: ای ملک هر چند^۲ خواهی [آید!] چون مرا دبیر توانستی کردن ایدر نیز شهر توانی کردن. پس شاپور آن شهر بنا کرد و جندی شاپور نام کرد^۳ و آن پیر را قیم کرد بر نفقات و مزدوران آنجا بگذاشت و خود بهمداین باز شد، و آن شهر را آن پیر بنا کرد و تمام کرد بزندگان شاپور و مردمان آن شهر را بیل^۴ خواندند بنام آن پیر. و پس شاپور اندر ملک سی و یکسال بود و بمرد، و پسرش هرمز بملک بنشست.

[اندر] خبیر هرمز بنی شاپور

پس این هرمز را بزندگان خود ولی عهد کرده بود. و چون از پس پدرش بنشست و تاج بر سر نهاد و ملک بگرفت، و جهان برو راست شد، و این هرمز را يك دست نبود، و سبب این دست او آن بود که اردشیر آنگاه که همه ملوک طوایف

۱ - نف: از ایدر شهر آید یا نه.

۲ - کندان س و نف - نق و چا: هر چه تو.

۳ - اینجا نیز تحقیق علمی که طبری کرده است در ترجمه افتاده طبری گوید، و سماها (بها زندیو شاپور) و تاویل ذلك (خبیر من انطاکیه و مدینه شاپور) و هی آنتی تسما جندی سابور. و یاقوت نیز از قول حمزه نقل کرده است. (به از اندیو شاپور) و اصل آن مطابق تحقیقات امروزه (و اژ آنتیو شاپور) است.

۴ - عربی: و اهل الاهواز یسمونها بیل باسم القیم. نق: آن شهر را بتل خوانند
ن س: اردبیل نف: اردوید اصل: دبیر.

را هلاک کرده بود، و شاپور بر مقدمه اشکر داشت و بشهری شدن نام او اردشیر خره ۱۵ از حدود پارس، و اندر آن شهر ملکی بود نام او مهرک اردشیر با او حرب کرد و او را بگرفت و منجمان او را گفتند یعنی اردشیر را که از نسل این ملک مهرک فرزندی بود که مملکت تو بدوشود، و اردشیر مهرک را بکشت و هر که از نسل او یافت همه را بکشت، از خرد و بزرگ وزن و مرد تا ایمن شد که بر روی زمین کسی نماند از نسل او. و دختری بود مهرک را ده ساله بگریخت از اردشیر و از شهر بیرون شد، و آنجا خیمه شبانان بود برایشان شد، و ایشان را بگفت که من دختر مهرک ام از اردشیر بجستم. یکی زان شبانان، او را بدختری بپذیرفت، و بخیمه خویش آورد، و با عیال خویش همی داشت، و بروی و صورت سخت نیکو بود، و سال چهار و پنج برآمد و اردشیر ندانست که از نسل مهرک کس مانده است، یک روز شاپور پسر اردشیر بصید بیرون شد، از سپاه جدا افتاد اندر بیابان، و تشنه شد، آن خیمه های شبانان دید، فرآز شد و آب خواست، این دختر مهرک او را آب داد. شاپور بروی وی اندر نگرست، از نیکی روی او تشنگی فراموش کرد، شبان را گفت: این دختر کیست؟ آن پیر شبان^۲ گفت: دختر منست، شاپور گفت: این جا آب نخواهم و نخورم، و بیستاد تا سپاه فرآز رسید، پس آن پیر را گفت: این دختر تو بزنی بمن ده. آن پیر چون دانست که او ملک است، چیزی نیارست گفتن. دختر بدو دادند: شاپور او را بشهر آورد، و بفرمود او را تا جامعه ملکانه در پوشیدند، و زر و سیم و پیرایه بر بستند، و با او بود.

۱ - کذا: نف. ن. س: اردشیر. و این عبارت مطابق با اصل نیست - چه علی

الظاهر اردشیر خره نامی است که اردشیر باین حدود داده است و قبلا هم درین کتاب اشاره شده است - طبری گوید: امة من بنات مهرک الملك الذی قتله اردشیر بارشیر خره (ص ۸۳۱).

۲ - کذا فی النسخ. طبری: بعضهم. و ظ: سرشبان.

و ازو پسری آورد ، او را هرمز نام کرد . اردشیر را خبر شد سخت شادی کرد و ندانست که مادرش کیست و زن شاپور بزنان بزرگی کسری ، روزی شاپور او را گفت : این چه زبان آوری و بزرگیست که تو همی کنی ؟ ندانی که فرزندان شبانان را بر ملک زادگان سخن نباشد ؟ او گفت : من نیز ملک زاده‌ام همچون تو و من دختر مهرکام ، و قصه همه پیش او بگفت ، و شاپور تافته شد ، و دانست که چون اردشیر خبر او بیابد او را بکشد . او را پنهان کرد از اردشیر ، و هر مز پنج ساله شد و هرگز او را پیش اردشیر نبرد ، و ترسیدی که بداند که از نسل کیست ، یک روز اردشیر بصید بر نشست ، چون باز آمد بکوشک شاپور فراز آمد ، و این هر مز مقدار ده ساله بود بازی می کرد ، اردشیر با شاپور گفت : این کیست ؟ گفت : این هر مز است ، اردشیر او را بخواند و اندر نگریست بسیار گفتا : دانم که این فرزند تو است ولیکن مادرش کیست ، مرا بگوی ؟ شاپور زمین را بوسه داد ، و گفت : من خطایی کردم ، اکنون ملک را راست بگویم ، بدان شرط که ملک این پسر را و مادرش را نکشد ، و اگر کشد مرا کشد ، که خطا من کردم . و اردشیر با او شرط کرد که نکشم . شاپور قصه آن زن همه او را بگفت . اردشیر او را گفت : ای پسر مرا شاد کردی ، که منجمان گفته‌اند که از نسل مهرک فرزندی بود که ملک من بدو رسد الحمد لله ، که از پشت تو آمد ، این حقتر است بملک من و آن تو . پس هرمز را [بر کرد و]^۱ بسیار خواسته داد ، و دلشاد کرد . چون اردشیر بمرد ، شاپور بملک بنشست ، هرمز را بخواند و او را به خراسان فرستاد . چون سالی ده بر آمد ، هرمز بسیار خواسته و سپاه گرد کرد ، و مرده‌مان هرمز را حسد کردند ، و شاپور را گفتند او همی سپاه

۱ - کذا : ن س . نف : بنواخت ، و ن س : قدیمی تر واضح است و این فعل بر کردن در کتب نثر قدیم متداول بوده و نسخ آنرا ندانسته (بر کرد) بفتح با خواننده و تغییر داده‌اند . رک : تاریخ سیستان .

کند و بحرب تو آید، و خواهد که ملک از تو بستاند. شاپور او را پیش خواند، و ترسید که اگر بخواند نیاید^۱ و این خبرها پنهان همی داشت، و تدبیر همی کرد، و همی اندیشید که چگونه کند. هر مز بدانست یک دست خویش ببرد و دارو کرد تا بهتر شد. و عجم هر که را بر تن او نقصان بود دست یا پای یا چشم یا در عضوی نقصان بودی او را ملک نکردهندی. هر مز دست بریده بر سفظ^۲ اندر نهاد، و سوی شاپور فرستاد، و نامه نبشت، که ایدون شنیدم که ملک را گفتند که من اندر ملک او طمع کنم، و من هر گز این نیندیشیدم، و بدین ملک اندر طمع نکردهم، نه برندگان و نه از پس او، اینک دست خویش بریدم و تن را عیب ناک کردم، تا ملک بداند که من خویشتم را ناسزای آن کردم، تا هر که را خواهد ولی عهد کند و خواستم که بدر گاه آیم نیارستم آمدن، و هر گاه که ملک بخواند من بیایم. شاپور تافته شد، و دلش بسوخت، و بدو نامه کرد و بروان اردشیر سوگند خورد که اگر خویشتم را پاره پاره کنی، من این ملک از پس خویش ترا دهم، و او را ولی عهد کرد، و بدر گاه خواند. هر مز بدر او باز آمد و چون شاپور بمرد او را بملک بنشانند[ند]، و تاج بر سر نهاد و عدل و داد کرد و کارداران پدر را بر جای بداشت، و گفت: همان سیرت نگاه دارید که بوقت پدرم نگاه داشتید، و از عمال

۱ - کذا: ن س و نف. نق: شاپور بداشت که این حدیث راستست، کس فرستاد

و هر مز را بخواند هر مز را گفتند که پدرت ترا چرا پیش خود همی خواند و هر مز از آن کار بیگناه بود و عجم هر آنکس که بروی عیبی بودی .. الخ ... طبری، فوشی به الوشاة الی سابور و هموه انه ان دعا لم یجب (ص ۸۳۳).

۲ - معرب: سبت، سبذ.

پدرش امرؤ القیس ۱ بن عمرو بن عدی امیر عرب بود، زیرا که عمرو بن عدی را امیری عرب داده بود اردشیر، و دست باز داشته. چون اردشیر [بمرد] شاپور او را همانجا یله کرد. و چون از ملک شاپور هشت سال بشد، عمرو بن عدی بمرد، و او را پسری ماند نام او امرؤ القیس بن ۲ عمرو بن عدی. شاپور ملک عرب او را داد و گفت اردشیر ملک عرب از خاندان عمرو بن عدی و آل نصر بن ربهه بیرون نکرد، من نیز نکتم. و سیزده سال اندر عرب ملک بود، و بمرد و او را پسری بماند نام او نعمان بن المنذر، و شاپور همه ملک عرب این نعمان را داد. چون شاپور بمرد هرمز بمملک بنشست کاردا [را] ن پدر را باز نکرده و هر کسی را همان کار که پدرش داده بود بداد و ملک عرب این [۳] نعمان را داد، و هرمز یکسال [و ده روز] ۴ ملک بود، و بمرد، و پسرش از پس وی بمملک بنشست.

خبر بهرام بن هرمز

پس بهرام بن هرمز بمملک بنشست و همه [کارداران پدر را] ۵ بر جای بداشت، و

۱ - اصل: نعمان بن المنذر بن عمرو. طبری، (س ۸۳۴) امرؤ القیس البده و هو اول من تنصر من ملوک آل نصر. و در نسخ موجود بجای (امرؤ القیس) منذر بن عمرو است.

۲ - اصل: منذر.

۳ - کذا: نف. نق و ن س: ندارد: اصل: کاردان پدران را بعرب نعمان...

۴ - کذا فی الطبری، نسخ، یک سال.

۵ - از نق، نف: اعمال هرمز را. ن س: همه را... و (کاردار) یعنی مأمورو مستخدم عمده است و عرب آنرا به (عامل) ترجمه کرده است.

ملک عرب امرؤ القیس البداءه را داد ، و نعمان ترسا شده بود و بت نپرستیدی ، و از دین عرب دست باز داشته بود . و این امرؤ القیس اندر ملک عرب از ایام شاپور تا آخر عمر ، ملک داشت ، [صد و ۲] چهارده سال ، و بایام او چهار ملک از ملکان عجم بنشستند ، شاپور که ملک او را داد ، و از پس او هرمزد بود بن شاپور و از پس هرمز بهرام . و این هرمز مردی بود با عقل و حکم و داد ، و عدل ، و بمرک او مردمان غمگین شدند .

و هانی زندیق بایام شاپور پدید آمده بود و خلقی بسیار او را متابعت شدند ، و بایام هرمز هم چنان ، و بایام بهرام پدید آمد ، که این دین باطل است ، و بهرام او را بگرفت و بکشت ، و پوست از وی بپاهبختند ، و پیرگاہ کرد ، و بر در شارستان جندی شاپور بپاویخت ، و هر که از متابعان او بیافت همه را بکشت ، تا زمین از ایشان پاک شد . و بهرام سه سال و سه ماه [و سه روز] ۳ بملک اندر بود پس بمرد . و از پس او بهرام بن بهرام بملک بنشست ، و داد کرد ، و اعمال را معزول نکرد و همچنانکه در مقدم بود بجای خودشان بداشت .

[اندر خبیر پادشاهی بهرام بن بهرام بن هرمزد]

گویند عالم بود بکارها ، و چون تاج بر سر نهاد بزرگان ویرا مانند پدران و نیاکانش بستودند و او نیز هر يك را نیکو پاسخ کرد ، و سیرت نیکو پیش گرفت ، و گفت : اگر روزگار با ما یاری کرد سپاس داریم ، و اگر یاری نکرد بقسمت

۱ - رک : حاشیه ۱ ص ۹۰۱

۲ - از طبری (ص ۸۳۴) .

۳ - از طبری .

خرسندیم گویند هیجده سال پادشاهی کرد و گروهی گویند هفده سال و از پس او
پسرش بهرام پادشاهی بنشست^۱]

اخبار بهرام بن بهرام [بنی بهرام بن هر مزد] ۱ و آن

پادشاهان که از پس او بودند

چون بهرام بن بهرام [بن بهرام] بملك بنشست و تاج بر سر نهاد، خویشتن
را شاهنشاه^۲ نام کرد و داد کرد [و او در ایام پدر ملك بود در سیستان، پس پدر او را بخواند
و ولی عهد کرد و از پس پدر] ۳ چهار سال ملك بداشت و [او را فرزندی نبود برادری
بودش فرسی نام از پس او بملك اندر بنشست و عدل کرد و نه سال در ملك بود و] ۴
فرزندش بود نام او هر مز از پس او بملك بنشست و پدرش او را یزید گانی خویش ولی
عهد خویش کرده بود و بد خوی بود و ترش روی [و مردمان را آزر م نداشت] ۳
چون بتخت بنشست، مردمان را کراهیت آمد^۵ و او بدانست، مردمان را گفت
من از [خوی] خویش باز گشتم و با شما رفق و مدارا کنم، و عدل و داد بکسترد و

۱ - این زیادتى میان قلاب در هیچیک از نسخها نبود و از طبرى (س ۸۳۴ - ۸۳۵) نقل شد.

۲ - کدافى النخ . طبرى : بهرام الملقب بشاهنشاه ، و ظا در اصل نسخه طبرى غلط بوده و صحیح : سکا نشاه است . بمناسبت پادشاهی سجستان و نه شاهنشاه لقب اردشیر و شاپور و سایر فرزندان شان بوده است (بهار) .

۳ - از ن ق . ۴ - کذا : طبرى . اصل و نسخ : هفت .

۵ .. کذا : نف . اصل : از ولایت هزیمت آمدند . ن س : مردمان را هزیمت آمد
طبرى : قد و جلوا منه

مردمان او را دوست گرفتند، و هفت سال^۱ ملک بود، و بمرد و مردمان را وصیت کرد که اگر این زن من پسر زاید او را شاپور نام کردم، و ملک بدو دادم، و بمرد و ملک عجم ضایع بماند تا شش ماه، و هر کسی کاری داشت همچنان بر کار بود، تا از آن زن پسری زاد، و خلق شاد شدند، و او را شاپور نام کردند، و تاج از گاهواره او بپاویختند، و او را ملک کردند و خیر او بافاق بشد، و وزیر، کار همی راند، و عمال هر کسی بجای خویش همی بودند و این شاپور ذو الاکتاف بود*
 و هرگز سپاه فرستاده بود به شام و از غسان ۲ خراج همی خواست غسان از قیصر نصرت همی خواست، و پیش از آن که سپاه روم به شام آید، غسان کشته شد، و سپاه عرب بیامدند و کرد آمدند، چهار هزار مرد، پس یک روز بصید شده بود با پنجاه غلام بکنار بادیه. این مردمان تاختن آوردند و او را خسته کردند و از آن بمرد و شاپور شیر خواره بود، دیگر بیامدند و از سواد بغداد لختی غارت کردند.

خبر شاپور ذو الاکتاف

و خبر شاپور بجهان پیرا کند، و ملک عجم بر او راست شد، و ملوک ترک و روم و هند همه را خبر شد که عجم ضایع است و ایشان را ملک نیست، و کودکی اندر گهواره است [که] ملک کرده اند و ملک برو نگاه همی دارند تا بزرگ شود، و ندانند که بزید یا نه. و هر کس از ملوک ترک و هند آهنگ عجم کردند،

۱ - طبری: بقولی شش سال و پنج ماه و بقول دیگر هفت سال و پنج ماه. (ص ۸۳۶).

۲ - کذا: ن س و نف. اصل: عضان. و مراد از غسان آل غسان است - از ستاده

تا آخر فصل در طبری و نق و چابی نیست.

و هر کسی از زمین عجم آنچه بدو نزدیک تر بود همی گرفتند ، و طمع عرب بدین ملک بیشتر بود ، از آنکه زمین عجم نزدیک ایشان بود ، و نیز ایشان درویش تر بودند و گرسنه تر . جمعی بسیار گرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس و از هر حی^۱ به پارس آمدند^۲ و از مردمان خواسته بستدند ، و کوسفندان براندند ، و [ری] شهر^۳ بگرفتند و کس ایشان را باز نداشت .

[و سالی چند بماندند که ملک بنام کودکی بود ، و کس هیبت نداشت ، و هیچ سپاه گرد نیامد تا شاپور بزرگ شد . پس چون پنج سال بر آمد عقل و تدبیر اندرو بدیدند] و نخستین چیزی که از عقل و ادب شاپور بدیدند یک شب بر بام کوشک خفته بود [به طیففون]^۴ سحر گاه بیدار شد بانگ مردمان بشنید ، گنت : کین چه بانگ است ؟ گفتند : مردمان اند که بر جس همی گذرند ، یکی ازین سوی رود

۱ - طبری : من ناحية بلاد عبدالقیس والبحرین و کاظمة (س ۸۳۹) متن از نق اصلاح شد . ن س و نف : افتاده دارد .

۲ - طبری : حتی اناخواعلی ایران شهر و سواحل اردشیرخره و اسیاف فارس . و در حاشیه (برام شهر) از نسخ عدیده (علی ابرام شهر - برام شهر - ارسهر) و از دینوری (ابر شهر) ذکر کرده و بقیده حقیر (بریشهر) درستست ، چه عبارت (اسیاف بحر) و (سواحل) گواهی میدهد که قصد هجوم عرب است به شهر (ریشهر) که بوشهر حالیه باشد . والله اعلم .

۳ - اصلاح قیاسی - اصل : شهر ، در طبری جز (رام شهر) ذکر از شهری نشده و رام شهر هم ظاهراً همان (ریشهر) است که بوشهر حالیه باشد . رك : حاشیه (۲) .

۴ - عبارت متن با عربی موافق است . نق افزوده : یک شب اندر بام خفته بود تابستان بکوشک اندر بحلثی نام او طینسون و مداین بر لب دجله نهاده است و دجله میان شهر اندر هدیرود نیمه ازینسوی و نیمه از آنسوی همچون بغداد و این دجله مداین همان دجله بغداد است . ن س و نف ، چون متر .

و یکی از آن سوی آید، و انبوهی افتد، و بانگ کنند، پس شاپور دیگر روز وزیر را بخواند و گفت: فرمای تا دو جسر کنند یکی از بهر این سوی و یکی از بهر آن سوی تا انبوهی نبود. مردمان شاد شدند از هوش وی. و همان روز جبری دیگر بگردند و چنان کردند که پیش از آنکه آفتاب فرو شود جسر تمام شده بود، تا مردمان بر هر دو جسر همی گذشتند، و انبوهی نبود. و هر روز که شاپور بزرگتر شدی آن وزیر چیزی از ملک بر او عرضه کردی تا او همی دانستی، و تدبیر آن همی کردی. یک روز وزیر اندر آمد، و بر وی عرضه کرد که [این] سپاهها^۱ که بکرانه^۲ مملکت نشسته اند [و] پیش دشمنان [گرفته] اند، چون عرب و روم و ترکان^۳، همه از جای برفتند و جای دست بازداشتند و [دشمن فراز آمد بدین کناره پادشاهی و همه بگرفتند و بیران کردند و] دشمن نزدیک تر آمد. شاپور گفت: اندوه مدار کین کار آسانست نامه کن از من بدین سپاهیان^۱ که آنجا اند که من از خبر شما پرسیدم و دیر است تا بدان نگرها مانده اید، و هر که از شما خواهد که باز شهر خویش شود بشود که دستوری دادم، و هر که خواهد آنجا ای

۱ - کذا: نق و نف. ن س: سپاهان، اصل: سپاهیان.

۲ - کذا: ن س نق و نف: کناره. مراد نگرها و سرحداتست که امروز (مرز)

گویند.

۳ - کذا: ن س، نق: خزر و هند را افزوده است. نف و طبری: نامهاراندارند

۴ - کذا: ن س.

بنیشتند ، تا من تدبیر او کنم ، و بدل او من کس فرستم^۱ ، و من حق او بشناسم و یاداش او بدهم ، آن وزیر و همه لشکر شادی کردند و گفتند: اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داشتی و تجربتها کردی او را بیش ازین و بهتر ازین تدبیر نبودی ، پس آن نامه‌ها نبشتند و آن سپاه شرم داشتند ، و آنجا بایستادند ، تا او شانزده ساله شد و باسب بر نشست و سوار شد و سلاح بر گرفت . آنگاه مهتران و رعیت و سپاه گرد کرد و ایشان را آگاه کرد که من بدان مذهبم که پدرانم بودند ، از عدل بر شما و آبادانی کردن و دشمنان از مملکت راندن ، و این دشمن که ما را از عرب آمد [از همه بدتر است ایشان آمدند]^۲ و پیادشاهی پارس فساد کردند و خواستها بستند [و مردمان را بکشتند] من قصد ایشان خواهم کردن ، از همه سپاه من هزار^۳ مرد بستانم ، چنانکه من بگزینم ، و با ایشان بروم [تا یادشاهی راست کنم] و خلیفتی بنشانم ، تا من باز آیم . مردمان بر پای خاستند و او را دعا گفتند و گفتند: که ملک را از جای نباید رفتن که سپاه بسیار دارد و سرهنگانی بزرگوار دارند ، یکی سپاه سالار نامزاد کند^۴ [و بفرستد] تا یادشاهی راست کند^۵ [و خود بر جای باشد] اجابت نکرد [پس گفتند همه سپاه را با خویشان ببر که بحضرت بکار است

۱ - کذا : ن س ، نف ، بدل او کسی دیگر بفرستم . نق : این جمله هاراند دارد و این قسمت اینجا بی معنی است و در اصل طبری چنین است : و تقدم الی من اختار الانصرافی لزوم اهله و بلاده الی وقت الحاجة الیه (ص ۸۳۸) و این جمله مربوط بکسانی است که باز میگرددند نه آنان که بجای می مانند !

۲ - تنها از ، نق . طبری بذکر عرب تصریح ندارد .

۳ - ن س و عربی کذا .. نق ، چهار هزار مرد . نف ، ده هزار .

۴ - کذا .. نق و نف : یکی را سپاه سالار کند . ن س ، یکی سپاه سالار را دکن و ظ ، نامزد و یا لهیجة از آن کلمه است ؟

۵ - یادشاهی راست کردن در اینجا و سطر بالا برای تمثیت دادن کل کشور است . نف ، این جمله را ندارد .

هیچ پاسخ نداد^۱ و هزار مرد از سپاه بگزید چنانکه مردی با صد مرد حرب کردی، و گفت: این صد هزار مرد بود و ایشان را گفت من غنیمت بر شما حرام کردم، مگر آنکه من دهم، شما چون بحرب ظفر بیاید خون ریزید، و کس رازنده همانید، و دست فراخواسته مکنید. پس برفت، و بکنار پادشاهی به پارس شد، و تاختن کرد. و این عرب آنجا آمده بودند از سوی بحرین و سواحل دریا، و آن شهرهای پارس گرفته^۲ بودند، ایشان را همه بکشت و کس رازنده نگذاشت پس بدریا اندر نشست [با آن هزار مرد و ببحرین آمد و بهر شهری که اندر شد نخست مهتران را بکشت و از عرب هر که را یافت بکشت و باز بشهر هجر شد] و اندر هجر عرب بودند از بنی تمیم و بکرین و ایل و عبدالقیس، ایشان را همه بکشت، تا خون بزمین برفت [چون جوی آب]^۳، و کس نتوانست ازو جستن [اگر بغاری اندر شد یا] بدریا شد^۴ پس از آنجا برداشت و ببلاد عبدالقیس شد و هر که از عرب

۱ - تنها از: نق. طبری: فسالوه الازدیاد علی العدة التي ذکرها فأبی (ص ۸۳۸)

۲ - ن س، و ز شهرها پارس. نق چون متن. نف و طبری، ندارد.

۳ - اصل: بزمین برفت و بدریا شد. نف: برفت چون جوی آب و آن خون بدریا شد. نق: خون بشهر اندر رفت چون رودی و کس از وی نجست و خون بدریا اندر شد. ن س: افتاده دارد - طبری: وسفک فیهم من الدماء سفکا سالت کسبل المطر (ص ۸۳۹) و چون در اصل طبری رفتن خون بدریا نبود و نسخهها هم اختلاف داشت بنظر رسید که عبارت (بدریاشد یا اندر شد) متعلق بجمله بعد است چنانکه خواهد آمد، و از اینجا حذف گردید.

۴ - نق: کس از وی نجست و خون بدریا اندر شد. نف: چون اصل متن. ن س، افتاده دارد. طبری، سالت کسبل المطر حتی کان الهارب منهم یری انه ان ینجیه منه غار فی جبل و لاجزیرة فی بحر .. (ص ۸۳۹) ازینرو با مراجعه بجمله قبل بنظر رسید که جمله (بدریاشد) که در سه نسخه بدون مناسبت ذکر شده مربوط بترجمه جمله (غار فی جبل و لاجزیرة فی بحر) است و قسمت میان قلاب با رعایت اختصار الحاق گردید.

آنجا یافت پاک بکشت ، و هر که بگریخت بر میگ بادیه بمرد ، و کس دست فرا
خواستہ نکرد تا گران بار نشود . پس بیادیه اندر شد و روی به عرب نهاد سوی یمامه ۱
و هر که از عرب آنجا بیافت بکشت و هر چاهی که اندر بادیه بود و عرب آنجا
آب خوردندی همه بخاک بیا کند و ویران کرد . پس [برفت تا نزدیک مدینه و هر
که از عرب آنجا بیافت بکشت و برده کرد ۲] و از یثرب به شام آمد بحد دریا
و به حلب ۳ بگذشت و [به بکر و تغلب ۴] و هر که را یافت بکشت و بیامد میان شام
و عراق بیابانی است و آن بادیه عرب بود و هر که را از عرب بیافت بکشت [و گروهی
از بنی تغلب را به بحرین بنشانند و از عبدالقیس و بنی تمیم به هجر بنشانند و از
بکر بن وائل به کرمان بنشانند که آنانرا بکرابان گویند و از بنی حنظله به رملیه
از شهرهای اهواز بنشانند] ۵ و به سواد عراق بنشست ، و شهری بکرد نام او
بزرج شاپور ۶ و به اهواز دو شهر آبادان کرد یکی را ایرانخره شاپور ۷ نام

۱ - اصل ، مدینه - طبری ، یمامه .

۲ - از طبری الحاق شد .

۳ - کذا ، نف و ن س . طبری ندارد . نق : شعلب .

۴ - از طبری الحاق شد .

۵ - این جمله ها با رعایت اختصار از طبری نقل شد .

۶ - طبری : بزرج شاپور و هی الانبار . نق : نام آن بزرخ . نف و ن س : بروج

شاپور .

۷ - نف ، داراب کرد . ن س : داراب کرد و اورا شاپور . نق : ایران شاپور .

اصل ، داراب اورا شاپور . طبری ، احداهما ایرانخره شاپور و تأویلها شاپور و بلاه و
تسمی بالسریانیة الکرخ والآخری السوس (ص ۸۴۰) .

کرد [و یکی را شوش] ۱ [و به شام اندر شد و آنجا کشتنهای و غارتها کرد] ۲
 و بر سره بسیار آورد و آن اسیران را بشهر ایران خره شاپور جای داد ۳ [و به
 باجرمی شهری بنا کرد و آن را خنی شاپور نام کرد و بزمین خراسان شهری
 کرد و کوره و آن را نیشاپور نام کرد] ۴ و به عراق باز آمد به مداین، و به روم
 ملکی بود نام او اولیانوس ه از اهل [بیت] ۶ قسطنطین که بر دین ترسای بود
 بر دین عیسی . و این اولیانوس از دین ترسای دست باز داشت و هم بر دین بت
 پرستی شد ، آن دین که رومیان بدان بودند پیش از عیسی ، و کلیساها بروم اندر
 ویران کرد و چلیپا همه بشکست . چون شاپور به شام آمد و بکناره مملکت روم
 کشتن و ویرانی و فساد کرد ، و از آنجا بگذشت ، آن ملک روم لشکر گرد کرد ،
 و پادشاهی خزران با روم او را بود ، و سپاه خزران نیز گرد کرد ، و از همه پادشاهی

۱ - نف ، سوس ، ن س : شوشتر . نق ، ساوس . طبری ، سوس و هی مدینته بناها
 الی جانب الحصن الذی فی جوفه تابوت فیه جثة دانیال النبی ...

۲ - از نق و ن س .. نف ، افزوده .. و ویرانی . طبری ، ذکر قتل و ویرانی
 ندارد .. قال ، فسی منها سیبا کثیراً فاسکن مدینة ابرانخر ه سا بود و سمتها العرب السوس
 بعد تخفیفها فی التسمیة ...

۳ - از طبری .

۴ - بجای این جمله در ن س : پیارس آمد و شهرهای بنا کرد و او را بشاپور نام
 کرد . نق : پس پیارس آمد و شهری آنجا بنا کرد و آنرا بشاپور نام کرد . نف : و
 پیارس باز آمد : طبری : و امر فبنیت بیاجرمی مدینة سماها خنی سا بود و کور کوره و
 بارض خراسان مدینة و سماها نیسا بود و کور کوره (ص ۸۴۰) و باجرمی بتصریح یاقوت
 از ناحیه عراق عربست ..

۵ - گذا : نف و نق ، ن س : اورایانوس ، اصل ، اوریانوس ، طبری : للیانوس
 و این همان (بولیانوس) لاتین و ژولین معروفست .

۶ - اصل و نسخ : اهل قسطنطین ، از طبری اصلاح شد .

خویش سپاه گرد کرد، و هر که از عرب از دست شاپور گریخته بودند و بزمین شام شده بودند همه به پیش او آمدند، و ازو دستوری خواستند که با شاپور حرب کنند، ایشان را دستوری داد. و ایشان برفتند، و کس فرستادند بر زمین عرب و بحرین و بادیه و یثرب و شام همه جای که شاپور گذشته بود، و عرب کشته بود، و [همه] عرب بخواند [ند]، و [آن] سپاه گرد کرد، و عرض داد، صد و هفتاد هزار مرد بودند ایشان را بر مقدمه کرد، و سرهنگی از آن خویش روی بر ایشان مهتر کرد نام او یوسانوس^۲ و او را با سپاه عرب بر مقدمه بفرستاد و خواه با سپاه روم و خزر بیرون آمد و بحد عراق بیرون شد، و خبر بشاپور آمد، برتسید و هول آمدش، و جاسوسان بفرستاد بلشکر او تا خبر آورند بعدد لشکر و سلاح. جاسوسان باز آمدند و خبرهای مختلف گفتند، و هر کسی چیزی گفتند. شاپور بدان آرام نگرفت، و خود برخاست و از لشکر بیرون آمد، بدانکه خود بجاسوسی برود، و بنزدیک لشکر روم رسید، یوسانوس بر مقدمه لشکر فرود آمده بود، و شاپور ده تن از آن کسها که با او بودند بجاسوسی فرستاد. [پیش] از آنکه بلشکر [گاه] یوسانوس رسند هر ده تن را بگرفتند، و پیش یوسانوس بردند، یکان یکان را پیش خواند و گفت: اگر مقر آید که شما که اید من شما را نیکوی کنم، و اگر مقر نیاید من شما را بکشم [و هر یک را] جدا جدا گفت: اگر تو مقر نشوی باشد که آن یار تو مقر شود، و برهدر تو کشته شوی، هیچ کس مقر نیامد، مگر یک تن که او را آگاه کرد که مارا شاپور بجاسوسی فرستاده است، و جاسوس گفت: شاپور خود آمده است از لشکر [خویش]^۳ و فلان جای فرود آمده است،

۱ - نف : زوایی دارد زاید بر اصل طبری .

۲ - در اصل و ن س : ایوسایس . و این (یوسانوس) همان (یوی نوس) لاتین و

(ژوین) فرانسه است . از طبری اصلاح شد . نف ، یوشانوس ۳ - اصل : بالشکر . از نق .

با نود^۱ مرد. پس شاپور ازین حال آگاه شد و از آنجا باز گشت، و بلشکر کلاه باز آمد. و این یوسانوس هزار^۲ مرد بتاختن شاپور فرستاد. و از آنجا که این مرد گفته بود شاپور رانیافتند، باز گشتند. یوسانوس این ده تن را بکشت و گفت: همه دروغ گویند. ویوسانوس بملك اولیانوس کس فرستاد، و این خبر او را کرد اولیانوس پیشتر آمد و با یوسانوس و سپاه [او] همه یکی شدند و هرچه عرب بودند همه برگرد آمدند و پیش ملك اولیانوس شدند و حرب شاپور ازربخواستند، و گفتند: حرب ما را ده که ما را در دل از شاپور کینه است [اولیانوس] اجابت کردشان. و با صد و هفتاد هزار عرب بر مقدمه بیامدند و اولیانوس با سپاه روم از پس ایشان، و با شاپور حرب کردند و شاپور را بشکستند^۳ و شاپور از طیسفون^۴ بگریخت و بزمین عراق شد^۵، و عرب بسیار از ایشان بکشت و از ایشان بسیار برده کرد. اولیانوس بیامد و هرچه خزینها و گنج خانهای شاپور بود همه بگرفت و آنجا بنشست، و شاپور نامه کرد و هرچه اندر شهر و پادشاهی بود از سپاه عراق و پارس و خراسان همه گرد کرد و بحرب اولیانوس شد و اولیانوس را هزیمت کرد و طیسفون و هداین ازو بستد، و الیانوس با سپاه باز گشت و بلب دجله فرود آمد و [شاپور سپاه پیش

۱ - کذا: نق و نف. اصل و ن س؛ مرد نود هزار. طبری ذکر عدد ندارد.

۲ - کذا: نق و نف. اصل و ن س؛ صد هزار. طبری گوید: یوسانوس چون این

بشنید یکی از خاصگان خویش بفرستاد تا شاپور را از آن حال آگاه کرد و وی را انداز داد تا شاپور از آن مکان باز گشت (ص ۸۴۱).

۳ - نق افزوده و مردمان او را برده کردند. و این معنی در طبری نیست.

۴ - در اصل: طلیسوس. نق: طیسفون. نف: طسون. ن س: طیسون.

۵ - کذافی النسخ طبری ندارد.

۶ - عربی؛ و نزل للیانوس مدینة بهأردشیر و ما والاها بمسکره.

او بیرون برد و برابر او فرود آمد و يك ماه آنجا بیبود^۱ و رسولان همی شدند و آمدند صلح را. [يك] روز نماز دیگر شده بود و اولیانوس بر در سرای پرده ایستاده بود بر اسب^۲ با خاصگیان خویش برابر سپاه شاپور، و بدیشان همی نگریست، تیری از لشکر شاپور بیامد و بر شکم اولیانوس آمد و بیفتاد و بمرد، و آن سپاه متحیر بماندند. چون دیگر روز بیبود همه روم و خزرج آمدند و بر یوسانوس شدند که او را ملك کنند، او نپذیرفت، و گفت: من ترسام و شما را اولیانوس از ترسای بیرون آورده است، من ملکی شما نپذیرم. و ایشان همه سوگند خوردند که آن بظاهر کرده بودیم، و دین ما همه دین ترسایست. پس ملك پذیرفت، و چون شاپور دانست که اولیانوس هلاک شد، پنداشت که سپاه باز گردد. پس چون خبر یافت که یوسانوس را ملك کردند کس فرستاد بدیشان، که خدای تعالی ملك شمارا هلاک کرد شما بدلیری ملکی دیگر بگرفتید، امیدوارم که خدای عزوجل شما را اندر زمین عراق از گرسنگی هلاک کند^۳ و کس از شما به روم نرسد و از ما کس شمشیر از نیام نباید آختن، اگر کسی دیگر ملك کردید، باری مهمتری که سخن داند گفتن بهر ستید^۴ تا با او سخن گویم، اگر صلح باید کردن صلح کنیم، و اگر حرب باید کردن حرب کنیم. یوسانوس گفت: من خود روم، گفتند: ترا

۱ - از: نف. و طبری گوید: للیانوس طیسبون را بگرفت. ن س: ندارد. نق بجای این جمله: برابر شاپور و هم آنجا بیبودند یک ماه. طبری از این معنی چیزی نمیگوید.
 ۲ - کذافی النسخ. طبری: کان جالسا ذات یوم فی حجرته فاصابه بهم غرب... (ص ۸۴۳).
 ۳ - طبری: ان الله قد امکننا منکم و ادالنا علیکم بظلمکم ایانا و تعظیکم الی بلادنا. (ص ۸۴۳).

۴ - کذا: نق و ن س و طبری (تقریبا). نف: هلاک کند چندی بشمشیر و چندی بگرسنگی چنان که یکی باز روم و خزرج ترسیدند (کذا).

۵ - نق، عالمی سخن گوی بر من فرستید. ن س و نف چو متن. طبری: سرحوا الینا رپسا ان کنتم راستموه علیکم.

نیاید شدن ، فرمان نکرد و خود برخاست با هشتاد تن از مهتران روم سوی شاپور آمد . چون شاپور بشنید که ملک روم بتن خویش بیامد ، شاد گشت و پیش او بیرون آمد با پنجاه تن از مهتران عجم . چون برابر آمدند هر دو از اسب فرود آمدند و یکدیگر را سجده کردند و زمین بوسه دادند ، و میان لشکر فرود آمدند . شاپور بساطی دیبا بیفکند ، و فرود آمد ، و مطبخ شاپور بیاوردند ، و آن روز بیکجا طعام خوردند و شادی کردند^۱ . چون دیگر روز بیود شاپور یوسیانوس را گفت : من حرب خواستم کردن ، ولکن از بهر تو صلح کنم ، و من قصد عرب کرده بودم که ایشان بکودگی من اندر پادشاهی من فساد کردند و ویرانی کردند ، و من بطلب ایشان آمده بودم و به روم برگزیدم ، اکنون با شما صلح کنم و حرب بر گرفتم ، ولیکن شما بدین زمین اندر که پادشاهی منست فساد کردید ، یا قیمت آن بدهید ، یا شهر نصیبین مرا دهید ، و نصیبین از پادشاهی پارس^۲ بود مر عجم را بود ، ولیکن رومیان گرفته بودند . و یوسانوس با آن هشتاد تن اجابت کردند ، و شرط کردند که رومیان عرب را با خویشان ندارند ، و بروم اندر نهند ، و برین صلح کردند ، و رومیان باز گشتند ، و شهر نصیبین بشاپور دادند ، و عرب از میان خویش بیرون کردند ، و مردمان نصیبین را خیر شد ، همه بروم اندر شدند ، و شهر خالی کردند . پس شاپور دوازده هزار خانه از مردمان خویش از پارس و اصطخر [واصفهان

۱ - نق : رامش کردند - طبری و تساجدا فغانه شاپور شکرأ لما کان منه فی امره (ص ۸۴۳) و این معنی اشاره به پیامیست که یوسانوس بقول طبری بشاپور داد و اورا نجات بخشید .

۲ - کذا طبری یعنی : ایران نسخها عموماً بجای پارس (اهواز) دارند و گویا پارس را فارس گرفته و دیده اند دور است اهواز را بجای فارس نهاده اند و حال آنکه نصیبین نه از فارس است و نه از اهواز - و در سرحد جزیره است و مراد طبری از فارس مملکت فارس یعنی ایران است .

و دیگر جای [آنجا برد ، و بنشاند ، و آهنکگ عرب کرد ، و هر گجای یکی از عرب بیافتی ، هم اندر زمان بکشتی ، یا هر دو کتف او بپاهختی ^۱ ، تا او را شاپور ذوالاکتاف گفتند تا خواست که از عرب هیچ نماند و یوسانوس باز گشت و ایمن ^۲ شد ، و به ملک روم [شد و پنج سال بزیست پس] ^۳ بمرد و رومیان ملکی دیگر بنشانند . پس عرب بگریختند و بروم اندر شدند . شاپور بروم کس فرستاد که من با شما صلح کردم که اعراب را در میان خویش جای ندهید ، اگر ^۴ بیرون کنید ، و اگر نه حرب را بیاراید . ملک روم عرب را ترك نداد ، و بدو نسپرد ، شاپور سپاه خویش جمع کرد و بساخت که بحرب شود . پس خواست که نخست خبر ملک روم بداند و صورت او بداند و ببیند و مقدارش بشناسد کس را امین ندید که بزمین روم شود و این خبرها باز آرد بر خاست و خود بروم اندر شد تنها با جامه درویشان ^۵ که از شهر بشهر شوند و همی گشت تا هر چه خواست بدانست . و ملک روم را جاسوسان خبر

۱ - ن س ، پیاہیختی نق : بینداختی . نف : پیاہخت - و آہیختن و آہختن و آختن بمعنی بیرون کشیدن است و از همان ریشہ آہنجیدن است . مجمل التواریخ گوید : شانہاشان سوراخ کردی و اورا ہوبہ سنا از اینروی لقب دادند .

۲ - کذا ، نق : ن س و اصل : شاپور یمن شد . در طبری ذکر یمن نیست . نف : شاپور ایمن شد .

۳ - کذا : نف و نق . ن س ، ندارد . طبری : مدت ندارد و گوید ، ملکها زماناً پسیراً تم هلك .

۴ - اصل و ن س ، و اگر . نف : اگر عربرا بیرون کنید نیک و اگر نه ... و اختیار متن اصح است .

۵ - کذا : نف و ن س . نق : و پادشاهی را بخلیفہ سپرد و کس را آگاہ نکرد گجای میروم و برقعہ اندر شد بصورت درویش و یکسال بروم اندر میبگشت تا ہمہ خبرها برسید و بدانست . و در عربی این شاخ و برگها نیست و گوید برای کسب خبرها بروم شد .

آوردند که شاپور از میان رعیت وحشم خویش^۱ گم شده است، و کس نداند که او کجا است، و ملک روم لزومی ترسید، و ندانست که او بروم اندرست. پس ملک روم را سوری بود و همه سرهنگان آنجا بودند. شاپور با درویشان آنجا شد تا ملک روم را ببیند، یکی از آن سرهنگان او را بشناخت که او را بوقت صلح دیده بود، ملک روم را بگفت که این شاپور است او را بگرفتند و درست شد که شاپور است بفرمود^۲ تا پوست گاو بیاوردند تازه^۳ و شاپور را از گردن تا پای در آنجا دوختند، و سرش بیرون کردند، و این پوست بر او خشک شد و او نتوانست جنبیدن. پس ملک روم سپاه گرد کرد و پادشاهی [شاپور بیرون] شد، و شاپور را با خویشتن بیاورد همچنان اندر پوست و شهرها بود که شاپور و اردشیر بنا کرده بودند، ویران همیگرد، و خلق بسیار بکشت و درختان میوه‌دار را بزد و به اهواز آمد بشارسان جندی شاپور حصارى که شاپور بن اردشیر کرده بود آنرا ویران کرد^۴.

و بر شاپور موکلان بودند، و هر که اسیر افتادی هم این موکلان شاپور داشتندی. پس یکسال این موکلان ملازم بودند تا روزی از شاپور غافل شدند آنجا خیکهای روغن بود نهاده، شاپور این اسیران اهواز را گفت این خیکها بر من

۱ - کذا: نف و ن س. نق: خلق ناپیدا شده است. اصل: خویش بحشم طبری ندارد.

۲ - نق: بفرمود تا پوست از سر او باز کنند و زبری داشت گفت پادشاهان را کاه نکشند در چرم باید دوخت. و این قسمت در ن س و نف و عربی نبود لذا اضافه نشد.

۳ - نف: بیاهیختند و شاپور.

۴ - اصل: خراب بود. از نق با رعایت طبری اصلاح شد. طبری: بشهر جندی شاپور رسید و مردم آن شهر در حصار شدند و پادشاه روم منجنیقها راست کرد و بعضی از آن حصار را ویران کرد درین هنگام شبی موکلان از شاپور غافل شدند. الخ (ص ۸۴۴).

رهزید، چنان کردند، آن پوست نرم شد و شاپور بیرون آمد و بر رفت تا شهر^۱ جندی شاپور، و آن دربانان را گفت: من شاپورم، ایشان [دانسته بودند که شاپور بلشکر روم اندرست بسته، چون بدیدند]^۲ او را بشناختند، اندر آوردند، و خلق برو گرد آمدند، و شادی کردند، و خروش کردند. و ملک روم آگاه شد که شاپور بگریخت، و بشهر اندر شد، و هر چه سپاه شاپور بود بگرد او آمدند. چون روز بیود، خویشتن از شهر بیرون افکند، و بر سپاه روم برزد، و سپاه روم را هزیمت کرد، و از ایشان بسیار بکشت، و ملک روم را اسیر کرد و باهن و بند گران بیست، و بخواست تا هر چه از پادشاهی او ویران کرده است، همه را آبادان کند، و بجای هر درختی دو درخت بنشانند، و بجای هر درختی خرما همچنان [درخت زیتون]^۳ بنشانند، و او رومیان را بخواند و آن همه آبادان کرد، و از روم خالی آوردند تا بناها راست کردند]^۴ و آن درختان بزرگ شد و ببر آمد و ملک روم به بندشاپور اندر بود^۵. چون همه تمام گشت، بند از برداشت و هر دو پاشنه او ببرید^۶ و بر خری نشاند و بروم فرستاد و آن همه لشکر عرب سوی شاپور آمدند

۱ - کذا: ن س و نف و طبری. نق: نرم شد چون وقت سحر گاه بود خویشتن را از آن پوست گاو بیرون کشیده نرم نرم همیرفت تا بدر شارستان جندشاپور. و پیداست که بعدها تصرف شده و کامل گردیده است.

۲ - از نق. در نسخ نیست.

۳ - عربی: وبلن یفرس الزیتون مکان النخل والشجر النبی عقره. کذا: نف و

ن س.

۴ - از: نق. کذا: طبری. نسخ ندارند.

۵ - نق و نف: و ده سال ملک روم اندر مانده بود. عربی و متن ون س: این معنی

را ندارد.

۶ - نق: و پی پاشنه هر دو پای او ببرید. نف: هر دو پی پاشنه. طبری: قطع

عقبه (س ۸۴۵).

بزهار، شاپور زنهار داد و به گرممان^۱ فرستاد، و اکنون هر که بکرمان عرب است از بنی تغلب و بنی بکر و ایل و بنی قیس است که ایشان را شاپور فرستاده بود.^۲
 و ملك عرب به حیره اندر امرؤ القیس بود فرزند ۲ عمرو بن عدی و شاپور ازوباز نستهده بود، چنان که پدرش داده بود و یله کرده^۳. پس این امرؤ القیس البده^۴ بمرد، و پسری ماند از نام او عمرو و شاپور این عمرو را ملك عرب داد چنانکه پدرش را داده بود و بهمه زندگانی شاپور بماند، و همچنین بمهد ملوك عجم از پس شاپور تا سی سال بماند و هر آن ملك از ملوك عجم که بملك بنشست این عمرو را از ملك باز نکرند.

شاپور هفتاد و دو سال ملك بود پس بمرد و او را دو پسر بود خرد یکی را نام شاپور بن شاپور و دیگر بهرام^۵ بن شاپور. و او را برادری بود بزرگتر اردشیر نام او، و هر مز پدرش این اردشیر را از بر خود رانده بود، و از بهر ملكی شاپور وصیت کرد شاپور راهنوز که اندر شکم مادر بود. و چون هر مز بمرد این اردشیر گفت: مهتران عجم و مؤبدان ملك بدو دهند که کسی دیگر نبود زیرا که شاپور هنوز اندر شکم مادر بود، ایشان نکرند و وصیت هر مز نگاه داشتند، و بیبوندند تا شاپور از مادر بزاد. و ملك بدو دادند. و این اردشیر بدین مردمان عجم کینه داشت. و چون شاپور بزرگ شد او را نیکو همی داشت^۶ و چون شاپور بمرد اردشیر بملك برادرش بنشست، و مردمان

۱ - عربی: و اسکن ... کرمان و توج و الاهواز.

۲ - اصل و ن س و نف، ملك عرب بحیره مر عمرو بن عدی را داده بود. از نق و طبری اصلاح شد.

۳ - اصل و ن س و نف اینجا افزوده اند: پس عمرو بمرد او را پسری بود نام او امرؤ القیس الکندی شاپور ملك پدر بدین پسر داده بود و عرب و حیره او را بود چنانکه پدرش را بود. نق قدری باصل نزدیکتر است. از طبری اصلاح شد و زواید حذف شد.

۴ - اصل: الکندی ۰ ن س، الکیدى (؟) طبری: البده (س ۸۴۵) و امرؤ القیس الکندی شاعر معروفست نه این ملك حیره.

عجم برو کرده آمدند که پسر شاپور هنوز خرد بود^۱

[اندر پادشاهی اردشیر بن هرمز]

پس اردشیر بن هرمز برادر شاپور بملک بنشست و تاج بر سر نهاد و مردمان را یک سال عدل و داد کرد. پس چون ملک بدو راست شد یکان یکان را از آن مهتران پارس بکشت، و مؤبدان عجم را همچنین بکشت و کین خود همی خواست، و چهار سال ملک بود پس او را از ملک باز کردند و شاپور را بملک بنشانند.

[اندر پادشاهی شاپور بن شاپور]

پس چون شاپور بن شاپور بملک بنشست عدل و داد کرد و مردمان شاد شدند و باو بیارامیدند، و این عمش اردشیر [که او را از ملک بیرون کرده بودند او] را مطیع شد. و پنج سال ملک بود، پس یک روز نشسته بود بخیمه اندر سپاه بر وی بشوریدند و خیمه را بر سر او فرود افکندند و از آن بمرد. و بجای او برادرش بهرام بن شاپور بنشست.

۱ - طبری: بنی مدینه نيسابور و مداین آخر بالسند و سجستان و نقل طیباً من الهند فاسکنه الکرخ من السوس فلما مات ورثه طبه اهل السوس ... (ص ۸۴۵)

[اندر پادشاهی بہرام بن شاپور]

و این بہرام را کرمانشاہ خواندند زیرا کہ شاپور اورا پادشاهی کرمان دادہ بود بکودکی . و خلق اورا مطیع شدند، و مُلکک برو راست شد، و یازدہ سال ملکک بود . پس روزی سپاہ براو بشوریدند و اورا در میان گرفتند و تیرش بزدند ۱ و از آن ہمرد، و کس ندانست کہ آن تیر کہ زد، و پسرش بنشست ، نام او یزدجرد الاثیم و بسیار ستم کرد و از بہر آن اورا اثیم خواندندش [و بیارسی بززہ گر خواندندی] ۲ کہ بززہ بسیار کردی ۳ .

[اندر پادشاهی یزدگرد بن بہرام]

گروہی گفتند یزدگرد پسر شاپور بود برادر بہرام ، و او مردی با عقل و حکم بود و تجربت و خرد بسیار داشت چون ملکک بیافت از ہمہ باز گشت و ستم کرد و عُجب آورد و بر اہل علم استخفاف کرد ، و رعیت را خوار داشت و ہیچ گناہ عفو نکرد، و گناہ خرد را عقوبت بزرگ کرد، و شفیعان زارد کرد و شفاعت نپذیرفت و بکس ایمن نبود و ہر کس کہ بجای او نیکو کردی پاداش اونکردی و

۱ - عربی گوید ، جمعی از مردم کشان بشوریدند و یکی از آنها اورا بہ تیرزد .

۲ - کذا : نف و ن س .

۳ - نق ، از بیداد و ستمہا کہ کردہ بود .

[اگر کسی نزدیک بودی شفاعت نتوانستی کردن و هیچ مهتری سخن کس نگفتی زیرا آن] شفیع را گفتی چند رشوت ازوستدی . و مردم را تهمت کردی ، و مردمان برنج رسیدند . پس یکی را وزیر کرد نام او نرسی^۱ مردی حکیم و بزرگوار^۲ بود مردمان شاد شدند و چنان گمان بردند که یزدجرد سخن وی بشنود و سخن او هرگز نشنیدی ، و خون ریختن هر روز افزون کردی ، و رعیت بیچاره شدند و خدای را بزاری همی خواندندی ، و ازهداین به پارس شد ، و از پارس به کرمان آمد^۳ و آهنگ خراسان کرد ، و هر کجا برسد ستم فراوان کرد ، و او را یزدجرد الائیم خواندندی ، و بعضی یزدجرد الخشن^۴ از بیدادی که کردی . و بیست و یک سال اندر ملک بود او را اجل نزدیک رسید ، اسپیی بیامد برهنه ، و بر در سراپرده او بایستاد ، و هرگز [کس] اسپیی ازو نیکو تر ندیده بود . او را خبر بردند ، گفت : زین ولگام بر نهید ، کس نیارست فراز شدن . به یزدجرد بگفتند ، بیرون آمد و اسپ را بنواخت ، و زین و لگام بر نهاد ، و تنگ بر بست و پاردم اسپ خواست که بر کند ، اسپ لگدی بزه بر دل او ، یزدجرد بمرد ، و اسپ از آنجا برمید ، و زین بیفکند ، و تنگ بگسست و لگام بیفکند و کس ندانست که از کجا آمد و بکجا رفت . و مردمان گفتند که این فرشته بود خدای تعالی

۱ - نق : مهر نرسی . رك : حاشیه ۲ .

۲ - عربی : و كان نرسی كاملا فی ادبه فاضلا فی جميع مذاهبه متقدماً لاهل زمانه و كانوا یسمونه مهر نرسی و مهر نرسه و یلقب بالهزار بنده (ص ۸۴۹) .

۳ - نق : جرجان . طبری : از پارس و خراسان و کرمان نامی ندارد و گوید : فرعوا انه كان بجرجان فرأى ذات يوم فی قصره فرسا الخ .

۴ - این جمله در نف و نق و عربی نیست . چاپی : یزدجرد الخشن . اصل : الخیر

ن س : انحصیر . خشن اصح است : مجمل النواریخ ، خشن و پارسى : دفر .

بفرستادش تا ما را ازوبرهاند. ازبس اوپسرش بهرام گور بنشست و بدان وقت که یزدگرد بمرد بهرام آنجا نبود^۱ و قصه غایی او بگویم و این قصه بس عجب است و اورا بتازی بهرام جور خواندند و بیارسی بهرام گور [وپادشاهی یزدگرد اثیم بقول بعضی بیست و دو سال و پنج ماه و شانزده روز بود]

[خبر پادشاهی بهرام گور بن یزدگرد]

خبر اوایدون بود که یزدگرد الاثیم هر فرزندی که او رایامدی بمردی . و ملک عرب بگام شاپور بن اردشیر عمرو بن عدی بود چون عمرو بمرد او را پسری بود امرؤ القیس نام ، شاپور ملک عرب را بدین امرؤ القیس داده بود [و او بوقت شاپور ذوالاکتاف بمرد و شاپور ملک عرب پسرش عمرو بن امرؤ القیس بن عمرو بن عدی را داد و چون عمرو بن امرؤ القیس هلاک شد در عهد شاپور بن شاپور ببدل او شاپور اویس بن قلام را بر عرب عامل کرد و وی از جمله عمالقی بود ازبنی عمرو بن عملیق تا قصد وی کرد جیحجا بن تملیک بن نخم و ویرا هلاک کرد و مدت عمل او سی و پنج سال بود و در روزگار بهرام بن شاپور هلاک شد بعد از وی امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس را عامل کردند و او بر عرب ولایت راند بیست و پنج سال و در عهد یزدگرد اثیم هلاک شد]^۲

و بوقت بهرام بن شاپور امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس^۳ ملک بود و عرب چون

۱ - نق : و بیمن بود که او را آنجا پرورده بود .

۲ - در نسخ این جمله بریشان و مختلف بود . از نق و نف و ضبری اصلاح شد .

۳ - در اصل : نعمان بن امرؤ القیس ، کذا فی نق . از عربی اصلاح شد .

یزدجرد الاثیم بملک بنسبت ملک عرب نعمان بن امرؤ القیس را بود^۱ [و نام مادرش شقیقه بود بنت ابی ریهه بن ذهل بن شیبان و این نعمان صاحب خورنق است]^۲ و یزدجرد هم بدود ست باز داشت . پس چون یزدجرد را فرزندان همی آمدند و همی مردند باز باخرا او را پسری آمد که از پس او ملک بود و او را بهرام نام کردند، و تدبیر کرد که این را از شهر عجم بشهری دیگر باید فرستادن از حیره و بادیه که آنجا تن درست تر^۳ بود ، و کس فرستاد و ملک عرب را بخواند از حیره و بادیه ، و نعمان بن امرؤ القیس بیامد و یزد کرد او را سخت گرامی کرد و خلعت بخشید و او را گفت این فرزند من بتو خواهم دادن او را پیروز بدان هوای بادیه و او را بحیره بر . نعمان بهرام را بستد ، و بحیره برد ، و او را سه دایه آورد یکی از زنان بادیه بگزید و با خویشتن بیرد تا او را براه اندر شیر دهد و زنی دیگر بگزید بزرك زاده به عجم اندر با عقل بسیار و تن درست از اصلی بزرك . و چون بحیره بردش دو تن دیگر با شیر بگزید از عرب از بزرك زادگان با اصل بزرك هر دو تن درست و همه را بدو بر گماشت تا او را بنوبت بشفتت همی پرورند . و هوای حیره پاکتر و خوشتر هواهاست . و نیز بفرمود نعمان تا کسی طلب کنی بکار کردن او را تا یکی کوشک بنا کنند ، و این کوشک را بر بام آن کوشک بدارند ، تا هوای خوشتر^۴ بود ، و پاکیزه تر و این کوشک فرمود کردن چون گنبد ، بلند چون مناره ، چنین که بیابغا اندر کنند و پیارسی^۵ خورنه خوانند ، و بتازی خورنق . پس بچستند اندر همه عرب و زمین شام مردی یافتند رومی^۶ که اندر شام بناها کردی از گونه

۱ - طبری گوید : امرؤ القیس بن عمر بن امرؤ القیس در زمان یزدجرد مرد و یزدجرد

پسرش نعمان را ملک حیره داد .

۲ - از نق و نف و طبری اصلاح شد .

۳ - در طبری ذکر رومی بودن سنمار و ذکر ابنه روم نیست .

گونه ، چنانکه بنای روم باشد نام او سنمار بود اورا سوی نعمان آوردند ، نعمان او را گفت پسر ملك عجم بدست منست من خواهم که او را بنایی کنم بلند که از آن بلندتر نباشد تا این کودک را بدانجا بدارم تا هوای او تن درست تر بود و از گرانای زمین دور بود ایدون خواهم خورنده بنا کنی ^۱ که بهتر از آن نباشد [بالای وی دوست ارش و بر سر وی بنایی کنی که مردم آنجا بیاشند] بتابستان و زمستان ، و این کودک آنجا بدارم و دیوار او را چنان خواهم که پیرگار کنی ، از راستی و نیکویی ، تا کس نکوید که [در آن عیبی بود و] ^۲ در شام و روم چنان بنا [یی نباشد و هیچ پادشاه را جز من نبوده] باشد ^۳ . این بنا گفت من ترا بنایی کنم که بر روی زمین از مشرق تا به مغرب کس را نبودست . پس یاران [طلبید و آلت] ^۴ بساخت و گچ پیخت ، چنانکه اودانست ، و گچ بشیر تر کرد ، و پنج سال اندر آن بود [و گروهی گویند بیست سال] و جای بی کرد که بشب هم چون ماه بتافتی و بروز هر که چشم بر او افکندی چشم از او بر نتوانستی داشتن . و خلق عرب و عجم اندر آن متحیر بماندند . و نعمان بیامد و بدید ، آن سنمار را گفت چنان آوردی که من چنان دانستم خواستن ^۵ . سنمار گفت : اگر من بدانستمی که حق من بشناسی و رنج من ضایع نشود ، یکی بنا کردمی که بافتاب بگشتی و بگونه آفتاب بودی ، و چون آفتاب بلند شدی و سرخی او افزون شدی با او سرخی برابر شدی و چون نیمه روز آفتاب سبز شدی

۱ - در اصل : کردی . ن س : کردی که بر از مردم نباشد .

۲ - بقیاس اضافه شد .

۳ - کذا ، نق . اصل و ن س : بنا نبوده باشد . و عبارت مترلزل است . طبری این

معانی را ندارد .

۴ - از نق . ن س چون اصل . وظ ، یاران بساخت هم صحیح است یعنی : عمله تدارک

دید و همدست گرد کرد .

۵ - طبری : تعجبوا من حسنه و اتقان عمله . نق : من این از تو نتوانستمی خواستن .

این بنا نیز همچنان سبز بودی ، و چون وقت فروشدن آفتاب زرد شدی این نیز زرد بودی ، و چون ماه بر آمدی سبید گشتی همچون ماه . نعمان گفت: تو بهتر ازین دانی کردن ؟ گفتا: بسیاری بهتر ازین و برتر ازین ! ملك نعمان اندیشه کرد و گفت : [اگر] ازملکان زمین یکی این را خواسته بی اندازه بدهد و این مرد بنایی کند او را ازین بهتر و نیکوتر ، چون بود ؟ پس گفت بهتر ازین همی توانستی کردن ازبهر من چرا نکردی و کدام ملك حق تر ازمن ؟ مرا جواب بازده ! پس خشم گرفت و بفرمود که سنمار را بر سر این بنا بردند و بزیر انداختند تا اندام سنمار همه بشکست ، و به عرب چون کسی بر کسی پاداش کند نه اندر خور کردار او عرب گویند (جزاء سنمار) و بامثال عرب اندر بزبان مردمان برفت و شاعر گوید .

شعر :

جَزَائِي جَزَاءُ اللَّهِ شَرَّ جَزَائِهِ

جَزَاءُ سِنِمَارٍ وَ مَا كَانَ ذَا ذَنْبٍ

و کس نداند که این بیت که گفتست و سبب این چه بوده است ^۱ و این قصیده ای دون بودست که ملکی از ملك شام نام او الحرث بن ماریة الفسانی و مردی از حی بنی کلب سوی او آمده بود و او را اسبی آورده بود بهدیه ، و نام او عبدالعزی [بن امرؤ القیس الکلبی و ازبزرگان بنی کلب بود و این ملك مر عبدالعزی] را

۱ - نق در اینجا افزوده است > و این ده بیت است در کتاب امثال و محمد بن جریر درین کتاب نگفته است قصه این قصیده که قصه او غریب است و سبب او عجیب ، و اتفاقاً محمد بن جریر تمام قصیده را با قصه او بشرح ذکر کرده است و در متن نسخ دیگر هم چنین اعتراضی بمحمد بن جریر نیست و پیداست که از ملحقات بعداست .

پُر کرد ، و با او دو پسر بود ، یکی را نام عبدالحرث و یکی را نام شراحیل ، و ملك هر روز بر دو پسر او چیز ها دادی و این ملك غسانی را پسری بود و بدایه داده بودش از بنی کلب بدین حی کین عبدالعزی آمدہ بود ، تا پیروردش . و ملکان را رسم این چنین بودی کہ پسران را بمہتران دادندی تا پیروردندی و بزرگ کردندی و باز آوردندی . این ملك غسانی را پسری بود اندر حی بنی کلب ، و او را می پیروردند خیر آمد کہ آن پسر را مار بگزید و بمرد ، این ملك تہمت کرد کہ مردمان بنی کلب پسر مرا بکشتمند ، این عبدالعزی را بخواند و گفت [شو] پسران تو و پسران همه مہتران را بند کن و بیار ، او گفت من پسر خود را بند تو انم کردن ، اما از آن دیگران را نتوانم [کہ ہم فرابتان منند] ملك سو کند خورد و گفت اگر نیاری من ترا بکشم . گفت جزاء من از تو ہم چنان آمد چون جزاء سمنار از نعمان صاحب الخورنق ، کہ او نیکوی چشم همی داشت او را بکشت . عبدالعزی این دو پسر را بدان حی فرستاد بحی بنی کلب تا مردمان را آگاہ کنند کہ این ملك بر شما چه اندیشید تا مردمان حذر گیرند و این قصیدہ نبشت و سوی ایشان فرستاد بردست پسران :

جزانی جزاء الله شر جزایہ

جزا ستمار و ما کان ذاذنب

سوی رصہ البنیان عشرین حجة

یعلّٰ علیہ بالقرامید و السکب

۱ - دراصل ون س : عتبه بن العزیز . نق : عبدالعزیز بن امرؤ القیس بن ارخلیلان

بن کلب . از عربی اصلاح شد .

فلما رأى البنيان ثم بناؤه^١
وأض كمثل الطود ذى الباذخ الصعب
فاتهمه من بعد عشرين حقبة^٢
وقد هزه أهل المشارق والغرب
فظن سنمار ظنون جميلة^٣
وفاز لديه^٤ بالمودة والقرب
فقال اذفوا بالعلاج من فوق برجه
فهذا العمر الله من اعظم الخطب^٥
فما كان^٦ لى عند ابن جفنة^٧ فاعملوا
من الذنب ما آلى يميناً على كلب
ليتمسس بالخيل عقر بلادهم
تجلل ايت اللعن من قولك المزبى

١ - عربى : سحوقه . نق كذا . ن س ، بناوه .

٢ - نق : و تسمه من بعد عشرين حقبة . طبرى : فاتهمه من بعد حرش وحقبة

٣ - نق : سنمار به كل خيرة . عربى : و ظن . . . حبرة (ح : حبة) .

٤ - نق : و فازت يداه .

٥ - عربى : اعجب الخطب (ح : اعظم) .

٦ - عربى : و ما كان لى .

٧ - در اصل ، عود من حقبة ؟

و دون الذی منی ابن جفنه نفسه

رجال یزدون العدو^۱ عن الشعب

فقد^۲ اماننا من قبلک المرء حارث

فقد در مسلولالذی الا کم الصهب

پس نعمان مر بهر ۴۱ را بر بام خورنق برد و پیرورد، و برابر او دیهی بود نام او سدیر هم از حیره. و چون بر بام آن خورنق بر شدی از یک سوی بادیه بودی هوایی خوشتر از همه هواها و از یک سوی سواد عراق و دیهها و خرمیها و رود فرات و خوبترین جایی^۳ و خوبترین چیزی که چشم بر او افتادی. و عرب این نعمان را رب الخورنق و السدیر خواندندی^۴ و پرورده بر سر آن خورنق می بود تا بزرگ شد و ده ساله گشت، و این نعمان دین عرب داشت و بت پرستیدی و او را وزیری بود از زمین شام ترسا بر دین عیسی علیه السلام. روزی این نعمان با او نشست بود برین بام خورنق در فصل بهار، اندر نگرست از چپ و راست آن سبزی و نیکوبی دید، و آن رود فرات و سواد عراق گردا گرد^۵ و نعمان [چون بملک] بنشست کودک ده ساله بود [بیست و سه سال بود نشسته] بملک اندر، مر وزیر را گفت که هیچ چیزی هست اندر جهان مردیدار چشم را ازین نیکوتر، وزیرش گفت این

۱ - عربی و نق: یردون الظلوم.

۲ - عربی: و قد.

۳ - نق: بهین جایی.

۴ - نف: در باره نعمان و خورنق روایت صفحات ۸۵۳ - ۸۵۴ طبری را که در

سایر نسخ بدان تفصیل نیست شرح داده و معلومست که بعد ترجمه شده است.

سخت نیکوست و لیکن عیبش آنست که این دیر نپاید. گفت: پس چه باید؟ گفتش: آن جهان و دین خدای و پرستش او. نعمان از آن خورنق بزرآمد و بدین عیسی بگروید و پلاس پوشید و ازین جهان بگریخت و از ملک دست باز داشت، و آن شب برفت، و او را نیز کس ندید، و ندانست که او کجاست. و او را پسری بود نام او المنذر بن نعمان و بملک بنشست و یزدگرد ملک عرب او را داد. و این را منذر بن ماء السما خواندندی و نام مادرش ماء السما بود و ملک او را بود و نام پدرش نعمان بن امرؤ القیس بود و این منذر پسر یزدجرد بهرام را همی پرورد، همچنان که پدرش پرورده بود، تا ده سال شد. و گروهی گفتند از اصحاب اخبار که یزدجرد پسر خویش را بدین منذر سپرده بود، از پس آنکه نعمان مرده بود، و منذر بملک نشسته بود و خبر درست آنست که بنعمان سپرده بود، پدر منذر، رب الخورنق و الصدیق. و این منذر را پسری بود نام او نعمان بن المنذر هم چندان بهرام بود و با او بزرگ همی شد چون بهرام ده ساله شد، گفت: استادان بیارید تا علم و ادب و سواری آموزم. منذر گفت تو هنوز خردی و کودکی ترا باری شادی و بازی باید کردن، چنانکه کودکان کنند تا وقت ادب آموختن بود، بیاموزی. بهرام گفت اگر من بسال خردم بعقل بزرگم و اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت علم آید علم بامن بود که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی او را نیابی، [و چون پس از وقت طلب کنی ادراک آن متعذر بود] ^۱ چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ. آموختن پس سلمان و مؤبدان را بیارود تا او را علم و ادب آموختند و حکیمان عجم و روم [و محدثان عرب] از هر شهری بیارودند و پیش او بنشانند تا هر چه او خواست بیاموخت، و پانزده سالش بیود.

۱ - این جمله از نقی نقل شد. ولی عبارت تازه است و قدیم نیست.

و معلمان و موبدان را باز گردانید، و منذر هر کس را بر کرد . [پس بهرام]
 بفرمود که شودست از من بدار ^۱ [و سواران با من بر نشان] تا مرا سواری بیاموزند
 و تیر اندازی . همچنان کردند . پس چون بهرام دانست که تمام آموخت ، گفت مرا
 اسپ ، باید که از اسپان ازونیکوتر نبود ، نامن آن را مر کب خویش کنم ، و بر آن نشینم . منذر
 شاد شد بدان همت بزرگ او ، و بفرمود تا هر چه او را اسپ بوده همه بیرون آوردند و هر چه اندر
 عرب اسپ بود که بتوانستند آوردن بیاوردند ، و بر بهرام عرضه کردند . بهرام گفت اسپ را
 بآزمایش توان دانستن . بفرمود تا آن اسپان از شهر بیرون آوردند و سواران بر نشستند
 بدو انیدند تا کدام اسپ بیشتر دود . پس آن همه اسپان بیرون بردند و منذر و بهرام
 هر دو بیرون شدند و همه اسپان بدو انیدند ، اسپ بود آن منذر اشقر از همه اسپان
 عرب که آنجا حاضر بودند او بیشتر شد بهرام آن برگزید ، منذر بدو داد . بهرام
 شاد شد ، و آن بسمتد و بر آن نشست ، و آنگاه بصید شدی . پس يك روز با سپاه عرب
 و منذر بیرون شده بود بصید ، از دور خر گوری بدید اندر بیابان که همی دوید ،
 بهرام آهنگ او کرد و منذر و سپاه او همه با او برفتند ، و بهرام کمان داشت ، تیر
 در کمان نهاد چون بر خر گور رسید ، شیری دید خویشتن بر پشت آن گور افکنده
 و گردن گور بدنجان گرفته و خواست که گردن او بشکنند . بهرام تیر از کمان بگشاد
 و بر پشت شیر زد از شکمش بیرون آورد و پشت خر گور اندر شد و بشکم او بیرون
 آمد ، و تیر بزمین اندر شد تا نیمه ، و يك ساعت همی لرزید ^۲ و گور و شیر هر دو
 بیفتادند و بمردند و منذر با همه سپاه عرب بشگفت بمانندند . و بهرام بفرمود تا

۱ - نق : و بهرام بفرمود که سواران را با من بر نشان تا سواری بیاموزم . ن س :

و بفرمود که سواران با من بدار .

۲ - در اصل ، گردید . نق و ن س ، لرزید . نف : ندارد . طبری : فتحرك طویلا

[صورتگران صورت وی را] ۱ همچنان گمان بزه کشیده بر پشت اسپ ، و آن گوز و شیر و تیراندر زمین ، همچنان صورت کردند [و] بر دیوار آن خوردنق که مجلس بهرام آنجا بودی بنگاشتند ، و آن روز او را بهرام جور نام کردند ، و عرب او را بهرام جور گفته ی . و چون بهرام دانست که کار او بحد رسیده و تمام شد بهر چیزی ۲ ، منذر را گفت : مرا چاره نیست از طلب کردن ملك و طلب کردن آنکه من سوی پدر شوم و بخدمتش بایستم تا او زنده است ، تا ملك از پس او از آن من باشد منذر او را جهازی تمام بساخته و سوی پدر فرستاد . و چون بهرام سوی یزد گرد آمد ، از بد خوبی . که بود هیچ اندرو ننگرید ۳ و او را چنان نداشت که فرزندان [را] دارند ، بهرام یک سال بود و بخدمت او بیستاد ، و دلش تنگ شد . پس قیصر روم برادر [را ثیاذوس نام] سوی یزد کرد . فرستاد با هدیه های بسیار تا صلح کند ، یزد کرد او را کرامی کرد ، چون باز خواست گشتن ، بهرام او را تلقین کرد تا از پدرش دستوری خواست تا او را باز ملك عرب فرستد ، که بدان زمین خو کرده است و اینجا دلش تنگ شود . یزد کرد او را دستوری داد ، تا باز نزدیک منذر بزمین عرب

۱ - اصل و ن س : منذر بفرمود تا بهرام همچنان . نف : بهرام بفرمود تا صورت گران صورت آن خر و آن شیر بر دیوار . . . نق : بهرام بفرمود تا آن گوز و شیر و تیر و زمین صورت کنند . طبری : فامر بهرام فصور ما كان منه فی امر الامم و العیر فی بعض مجالسه . (س ۸۵۸) .

۲ - نق ، چون بهرام دانست که بیلاغت مردان رسید و بهمه سواری و ادب تمام شد . نف و طبری این جمله را ندارند .

۳ - کذا ، ن س . نق کذا بالفاء . نف ، و پدر وی یزدجرد از بد خوبی خویش بهیچ فرزند التفات نکردی چون بهرام نزدیک پدر رسید از آن دیوار بر هیبت خدمت کردن (کذا) گردی بردل بهرام آمد بسبب بد خوبی پدر . طبری : با نف نزدیکتر است .

شد، و بر او همی بود. پس چون یزدگرد را اسپ لگدزد و بکشت، بهرام آنجا با منذر بود بزمین عرب، مردمان گرد آمدند و گفتند ما از جور یزدگرد رسته شدیم [وازیلا و بد خوبی او بستوه بودیم] و یزدگرد را [جز بهرام] پسری نیست [که پادشاهی را شاید و بهرام میان ما نبوده که احوال او را تجربت کنیم و وی بزمین عرب^۱ اندر شده بود و خوی عرب گرفته با جفا و ستم، اگر او را ملک کنید و بیاید او] [باز از پدر بتر] ^۲ بود. پس بران بیستادند که ملک بهرام را ندهند و يك تن [بود میان ایشان] از سپاه ^۳ از فرزندان اردشیر پاپک نام او کمری، مر او را پادشاه کردند و برو بیعت کردند و به هداین ^۴ آوردند و بجای ملک بنشانند و تاج بر سر او نهادند ^۵. و او ملک بگرفت، و بران تخت بنشست. و خبر بیهرام رسید که ایشان چنین کردند، منذر را آگاه کرد و همه عرب را گرد کرد، و ایشان

۱ - از : نف . اصل : یزدگرد را پسری هست بعرب . نف : بردی دهند از بنده اردشیر بابک .

۲ - در اصل : (او باز ایذر نیز) ن س ، او بان از بدر تیر . طبری و نف و نق : ندارد . بقیاس اصلاح شد .

۳ - کذا : ن س و کلمه (از سپاه) در نق و عربی و نف نیست و ظاهراً زاید و مصحف (میان ایشان) با (میان آنسپاه) میباشد .

۴ - در عربی و نف : (مداین) نیست و الحاق شده است و ندانسته اند که در عهد ساسانیان پایتخت همان شهر طسیفون و بقول طبری (طیسبون و به اردشیر به متنبی الملک) بوده که اصل بنای آن از سلوکیدها و اتمامش از اشکانیان و عمارتش از ساسانیان بوده و اردشیر شهری مقابل آن بر لب دجله بنا کرده بوده است . و بعد عربان این را با ملحقیات و آبادیهای اطراف آن مداین گفتند .

۵ - نق : مؤبد مؤبدان تاج بر سر او نهاد . در عربی نیست .

را گفت دانید که ملك از پدرم حق مراست ، و عجم ملك ديگر كس را دادند ، و دانيد كه ملكان عجم كه چنان و پدران من بودند با شما چند نيكويي كردند ، خاصه پدر من ، [با بد خويي وي از نيكويي با شما چه كرد] اكنون ايشان ملك بكسي ديگر دادند ازيرا كه من غايب بودم و با شما بودم ، و اكنون ياري كردن من بر شماست ، تا من اين ملك باز ستانم ^۱ . منذر با عرب بملكي برو سلام كردند و او را گفتند : ملك عرب و عجم تراست ، و پادشاه بر ما همه تويي ، و ماهمه فرمان بردار توييم ، و تن و جان و مال ما همه فدای تو است . و منذر پذيرفت كه نياسايم تا ملك تو بتو باز دهم . بهر ام بدان سخن شاد شد ، و ايشان را سخن نيكو گفت و منذر را شكر كرد . و ديگر روز منذر مر پسر خویش نعمان را ده هزار سوار بداد از عرب [و بفرستاد بشهر طيفون و به اردشير بدانجا كه وي را معزول کرده بودند و برابر هم دوشهر بود كه اردشير بابك بنا کرده بود يكي بر شرفي هداین و يكي بر غربي چنانك ياد كرديم و منذر فرمود نعمن را] ^۲ كه شو بمداين بدان شهرها كه كسرى ملك آنجاست [و نزد يكي آن شهر لشكر گاه ساز] ^۳ و طلايگان بفرست و اگر پيش تو بيرون نيايند تو پيشتر شو ^۳ و اگر بيرون آيند و با تو حرب كنند حرب كن با ايشان ، و تا بتواني خويشتن اسير مكن ^۴ و چون از كشتن بماني اسير كن و برده

۱ - نق و چاپي هر کدام طوري اين معنی را ضبط کرده اند از تقديم و تاخير جملات

و عبارت متن اصیل تر بنظر رسيد . نف : ندارد .

۲ - از ، نف و مطابق است باطبری .

۳ - کذا : ن س . نق : تو پيش مرو . نف و عربي اين قسمت را ندارد .

۴ - کذا ن س : ۴ : رك حاشيه (۱) صفحه بعد .

کن ۱ . نعمان بن المنذر بیلحد با آن سپاه عرب بنزدیک مداین به طیفنون و مدینه‌الصلت و بدان حد سوار بنشست و عجم بدو کس فرستادند که بچه کار آمدی؟ گفت مرا چنین فرمودند. و مریزدگرد را صاحب رسانی بود [نام او جوانوی]^۲ مردی بود با عقل تمام، هر کجا که یزد کرد رسول فرستادی، او را فرستادی. عجم گرد آمدند و او را سوی منذر فرستادند بر سولی^۳ تا بنگرد که بچه کار آمدست نعمان . چون رسول سوی منذر آمد، منذر گفت نعمان را نه من فرستادم که نعمان را ملک بهرام فرستاد که شما ملکی که میراث او بود بکسی دیگر دادید بی حق ، اکنون او حق خویشتن طلب همی کند . رسول را گفت شو پیش او تا چه گوید. پس او را با کس خویش سوی بهرام فرستاد . چون این رسول بهرام را بدید متحیر شد اندر صورت و سیرت او و بهرام بیست و سه ساله بود رسول را هول آمد [و از هیبت که در دل او آمده بود سجده کردن ویرا فراموش کرد چنانکه عادت عجم بود که سجده کردند و بهرام دانست که سجده از هیبت او فراموش کرد. پس]^۴ بهرام سخن گفت با او بعتاب ، و گفت شما حق از من باز داشتید ، و میراث من بکسی دیگر دادید ، و انستید که مرا حق است . پس وعدهای نیکو کرد و گفت من بکار شما بشگرم و با شما نیکوی کنم .

۱ - نق : با ایشان جنگ کن و از ایشان اسیر و برده کن و تا توانی تقصیر مکن . عربی : جنگ و غارت کن و اسیر و برده کن ولی کشتار مکن (و نهاه عن سفک الدماء) . نف : ندارد . چایی : اگر سوی تو آید کار زار کن و تاراج کن و برده کن و خواسته ایشان بردار و نگر که خون نریزی . . . و این با اصل مطابق است .

۲ - از نق : عربی . جوانوی . کذا ، نف . ن س و اصل : صاحب رسالتی بود مردی . . .

۳ - اصل : بسواحل . نق : رسول فرستادند. نسخ همه اینجا افتاده دارد .

۴ - کذا : نف . نق : رسول را از وی ترس آمد . عربی : فراعہ ما رأی من

وسامت و بهانه و اغفل الوجود دهشاً . ن س : رسول او را هول آمد بهرام سخن گفت . . .

شما از یزدگرد بترسیده‌اید، و چنان دانید که مذهب من چون مذهب اوست، و من بنزدیک او آمدم، نتوانستم صبر کردن با او [و آن بیدادیه‌ها نتوانستم دیدن] از بر او برافتم، و ایدر آمدم، و خدای را نذر کردم که چون ملک بمن آید آن مذهب کار بنمدم، و هر چه او بدی کرد من نیکی کنم، و هر چه او تباه کرد من آبدان کنم. و هم آن زحمان رسول از بر او بیرون شد و سوی منفر آمد و گفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فضل [و خرد و تمیز] این ملک چند است هر گز جز او حاکم دیگری نشان ندندی. منفر گفت تو باز گرد و هر چه از ملک شنیدی ایشان را بگویی رسول [گفت: اگر گران نبایدت رنج برداری و بیایی بجای نشست پادشاهان تا خردمندان و مهران نزد تو گرد آیند و آنگاه بیگجای سگالش کشید نیکوتر بود که آن مردمان از فرمان تو بیرون نیایند و دانند که ایشان را جز نیکویی نفرمایی و رسول] ۱ باز گشت. پس از سه روز منذر با بهرام و [سی] هزار مرد [ان کار دیده و جنگ آزموده و دلیر رزم دان] ۲ عرب از پس رسول برقتند. و چون منذر با بهرام و با سپاه بر در شهر فرود آمدند، پیران عجم و مؤبدان و علما و حکما بیرون آمدند، و سوی منذر شدند. او گفت سوی ملک شوید تا او چه گوید و چه فرماید. ایشان سوی بهرام آمدند، و منذر با ایشان بیامد، و بهرام گفت من سپاه بسیار آوردم و لکن نه بحرب آوردم که شما مرا برادرانید و عمان و قوم منید و نه بیگانه‌اید، و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم، و من حق خویشتن طلب کنم، و شما دانید که حق ملک مراست، شما همه عجم گرد کنید از مهران سپاه

۲ - این جمله در ن س و نق نبود و از چایی اضافه شد. زیرا هیئاً، با متن عربی

مطابق بود. نف: با همه متنها تباین دارد.

۲ - از چایی اضافه شد و با عربی مطابق بود.

ورعیت، تا من با ایشان و با این مرد که ملک دارد سخن گویم، اگر ملک او راست من ملک بدو تسلیم دارم، و اگر مراست شما مرا فرمان برید، و من نیکوی کنم و هر چه یزدگرد تباہ کرد دست من نیکو کنم، و اگر حق من نباشد من باز گردم. مردمان شاد شدند از عقل و فرهنگ او، و چون سخن او بشنیدند باز گشتند. دیگر روز [بهرام] با منذر و با سپاه بدر شهر فرود آمد و همه [سپهبدان و بزرگان و مہتران] ^۱ عجم بیرون آمدند و کسری بیرون آمد، و آن تخت زرین بیرون آوردند و مؤبد مؤبدان [که تاج بدست وی بود تاج را بیرون آورد و بہرام بر تخت بنشست و از کس نیندیشید و دستوری نخواست] ^۲ و منذر را بر دست راست خویش بنشانند، و همه عجم و کسری که ملک بدو داده بودند زیر تخت بنشستند ^۳ بہرام گفت: هر که اندرین مجلس سخن دانید گفتن بگویند. حکمای عجم یکان یکان بسخن آمدند و هر کسی سخنی گفتند، نخست آغاز از بد کرداری یزدگرد کردند و از خوی بد او و از مذهب بدش که با خلق داشت، و چندان کشتن که او کرد، و خلق که بروزگار او ہلاک شدند، و ازین مملکت که ویران شد، چون خلق ازو بترسیدند، گرد آمدند کہ ما ملک فرزند او را ندهیم، کہ ہم بمذهب او رود، مردی را بیاوردند ہم از اہل بیت ملک و این ملک و پادشاهی بدو سپردند] و منذر را گفتند بر ما بستم پادشاهی ممکن کہ ما بیطاعت شدیم،

۱ - از نق، کذان س بالتقریب. نف: خلائق گرد آمدند و بہرام بر سریری زرین برفت آراستہ بجواہر و منذر بر راست وی. کذا: طبری (ص ۸۶۰).

۲ - از نق و ن س.

۳ - کذانق. اصل ون س، سخن او بشنید. و در عربی این تفصیل از بیرون آمدن پیران و مؤبدان بار اول و بیرون آمدن بزرگان بار دوم وزیر تخت نشستن کسری نیست، در چابی و نف ہم عیناً ترجمہ عربی است ولی ن س و نق و متن مفصل و بدین طریق است کہ ضبط و اصلاح شد. و نف و چابی تازه بنظر میرسد.

منذر این سخن را پاسخ نداشت [۱] گفت: این سخن شما شنیدم جواب این سوی ۲ ملك است. پس بهرام گفت: من شما را راست گوی می‌دانم بدانچه گفتید از مذهب یزدگرد که من یکسال با وی بودم و با من چنان کرد و از مذهب او آگاه شدم و برین رعیت ببخشوادم و خدای را نذر کردم که چون این ملك بمن رسد، من مذهب او ندارم، و چیزی که بایام خویش تباه کرده است من آن را نیکو کنم، و خدای را بر خویشتن گواه کردم، و فریشتگان آسمان و زمین را و همه شما را و مؤبدمؤبدان که تاج بدست او است. و یکسال اندرین بنشینم، اگر این سخن وفا کنم و شما مذهب من بینید، و اگر نه من بیرون آیم و تاج این [مؤبد مؤبدان را دهم و تاج بر سر هر که خواهد نهد، و شما از آن بیعت و طاعت بیزارید، و با این همه] که یاد کردم آن [که شما او را ملك کردید و حق من بدو دادید من حق خویش با او بمردی بیازمایم تا این تاج را در میان دو شیر گرسنه نهید اگر او فراز شود و این تاج بر گیرد او بملك حق تر، و من باز کردم، و تخت بدو سپارم، و اگر من بر گیرم بملك من حق ترم* پس اگر عهد بکنید و این مذهب نیکوی من پسندیده دارید من این حق خود شما را دهم و از ملك خود بیزار شوم تا هر که شما خواهید [ملك کنید] مردمان اندر آن عقل و رأی و تدبیر او متحیر شدند و گفت او را پسندیدند

۱ - طبری گوید: پس از ختم سخن از منذر التماس کردند که آنان را در کار ملك بر آنچه کراهیت دارند مجبور نسازد. چایی: و از آنچه ترسیده شده ایم بر ما بستم پادشاهی مکن بی طاعت شدیم منذر این سخن را .. الخ. نف: منذر را تمنا کردند که ایشان را الحاح نکند بر اختیار ایشان. نق و ن س: ندارد.

۲ - سوی. در اینجا یعنی: نزد و نزدیک. نف: منذر بهرام را گفت تو اولی تری بجواب دادن از من. کذا: طبری... معذلك متن و ن س اصیل و قدیتر است و نف و چایی در باره از فصول بعدها بار دیگر ترجمه شده و الحاق گردیده است.

۳ - از ستاره تا اینجا جز در متن ون س در هیچ نسخه نیست و جایش هم اینجا نیست و ظاهراً مربوط به طلب بالاست و جمله بین قلاب برای ربط سخن اضافه شد.

و گفتند [ما بهرام را رد نتوانیم کردن ترسیم که اگر پادشاهی از وی رد کنیم هلاک شویم و نیز تازیان بر ما چیره گردند که سپاه وی از ایشان است و شمشیر و فتنه افتد، ما اورا بیازماییم بر آنچه بر ما عرضه کرد از نیروی خویش و مردانگی و دلیری و شفت و رعیت پروری اگر چنان است که او همی گوید و از خویشتن همی نماید طریق آنست که پادشاهی بوی سپاریم و هر اورا فرمان بردار باشیم و اگر چنانچه تباہ شود ما از تباہ شدن بیگناه باشیم و نیز از بدی او برهیم و آنروز بر این اتفاق کردند] ^۱ و دیگر روز همه عجم گرد آمدند و آن کسری بیامد و مؤبد مؤبدان تاج بیاورد [و بهرام همچنان بجای خود بنشست و گفت : آن سخن که دی گفتیم پاسخ گوید یا بفرمان برداری آید. ایشان گفتند: خسر و را از بر خویشتن پادشاه کردیم و چیزی ندانیم مگر نیکویی اورا و چیزی نتوانیم یاد کردن جز آن سکلش که دی کردی بر گزینیم، تاج و جامه شاهانه در میان دو شیر نهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هر کس تاج و جامه از میان ایشان بر دارد پادشاهی او را باشد. بهرام بدین خرسنده شد و مؤبد مؤبدان تاج و جامه پادشاهی بیاورد] ^۲ و یکی بود که شیران ملک عجم او داشتی نام او [اسپهبد] بسطام اورا بفرمود تا دو شیر گرسنه [بیاورد با مردم نه آموخته ^۳ و هر دو را زنجیر بگردن اندر بسند و تاج را بر زمین ب نهادند و یک شیر از این سوی تاج کردند و دیگر از آن سوی و آن زنجیر را دراز بیفکنند و [بمیان این شیران تاج را ب نهادند. بهرام کسری را گفت پیش آی! کسری گفت: نخست تو فراز شو که دعوی ملک تو کردی از دست من، تو همی خواهی استدن. بهرام گریزی بر گرفت بزرگ و آهنگه شیران کرد. مؤبد

۱ - این قسمت در هیچ نسخه نبود و از چاپی نقل شد و بامتن عربی مطابق است.

۲ - این قسمت در متن و نسخ نبود از چاپی نقل شد و عین متن عربی است.

۳ - کذا نق. ن. س: آمیخته.

مؤبدان گفت از خدای بت‌رس و از بهر ملک خویشتم را هلاک مکن، و از آن گناه که عقوبت آن بدینسان^۱ بود توبه کن، و اگر ترا هلاک کند، از خون بیزاریم [بهرام گفت: شما از خون من بیزار بید]. پس بهرام آهنک شیران کرد [و چون نزدیک شیران رسید يك شیر آهنک او کرد چون فراز آمد] بهرام از زمین بجست و بر پشت شیر نشست [و هر دو ران برو بیفشرد و گرز بر سر او همیزد] و دیگر شیر آهنک او کرد و چون شیر فراز آمد بهرام دست دراز کرد و بيك دست این شیر که برنشسته بود [نگاه همی داشت] و بيك دست [گوشه‌های] آن شیر دیگر [گرفت و بر سر آن شیر همیزد] تا هر دورا بکشت^۲ و مغزشان از سر بر آورد، و هر دو بیفتادند و بمردند. پس بهرام دست فراز کرد و تاج بر سر نهاد، و برتخت و بر تخت نشست، و کس را نپرسید. پس نخستین آن کسری که ملک او داشت بر بهرام بملکی سلام کرد، و برو بیعت کرد و گفت: ایها الملک خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کنان، ملک تراست از مشرق تا مغرب. و آنگاه مؤبد مؤبدان برو سلام کرد و بیعت کرد و آن همه خلق عجم بر وی سلام کردند [بانگ کردند که پادشاهی را ببهرام سپردیم و او را بخداوند کاری پسندیدیم و او را بسیار آفرین کردند پس مؤبد مؤبدان و دستوران و کارداران گرد آمدند و سوی مؤبد شدند و گفتند: باید که خواهش کر ما باشی تا بهرام این گناه ما را ببوشد و پادشاه این بر ما نکند. مؤبد اجابت کرد و آن بخواش از بهرام بخواست بهرام همه را روا کرد و

۱ - کذان س. نق: و بر آن گناه که خدای تعالی ترا بدین جای آورد عقوبت مر خدای را توبه کن... با عبارات دیگر ازین قبیل. عربی ندارد. اصل: بدیشان. نف: ندارد.

۲ - متن از روی نق با تطبیق اصل عربی تصحیح شد و قسمتهای بین قلاب از نق اضافه شد نق و نف: گویند سنگی در دست داشت و بر سر شیر زد.. و در طبری ذکرى از سنگ نیست و ذکر گرز شده است

ایشان را بنواخت [۱] و بهرام ملك بگرفت و هفت روز بنشست و هر روز خلقی را بار همی داد و ایشان را وعده نیکو همی داد، و آن روز بیست سه ساله بود، روز هفتم منذر را با سپاه باز کردانید، و چندان خواسته داد او را و پسرش نهمان را [۲] [و همه سپاه را بر اندازه چین بخشید و پادشاهی همه عرب منذر را داد] [۳] و سپاه عرب باز گشتند، و بهرام بر رعیت داد بگسترد و ایشان را بخویشتن دست باز داشت تا هر چه می خواستند می کردند، و هیچ کس را از رعیت کار لازم نکرد، [۴] و خود بلهو و طرب مشغول شد تا مملکت ضایع شد و ملکان که گردا گرد او بودند به مملکت او اندر طمع کردند. پس چون سر هفت سال بیبود ملك ترك که نام او خاقان بود بیامد با دو بست و پنجاه هزار مرد از سپاه ترك، و بعد عجم اندر آمد و ویرانی بسیار کرد، و چون نزدیک آمد مهتران و مؤبدان و حکیمان سوی وی اندر شدند و او را ملامت کردند و گفتند تو بلهو و صید و بازی مشغول شدی تا مملکت تو تباہ شد و ملك ترك آمد، و اطراف مملکت تو بگرفت و فساد کرد، و اکنون چاره نیست از گرد کردن لشکر و پیش دشمن بیرون شدن، و بهرام ایشان را گفت: خدای عزوجل رحیم است، مرا بدست دشمن نسپارد و ایشان را اجابت نکرد چنانکه ایشان خواستند. ایشان بیرون آمدند و گفتند: این مرد را عقل شده

۱ - از چایی نقل شد با اصل عربی مطابق است. نسخه‌ها ندارند.

۲ - کذا: ن س. اصل: که شرح نتوان داد. نق: که آنرا اندازه نبود. نف: دادش که اندازه نبود و همه ...

۳ - از: نف.

۴ - کذا: ن س. نف: بر هیچکس از سپاه و رعیت انکار کردند. نق: هیچ انکار نکرد. ظاهرأ در عبارت خللی است و باید ترجمه این عبارت طبری باشد: لم بزل بهرام مؤثر اللهو علی ما سواه حتی کثرت ملامة رعیتة اياه، علی ذلك ... و ضمیر جمع نف هم مؤید این معنی است.

است از هیبت دشمن که بیامده است. بهرام بشادی و لہو مشغول همی بود. پس چون سپاہ ترک نزدیکتر آمد، بهرام برادر خویش را نام او فرسی بر سپاہ خلیفت کرد، و خود آهنگک صید کرد، و با او سیصد سوار و^۱ برفت و روی سوی آذربایجان نهاد، و سوی مغرب شد، و دشمن را بسوی مشرق دست بازداشت، و هر چه باز و یوز و سگ و شکار را شایسته بود همه با خود ببرد، و ملک برادر دست بازداشت. مردمان گفتند: او از مملکت بگریخت، و ملک به دشمن یله کرد. پس تدبیر آن کردند که سوی خاقان رسول فرستند و خراج بپذیرند تا او باز گردد، و اندر پادشاهی قساد نکند، و جاسوسان خبر بخاقان ببردند که بهرام بگریخت، و ملک بشما یله کرد، و مردمان تدبیر آن کردند که خراج بپذیرند، و خاقان هم آنجا سپاہ را دست باز داشت، و بیاسود و ایمن شد. و بهرام از ارمینیه همی آمد شکار کنان، و جاسوسان بلشکر خاقان فرستاد، و خبر باز آورد که خاقان ایمن نشسته است، و چنان داند که تو ازو بگریختی. و بهرام از ارمینیه به پارس^۲ شد بنزدیک لشکر خاقان [با آن سیصد مرد که همراه او بودند و شبیخون کرد بر خاقان. بهرام خاقان را بدست خویش بگرفت و بکشت و سپاہ خاقان هزیمت شدند و از بنه دست برداشتند و بهرام از پی ایشان می شد و ایشان را می کشت و برده میکرد] ^۳ و زان لشکر چندان خواسته بماند و تاج خاقان که چندان گوهر درو بود و بهرام آن همه خواسته

۱ - طبری: فی سیمۃ رھط من العظام و اهل البیوتات و ثلثمائة رجل من رابطته ذوی باس و نجدة (ص ۸۶۴).

۲ - کذا: نف ... در نوق و چایی و متن عربی لفظ (پارس) نیست و ظاهر اغلط است. چه خاقان از شرق آمده بود و پارس در جنوب غربی ایران است و در عربی تصریح دارد که از راه آذربایجان و جبل قبق بدشت های خوارزم شد و بر خاقان زد (ص ۸۶۶).

۳ - از چایی نقل شد و با عربی مطابق است.

بگرفت و سوی برادر فرستاد [با پنجاه مرد]^۱ و خود با دویست و پنجاه مرد از پس دویست و پنجاه هزار مرد بشد و همی کشت و همی شد تا از حدّ عراق به خراسان شد و تالب جیحون بیامد، و سپاه او چون شنیدند از پس او بشدند، و او را بلب جیحون اندر یافتند^۲، و بهرام بفرمود بفرهنگی از سرهنگان خویش تا سپاه از جیحون بگذارد و باترك حرب کرد به ماوراءالنهر و کشتن بسیار کرد^۳، تا همه ترکان ماوراءالنهر بزنهاز آمدند، و بهرام را طاعت داشتند، و رسولان فرستادند که باید میان مملکت ما و آن تو حدّی بود، تا آن حدّ نگه داریم و از آن حد نگذریم. بهرام بفرمود تا بر سرحد منار بگردند و باز گشت [و] بیادشاهی خویش باز آمد. و هر چه اندر تاج خاقان بود از گوهر و یاقوت بفرمود تا با آتش خانه آذربایگان آوردند و آنجا بیاویختند^۴ و خود باز گشت و بمملک بنشست و برادر خویش نرسی را بخواند و بخراسان فرستاد با سپاه و بفرمودش که به بلخ نشیند و سرحد ترک نگه دارد، تا ترک از جیحون ازین سو نگذرد، و زن خاقان آن خاتون بزرگ که اسیر بود بدست بهرام، او را بفرستاد تا خادمی کند من آتش خانه آذربایگان

۱ - کذا: نق و نف . طبری : این جمله سوی برادر .. الخ را ندارد . ن س

افتاده دارد .

۲ - طبری : این جملات را نیز ندارد . ن س : افتاده دارد . نف : باختصار دارد .

۳ - طبری : و غلب علی بلاده من بلاد الترك و استعمل علی ما غلب علیه منها

مرزبانان جباه سریرا من فضة (س ۸۶۴) و نسخ این معنی را ندارد .

۴ - نق : و از همه آتش خانها آنرا بزرگتر داشتندی . نف : بر آتسخانها هزین

کرد . طبری : تنها بیت ناز آذربایجان را یاد کرده و بزرگتر بودن آنرا ندارد . ن س :

افتاده دارد .

را^۱ و بهیچ چیز از آن غنیمت و از آن گوهرها و خواستها دست فواز نکرد، و از خبر ظفر بهرام بر خاقان و شبیخون او با آن سیصد مرد و کشتن خاقان و آن فتح بزرگ بر دویست و پنجاه هزار مرد و رسیدن او بلب جیحون و آن کارها اندر زمین ترک نامها نوشت بهر شهری از مملکت خویش، تا بجهان اندر پیرا کند، و آنکه مردمان را گرد کرد و همه مهتران را بخواند و ایشان را گفت: شما پنداشتید که من بلهو و صید مشغولم، من بتدبیر مملکت اندزم و نه غافلم، ولیکن من این ملک نه بنیروی شما گرفتم و تدبیر شما بلکه به نیرو و تدبیر خویش گرفتم، و خدای تعالی مرا ارزانی از بهر آن داشت که دانست که من شایسته آن کارم، و همه تدبیر خویش همی دارم، و مرا از شما نه نیرو بکارست و نه تدبیر. و هر گاه که من غایب شوم، بتدبیری از کارهای مملکت شوم، شما ایدون گویند که بازی شد، یا بگریخت، و خواستید که رسول فرستید سوی خاقان و او را خراج دهید، و من شما را آگاه کردم و شما را آزر دادم تا شما بطاعت آید. پس هر گاه که از شما بی ادبی آید از من عقوبت بیشتر آید که از پدرم. و یزدگرد این کار اول برفق گرفت، چون شما بگشتید و بی ادبی کردید او نیز بگشت. و اگر من غایب شوم و شما بی ادبی کنید من شما را عقوبت کنم سخت تر از آن عقوبت که پدرم کرد. و آنکه دو سال بملک بنشست و خواسته بسیار بدرویشان داد و بفرمود تا اندر شمار^۲ نگرشتمند تا بر اهل مملکت او [از] خراجها چند [مانده] است بنگرستند

۵ - عربی: در روایت دیگر، وانه نحل بیت نارالشیز ما کان فی اکلیل خاقان من الیوانیت والجوهر وسیفاکان لخاقان مفصلا بدر و جوهر، و حلیة کثیرة (ص ۸۶۶) و مراد از آتشخانه شیز آذر گنشیپ است.

۲ - نق: اندر شهرها نف: شمارهها. ن س: شمار.

خسراج هفتاد بار هزار هزار درم [باقی] ۱ بود آن همه از رعیت برداشت ۲ و دفتر شماره ۳ بسوخت شکر آنکه خدای تعالی او را چنان فتح داد [و اهل بیوتات را و کسانی که ایشان را نعمتها بوده است و باز ستده اند آنها را خواسته بسیار داد] ۴ و مردی بود اندر عجم نام او [مهر] نرسی ، [و مهر نرسه هم گفتند ، پسر برآزه بن فرخزاد بن خورهباد بن سیفاد بن سیناروه بن کی اشک بن دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار] ۵ مردی بزرگوار و با اصل بزرگ از فرزندان اسفندیار بن گشتاسب ملک ۶ و او مردی بود با علم بسیار و بمعجم اندر ازو بزرگوارتر نبود و او را همچون ملک و پادشاه داشتندی و او را بلقب هزار بنده خواندندی از پس بندگان

۱ - نق : خسراج چندست و باقیها هفتاد هزار بار هزار درم باقی بیرون آمد . عربی هم بیقایا تصریح دارد . از نف اصلاح شد . ن س ذکرى از باقى ندارد . و در متن (هفتاد هزار بار هزار هزار درم) بود و چون با عربی و نسخ و با قاعده مخالف بود حذف گردید . چایى هم ذکر (باقیها) دارد . نف : هفتاد بار هزار هزار درم مرد باقى بود .
 ۲ - نق و نف : آن همه بدیشان بخشید . ن س چون متن . مراد آنست که بقایای مذکور را بخشیده است نه اصل سرشماری را . کذا طبری .

۳ - نق : و جریده آن باقى بسوخت . نف : جردیها بسوخت . ن س : و شمارها بسوخت .. و مراد همان صورت باقىها است .

۴ - در اصل : (و کسها و نعمت آنکه بردمان خواسته داد و نعمت بی شمار) و چون عبارت نا مفهوم بود از (نق) نقل شدن س ، و کسها که او را نعمت بود خواسته داد بسیار .

۵ - ن س واز ، طبری ص ۸۶۸ . نق هم جای دیگر این تناسب را دارد : بن ارش بن سوخ زاد بن کوهیار بن بسیار بن دهکی بن اشک

۶ - نق : کذا . عربی : مهر نرسی بن برآزه . چایى : مهر نرسی بن برآزه بن

وج زاد بن کیان بن سیساو بن اشک بن دارا بن اسفندیار .. الخ (ج ۳ ص ۳۰۲)

که اورا بود و یزدگرد او را وزیر کرده بود^۱ پس بهرام^۴ اورا وزیر خویش کرد^۲ و کار خویش بدو سپرد و خلق بدان شاد بودند^۳ و او دو سال اندر میان خلق بود. وزیر را گفت که: مرا آرزوست که از شهر هندوستان و زمین سند و هندو و هر چه گسردا کرد زمین مملکت منست مرا بودی و من میخواهم که بزمن هندوستان اندر شوم تنها [و آن شهرها را بنگرم و ملک ایشان ببینم و باز آیم و آن سپاه و پادشاهی بوزیر سپرد] پس^۳ آنگاه برخاست و تنها با اسبی و سلاح خویش بهندوستان اندر شد و شهر بشهر [و] ملک بملک همی شد و [بشهر ملک هند شد و آنجا فرود آمد و]^۴ هر روزی تنها بصید شدی و اندر بیابان کور را بگرفتی و بزدی و مردمان اورا نشناختند، ولیکن همی دیدند آن سواری و مردی او شکفت داشتند که هندوان تیر ندانند انداختن و حرب بشمشیر کنند، و پیاده کنند^۵ و سواری ندانند کرد، از بهرام شکوه داشتندی. خبر او بملک رسید که یکی سوار آمده است از زمین عجم با روی نیکو و بالای تمام باسواری و تیر انداختن و مردانگی و نیروی بسیار. ملک او را پیش خواند و بنواخت. بهرام اورا بدید و یک سال آنجا درنگ کرد^۵

۱ - کذا نق و اصل، یزدگرد او را وزیر کرده بود.

۲ - غریب: خصه و جمله بزرگفر مدار. یعنی صدر اعظم و این لغت در نسخ موجود نیست و نیز گوید بوذیر گفت، بهند روم تا اخبار آن بدانم و بعضی از آن ملک را بملک خویش بیفزایم تا مؤنت رعایا تخفیف یابد.

۳ - نق: پس چون بهرام، نرسی بن آرش بن سوخزاد بن کوهیار بن سیسار بن دهکی بن اشک بن دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب را وزیر خود کرد و او را بر کار و کدخدایی خویش بگماشت و خود برفت. نف: نام این وزیر و سپردن وزارت بدو از طرف بهرام را ندارد. و عبارت: (تنها با اسبی و سلاح خویش) هم در نق و نف نیست و بجایش (برفت چنانکه کس اورا شناخت) دارد.

۴ - نف: و بشهر ملک هند فرود آمد. نق: و بشهر ملک شد و آنجا فرود آمد.

۵ - نف: کذا نق: و ملک را ندید.

تا روزی خبر افتاد اندر شهر که بفلان مرغزار پیلی است بزرگ تو پیلان و پیلان آن حوالی با او آمیخته اند^۱ و هر که از روم به هندوستان آید^۲ آن پیل بادریگر پیلان همی زنند و مردملن همی کشند تا آن ره بر مردمان بریده شد^۳ و هر چند ملک هندوستان همی سپاه فرستادهیچکس فراز ایشان همی نیارد رفتن . بهرام گفت: یک تن با من بیایید تا من تنها بحرب آن پیل شوم . پس خبر [بملک] برداشتند که این سوار غریب بحرب این پیل خواهد شدن . ملک حود [ی] از آن خویشتن با او بفرستاد تا خیر بیارد . چون برفتند آن [رسول] ملک اندر مرغزار بر درختی بزرگ بر شد تا بنگردد که بهرام با پیل چه کند بهرام فراز پیل شد و تیر در کمان نهاد و بانگ بر پیل زد ' پیل آهنگ او کرد ' بهرام یک تیر بزد بمیان دو چشمی آن تیر ناپدید شد^۴ و پیل بدان تیر مشغول شد . بهرام پیاده شد و بدو دست خرطوم پیل بگرفت و فرو کشید تا پیل بروی در افتاد و بهرام شمشیر بگردن او زد تا سرش از تن جدا کرد و سرش با خرطوم بر گرفت و بر گردن نهاد ، و از مرغزار بیرون آورد و بره بیفکند . و خلق همه نگرستند و عجب همی داشتند ، و رسول ملک باز گشت ، و ملک را بگفت ملک را عجب آمد ، بهرام را در پیش خواند و او را بدید ، با خلقی بزرگ و با قوت بسیار ، او را گفت : ای جوانمرد تو کیستی ؟ گفت : من مردی ام از عجم از فرزندان مهتران عجم ، و ملک عجم بر من خشم گرفت ، بترسیدم و بشهر تو آمدم تا ایمن شوم . ملک او را بزرگ کرد ، و بسیار خواسته داد و بفرمود تا او را از ندیمان او کردند و بکار و موکب^۵ و بهر جای با ملک بودی و ملک

۱ - نف ، ندارد نق : و آنجا پیلان ناآموخته بسیارند .

۲ - کذا . نق و نف ندارند و ظاهراً (از راه بهندوستان) و روم غلط است .

۳ - نق : تا سوفار در سر پیل شد . نف : تا برید و اندر نشست .

۴ - اصل و ن س و نف ، مرکب .

از روز مردی دیدی که بعجب بماندی . پس دشمنی پدید آمد آن ملک را از ملوک
 چین ، با سپاه بسیار ، و ملک هند از وی سخت بترسید و خواست که خراج بدو دهد .
 بهرام ملک را گفت : [مترس از وی] من ترا تنها بس باشم . پس ملک سپاه گرد
 کرد و بحرب آن دشمن شد ، و بهرام با او روی بدو نهاد . پس بهرام تنها پیش
 دشمن شد ، و بهر شمشیری که بزدی مردی را بدو نیم کردی ، و بهر تیری یکی
 بیفکندی ، و هر شمشیری که بزدی خرطوم پیلای بیفکندی ، تا همه سپاه دشمن را
 هزیمت کرد ، و ملک هند ظفر یافت . و چون باز آمد دختر خویش بدو داد ، و
 خواسته بسیار دادش ، و خواست که ملک بدو سپارد ، و خلق را گواه کند . بهرام
 خویشتن مر او را پدید کرد ، و گفت : من بهرام ^۱ ملک عجم . ملک نام بهرام
 شنیده بود و مردانگی او دیده بود ، بهرام او را گفت مرا بملک تو حاجت نیست ،
 ولیکن خواستم که ترا ببینم [و شهرهای تو و] مردان سپاه و سلیح ترا ببینم
 اکنون دیدم ، من با ملک خویش گروم ^۲ ، و این شهرها از مملکت تو که بنزدیک
 مملکت منست بمن [ده] . ملک هند شهرهای سند و زمین مکران ، و هر پادشاهی
 که [نزدیک] بزمین مملکت عجم بود همه با بهرام داد . و همه مهتران بر خویش
 گواه گرد . بهرام آن شهرها بدین ملک سپرد ، و گفت تو خلیفت من باش . بدین
 شهرها ، و خراج بمن فرست ^۳ و خود دختر بگرفت و بیادشاهی خویش باز گشت ،

-
- ۱ - کذا : نق و ن س ، نف : من بهرام گورم . و ظاهراً نسخه متن صحیح است چه
 پیداست که خود بهرام خود را بهرام گور نخوانده است و خلاف شأن پادشاهی است که
 این قبیل القاب را بپذیرد چنانکه در سکه‌های بهرام هم ذکر گور نیست . نق افزوده
 است که ملک هند شنیده بود که او را بهرام گور گفتندی . و این عبارت هم دلالت دارد
 که این لقب در افواه شایع بوده و لقب رسمی نبوده است .
- ۲ - کذا : ن س . نف ، من باز پادشاهی خواهم شدن .
- ۳ - این قسمت سبردن شهرها را (نف) ندارد و اینجا در نف افتادگی است .

وبیامدهمه پادشاهی بدست [مهر نرسی] یافت بسلامت از پس دو سال . و آنگاه [مهر] نرسی را با سپاه [نزد] ملک روم [بفرستاد] تا شهرهای روم بگشاید یا خراج بملک روم بر نهد^۱ . و این مهر نرسی را سه پسر بود شایسته . بهرام ایشان را وزیر خویش کرد، و هر کس اندر کار خویش مهتر کرد . یکی را نام زراوند [اذ]^۲ بود و علم بسیار داشت و اندر کار دین دانش داشت . پس بهرام او را هر بندان هسربند کرد^۳ و او را مرتبت بیفزود . و نام دیگر پسر [ماه] جشنس^۴ بود شمار دانست و دبیری . بهرام او را دبیری داد، و بزرگ کرد، و دیوان خراج همه مملکت بدو داد^۵، [و نام مرتبه او به پارسی و استریوشان سالار بود]^۶ . و نام سدیکر

۱ - نق : تا شهرهای روم بگشاد و خراج بر ملک روم بر نهاد . نف : وساو و بار بستد و پادشاهی بهرام را صافی شد . و طبری گوید: مهر نرسی را بعنوان دوستی با چهل هزار سپاه نزد عظیم روم فرستاد که در امر باج و غیره با وی مناظره کند و او بقمطنیه داخل شد و مقام محمود یافت و بر مراد بهرام بازگشت (ص ۸۶۸) .

۲ - از : طبری...ظ : زروان دات-زروان داد . ن س : زروانندانم . نق : زراوند

مؤید ۳ - اصل : مؤبدان مؤید . کذا : ن س . طبری گوید : مهر نرسی را گاه نرسی و گاه مهر نرسه گفتند . و این مهر نرسی نزدیک همه ملوک فارس بحسن ادب و جودت رأی و توجه مردم بدو معزز و بزرگ بود و او را پسران بودند که با وی در قدر و منزلت نزدیک بودند و کارهای بامرتبه در خدمت ملوک داشتند و سه تن از پسران وی مبرز و نامدار آمدند نخستین زراونداد بود (ح : زروانداد) .. بهرام جور ویرا هر بندان هرید که مرتبه ای است شبیه بمؤبدان مؤید بداد . (ص ۸۶۹) نق : گوید مؤید بود و لقب او را معین نکرده است . نف : این قسمت را اساساً ندارد .

۴ - طبری : ماجشنس . نق : حسکس ! ن س : جنس . اصل چجنس .

۵ - عربی : ولم یزل متولياً دیوان الخراج ایام بهرام جور و کان اسم مرتبه بالفارسیه راسترای و شانسلان . (در حاشیه : و استریوشان سالار) و حاشیه درست است . و استریوشان سالار ، یعنی سالار دهاقین و کشتکاران که طبعاً جمع مالیات و خراج هم باو است . چه و استریوشان در طبقه بندی ساسانی نام زراعت پیشگان بوده و طبقه سوم و توده مردم ایران را باین نام میخوانده اند . اول آذروانان ، دوم ، رتش تاران . سوم و استریوشان (بهار) .

۶ - از طبری . رک : حاشیه ۵ .

سمنگان بود^۱ و سواری دانست و مردی داشت ، و بهرام^۴ او را سپاه سالار خویش کرد [و نام مرتبه اش رتشتاران سالار بود و این مرتبتی است فوق مرتبه اسپهبد و با ارکیند برابر است]^۲ و [مهر نرسی] برفت^۳ با سپاه و ملکه روم با او صلح کرد و خراج بپذیرفت و او سپاه باز بر بهرام آورد بسلامت. و بهرام شاد شد و او را بزرگ کرد [و مرتبه او بزرگتر مدار بود و معنای آن بتازی رئیس الرؤساء و وزیر الوزرا بود]^۴ ، و بهرام اندر مملکت بنشست و همه مملکت او را صافی شد و خراج بر ملک ترک و ملک هند و ملک روم بر نهاد . و این نرسی دستوری خواست از بهرام و گفت : مرا سال بسیار بر آمد و پیر شدم اکنون عبادت کنم و کار آن جهان کنم . بهرام او را [دستوری] داد او بشهر خویش باز شد [و نام آن شهر اردشیر خره]^۵ و آنجا عبادت همی کرد و چهار دیه بنا کرد و بهر دیهی آتش خانه بنا کرد یکی مر خویشتن را و سه مر پسرانرا و بهر دیهی چهار باغ بنا کرد بزرگ بهر باغی هزار بن سرو بنشانند و هزار بن درخت زیتون و هزار بن درخت

۱ - کذا ، ن س . نق : اسنگان . عربی ، کارد (ح : کارد - کاردار)

۲ - عربی ، صاحب الجیش الاعظم و اسم مرتبه بالفارسیه رستاران و شانسلان (ح : رتا رتاشطران سالار) که همان ، رتشتاران سالار باشد که گذشت و رتشتار به معنی اسلحه دار و جنگی است و رتشتاران نام طبقه سواران . (بهار) و نیز طبری گوید ، مرتبه رتشتاران سالار فوق مرتبه اسپهبد و با مرتبه ارگیند مقارن است . جمله العاقی است .

۳ - این جمله تکرار صفحه قبل است و مربوط به نرسی است نه پسر او .

۴ - طبری گوید : مرتبه مهر نرسی بزرگتر مدار بود و تفسیر آن بحر بی وزیر الوزرا یا رئیس الرؤساء است و قیل انه کان من قریة یقال لها ابروان من رستان دشتبارین من کورة اردشیر خره فابنتی فیه و فی جره من کورة سابور لاتصال ذلك و دشتبارین ابنة رقیعة (س ۸۷۰) .

۵ - از ، نق . کذا ، طبری .

خرما و هر باغی با آتش خانه وقف کرد و آنجا عبادت همی کردا و پسرانش را بهرام جزرگه همی داشت و اندر مملکت همی بود و این ملکان هر سالی خراج بدو همی فرستادند ، تا بهرام اندر ملک بیست و سه سال بیود . پس روزی بصید بیرون شد و اسپ از پی گوری همی قاخت ، تا بر راه بچاهی آمد با زمین هموار ، چنانکه چاه بیابانیان نه او دیدند و نه [اسپ] ۲ چون اسپ بر سر چاه رسید ، اسپ را پای بچاه فرو شد ، و بهرام از اسپ جدا شد ، و بچاه اندر افتاد و کس بدان چاه فرو نیارست شدن از بزرگی ، و بهرام آنجا بمرد . و مادرش را خبر بردند و بر سر چاه آمد [و آنجا بنشست] با خروارها خواسته که او را از چاه بر کشد و در گور کند ، چهل روز بر سر چاه نشسته بود ، تا هر چه در چاه آب بود بر کشیدند ، و بهرام را نیافتند ، [پس مادرش ستوه شد و] از آنجا بازگشت و بهرام را پسری بود نام او یزدگردی بملک بنشست از پس پدر و عدل و داد کرد بر رعیت تا سپاه و رعیت ازو راضی شدند و شاگرد .

۱ - متن عربی ، فابتنی ... ابنیة رفیعة و اتخذ فیها بیت نار هو باقی فیما ذکر الی الیوم و ناره توخذ الی هذه الغایة . قال لها مهر نرسیان و اتخذ بالقرب من ابروان اربع قرمى و جعل فی کل واحدة منها بیت نار فجعل واحدا منها لثفنه و سماه فراز مرا آور خدایان و تفسیر ذلك اقبلی الی سیدتی علی وجه التعظیم للنار (ح : سیدی) و جعل الاخر لزاوندآذ و سماه زراوندآذان و الاخر لکاردا (ح ، لکاردا) و سماه کارداذان (ح ، کارا داران) و الاخر لما جشنس و سماه ما جشنسغان و اتخذ فی هذه الثلحیة ثلاث باغات جعل فی کل باغ منها اثنی عشر الف نخلة و فی باغ اثنی عشر الف اصل زیتون و فی باغ اثنی عشر الف سروة الخ (ص ۸۷۰ - ۸۷۱) .

۲ - اصل : چاه سامانیان - بن س : چاه بیابان - ظ : چاه بیابانیان و بهمین شکل تصحیح شد . قسمت بعد در ن سر هم همین قسم است و بدل نمی چسبید اگر نه او دید و نه اسپ هم بخوانیم باز ست است . نف و بق : اندر بیابان چاهی کهن بود

خبر یزدگرد بن بهرام گور

پس چون یزدگرد بن بهرام به پادشاهی بنشست از پس پدر مردمان مملکت شاد شدند و او بر تخت مملکت بنشست و همه مملکت بر وی مسلم و مقرر شد و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و مردمان بر وی ثنا گفتند و مردمان را وعده‌های نیکو کرد و گفت: از من مردیها بینید چنانکه از پدرم ولیکن برای و تدبیر این مملکت را بدارم و مذهب و سیرت نیکو کار بندم و عدل و داد کرد اندر جهان و بسیار آبادانی کرد و ملکان خراج بدو همی دادند چنانکه پیدرش دادندی و این مهر نرسی که وزیر پدرش بود او را پیش خود آورد و وزیر کرد و کارش بتدبیر او راست شد. پس چون بیک چند برآمد ملک روم خراج باز گرفت و وی مهر نرسی را بفرستاد با سپاهی چنانکه پدرش فرستاده بود، تا ملک روم را بطاعت آورد و وی هجده سال در ملک بنشست و دو پسرش بود نام مهتر فیروز و نام پسر کهنتر هرمز و فیروز [را] به سجستان فرستاده و آن پادشاهی بدو داده^۱ بود و هرمز با خویش داشت. پس یزدگرد بمرک خود بمرد و هرمز پادشاهی بگرفت و فیروز از سجستان برفت سوی ملک هیاطله نامش خوش نواز^۲ [بحد غر جستان و طخارستان و بلخ و خبر خویش بگفت که برادری کهنتر ملک بگرفت و حق مراست ملک او را

۱ - طبری گوید: پدر هرمز را بسجستان فرستاده بود (ص ۸۷۹) نق و نف به

متن یکی است.

۲ - این قسمت در عربی هم نبود ولی نق و نف هر دو ضبط کرده بودند.

طالقان داد^۱ و گرامی کرد ولیکن سپاه ندادش که بجنگ شدی و وی چند روز آنجا همی بود چون سالی چند برآمد هر مز با خلق ستم آغاز کرد و دست به بیدادی برد و مردمان عجم از وی بگریختند و سوی فیروز شدند به طالقان و آنجا بسیار خلق گرد آمدند. چون ملک هیاطله این خبر بشنید گفت: خدای بر خلق او را نپسندد و ملک با ظلم پای ندارد پس ملک هیاطله [فیروز را سپاه داد و بیامد و با هر مز حرب کرد و او را بشکست و پادشاهی بگرفت و سپاه هیاطله را باز گردانید بجای خویش با بسیار نیکویی و کرامت که با ایشان بکرد.

حبر فیروز بن یزدگرد

پس پیروز بملک بنشست و داد و عدل بگسترده، و بیست و شش سال پادشاه بود. پس چون از ملک او هفت سال بگذشت باران از آسمان باز استاد بزمین عجم و آن سال قحط اندر جهان^۲ افتاد [و طعام تنگ شد و فیروز بهر شهری کس فرستاد و بهمه نواحی ناهه کرد که در خزانهها بکنید و طعام همی خرید و بمن همی

۱ - در نف و نق عبارات بین دو قلاب بود در عربی هم بود اضافه شد جز آنکه در

عربی آمده: فیروز طالقان را بملک هیاطله بداد و او لشکر بفیروز داد و در فارسی بعکس ترجمه شده است، چه نسخ موجود هم مانند متن است. هیاطله جمع هیاتل و صحیح معرب آن باید هیاطله باشد و ظاهراً این لغت هم مانند لغت فیلفوس که فیلفوس شده است بواسطه اشتباه ناسخان تصحیف شده است و (پ) یا (ب) به (ی) بدل گردیده است (بهار)

۲ - نق، آن سال اندر پادشاهی او قحط افتاد. نف: آن سال اندر همه عجم قحط خاست

فرستید^۱ و بفرمود که طعام از توانگران بستانید و بدرویشان دهید . پس رسولان و نامها بولایتها فرستاد [که طعام هر شهری بدرویشان آن شهر دهید و طعام از شهری بشهری مبرید] و گفت: اگر درویشی از کرسنگی بمیرد بدکش توانگری بکشم . و خراج از مردمان برگرفت [و آن سیاست و نیکویی کار بست و دو سال همچنان فحط بود سال دیگر فیروز] خواسته خویش بیرون آورد و بدرویشان بخشید و هفت سال آن تنگی بماند ، و او چنان بداشت که بهمه پادشاهی وی [جز] يك تن [کسی] از کرسنگی نمرد ، و بفرمود تا صد هزار درم جبايت کردند و بدرویشان دادند از جهت آن مرد . و فیروز اندر اول ستمکار بود چون این فحط بیامد توبه کرد ، و چون ایزد سبحانه و تعالی آن توبه پذیرفت و آن فحط از مردمان بر گرفت [و آن وقت رسم خراج نبود پس از آن قباد بن فیروزان ابتدا کرد و زمینها مساحت کرد و از پس قباد انوشیروان عادل خراج بر خلق نهاد و بقصه ایشان پیدا کنم که آنرا اصل چه بود و رسم چنان بود که از هر زمینی از آنچه بر آمدی از دانه وانگور و میوهها کارداران طبقی گرفتندی و عشر ستاندندی و بودی دو خمس بگرفتندی و چهار يك با مقدار آب و یا دوری و مقدار تنگی زمین و بسیاری و اندکی آب . پس فیروز وظیفه سال دیگر و مؤنت از رعیت برداشت و مردمان اندر آسایش و امان بماندند . و چون چهارم سال بر آمد و دانست که اندر دست خلق چیزی نماند، خزینها بگشاد و هر چه اندر گنج خانه او بود از زر و سیم همه بیرون آورد و خروارهای درم و دینار همی آورد و همی فرستاد بسوی ملکان هر شهری ، چون ملك روم و ملك هند و ملك ترك و ملك حبشه و از هر جایی طعامها بخروار می آوردند . و بیادشاهی خویش مردم را بتقدیر و اندازه همیداد و هفت سال آن فحط بداشت در مملکت عجم

۱ - کذا ، ن س . چاپی: تا آن خور و زیادتى که او را بود .

و اندر پادشاهی وی درین هفت سال هیچکس از گرسنگی نبرد نه مرد و نه زن و نه خرد و نه بزرگ از نیکویی تدبیر و سیاست وی [جز آن یکتا] و ملکان دیگرا عجب آمد از آن سیاست او و تدبیر و حفظ لشکر و رعیت کردن او و هر سال آن قحط سخت تر می شد تا چنان شد که به دجله و حیحون اندر آب نماند، و هر چه اندر پادشاهی وی چشمه آب بود و کاریزها و رودها و مرغزارها همه خشک شد و هیچ گونه گیاه نرسد، و وحوش بیابان و مرغان همه هلاک شدند تا بدان مملکت اندر مرغ نماند، و اندر بیابانها هیچ مرغ نپرید و هیچ دد و جهنده نماند، و او جانهای خلق بتدبیر نگاه میداشت و طعام بتدبیر و تقدیر و اندازه خلایق را همیداد و کس از آن پادشاهی او بیرون نشد و فیروز همی شنید که رعیت همی گفتند که این ملک شوم است و تا جهان بوده است هرگز اینچنین سختی نبود، هر چند رعیت اینها میگفتند او از طعام دادن و احسان سست نشد و از آن صدقه که همیداد باز نگرفت، خدای تعالی دعا و تضرع خلق بشنید و چون هفت سال سپری شد، خدایتعالی باران فرستاد و چشمها و کاریزها آب گرفت و از زمین نبات برست و همه درختان میوه برآورد و باردار گشت، و کار جهان راست بایستاد، و خلق جهان بفرخی افتادند و سالی دوسه برآمد تا هر چه در پادشاهی وی شهری بود یا دهی یا چاهی که در سال قحط ویران شده بود مردمان رفتند و همه [۲] آبادان کردند و هر جایی که خداوندش را قدرت آن نبود و خواسته نداشت که جایی آبادان کردی، او از خواسته خویش آبادان کرد تا همه پادشاهی او آبادان شد. و سه شهر بنا کرد یکی بحد ری و ام فیروز آباد ۳ دیگر بحد سمرگان نام او روشن فیروز ۴ و بحد دیگر [آذربایکان] نام او

۱ - کذا : ظ : جبنده .

۲ - از : نق . اصل و ن س و نف ندارد .

۳ - در اصل : فیروز آباد .

۴ - نق : بیاب اصول نام او روشن فیروز . نف : روشن . در اصل : دام فیروز .

شهرام فیروز^۱] و هم مملکت را باز آبادان کرد و همه جا فراخی پیدا آمد و ملک بتمامی بروی راست بایستاد چنانکه همه ملکان او را مطیع شدند. پس چون هفده سال از ملک او بگذشت با ملک هیتال او را جنگ افتاد، اکنون آن حدیث بگوئیم که چه بود^۲ پس چون این کارها نیکو شد و جهان بیارامید، این ملک هیاطله نام او خوش نواز، بدان زمین بلخ و بخارا و غرجستان و طخارستان بمردهمان ستم کرد و بر مذهب قوم لوط بودی و هر کس را پسری بودی از کهنتران و مهتران که نیکو بودی بستدی و به پیش خویش ببندگی پیای کردی و بیشتر مردمان از پادشاهی او بگریختند و بنزدیک فیروز شدند و گله کردند و فیروز سوی آن ملک رسولی فرستاد و گفت: ترا بر من حق است ولیکن حق خدای بیش از آن تو است خویش را ازین سیرت بد باز دار و اگر نه سپاه فرستم سوی تو، کین خلق همه بگله سوی من آمدند و فریاد می خواهند از تو. و من یکبار و دو بار رسول فرستادم سوی تو مگر تو ازین کار دست باز داری پس هر چند فیروز کس فرستاد، سود نداشت و از سخن فیروز نیندیشید، و چهار پنج سال بر آمد و مردهمان هیاطله بر در فیروز بسیار کرد آمدند. فیروز سپاه کرد و آهنگ او کرد. چون بنزدیک بلخ رسید، میان وی و دشمن، بیابان بلخ بود آنجا که بیابان نهر رونی^۳ خوانند. چون خشنواز از آن آگاه شد همه سرهنگان لشکر کرد کرد گفت: ما را چه تدبیر است که با سپاه عجم طاقت نداریم. یکی از ایشان بود مردی بزرگوار و پیر شده گفت: اگر با من

۱ - نق: و دیگر اندر حدود آذربایگان نام آن فیروز. نف: و یکی باذربادکان.

و در اصل: روشن فیروز. (از عربی اصلاح شد).

۲ - از نق.

۳ - از نق نقل شد. عربی و نف ندارد. نف: چون بنزدیک بلخ رسید و میان

ایشان بیابان مرو بود؟

همدها کنید که از پس من فرزندان مرا نیکو دارید، و مرا چندان خواسته دهید که
 بدیشان دهم که از پس من نیاز و درویشی بریشان نباشد، من جان خویش فدا کنم و
 سپاه دشمن را هلاک کنم، خوشنواز او را خواسته داد بسیار چندانکه او خواست. پس
 آن پیر بفرمود تا دست و پای او ببرند و بر سر آن بیابان بیفکنند بدانجا که راه
 گذر فیر و زست تا وی با سپاه گذر بر من کند، من بگویم که با وی نصیحت کردم و
 با من چنین کرد و از تو گله کنم، پس او را گویم که من را تراراهی نمایم سوی او به
 بیابانی که بر او شبیخون کنی و بی آگاهی او را فرو گیری تا او را با همه سپاه اندر
 آن بیابان آرم براه سپرده، تا همه هلاک شوند و اگر من نیز هلاک شوم شاید، و اگر
 مرا بکشند روا باشد. **ملک هیاطله** گفت: چون ترا بکشند ترا چه سود باشد، اگر
 ظفر مرا بود. گفت: من مردی پیرم و جهان بسیار دیدم خواهم که چون ازین جهان
 بیرون شوم مرا بدین جهان اندر اثری ماند و فرزندان از پس من بی برگ نمانند.
 ملک او را خواسته داد و دست و پایش برید و بر کناره بیابان آنجا که راه گذر گاه
 فیروز بود بیفکند. و ایشان باز گشتند، چون سپاه فیروز فراز رسید و این پیر سرهنگی
 بزرگ بیود بشناخت **۱** گفت: ترا چه بوده است و این با تو که کرد؟ گفت: ای
 ملک من خوشنواز را نصیحت کردم و گفتم این چنین ممکن و ملک را میازار که
 بیاید ترا هلاک کند، بر من خشم گرفت و با من این چنین کرد. فیروز وی را بنواخت
 و گفت من کینه تو از وی بکشم ولیکن خوشنواز کجاست؟ آن پیر گفت: از اینجاست
 خوشنواز بیست روزه راه است ولیکن من اندر بیابان راه دانم، به پنج روز بخوشنواز
 رسمیم، و اندرین راه را هیچ سختی نیست مگر پنج روزه آب باید گرفتن. فیروز فرمود
 تا سپاه آنچه بود پنج روز علف برداشتند و آن پیر ایشان را اندر بیابان آورد و با

سپاه فیروز پنجاه هزار مرد بودند، اندر بیابان اندر شد، و این مرد اورا همی بردی بر اهی درازتر و دشوارتر. و بی آب تر، تا پنج روز بیود، و شش روز و هفت روز همی رفتند هیچ آبادانی پدید نیامد. و این پسر هر روز همی گفتی اینك يك زمان مانده است و فردا با آبادانی رسیم و پس فردا، تا پانزده روز بر آمد و بسیار مردم و چهاربای همی از تشنگی افتادن گرفتند و همی مردند و این پیر دست و پای بریده در بیابان همی گشت و ایشان راهمی برد، چون روز بیستم بود این پیر بمردا. و فیروز و آن مردم که از سپاهش باوی مانده بودند متحیر شدند و دل بمرگ بنهادند [فیروز همه را گرد کرد و گفت: هر چند من فرمان شما نکردم، شما نصیحت از من باز مگیرید که این بلا بر همه است نه چنانکه من بمیرم شما برهید، که شما نیز هلاک شوید. ایشان گفتند: ای ملک ما گفتیم که این غدر است فرمان ما نکردی، اکنون ما را حيله آنست که برویم و پیش شویم که اگر برجای باشیم به مرگ اندر شك نیست و اگر باز کردیم هم از مرگ چاره نیست که ما اینهمه راه باز نتوانیم گشتن، ما را پیش باید رفتن که هم بیم مرگ است و هم امید راحت که جایی با آبادانی بیرون آییم، و اگر بمیریم باری حيلت خویش کرده باشیم] ۲. و سه روز دیگر همی رفتند تا با آبادانی رسیدند، و آن [بمیانگاه] ۳ پادشاهی خوشنواز بود و آنجا از آن پنجاه هزار مرد که باوی بود، کم هزار مرد مانده بود. سرهنگان

۱ - کذا فی نف . طبری: از مردن پیر صحبتی نمیکند ولی میگوید: چون پیر آنان را بجایی برد که یقین دانست که نجات نیابند خویشان را و حيلت خود را آشکار کرد. و نق، شاخ و برگها بمطلب میدهد که در عربی و نسخه های دیگر نیست و گوید روز بیستم آن پیر بمرد. در متن کلمه (یکشنبه) بجای (بیستم) بود که در هیچ نسخه نبود اصلاح شد. زیرا نف و نق هر دو روز بیستم را ضبط کرده اند.

۲ - این قسمت تفصیلی است از مختصر عربی که در متن و نف نبود و از نق نقل شد.

۳ - در اصل: بشاگاه - نف: بحر پادشاهی خوشنواز؛ نق: بعد ولایت خوشنواز.

فیروز را گفتند: تدبیر آن است که کسی فرستیم به خوش نواز و زینهار خواهیم و بگناه خویش مقرر آییم. فیروز همچنین کرد و رسول فرستاد و از خوش نواز زینهار خواست. خوش نواز گفت: نایست ترا با من چنین کردن با آن نیکوی که من با تو کردم [و سپاه دادم تا باز پادشاهی خویش شدی، پس حق من نشناختی و بر من سپاه آوردی و آن مرد که ترا اندر آن بیابان آورد، من آن مرد را نشناسم، مگر آن فرشته بوده است که خدای تعالی فرستاده است بر آن صورت تا ترا گرفتار کند بناسپاسی نعمت] ۱. اکنون که بگناه خویش مقرر آمدی، ترا عفو کردم و بیادشاهی خویش باز فرستمت، بدان شرط که با من عهد کنی و سوگند خوری که نیز آهنک من نکنی و سپاه نفرستی بر من. و میان پادشاهی من و آن تو میلی بکنیم از سنگ و ترا بر آن برم و سوگند دهم که بدین حد نیاید تا تو و سپاه تو اندر آن میل نگذرنند. پس رسولان را گسیل کرد و هدیه‌های بسیار بفرستاد و طعام و فرش و اوانی و جامه و ستوران فرستاد و او را گفت: هم آنجا باش که هستی تا من کس فرستم، و بر سر آن حد مناره بنا کنند میان پادشاهی من و تو، و تو همان کنی که گفتم. و او آنجا بود تا کس فرستاد و بر آن جامناره بساخت از سنگ و کچ. و شش ماه اندر آن روزگار شد و فیروز با یاران خود آنجا بنشسته، و هر ماه خوش نواز او را هدیه نیکو دادی. و چون مناره تمام شد خوشنواز فیروز را با امیران و دانشمندان طخارستان آنجا فرستاد تا بر فیروز آنجا عهد بگرفتند و سوگند دادش که هر کس که با او بود ازین میل نگذرد و سپاهش از آنجا نگذرنند و سوگند بخورد و عهدنامه بنوشتند و آن پیران را بر خود گواه گرفتند و خطها بر زدند و خوشنواز او را هدیه‌ها داد، و فیروز را بجای خویش فرستاد و فیروز را عار آمد از آن

۱ - قسمت (و آن مرد تا آخر) در هیچ نسخه نبود جز در نق و نقل شد.

خواری و ذلت که بدو رسیده بود، سالی صبر کرد^۱ و سپاه بسیار گرد کرد تا بکارزار خوشنواز رود. پس مردمان گفتند صواب نبود سو گند بدروغ کردن که خدای مرا نصرت ندهد^۲. و فیروز گفت: حیلتی کنم تا سو گند بدروغ نشود. برفت تابدان میل برسد و آن میل از سنگ و گچ کرده بود و روی گذاخته میان آن کرده. فیروز گفت: مرا سو گند است که ازین ننگدم ولیکن میل بیفکنید و بسر پهلان بندید و از پیش من همی برید تا من با سپاه از پس وی همی روم و ازوی گذشته باشم، و سو گند ما را راست بود. و آن مناره بر کنند و گردونها بسیار بیاوردند، و اندر هم بستند و حیلت کردند و آن مناره بر آن گردونها بستند و پنجاه پیل اندر آنجا بیستند، تا آنرا همی کشند و سیصد مرد بر آن موکل کرد^۳. پس چون خوشنواز خبیر فیروز بشنید که سوی او خواهد شد بحرب، سپاه بر گرفت و بر سرحد آمد و دانست که با فیروز بر نیاید. پس از پشت لشکر خویش گندها فرمود کردن^۴ و سر آن کندها بچوبهای باریک بیست و بخاک بپوشید، و اندر میان آن کنده راهی باریک بهشت. چون فیروز بر ابر او فرود آمد، خوشنواز آن سپاه بدید و آن مناره بدید سهمش آمد و خود تنها بر نشست و از لشکر گاه خود بیرون آمد، و میان هر دو لشکر بایستاد و

۱ - نق و نف، چهار سال.

۲ - کذا تقریباً فی نف. نق: شاخ و برگها دارد. و نام مؤبد مؤبدان را آورده که فیروز را از رفتن نهی کرده. و طبری گوید: مردی بود از خواص فیروز نام وی مزد بوذ او را نهی کرد و فیروز بپذیرفت و مزد بوذ قضیه را در صحیفه نوشت و فیروز آنرا مهر کرد (ص ۸۷۶) -

۳ - نق، اضافه کرده است، و گروهی گویند آن مناره را بهرام گور کرده بود میان خراسان و ترکستان.

۴ - طبری گوید: خوشنواز بین ملک خود و سرحد ایران خندق بزرگی بکند.

بانگ کرد و گفت : منم خوشنواز، این ملک فیروز را که ملک عجم است بگویند تا
 تنها بیرون آید، تا با وی سخنی گویم که این کدورت از میان دو لشکر برخیزد . و
 لشکر عجم بکراهیت بودند از جنگ، و بضرورت آمده بودند، فیروز را گفتند: بیرون
 رو تا این مرد چه میخواهد و وی تنهات و تونیز تنها بیرون رو. فیروز تنها بر نشست
 و بیرون رفت، و برابر خوشنواز بایستاد و گفت : منم فیروز ملک عجم، خوشنواز بدو
 بشکرید و هرگز ندیده بودش بدان دو بار که بدر گاه وی آمده بود، و هرگز با وی
 نشستنه بود. مردی نیکو روی دید و سواری تمام و خوش بالا. خوشنواز را از
 هیبت آمد، او را گفت : ای پسر تو مرا فرزندی و اگر تو از پشت من بودی من بجای
 تو پیش ازین نیکی نکرده می که تا اکنون کردم ، دو بار جان ترا باز دادم و ترا به
 مملکت باز رسانیدم و هر دو بار حق من شناختی، و نعمت مرا ناسپاسی کردی و غدر
 کردی و عهد بشکستی و سوگند بدروغ خوردی، و خدایتعالی ترا این بار بگیرد و
 این حیلت که تو کردی اندر کار مناره هیچ نیست، اکنون باز گرد و بدین سپاه بسیار
 فریفته مشو که ایشان را دل با تو یکی نیست و خدای ترا نصرت ندهد، من دانم که
 تو این را از ننگ کردی و من ترا بجای فرزند دارم ننگ نداری، تو ننگ نداری
 از سوگند بدروغ کردن و ندانی که همیشه ملکان باز میگردند گاه صلح و گاه
 بهزیمت، و من خدای را بر تو گواه کردم و نصیحت کردم، اگر پذیری ترا
 بهتر بود. فیروز سخن وی نشنید و گفت از جنگ چاره نیست و هر دو باز گشتند.
 و خوشنواز نخواست که سپاه بدانند که وی بطلب صلح رفته است و اجابت نیامد،
 سپاه را گفت : این فیروز دوبار بدر من آمد و من او را ندیدم، اکنون دیدم دانستم
 که خدا البته او را هلاک خواهد کرد بدین غدر، خواستم که پیش از آنکه هلاک
 شود من او را ببینم. پس دیگر روز فیروز سپاه بر نشانند و صف راست

کرد و **خشنواز** نیز همچنین کرد و سپاه روی با روی آمدند و خشنواز آن صلح نامه که **فیروز** نوشته بود و بر خود خدای را گواه کرده ، بر سر نیزه کرد و میان دو صف درآمد و گفت : ای مردمان **عجم** بترسید از خدای آسمان و زمین که بر خود او را گواه کردید و بدین نامه و اندرین عهد نوشته است ، و نسخه آن صلح نامه بر خواند ، تا همه بشنیدند و گفت : من جان او بخشیدم و جان آن هزار تن که با وی بودند و از بیابان برآمده بودند ، و خدای را برین گواه کرد و سوگندان بخورد ، و امروز غدر کرده و سوگند دروغ کرده خدای تعالی البته او را **هلاک** کند بدست من اندر جنگ ، که هرگز هیچ **ملك** اندر فدیم عهد نشکست و غدر نکرد که **هلاک** نشد ، هر که از شما از خدای بترسد از لشکر این مرد جدا شود که من ایشان را زینهار دادم . پس از لشکر **عجم** بسیار باز گشتند . **فیروز** چون دید که لشکر باز گشت هم بر جای فرود آمد ، با آنها که هوای او خواستند . **خشنواز** چون دید که **فیروز** بر جای فرود آمد و شب اندر آمد ، لشکر بر گرفت و از آن راه **باریک** برفت ، خبر ب**فیروز** آمد که خوش نواز رفت **فیروز** برداشت با سپاه و آگاهی نداشتند تا بدان کندها اندر افتادند و **فیروز** **هلاک** شد با هزار مرد . چون **خبر** بخوش نواز رسید ، از پس ایشان باز آمد و خلق بسیار از سپاه **فیروز** بکشت و خلقی را اسیر کرد . پس **فیروز** را از آن کنده بیرون آورد و بگور کرد و تعویذ آن گنج نامه از بازوی بیرون کرد و برداشت و دختری از آن **فیروز** بگرفت و بیرد .

۱ - این قسمت بین دو قلاب از نق نقل شد و بر عبارت عربی بسیار شاخ و برگ افزوده است ، و عربی در اینجا گوید : **فیروز** از خندق **خشنواز** گذشت و بر سر آن راه **باریک** بیرق و رأیت نصب کرد که علامت باشد و در جنگ مغلوب شد و در بازگشت راه را گم کرد و آن علامت را ندید و در خندق افتاد و بمرد .

خبر خوش نواز با سوخرای

و آنگاه که فیروز برفته بود سپاه و پادشاهی بمردی سپرده بود از عجم نام او سوخرا ۱، او بشنید که فیروز هلاک شد، بفرمود بزرگان را تا سپاه گرد کردند و گفت: مرا چاره نیست تا کینه فیروز بخوام پس سوخرا با سپاهی بی اندازه رفت. چون بنزدیک خوش نواز رسید، خشنواز دانست که با او بس نیاید سپاه خویش را

۱ - کذا: ن س و نف و طبری در اصل و باقی نسخ (سوفرای - سوفزای - سوفزا) و در عربی (سوخرا).

و نق: قبل از جنگ فیروز این مطالب را اضافه کرده است [و مردی بود نام او سوخرای، مردی بزرگوار بود اندر عجم، و از فرزندان منوچهر بود و اهل عجم او را بزرگ داشتندی و امیر سیستان بود از دست فیروز، و مردی پیر بود و با تدبیر و امانت، فیروز را بروی ایمنی بود و او را از سیستان طلب کرد و بر همه مملکت خویش کد خدا کرد و گنجخانه و هیال و سپاه که آنجا بماند همه بوی سپرد تا کار همی راند. و فیروز را دو پسر بود یکی را نام بلاش، و دیگر قباد، و دختری بود فیروز را نیکو روی با عقل و تدبیر و فیروز و پیرا بزرگ داشتی و تدبیر با او کردی نام او فیروز دخت بود. آن دختر را با خود ببرد و هر دو پسر را بدین سوخرای سپرد و پادشاهی نیز با مهتران سپاه، و مؤبدان گفتند این تدبیر و رأی خطاست که دختر را بجنگ بری و پسران را بگذاری. فیروز سخن ایشان نشنید و از مؤبد نیندیشید و فیروز دخت را با خود ببرد و سپاه بکشید و صد هزار مرد و پانصد پیل برگرفت و برفت تا بدان سرحدی که مناره بود آنجا بنشست [لیکن متن عربی با متن اصل مطابق است و ذکر از خلیفتی سوخرا بجای فیروز نیست و فقط بعد از واقعه فیروز گوید: و کان بهجستان رجل من اهل کورة اردشیر خورة من الاعمام ذو علم و باس و بطش بقال له سوخرا و معه جماعة من الاساورة. الخ (ص ۸۷۷)].

گردد کرد و بر جای همی بود و طلایه بیرون کرد و سوخرا نیز طلایه بیرون نکرد. پس يك سوار خشنواز پیش سوخرا آمد سوخرا تیری بر پیشانی اسب او زد و اسب بیفتاد و بمرد، و سوخرا آن مرد را اسیر کرد و او را پرسید تو کیستی گفت: من یکی از طلايگان خشنوازم. سوخرا گفت برو و خشنواز را بگویی که چنین زخم تیر را آراسته باش فردا، و دست از وی بازداشت. و آن سوار بنزد يك یاران رفت و آن تیر و اسب برگرفتند و پیش خشنواز بردند. چون خشنواز آن زخم تیر بدید بترسید و هیاطله بشمشیر حرب کنند و تیر نتوانند انداختن. رسولی بفرستاد بسوی سوخرا و صلح خواست و گفت: گناه فیروز را بود با من عهد کرد و پس دروغ کرد تا خدای عزوجل او را گرفتار کرد. پس سوخرا با او صلح کرد بدان شرط که هر که اندر دست وی است از اسیران باز دهد و تن مرده فیروز باز دهد و آن گنج نامه باز دهد. پس خوش نواز همه را باز داد و سوخرا باز گشت بجای خویش پس عجم همه کرد آمدند و سوخرا را گفتند تو پادشاه ما باش. سوخرا پذیرفت و گفت: از فرزندان فیروز یکی بنشانند که ایشان پادشاه زاده اند و پادشاهی را شایند و فیروز را دو پسر بود نام مهتر قباد و نام آن کهتر بلاش. پس مردمان ببلاش میل کردند و او را پادشاهی بنشانند. پس قباد از برادر بترسید و بگریخت و بنزد يك خاقان شد و از وی سپاه خواست گفت: پسر مهترین منم و حق پادشاهی مراست یاری کن تا پادشاهی خویش باز شوم. والسلام^۱

خبر بلاش و برادرش قباد

پس بلاش پادشاهی بنشست و سوخرا را خلیفت کرد بر همه ملک و همه کار

۱ - درین فصل همه جا اصل و نس مختصر و برابر هم بود و ما از نق آنرا تکمیل

کردیم و ضرور ندیدیم که بدانها اشارت بکنیم جز چند جای معدود.

بدو سپرد و داد و عدل بگسترد و بسیار آبادانی کرد، و نپسندید که از پادشاهی وی هیچ جای ویران شود، و هر خانه که ویران شدی و خداوند جای از آنجا بشدی، وی مهتر آن محله را عقوبت کردی و گفتی چرا این مرد را نگاه نداشتی یا مرا آگاه نکردی تا نفقه بدادمی؟ و اندر سواد شهری بنا کرد نام او بلاش آباد ۱. و چهار سال پادشاهی کرد پس بمرد و برادرش سوی خاقان شده بود که سپاه خواهد با پنج تن از مهتران عجم که هوای وی خواستند یکی را زرمهر نام بود پسر سوخرا^۲ اندر راه که همی رفت بحد نیشابور بدیهی فرود آمد اندر سرای دهقانی و قباد سخت نیکو روی بود و هر که او را بدیدی بدانستی که ملک زاده ایست و دهقان را دختری بود سخت نیکو روی [و قباد بر آن دختر عاشق شد نتوانست از خانه آن مرد رفتن سه روز آنجا بیود زرمهر را گفت. پس زرمهر آمد و آن دهقان را و مادر دختر را گفت که این مهتر ما مردی بزرگ است و ملک زاده است و او را کاری افتاده است و این دختر شما را هم میخواهد پس ایشان را بزبان نرم کرد تا اجابت کردند و دختر را بزنی بقباد دادند و بدو سپردند] ۲ و قباد آن دختر را بزنی کرد پس قباد برفت و انگشتری خویش بدان زن داد و مادر و پدر از دختر پرسیدند گفت ویرا ازاری بود زربفت. گفتند: این ملک ایست، پسر ملک ایست و شاد شدند زن بار گرفت از قباد چون نه ماه بیود، پس بزاد پسری او را نوشروان نام کرد و قباد چهار سال آنجا

۱ - عربی: بلاشواذ و هی مدینه سابط التي بقرب المداین (ص ۸۸۲).

۲ - مطلب بین دو قلاب در نف و متن نیست، در عربی مختصری از آن ذکر شده و نق آنرا با شاخ و برگ بار آورده و مختصری از آن که بسا متن عربی برابر بود ضبط افتاد. و طبری گوید، نام دختر نیوندخت (ح: بیوندخت - بیوندخت - نیوندخت نیوندخت. یا بودخت) بود و نق بسا آنهمه تفصیل و اطنابها نام دختر را ضبط نکرده است.

بیود و باخاقان بماند. پس خاقان او را سپاه داد و با آن سپاه باز گشت و بیامد، چون
 بدان دیه رسید که آنجا زن کرده بود، پدر دختر او را خبر داد که او را پسری آمده
 از آن زن. قباد شاد شد و او را پیش خواست سخت مانده قباد بود پس دیگر روز خبر آمد
 که برادرش بلاش بمرد. قباد شاد شد و گفت: این پسر بر من مبارک آمد و نوشروان
 و مادرش را برگرفت و باز هداین آورد و بیادشاهی بنشست بی آنکه حرب کرد
 و نه رنجی بدو رسید. پس سپاه خاقان را بخواسته بنواخت و باز گردانید.
 والله اعلم.

نخبر قباد بن فیروز ملک هجم

پس قباد بیادشاهی بنشست و سوخرا را خلیفت کرد بر همه پادشاهی و گفت:
 تا با من نبودی پسرت با من بود و حق وی واجب شد بخدمتی که مرا کرد اندرین
 راه، و ترا نیز حق بر من واجبست که پدرم ترا استوار داشت و ملک بتو سپرد و
 دیگر آنکه خون فیروز را طلب کردی و آن خواستهها باز ستاندی و همه کار خویش
 بیرون پرده بدو سپرد، و سوخرا کار همیراند و قباد داد و عدل بگسترده و جهان
 آبادان کرد و شهرهای بسیار بنا کرد و هیچ ملک چندان بنا نکرد که قباد، و بحدود
 اهواز و فارس شهری بنا کرد نام آن ارجان ۱ و دیگر شهر بنا کرد نام آن

۱ - در اصل، دیه ارجان ن س و نق: ارجان.

کازرون ۱۰ و شهر دیگر بنا کرد نام آن حلوان ۲. و چون از ملک قباد پنج سال بگذشت، سوخرا همه کارها بگرفت و اندر دست قباد چیز نبود، آن خواری نتوانست بردن و با سوخرا [چیزی] نتوانست گفتن که همه سپاه با او بودند و لشکر همه هواخواه او بودند ۰ پس قباد حیلت کرد و او را [سپهبدی] بود به ری شاپور ۳ نام [از دهی نام آن مهران] ادرا بخواند؛ شاپور با همه سپاه سوی او آمد. قباد خلوت کرد و گله سوخرا بکرد. شاپور گفت: من ملک را از سوخرا برهانم ۰ پس چون دیگر روز بود سوخرا بر قباد نشست و سینه پدید اندر آمد و بیستاد و با سوخرا مناظره کرد و او را سخنهای درشت گفت ۰ سوخرا شاپور را جواب باز داد ۰ سپهبد خشم گرفت و او را دشنام داد ۰ سوخرا با وی جنگ کرد و قباد خاموش همی بود. شاپور کمر از میان بگشاد و اندر گردن سوخرا کرد و بزندان برد ۰ سوخرا مردی بود پیر و اسفهد جوان بود با وی بر نیامد ۰ پس اندر شب سوخرا را اندر زندان

۱ - در اصل، دیگر دیه بنا کرد نام آن کازرون. عربی: و بنی بکورة اردشیر خرة فی ناحیة کارزین (کازرون) مدینة یقال لها قباد خرة و ذلك سوی مداین و قری انشاها و سوی انهار احتفرها و جسور عقدها.

۲ - نق افزوده: و شهری دیگر بنا کرد بحدود جیلان [کذا] قباد آباد نام کرد و امروز آنرا قوادیان خوانند و ترمید [کذا] را نیز او بنا کرد و شهر است اندر تسمیة البلدان او بنا کرد و آنرا ورم خوانند و نیز آنرا قبادیان، بر لب جیحون.

۳ - نق: شاپور خواندندی سپهبدی بود بدهی نام او مهران. نف چون متن است. عربی: و کتب الی سابور الرازی الذی یقال للبت الذی هو منه مهران و کان اصفهنة البلاد. و اشاره نق به (ده مهران) هم بی تناسب نیست چه مهران از قراه ری بوده و امروز هم از قراه طهران است و شاید این قریه بنسبت خاندان مهران باین نام خوانده شده باشد.

بکشت^۱ و قباد از دست او رهایی یافت و کار مملکت باز دست خویش گرفت. [و گویند زرمهر پسر سوخرا را نیز بکشت، ولیکن نه درستست]^۲ و این شاپور رامهران نیز خواندندی، و قباد کار خویش همه بدو سپرد. پس قباد صد هزار مرد سوار و سپاه گرد کرد و شاپور را سپاه سالار خویش کرد و به خزران فرستادش تا آنجا حرب کند. پس برفت و ظفر یافت و باز آمد با غنیمتی بسیار. و به ازمینیه شهری بنا کرد نام آن آمل^۳ او راه پسر آمد لیکن انوشروان را گرامی تر و عزیزتر داشتی. پس چون ده سال از ملک قباد بگذشت، مردی بسوی او بیرون آمد نام او مزدک^۴ از زمین خراسان بود از شهر نسا^۵ و دعوی پیغامبری کردی و ایشان را هیچ شریعتی نو ننهاد مگر همان شریعت مفی و آتش پرستیدن. و مادر و دختر و خواهر را بزنی کردن و بحلال داشتن، مگر آنکه نکاح از زن بیفکنند و ملک از خواسته بر گرفت و گفت: خدای این جهان میان این خلق راست نهاد و کس را کم و بیش نداد ایدون باید که بزنی و خواسته راست باشید و هر که را خواسته بودنتوانست که گوید مر آنرا که نیست ندهم. و این سخن بی کاران و درویشان و جوانان و

۱ - در عربی: مناظره و دشنام و غیره نیست. و بعد از کشتن سوخرا گوید:

« فحیثذ قیل نقصت ریح سوخرا و هبت لمهران ریح و ذهب ذلک مثلاً. (ص ۸۸۵)

۲ - کذا فی نق: در متن نبود و نف فقط کشتن زرمهر را دارد.

۳ - کذا فی نق: نف: رامدن س و متن و عربی ندارد. ظ، آمد.

۴ - نق: با آنکه همه جا زاهای پارسی را بایک نقطه آورده مزدک را با سه نقطه

ضبط کرده است. ن س و اصل: مزدکی خارجی.

۵ - کذا؟ ن س: بسیار. عربی، مدعی اصلی مردی بود منافق از اهل فسا که وی را زراذشت بن خرکان گفتند و بدعت در کیش مجوس افکنند و مردم او را تابع شدند بر این بدعتها و کلاش قوت گرفت و از جمله داعیان او در میان عامه مردی بود از اهل مدربه (مدربه) و او را مزدق بن بامداد گفتندی. الخ (ص ۸۹۳)

سپاه و غوغا را خوش آمد و همه او را متابع شدند . پس بر قباد برداشتند ، قباد را این سخن بدل خوش آمد که او را بزنان میل بودی ، بدو بگریزد ، و او را دست قوی کرد ، و زن هر کسی که خواستی بگرفتی و مذهب مزدك آشکارا گشت . پس عالمان و موبدان همه گرد آمدند و قباد را گفتند کین مذهب خطاست ، باید که مذهب این مزدك قبول نکنی و دست از وی باز داری . قباد مزدك را یاری همی کرد ، و او مردم را گمراه می کرد ، تا همه مردم از او ستوه شدند . پس بجمله گرد آمدند و از در قباد باز شدند ، و تاج از سر وی بر گرفتند ، و او را بزندان بازداشتند ، و قباد را برادری بود نام او جاماسب ، او را بیادشاهی بنشانند ، و مزدك را بگرفتند و خواستند که بکشندش ، بسیار مزدگیان گرد آمدند و حرب خواستند کردن ، و مردمان بترسیدند ، و از مزدك دست بازداشتند . پس سپاه تدبیر کردند که قباد را بکشند ، قباد را خواهی بود نیکو روی که اندر آن زمانه از نیکو روی تر نبود ، و بزندان شد که قباد را ببیند ، و سرهنگی بر قباد موکل بود این خواهر سرهنگ را خواهش کرد که بهل تا امشب بر قباد باشم [سرهنگ را آن زن خوش آمد او را گفت : اگر تو خوبشتم را بمن دهی قباد را بتو نمایم . آن زن او را وعده کرد و گفت : آنچه مراد تو باشد آن کنم]^۱ و این خواهر زن قباد بود و از فرزندش داشت . پس این خواهر بشد و مر قباد را گفت : که مردمان بکشتن تو تدبیر کردند . قباد گفت : چه حیلت کنیم ؟ خواهر گفت بدان آمدم تا ترا حیلت کنم و خواهر آن شب پیش قباد بود ، و کس فرستاد تا او را سماط آوردند و جامهای شب نیز آوردند و قباد بخفت . چون از شب لختی بگذشت آن سرهنگ زن را گفت : پیش من آی . آن زن بیرون آمد و گفت من بر همان وعده ام که ترا گفتم ولیکن حایض شده ام و

۱ - این قسمت در متن و تف و ن س نبود . لیکن روایت طبری است و از تف

امشب زمان پاکیزه است ، فردا شب با تو بیاشم . و عجم نیز همچنین دست با زبان
 حایض نکردندی . آن سرهنک بدین سخن او را استوار داشت و یکک زمان حدیث
 کردند . پس آن خواهر با قباد بخت . چون روز دیگر شد ، مردی جلد قوی را از
 فراشان بیاورد و جامه خواب بر دوش فراش نهاد . چون روز بیود قباد را بدان میانه
 جامه پیچید و بر گردن آن فراش نهاد ، و او را بیرون آورد [و گفت این را بخانه بر
 و خود از پس او بیرون آمد . سرهنک گفت : این چیست بر سر تو ؟ گفت جامه
 شب است که قباد گفت بر گیر و بخانه بر که نخواهم که جامه زنان حایض با من باشد .
 یک زمان بیود ، مو کلان آگاه شدند ، بانگ برداشتند که قباد بجست ، سپاه آمدند
 و آن مو کلان را همه بکشتند . و قباد یک چند پنهان^۱ بود پس برفت بنزدیک ملک
 هیاطله^۲ شد و ازو سپاه خواست .

۳ [چون قباد برفت مملکت بر جاماسب راست شد ، و قباد سوی ملک ترک
 شد ، و جاماسب خرد بود ، داد نتوانست دادن ، و مردمان با داد قباد عادت کرده
 بودند : ایشان را آرزوی قباد خاست و قباد سوی آن ملک پنج سال بیود . پس او را

۱ - نق افزوده است : (و مؤدک او را می دید و یک سال پنهان بود و مؤدک قباد
 را گفت متابعان من بسیار شدند و سپاه با ایشان نه بس بوند من ایشان را گرد کنم تا تو
 را بیرون آرند و با سپاه تو جنگ کنند . قباد گفت : این متابعان تو همه عامه اند و اهل غوغا
 با سپاه جنگ نتوانند کردن مرا هم سپاه باید تا ایشان را بکشم و او را باز گردانید و می
 بود تا دانست که او را طلب نکنند . پس بیرون آمد و برفت و گروهی گویند که مادر
 انوشیروان را در این سفر خواست) این قسمت در عربی و سایر نسخ نبود . جز مادر
 انوشیروان ...

۲ - نق : ملک ترک . عربی ، ملک هیاطله . و هر دو باصطلاح ایران قدیم یکی
 بوده است . شاهنامه گوید (سوی شهر هیتال کردند روی) متن و نف و ن س ، خاقان
 و ما از اصل عربی و شاهنامه متابعت کردیم .

۳ - از اینجا در اصل و ن س افتادگی دارد از نف و نق نقل میشود .

سی هزار مرد داد، و باز آمد. و مردمان قباد را بآرزو جستند، و بی حرب او را پذیرفتند و ملک بدو سپردند، و از وی عذر خواستند، و قباد عذرشان پذیرفت، و جاماسب را عفو کرد، و بمملکت بنشست. و جاماسب شش سال اندر مملکت مانده بود. و قباد داد بگسترد، و سیاست نیکو فرمود، و کس را از سیاست نکشت [مژدگیان را آن قوت نکرد که بروزگار پیشین^۱ و چهل و سه سال بملک اندر بود با این شش سال که برادرش جاماسب بود. پس چون کارش بآخر رسید پیش از مرگ، نوشروان را ولیعهد کرد، و او را عهد نامه نوشت که از همه پسران او بخردتر بود و با فرهنگ و دانش بود، پس قباد بمرد و، نوشروان پیادشاهی بنشست، و عدل آغاز کرد و باژ و ساو بر خلق و بر دشمنان نهاد.

فصل در ذکر خیر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونه بنهادند

و پیش از قباد در جهان خراج نبود مگرده يك و پنج يك و چهار يك، و جایی بود که بیست يك گرفتندی، بمقدار آبادانی و نزدیکی و دوری آب. پس قباد بفرمود تا همه مملکت را مساحت کردند تا خراج نهند، و خمس و ربع و عشر بر دارند. چون مساحت آغاز کردند، قباد بمرد و وصیت کرد مر انوشروان را که این مساحت را تمام کن و خراج نه و مردمان را از سختی ده يك و پنج يك برهان

۱ - نق و نف افزوده : و از بنهان دل با ایشان همیداشت و آشکارا ایشان را قوت

نکرد .. اصل و ن س و طبری ندارد .

۲ - اصل و ن س و نف ، ندارد . از : نق .

و این را سببی بود که قباد چنین گسرد و محمد بن جریر تمام نگفته است و من بگویم: روزی قباد بر نشسته و بروستای سواد اندر همیشه و موبد موبدان با وی بود. پس قباد تنها از پس صیدی شد، و وقت انگور رسیدن بود، قباد بسر کوهی رسید نظر کرد بزیر آن کوه دیهی دید، چشم از برزنی افتاد که بر سر تنور ایستاده بود و نان همی پخت، و بسر کی خرد سه ساله پیش وی ایستاده، ناگاه بباغ اندر آمد و خوشه انگور بگرفت که بخورد، آن زن پسرک را بزد و نگذاشت که آن انگور را بخورد، و آن انگور از وی باز ستد و بر شاخ رز بست. قباد را عجب آمد از بخیلی آن زن، از کوه فرود آمد و بدر آن باغ رفت و آن زن را گفت: این رز از آن کیست؟ گفت: از آن من. گفت: این کودک از آن کیست؟ گفت از آن من، گفت: آن انگور را از وی چرا گرفتی و او را بزدی و این مقدار انگور بفرزند خود روا نداشتی؟ زن گفت ما را بر خواسته خویش امر نیست زیرا که ملک را اندرین نصیب است تا کس ملک نیاید و بهره ملک جدا نکند و حرز نکند، ما دست بدین نیاریم کردن. قباد گفت: این که تو همی گویی در همه پادشاهی چنین است؟ گفت: همه جای چنین است. قباد را دل بسوخت بر رعیت، و بر سر کوه بر شد تا سپاه فراز آمدند و موبد موبدان بیامد. قباد این قصه باو بگفت و گفت من این قصه نیسندم که کس خواسته خود را تصرف نیارد کردن از جهت من، و درخت بنشانند و بار آورد و از بهر من دست بدان نیارند کردن. این را تدبیری کنیدی [که] مرا بر ایشان وظیفه بود و خواسته های ایشان بر ایشان مباح بود تا هر چه خواهند موبده و بدان و وزیران گفتند این را تدبیر آنست که زمینهای همه مملکت و رزها را همه مساحت کنند، تا چند جفت بود و درختان بار آور بشمری تا چند بود. پس بر هر جفتی زمین و جفتی رز و بر هر درختی بار آور خراجی معین کنی. بر هر جفتی زمین یک درم یا دو یا سه کم و بیش چنانکه واجب آید بحکم تنگی زمین و نزدیکی و دوری

آب ، تا هرچه خواهند گنند ، و وظیفه بر ایشان درم بود ، و هر گاه که خواهند بستانند . قباد گفت : چنین کنید ، و بخانه شد ، و مساحانرا گرد کرد تا همه مملکت را مساحت کنند . و این باخر عمر قباد بود ، و او را مرگك فراز آمد ، و هنوز مساحت تمام نکرده بودند . پس چون دانست که خواهد مردن انوشروان را بفرمود که این مساحت را تمام کن ، و این وظیفه خراج بنه ، انوشروان آن مساحت تمام کرد و خراج معین کرد ، و این در اخبار انوشروان گفته شود .

فصل در ذکر ملوک عرب در عهد قباد بن فیروز بن یزدجرد

در اخبار انوشروان پیدا کرده ام که مرگك قباد چون بود ، و محمد بن جریر گوید عرب او را بکشت ، و سبب کشتن قباد آن بود که وی [زندیق بود و] زهد گرفت و خون نریختی و کس را نکشتی و با کس جنگ نکردی ، و مزدك او را بر آن داشت . پس هیبت او از دل ملوک بشد . چون از حرب او ایمن شدند همه ملکان طمع در پادشاهی او کردند و ملک عرب از دست وی بود که نام وی نعمان بن منذر بود و نشست وی به حیره بود و ملکی بود به شام نام او حارث بن عمرو بن حجر الکنندی از دست ملک یمن آن تبع که به یمن بود ، این حارث از شام به کوفه آمد بحیره و نعمان را بکشت و ملک عرب بگرفت . و قباد او را کس فرستاد که این ملک را بی فرمان من بگرفتی ، ولیکن من ترا بارزانی دارم ، باید که با من دیدار کنی ، تا همان رسم که مر نعمان را داده بودم ترا دهم ، و حد زمین عرب و مملکت تو پیدا کنم ، تا عرب از آن حد اندر ننگردد ، حارث بیامد و با قباد بحد سواد

عراق بنزدیک همداین دیدار کرد ، و بیكك جای بنشستند ، و قباد غلامی را گفت که چیزی شیرین بیار تا بخوریم ، و بیكك جای هم طعام شویم . غلام طبعی خرما بیاورد و پیش ایشان بنهاد ، آن نیمه که سوی قباد بود دانه بیرون کرده و بجای دانه مغز بادام کرده بود ، و آن نیمه که سوی حارث بود با دانه بود . چون قباد خرما بر گرفت و بدهن بردی هیچ دانه بیرون نیاوردی ،

و حارث خرما خوردی و دانه بیرون آوردی . پس قباد حارث را گفت : این چیست که از دهن بیرون می اندازی ؟ حارث گفت : این دانه خرما را نزد ما اشتر خورد ، من آدمی ام نه اشتر . قباد خجل شد ، چون خرما تمام شد . و قباد حارث را حد نهاد که حدّ عرب از بادیه است تا کوفه و تالب رود فرات [و] ازین سوی سواد عراق است ، و نباید که از لب رود فرات هیچکس از عرب ازین سوی آید ، و حارث قبول کرد و پیرا کردند . پس حارث سخن قباد را خوار کرد ، و حد را نگاه نداشت ، و عرب ازین سوی فرات آمدند و روستهای^۱ سواد را تاراج کردند ، و چون خبر بقباد آمد ، کس سوی حارث فرستاد که سخن مرا نگاه نداشتی . حارث گفت : این دزدان عرب اند که روز و شب همی تازند از هر سوی ، من ایشانرا نگاه نتوانم داشتن ، تا مرا ساز نبود و نیروی آن نبود ، ایشانرا چون باز دارم ؟ پس قباد از روستهای سواد که بر لب فرات بود تیسرورده^۲ بزرگ بحارث داد . حارث بگرفت پس از آن عرب را نگاه داشت تا از لب فرات نگذشتند و بعد عجم اندر نیامدند . پس حارث کس فرستاد به تبع ملک یمن ، که این ملک عجم زبونست^۳ ، و او را

۱ - ظ : روستها .

۲ - کذا فی الاصل . طبری ، فامر له ... سنة طسا سبج . ظ :

۳ - طبری : لان الملك لا يأكل اللحم ولا يستعمل هراقة الدماء لانه زنديق (ج ۲

خطری نیست ، و من با وی چنین و چنین کردم ، و اگر تو با سپاه بمن بیایی ، ملک عجم بگیری . تبع سپاه بسیار کرد کرد ، و بیامد ، و بر لب فرات فرود آمد و به خیره بنشست ^۱ که نتوانست آنجا بودن از بسیاری پشه ، بدیهی آمد نام آن نجف از دیهه های کوفه ، و از فرات رودی بپرید تا بحیره اندر آمد ، و بنجف آمد و آنجا بنشست ، و تبع را برادر زاده بود نام او سمر با سیمصد و بیست هزار مرد بجنک قباد فرستاد ، و قباد بن فیروز بجست ، و بهزیمت شد ، و بهری شد ، و سمر از پس وی بیامد بری ، و او را بکشت و به تبع نامه کرد . تبع گفت برو با سپاه به خراسان شو ، و همه شهرها بکشای ، و هر شهری که بکشایی آن تراست ، و از رود جیحون بگذر ، و بحد ترک آندر رو ، و ملک چین را بگیر . و تبع را پسری بود نام او حسان با سیمصد و بیست هزار مرد بفرستاد به چینستان براه دریا ، از عراق به عمان فرستاد ، و گفت : از عمان بدریا نشین و بچینستان ^۳ شو ، هر که [از شما زودتر] ^۴ بگیرد ملک چین او راست ، و برادر زاده دیگر بود تبع را نام او یغفره او را نیز

۱ - اصل این جمله چنین بود ، بنشست که نتوانست شدن از بسیاری سپاه .. پس از مراجعه بطبری چنین معنی دیده نشد بلکه گوید : سار حتی نزل الحيرة و قرب من الفرات فأذاه البق فأمر العارث بن عمرو ان يشق له نهراً الى النجف (ج ۲ ص ۸۸۹ - ۸۹۰) و ازین رو اصلاح شد .

۲ - طبری : سمر (بفتح شین و کسر میم) و بهر دو املا دیده شده است .

۳ - طبری : سمر را بخراسان فرستاد و حسان را به صغد .. و ذکر جیحون و عراق و عمان در طبری نیست . (رک ، ج ۲ ص ۹۸۰) .

۴ - از : طبری .

۵ - طبری : یغفر . بفتح یاء مشتاة تعنانی و سکون عین مهمله و ضم فاء و گوید : و هو الذی بقول ،

يا صاح عجبك للداهية	لعمير اذ نزلوا الجابية
ثمانون الف رواياهمو	لكل ثمانية راويه

با پانصد هزار مرد سوار به روم فرستاد ، و گفت هر شهری را که بگشایی همه تراست .
 یغفر برفت و بسیار شهرها بگرفت و بگشاد و تا ملك قسطنطنیه بشد و همه ملك
 روم بگرفت . و حسان بدریا نشست از عمان و به چین شد ، و ملك چین بگرفت و
 سمر نیز از جیحون بگذشت ، و به سمرقند آمد و آن حصارى محكم بود ملك
 بحصار اندر شد ، سمر يكسال بجد حصار بنشست ، هیچ نتوانست كردن ، يك شب ،
 كرد حصار ميكشت ، مردى را بگرفت از دربانان حصار ، و بلشكر گاه خویش
 آورد ، و او را گفت ملك این شهر چه مردیست بدین زیر كى وهشیاری كه از يك
 سال باز حیلت میکنم و این حصار را نمیتوانم گشاد ؟ گفت : این ملك را هیچدانی
 نیست كه وی سخت ابله شده است ، و وی را بجز مى خوردن كاری نیست ، و شب و
 روز شب هست باشد ، ولیكن اورادخترىست كه این تدبیر وی هميكند ، و این حصار
 و سپاه را او همیدارد . سمر گفت : بدل خود اندر كه تدبیری كه زنان كنند آن كار
 آسان بود . آن مرد را گفت : آن دختر شوی داره ؟ گفت نه . سمر آن مرد راهديه
 داد و گفت : مرا بتو حاجتى است كه پیغامى از من بدختر رسانی . مرد گفت : رواست ،
 سمر گفت : ما يكى حقه زرين بیاوردند و پر از یاقوت و مروارید و زمرد كرد ،
 گفت بگیری و بدان دختر ده و اورا بگوى كه من از یمن بطلب تو آمده ام ، و مرا
 این پادشاهى بكار نیست زیرا كه همه خراسان و عجم مر است ، باید كه خود بزنى
 بمن دهی ، و با من چهار هزار تابوت زر است ، آن همه بتو فرستم ، و این شهر
 پیدرت بخشم . چون این كار بر آید و تمام شود ، مگر مرا از وی يكى پس آید
 و ملك عجم و چینستان او را باشد ، و من بشب نخست این تابوتها بوی فرستم ، پس
 آنگاه او را بخوادم . آن مرد همان شب بسمرقند در آمد ، و این سخن با دختر
 بگفت ، دختر بدان قرار داد ، و همان شب همان مرد را باز فرستاد با اجابت كردن
 و سخن بر آن بنهادند كه فردا شب آن تابوتها را بفرستد ، و بشب بشارستان آید

چنانکه کس نداند. و سمرقند را چهار در بود، بگفت که کدام در شهر بگشایم، و دیگر روز سمر چهار هزار تابوت بیاورد، و بهر تابوتی دو مرد اندر نشانند با سلاح تمام. چون شب تاریک شد، هر تابوتی را بر خری نهاده و بر هر تابوتی مردی را موکل کرد با سلاح تمام بمقدار دوازده هزار مرد، بسمرقند اندر فرستاد، و ایشانرا گفت من سپاه بر نشانم، و همه را گرداگرد حصار بیای کنم چون شما بشهر اندر روید سرهای تابوت را بگشایید، و بیرون آید و جرسها بزنید تا من بدانم. و هر مردی را جرسی داده بود، پس در حصار بگشایید تا ما درون آییم، و چون نیم شب بود، رسول دختر فراز آمد، و آن تابوتها بر خران نهاده، در حصار آورد و سمر با سپاه بر نشسته بود، چون بدر حصار رسید، آن مردمان از تابوتها بیرون آمدند، و جرسها را بزدند، و در حصار بگشادند و سمر با سپاه بحصار اندر آمد، و شمشیر بر آوردند، و تا بروز همیکشتمند، تا خون چون جوی برفت، و ملک را بکشت، و دخترش را بگرفت، و یک سال آنجا بماند. و اندر کتاب تسمیه البلدان ایدونست که سمرقند را آن وقت چین خواندندی، و چینیان بودند آنجا. و درو کاغذ چینیان نهادند، و سمر آن شهر را بنام خویش نهاد، بیارسی سمر کند، و بترکی کند شهر بود، و بتازی سمرقند، پس سمر سپاه بکشید و به قرکستان و چینستان شد، حمان را یافت سه سال پیشتر ازو آنجا رسیده، و ملک بگرفته، پس هر دو آنجا بودند، و از آنجا براه یمن به مغرب باز شدند، تبع یمن باز شده بود و رسیدن تبع یمن آن وقت بود که چون سمر را به ری فرستاد و قباد را بکشت، و سمر از آنجا به سمرقند آمد، و پسر را بسوی دریا بچینستان فرستاد، و یقفر را بروم، و خواست که ملک عجم بگیری و بجای قباد نشیند، عجم کرد آمدند و انوشروان را بنشانند.

و انوشروان با سپاه عجم آهنك تبع کرد و تبع به یمن باز شد^۱ ، و حارث بن عمرو به شام شد ، و انوشروان منذر بن نعمان الاکبر را بیاورد و ملک عرب را بدو داد ، و پادشاهی بر انوشروان راست بایستاد همه دشمنان اطراف را از مملکت خویش براند^۲]

خبر انوشروان هادل

مردمان بوقت پدرش عاقل^۳ دیده بودند و کار بدو سپردند و تاج بر سرش نهادند . چون پادشاهی بنشست ، مردمان شاد شدند و سوی او آمدند ، و همه مزدکیان^۴ را بکشتمند ، و هر خواسته که اندر دست ایشان یافت ، هر چه را خداوند یافت باز داد ، و هر چه خداوندش نبود بدرویشان داد ، و زنانی که بستم گرفته بودند باز شوهران خویش داد ، و درویشان را همه گرد کرد ، و هر که کاری ندانست

۱ - این داستان تبع را جای دیگر هم درین کتاب آورده و این روایت در نزد مورخان عرب نیز مورد استهزا و اعتراض است از جمله ابن خلدون از قدما و جرجی زیدان از متأخران و معلومت که سراسر افسانه و خرافات است .

۲ - این فصل در نسخ بندرت دیده میشود و از نسخ موجود تنها در نق یافت شد .

۳ - کذا : ن س . نف : از انوشروان بوقت پدر عقل و خرد ازش دیده .. نق :

از وی عقل و تدبیر دیده ...

۴ - نق ، مزدکیان . در نق با آنکه زای پارسی را همه جا بیک نقطه آورده باز مزدک و مزدکیان را با سه نقطه ضبط کرده . در الآثار الباقیه طبع لیبزیک عربی هم مزدک با سه نقطه ضبط شده و دور نیست که اصل چنان باشد و این نام از (مزدک) که امروز (مزده) گویند باشد .

بفرمودش که مزدوری کن، یا کشت ورزی کن، و هر که نایبنا بود و کار نتوانستی کردن، او را از خزانه خود اجر بداد و گفت نخواهم که اندر پادشاهی من درویش بود، و یا مردم گرسنه بود. و کشاورزان را بفرمود که هیچ زمینی بنمانید الا همه کشت کنید، و هر که تخم و هزینه نداشت از آن خویش بداد،^۱ و [هر کجا زمین ویران بود یا پلی یا جسری یا دیهی خرابه بود بفرمود تا آبادان کردند و نهرها و کاریزها بکنند، و راههای کاروان آسان کرد و بهر ده اندر قصرها و حصنها بساخت]^۱ و جهان همه آبادان و با عدل و داد شد و او را انوشروان عادل گفتندی، و اندر همه ملوک عرب و عجم پادشاه نبود از او عادلتر، و چندان پادشاهی که او را بود هیچ کس را نبود از ملوک و پیغامبرها صلی الله علیه و سلم بروزگار او از مادر بزاد و چنین گفت پیغمبر ما: ولدت فی زمن ملک العادل.

و هر زنی که شوی نداشت او را بشوی داد، و اگر زن درویش بود آیین^۲ او از خزانه خویش بداد [و بفرمود تا خداوندان ساز و برگ را زن دادند]^۱ و زنان هر که شوی خواستند بشوی داد، و هر که شوی نخواست با زنان خویش بداشت. و سپاه را بنگریست^۳ و روزی هاشان بداد، و هر که را سلاح نبود سلاح داد. و آتش خانها تمهد کرد^۴ و آبادان کرد، و بر عمارت آن نفقه کرد، و نگه [با] نان آتش [را] بر کرد، و کارداران خراج، و حاکمان و میران بگزید مردمان پارسا و استوار و ایشان را هر کار کرد [و کارهای دنیا و دین بر خلق راست کرد]^۵

۱ - از، نق و طبری نف و ن س در این قسمت افتادگی دارند.

۲ - کذافی الاصل. ن س و نف افتادگی دارد. نق: جهاز. و آیین بهمان معنی است برابر کابین و از فرهنگها فوت شده است.

۳ - ن س: بنگریست. نف: عرض کرد.

۴ - کذا: ن س و نق. نف: خزینه، و ظاهرا همان هزینه است که بمعنی نفقه و تمهد و خرج آمده است.

۵ - از، نف و نق.

و پنج سال بر ملك بود و ملك بر وی راست شد . و هر چه اردشیر پاپك را كتب بود و سیرت و وصیت و عهد ، همه بنبشت و کار بیست ، و سر پنج سال سپاه بکشید و سوی انطاکیه شد . و این شهر بیست از شهرهای شام ، و بدست ملك روم اندر بود ، آن شهر بگشاد و ویران نکرد . پس گفت : این شهری نیکو است بفرمود تا اورا بر کاغذ صورت ^۲ کردند ، و همچنان يك شهر پیداشاهی خویش اندر بنا کرد ، و آن مردمان انطاکیه را همه آنجا آورد ، و ایدون راست بنا کرده [بودند] آن بازارها و راهها و کویها و خانها [که] هر گروهی مردم از انطاکیه که آنجا آمدند . همچون شهر خویش و محلّت خویش دیدند ، و هر کسی بجای خویش فرود آمدند ، آنگاه سپاه بکشید و به اسکندریه شد ، نخست بشهر هرقل شد ملك روم و شهر او بگشاد ، و ملك روم بگریخت و بشهر قسطنطنیه شد ^۳ ، و سوی او کس فرستاد و صلح کرد و خراج پذیرفت . پس از زمین روم سپاه بیرون آورد ، و بزمین خزران شد ، و آنجا کشتن کرد از ویرانی بسیار که اندر رعیت او کرده بودند . به زندگانی پدرش . و از آنجا باز یمن آمد ، و بشهر عدن بنشست ، و این شهری است بر لب دریا از پادشاهی یمن ، و اندر یمن نیز کشتن کرد و ویرانی کرد ، تا ملك

۱ - ن س و نق : کرد . نف : ندارد . و متن صحیح است چه در تاریخ روم نیز این معنی آمده است که در شهرهای گشوده شده ویرانی نکرد .

۲ - کذا : ن س . اصل ، بر صورت کاغذ .

۳ - درین عبارات اصل و ن س شبیه و سایر نسخ مختلف اند . طبری هم این تفصیل را ندارد . گوید : بشهر هرقل شد و بگرفت و اسکندریه نیز بگرفت (ص ۸۹۸) - و ذکر هرقل در طبری تنها مربوط بشهری است که نامش هرقل است و ربطی بملك الروم و گریختن او از آن شهر و بقسطنطنیه شدن ندارد . و معاصر انوشیروان (ژوستینین) بوده است نه (هراکلیوس - هرقل) و هرقل هم مصر پرویز است .

یمن و ملک خزران مطیع او شدند و صلح کردند و خراج پذیرفتند . پس باز پادشاهی خویش آمد بهمداین . و این همه پادشاهی او آبادان شد ، و ملکان جهان همه مطیع او شدند ، و پادشاهی برو راست بیستاد ، و آرزوش بود که به بلخ شود و ملوک هیاطله و طخارستان و غرچستان را بکشد بکینهٔ جدش فیروز که او را بکشته بودند^۱ و زمین بلخ با ترک نزدیک است ، و میان [ملک هیاطله و میان] خاقان ملک ترک دوستی بود . نوشروان از ملک ترک خاقان ترسید که ملک هیاطله را یاری کند ، نخست بخاقان کس فرستاد و دختر او را بخواست و با او دامادی کرد ، و دخترش بیاورد و خواستند بسیار هزینه کرد ، و با خاقان ملک ترک عهد کرد ، پس یک سال بدو نامه کرد و ازو سپاه [خواست برای ملک هیاطله^۲ و خاقان سپاه] بسیار از ترک بفرستاد سوی بلخ و نوشروان نیز سپاه بکشید و سوی بلخ شد ازیک سوی او بر آمد و ازیک سوی سپاه ترک ، و ملک هیاطله را^۳ در میان گرفتند و بکشتند ، و خواسته اش غارت کردند ، و پادشاهیش غارت کردند ، و از بلخ بگذشت و بزمین ترکستان اندر شد ، و به ماوراءالنهر شد و تا فرغانه بشد ، و از آنجا پادشاهی خویش باز شد . و چهل و هشت سال اندر ملک بود و ملک عرب منذر بن نعمان لاکبر را بود او را به حیره بنشانند و هفت سال بیود و بمرد و ملک پسرش را داد منذر بن المنذر را و او را منذر بن ماء السماء خواندندی و ماء السماء نام مادرش بود و این منذر را دو دشمن بیامد ، یکی از سوی مشرق ،

۱ - از : نف . اصل و ن س ، بکشد همچنانکه او پدرش را بکشت و فیروز را .
 نق : ملک هیاطله را بکشد آنکه فیروز را کشته بود .

۲ - از : نق . نف ، ندارد . ن س : و زو سپاه هر سه فرستاد بر ملک هیاطله (۴)
 ظ : و زو سپاه بهزینه خواست بر ملک ... یعنی سپاهی که هزینه اش را نوشروان بدهد ؟
 و هزینه در ن س هر سه ضبط شده است .

۳ - نف : نامش خوشنواز . طبری نام نمی برد .

و یکی از سوی مغرب، و با هر دو حرب کرد، و بر هر دو ظفر یافت [و] خویشتن را ذوالقرنین نام کرد، و عرب او را ذوالقرنین خواندندی^۱. و چون بمرد باز نوشروان پسرش را عمرو بن المنذر، آن مُلک بداد، و مادر عمرو هند بود. و این هند بزرگتر بود بنسب از پدرش و عرب عمرو بن المنذر را عمرو هند خواندندی، و بمادرش نسبت کردنددی. چون عمرو بن هند بمرد کمری مُلک عرب نعمان بن المنذر را داد برادر این عمرو را و این همه ملوک عرب که از دست اگاسره بودند به حیره نشستندی و از حیره تا قوصل و جزیره و بعضی از شام و بعضی از یمن^۲ و از بادیه تا بعد بحرین ایشان داشتندی و زمین حجاز آنجا که حدمکه و مدینه است و از آن تا یمن بدست [این ملکان نه بود و هیچیک را از آن ملوک عرب نبود تا با آخر بدست] ^۳ انوشروان آمد بر آن روی که یاد کرده آید انشاالله تعالی که آن چگونه بود، مُلک یمن از دست حمیریان برفت و به حبشه افتاد، تا باز سیف ذی یزن بگرفت از قبل انوشروان از پس آن کارداران^۴ انوشروان بیمن شدند، و اما پیش از آن

۱ - طبری: ملک عرب از سوی ملوک فرس بعد از اسود بن المنذر برادرش منذر بن منذر بن نعمان بود... هفت سال و پس از او نعمان بن اسود بن منذر... چهار سال و پس از او ابوعفر بن علقمة بن مالک بن عدی بن الذبیل بن ثور... سه سال پس از او منذر بن امرؤ القیس البد، و او ذوالقرنین است، هشام گوید بدان سبب او را ذوالقرنین گفتند که دو گیسو داشت درهم بافته... و مادرش ماء السماء بود، مدت ملک او چهل و نه سال بود پس پسرش عمرو بن منذر شانزده سال پادشاهی کرد و مادر عمرو هند دختر حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بود و در هشت سال و هشت ماه گذشته از ملک وی رسول صلعم از مادر بزاد و این در زمان انوشیروان بود.

۲ - کذا: ن س: نسخ و طبری ندارد و ظ: زاید است (ج ۲ ص ۹۰۰)

۳ - از: نف و قسمتی از نق. و این قسمت در هر نسخه مشوش و ناقص است.

۴ - کذا: ن س و نف. اصل: از کار که.

ملك يمن بدست ملوك حمير بود ، و هر ملكى كه از ایشان بنشستی اورا تبع خواندندی .
 و زمین حجاز و مکه بدست عرب بود . و زمین مکه را تهامه خوانند [و زمین مدینه
 را یثرب خوانند] و گردا گرد ایشان نیز از بادیة عرب آن را حجاز خوانند . و این
 زمینها را هیچ ملك نبود ، و ایشان مرنعمان و ملكان عرب را بزرگ داشتندی ،
 و لیکن کس را خراج ندادندی و میری کس نپذیرفتی ، و مکه را مهتر عبدالمطلب
 بود جد پیغامبر ماصلى الله عليه وسلم . و مدینه را اوس و خزرج داشتندی ، دو قبیلۀ
 بزرگ از ایشان ، یکی بر مدینه مهتر بودی . و ملوك حمیر بت پرست بودند ، و مکه
 و مدینه و آن عرب را كه گردا گرد ایشان بودندی ، هیچ ملك از ایشان نجانبانیدی ، نه
 ملك شام و نه ملك يمن و نه ملك روم ، و نه ملك حیره ، و نه ملك حبشه ، و نه
 ملك عجم ، ازیرا كه ایشان مردمانی بودند درویش ، و بمکه و مدینه و بادیة اندر
 عیش کردندى بسختی ، و بشهرهای شام و حبشه شدندى بیازرگانی و زآنجا چیز
 آوردندی كه بخوردندی ، و هر ملكى را گفتندی كه ما دوست دار توایم و فرمان
 بردار توایم . و هر ملكى ایشان را چیز همی دادی و خواسته و عطا بخشیدی ، و هر
 كه از ملوك يمن از آن تباعة حمیر چون ملك بزرگ بودی و سپاه بسیار داشتی
 و بیرون آمدی از يمن و بحد حجاز و يمن برگزشتی ایشان گفتندی ما بطاعت
 توایم ، و زانجا سوی شام و روم شدی و بیمن باز آمدی . چون از پادشاهی انوشروان
 بیست سال بگذشت عبدالمطلب را پسری آمد و او را عبدالله نام کرد ، و او پدر
 پیغامبر ما بود علیه السلام و چون عبدالله بیست و دو ساله بود پیغامبر صلى الله عليه و
 سلم پیامد و از پادشاهی انوشروان چهل و دو سال گذشته بود . و اندر آن سال بود
 كه ملك يمن ابرهة الاشرم الحبشى ۱ پیل آورد كه خانه كعبه ویران كند ، و

۱ - اصل و ن س ، ابرهة الصباح . نق : ابرهة حبشى . نف : ابرهه . طبری :
 ابرهة الاشرم (۲ ج م ۹۳۶ - ۹۳۲) و ابرهة الصباح دیگرست و صاحب الفیل همین
 ابرهة الاشرم است .

سبب آن بگویم که چون بود و این پیش از انوشروان بود که بگاہ انوشروان
ملک یمن از دست حمیر بشده و بدست حبشه افتاده بود .

حدیث تبع و حج گردش

بباید دانست که چگونه بود که ملک یمن از دست حمیریان بشد ، و بدست
حبشه افتاد ، و چه سبب بود که آن حبشی سپاه و پیل آورد بر مکه . و سبب آن بود
که اندر یمن ملکی بود از حمیریان تبا بعه نام او تبا ن اسعد و ابو کرب ۲ و او را
تبع الاخر خوانند که از پس او تبع نبود ، و ملک یمن از ایشان بر دست او بشد ، و
او را سپاه بسیار کرد آمد و آهنگ آن کرد که از یمن بیرون آید و بزمن حجاز
آید و به مدینه بگذرد ، و به بادیه عرب و بزمن شام آید و آهنگ زمین عراق
کند ، تا ملوک شام و روم و ملک عجم از وی بترسند ، و زمین عرب و حجاز او را
فرمان کنند ، چنانکه تبعان پیشین کردند . و از یمن برفت و روی بزمن حجاز
نهاد با سپاهی بسیار . و او بت پرست بود ، و مکه و مدینه عرب گردا کرد ، همه بت
پرست بودند ، مگر گردا کرد مدینه که مردمان جهود بودند ، و از شام آمده
بودند ، و از بر ایشان گریخته بودند ، از دست بخت نصر ، و بزمن حجاز آمدند
و گردا کرد مدینه دیهها کردند ، چون خبیر و فدک و [بنی] ۳ قریظه و وادی اقری

- ۱ - ن س : اندر حدیث رفتن ملک یمن از دست حمیریان . نق ، فصل در ذکر خبیر
ملوک یمن و تبعان که بودند بمهد اردوان الاصر . نف : جای فصل باز است و چیزی ندارد .
- ۲ - اصل و نف : نام او اسعد . ن س . نام او اسعد . از طبری اصلاح شد .
- ۳ - از : نف .

و [بنی] انصاری^۱، و این **جهودان** بر شریعت تورات بودند و بدین موسی^۲ و بدین زمینها کس خدای تعالی را نپرستیددی مگر جهودان خیمه^۳، و آن دیبهای مدینه و جهودی و دین موسی علیه السلام آنکه^۴ منسوخ بود، و حق دین عیسی بود علیه السلام شریعت انجیل، ولیکن [کس نبودی که ایشان را بر] دین عیسی خواندی، و ملک روم و شام را بر ایشان دست نبود. پس **تبع** با سپاه از یمن بیامد و این بیشتر از قباد بود پدر **انوشروان** عادل به بسیار سال و پیش از **ملك جذیمة الابرش** بود به سالهای بسیار پس **تبع** با سپاه از یمن بیرون آمد و بر زمین **حجاز** آمد و بر **مکه** بگذشت. شهری دید میان **کوهها** اندر نهاده **بی آب**، و **بی درخت**، **آهنک** وی نکرد و بگذشت، چون بمدینه آمد شهری **خرم** دید با بوستانها و با خرما بنها، و مهترشان مردی بود از **بنی النجاة** از **قبیلة خزرج** نام او **عمر بن الطله** این **تبع** چون بمدینه رسید خوش آمدش، پسر خویش را آنجا بنشانند بملك و خود بگذشت. چون بزمن شام شد و از مدینه دور شد مردمان بمدینه پسر او را بکشتند و او را **خبر** بردند، نیت کرد که چون بمدینه باز آید مدینه را ویران کند، و همه مردمان را بکشد. پس بشد تا آنجا که بتوانست و باز گشت، و چون بمدینه رسید سپاه گرد کرد و بمدینه فرود آورد و مردمان مدینه شهر **بحصار** گرفتند روزی مردی از لشکر او **بحایط** مردی اندر شد و **بدرخت خرما** بنی بر شد و خرما باز کرد، و خداوند **حایط** آن لشکری را بکشت و **بچاه** فرو افکند، و **تبع** چون این بشنید دیگر روز سپاه را **بحرب** آورد، و با ایشان **یکماه** حرب کرد، و ایشان اندر **حصار** همی بودند و لشکر **تبع** با ایشان **هیچ** چیز نتوانستند کردن، و هر روز از **بام** تا شام **حرب** کردند. چون شب اندر آمدی **بلشگر** گاه باز آمدندی و مردمان مدینه **بشب** درهای **حصار** بگشادندی و **بخروارها** خرما **بلشگر** گاه فرستادندی تا

۱- از نف ۲- کذا، ن س. اصل، آنک.

سپاه بخوردندی. چون يك ماه بر آند، لشکریان تبع را ایدون گفتند که: ما چگونه حرب کنیم که شب ما را مهمان دارند؟ تبع گفت: آری ایشان مردمان با کرم اند، و دلشان بحرب ایشان سست شد. پس دو تن از علمای یهود سوی او آمدند از اهل قریظه، نام يك کعب و دیگر اسد. او را گفتند: ای ملک اگر تو این شهر را ویران خواهی کردن نتوانی. گفت: چرا؟ گفتند: زیرا که خدای آسمان و زمین ما را و این شهر را نگاه دارد، و هر که ویرانی این شهر خواهد مرا و را عقوبت کند، زیرا که از قریش مکه پیغمبری بیرون خواهد آمدن نام او محمد^۱ و مردمان قریش او را از مکه بیرون کنند، و به مدینه فرار گیرد، و خان و مان او تا ایدر بود، خدای عزوجل این شهر را از بهر او نگاه دارد و ما اندر توریت چنین یافتیم. ملک گفت: توریت چه باشد؟ گفتند: کتاب خدای است از آسمان فرود آمد سوی موسی پیغمبر. و او را دین موسی صفت کردند، و شریعت موسی و توریت. ملک را آن دین خوش آمد، دین یهود پذیرفت، و از بت پرستی دست بازداشت، و بیزار شد، و سپاه همه دست بازداشتند، و همه سپاه خود را بدین جهودی خواند، و همه پذیرفتند. پس با این دو عالم چنین گفت که شمارا با من بزمن یمن باید آمدن تا مر مملکت یمن را بدین دین خوانید. ایشان اجابت کردند که با او بروند، و تبع با ایشان بسیار چیز داد^۲.

۱ - عربی ذکر نام پیغمبر را ندارد، و در نسخ فارسی ذکر شده است.

۲ - این عبارات تنها در این نسخه و نس دیده شد و نف و نق ندارد و پیداست که عبارات مزبور تا چه پایه سست است و ظاهراً از بلعی نیست و از اضافات نساخ نادان است، چه معقول نیست که اخبار یهود که قومی موحدند قومی بت پرست را بحال خود بگذازند و آنانرا بخدای یگانه نخوانند و بگویند که اینها بعد ازین به پیغمبر آخر الزمان خواهند گروید! و پیداست این عبارات و جملات که بدبختانه کتب تاریخ و اخبار ما را بر کرده بهمین ترتیب از طرف ناسخان بی امان و نادان در متون کتب بنام مؤلفان ثبت و ضبط شده است و مایه بربادی دین و آئین و استهزای دور و نزدیک گردیده است (بهار).

پس ایشان را گفت: نخست این مردمان هدینه را چرا بدین خود نخوانید؟ ایشان همه بت پرستند. گفتند: این مردمان بدست این پیغمبر گروند که از مکه سوی ایشان آید و ایشان دین او بپذیرند و او را نصرت کنند.

پس ملك سپاه به یمن کشید و آن هردو عالم را با خویشان ببرد. چون بمکه رسید مردمانی از بنی هذیل از عرب خواستند که او را هلاک کنند، سوی او آمدند و گفتند: ای ملك اگر خواسته بسیار خواهی و گوهر و فراوان زر و سیم اندر مکه هست، ویران کن و این خانه کعبه را هم ویران کن، و مردمان مکه همه را بکش تا بدست تو خواسته آید. و ایشان بدین سخن آن خواستند تا او چنان کند و ببحری هلاک شود. تبع آن علمارا بخواند و سخن هذیلیان برایشان عرضه کرد، ایشان گفتند این مردمان همی خواهند که ترا هلاک کنند، این خانه خدای است و خدای عزوجل کس را برین خانه مسلط نکند، و هر که آهنگ ویرانی این خانه کند او را هلاک کند. او سخن خوب ایشان گرفت، و این هذیلیان را بیاورد، و دستها و زبان ببرد، و بمکه اندر شد، و خانه را طواف کرد و آن بتان که اندر کعبه بودند بفرمود تا برداشتن، و خانه را پاک کردند، و خانه کعبه را جامه پوشیدند. و پیش از و کس خانه کعبه را پوشیده نبوده^۱ بود، این رسم او آورد. و از آنجا برفت با سپاه و بیم باز شد، و مردمان یمن گرد آمدند و گفتند ما ترا بشهر اندر نهلیم، و ترا بملکی نپسندیم، که تو دین بگردانیدی، و از بت پرستی دست بازداشتی و دین دیگر آوردی. [تبع] با همه حرب خواست^۲ کردند. و ایشان را بزمین یمن یکی آتش بود که بمیان [ایشان] اندر حکم کردی، و آن آتش بگوهی اندر بود بزمین صنعا اندر زیر

۱ - کذا: ن س. نسخ: جامه پوشیده بود. و ظاهرا اصل عبارت بلمعی چنین

بوده، پیش از آن خانه کعبه پوشیده نبوده بود بعلل لازم نه متعدی، و ماضی بعید.

۲ - ن س: خواهت.

کوهی غاری بود که هر گاه دو تن با یکدیگر خصومت کردند [و دروغگوی و ستمکار از راستگویی و ستم رسیده پدیدنبودی، هر دو خصم را ملک بر آن کوه فرستادی تا بر در آن غار بنشستندی و از در آن غار آتشی بیرون آمدی]^۱ و میان آن دو خصم راستی ظاهر کردی، مظلوم از ستمکار بیرون آمدی، و آن ستمکار بسوختی و آن ستم رسیده را زیان نرسیدی، و آتش باز غار شدی، و کس ندانست که آن کجا شد، و از کجا آمد. پس ملک گفت: بروید تا بحکم آتش شویم، اگر دین حق این آید که من آوردم، شما بدین بگروید، و اگر آن آید که شما دارید، من بدان دین باز آیم. گفتند: رواست، و بر این اتفاق کردند. پس ملک آن عالمان جهودان هر دو را بخواند، و این سخن عرضه کرد. گفتند: این سخن رواست. مردم یمن همه بتان بیاوردند، و بدان غار بردند، و ملک با سپاه همه آنجا شد، و آن عالمان جهودان دفتر تورات بگردن نهادند، و بر در غار شدند، و تورات همی خواندند، و آتش از آن غار بیرون آمد بزرگی که هرگز چنان کس ندیده بود، بدان بتان اندر گرفت و همه را بسوخت و از بامداد تا نیم روز همی سوخت، و دود بهوا اندر شد، و همه جهان سیاه گشت. چون روز بیود، باز آتش بغار اندر شد، و آن دو عالم با مصحفها از میان دود بیرون آمدند سلامت، و آنکه آن همه خلق دین بپذیرفتند، و بت پرستی از یمن برخاست، و جهودی آشکارا شد. و یکی بت خانه بود ایشان را که از آنجا آواز آمدی، چنانکه با ایشان حدیث کردی، و آواز شنیدندی و کس ندیدندی. ملک این دو عالم را بگفت. ایشان گفتند آن دیو است که ایشان را بفریفته است. پس برفتند بدر. آن خانه و تورات بخواندند و دعا کردند که یا رب این دیوان را ازین خانه دور کن. سگی سیاه از آن خانه بیرون

۱ - ازین س . نف قریب بدان .

آمد و بخروشید و بر زمین فرو شد. عالمان گفتند آن ملك را که، این دیو بود که با این قوم سخن گفتی. ملك گفت: این خانه ویران کنید، و بر جهودی بود تا بمرد. نام او تبان اسعد بود ابو کرب و بلقب او را تبع الاخر خواندندی و کس را چندان ملك نبود که او را بود^۲. چون بمرد او را سه پسر ماند نام یکی حیان ددیگر عمرو و سدیگر زرعه و هر سه خرد بودند، پادشاهی را نشایستند. پس مردی برخاست از بنی لخم نام اوربیه بن نصر اللخمی و ملکک یمن بگرفت، و هم دین جهودی داشت، و مردمان همه بر وی گرد آمدند، و این ملکک بود که آن خواب دید که از شق وسطیح [تعبیر آن] را پرسید. و ایشان دوکاهن بودند آنگاه بملکک یمن استاد، گفتند: این ملکک از دست یمانیان بشود و بدست حبشه افتد.

خبر ربیعه بن النصر اللخمی

پس ربیعه بن النصر بملکک بنشست، هم بدین یهودی بود، و ملکک همی داشت، و پسران تبان اسعد هر سه خرد بودند، و این ربیعه را [نیز] فرزندان بودند خرد: چون سالی چند بر آمد خوابی بدید که همه کاهنان و عالمان یمن را گرد کرد،

۱ - اصل ون ساضافه دارد: او را تبع خواندندی و این اسعد را تبع و این جمله

زاید است.

۲ - اصل ون س زاید دارد: پسرش بملک بنشست و او خویشان را نیز تبع نام کرد و عرب او را تبع الاصر خواندندی پس این سعد تبع الاخیر که جهودی یمن آورد چون بمرد ... و این جمله زاید است و با طبری برابر نیست و در نسخ دیگر هم نیست لذا حذف شد.

و کاهنان [آنان] بودند که خبر^۱ ناپوده بگویند، و کسی که پیش ایشان شدی تا چیزی از او پرسد، او را گفتندی که ایدون از من خواهی پرسیدن، و خوابی که بدیدندی ناپرسیده بگفتندی که چه دیدی، و آن را تاویل کردندی، و کسی که غایب بودی او را از حال آن غایب بگفتندی. و این چنین کسها را اندر عرب کاهن گفتندی. و این کاهنان چنین دعوی کردند که بر ما پری آید، و ازین چیزها آگاه کند؛ چنین که امروز این پری گرفتار کردن زن و مرد ایدون گویند که ما را پریان خبرها دهند تا مردمان را خبرها آگاه کنند چنین که امروز، و ما مردمان را خبرها بگوییم. و در عرب کاهنان چنین گویند و بودند^۲، و اندر یمن بسیار بودند و استادان ایشان دو تن بودند یکی شق نام بود و یکی دیگر سطح، و هر دو استاد بودند. پس این ریهه این کاهنان را کرد کرد، و گفت مرا بگویند که من چه خواب دیدم؟ گفتند: این را بجز شق و سطح کس نداند، و هر دو را طلب کرد، و بخواست. سطح آمد، او را پیش خواند و گفت خوابی دیدم مرا بگوی چه دیدم و آن چه باشد؟ سطح گفت تاریکی دیدی، و از میان تاریکی انگشتی^۳ بیرون

۱ - ن س : جیز .

۲ - از ستاره تا اینجا قدری مشوش است. ن س و نف : ندارد . نق : کاهن آن باشد که هر چیزی که خواهد بودن بگوید و چیزهای دزدیده بجای آورد و چیزی که از او خواهی پرسید نا پرسیده ترا جواب گوید و خوابی که دیده باشی پیش از آنکه بگویی او بگوید که ایدون دیدی، آنگاه تاویل آن نیز ترا بگوید، این معنی را مردمان بمراب اندر کاهن گویند و کاهنان باشند که گویند ما را پری آید و از چیزها آگاه کند و از زن و مرد چنین گویند که پری ما را خبر دهد تا مردمان را خبر دهیم .

۳ - انگشت بکسر کاف فارسی بمعنی زغال . در عربی دو روایت است یکی

(جمجمه) و دیگر (حمه) نق : انگشتی سیاه . کذا ، نف .

آمد بزمین اندر افتاد و پس آتش گشت و همه مردمان یمن را بسوخت، و همه خاکستر گشت. ملك گفت راست گویی چنین بود. اکنون بگویی که این چه بود؟ سطح گفت: از زمین حبشه ملكی بیرون آید و این ملك یمن بگیرد، و خلق را قهر کند، و دین جهودی بگرداند، و این یمن بحبشه افتد و حبشان بزمین یمن غالب شوند. ملك گفت: یا سطح از پس این چه بود؟ گفت: از پس این مردی که نام وی سیف ذی یزن بود برخیزد و آن ملك از حبشه بستاند، و ملك یمن بگیرد، و باز او را بکشند، و باز پیغمبری از عرب بیرون آید و نپی^۱ آرد و مردمان همه دین او بگیرند و تا رستخیز آن دین بیمن اندر بماند. [چون دیگر روز بیود] آن کاهن که [نام] وی شق بود پیامد ملك او را پنهان بخواند، و آن خواب از خود پیرسید، هم بر آن گونه که سطح گفت تعبیر آن خواب بکرد و يك حرف خلاف نکرده. ملك بترسید، فرزندان خویش را همه بزمین عراق فرستاد و سوی ملك عجم نامه کرد شاپور بن خزر زاد^۲ و این پیش از اردشیر بود. و این ربیعة بن نصر از فرزندان عدی بود که جذیمة الابرش او را ببرد، و خواهر بدو داد، و عمرو بن عدی پیامد، و ملك عرب بروماند. و این خبرها همه گذشتست پیش ازین. و این ملکان عرب از عمرو بن عدی و فرزندان او بودند، و امرؤ القیس و منذر و نعمان بن المنذر، این همه ملوک حیره از فرزند عمرو بن عدی بودند، و همه از فرزندان ربیعة بن النصر بودند از لحيان، از ملوک یمن که این ربیعة بن النصر ایشان را از یمن بحیره فرستاده بود از بهر آن خواب که سطح گزارده بود. پس این

۱ - ن س : نوی . نف : دینی آرد نو ... نوی و نپی هر دو بمعنی مصحف و نپشته

است و ارجح بفتح اول است .

۲ - اصل : خوارد . ن س ، خوارد . نق : حراد . نف ندارد . از طبری ...

ریعة بن النصر سالی چند بملك اندر بود ، و فرزندان او همه به حیره بماندند ، و به یمن کسی نبود از ایشان . مردمان یمن گرد آمدند و آن پسران تبع اسعد را بیاوردند ، و آن پسران بزرگ شده بودند ، و مهتر ایشان حسان نام بود ، از پس او برادر دیگر عمرو نام و برادر کهنتر زرعه نام . پس مردمان یمن گرد آمدند و آن پسران تبع اسعد را بیاوردند ، و آن پسر بزرگ را ، و ملك بدین حسان بن تبع دادند ، و همه بر وی گرد آمدند ، و حسان بملك بنشست . و برادرش عمرو او را بکشت و بیادشاهی بنشست . و از پس او برادر کهنتر زرعه بملك بنشست . و قصه هر یک بگویم که چگونه بود احوال ایشان بجملمکی .

خبر حسان بن تبع

چون این حسان بملك بنشست سپاه بروی گرد آمدند ، و ملك بروی راست شد و همچنانکه پدرش بنشست ، و چون پدرش خویشتن را تبع نام کرد و او را تبع الاصغر خواندندی ، پنج سال اندر ملك بیود ، آرزوش آمد که از یمن بیرون آید و بزمین حجاز و شام آید ، و بگردد چنانکه تبعان دهگر و پدرش . و سپاه او را گفتند نباید رفتن که ملوک یمن را خجسته نباشد ، فرمان ایشان نکرد . و سپاه بیرون آورد و این برادر که نامش عمرو بود با خویشتن ببرد و زرعه را در یمن دست بازداشت . پس بزمین شام اندر آمد و مردمان بکراهیت بودند بدان رفتن ، و نرسیدند که ایشان را حربی پیش آید از ملوک شام ، یا از ملوک عجم ، یا از ملوک روم . چون بزمین رحبه رسیدند از شهرهای جزیره و موصل ، همه سپاه حسان برین برادرش گرد

آمدند که نامش عمرو بود ، و او را گفتند: تو بر ادرت حسان را بکش تا ما ملک بتو دهیم ، و با تو بیعت کنیم ، و به یمن باز شویم . او بگفتار ایشان همچنان کرد ، و حسان را بکشت ، و او پیمان بازگشت و ملک یمن بر این عمرو راست گشت . پس [هر چه کردی] هرگز خوابش نیامدی ، خواب ازو بگشت ، پزشکان را گرد کرد و هر علاج که دانستند کردن بکردند ، هیچ سود نداشت . کاهنان و عالمان را گرد کردند و آن علمای **جهودان** اندر یمن ، ازیشان پرسید ، همه ایدون گفتند که این عقوبت خدای است ترا بران که برادر را بکشتی بستم ، و ملک از وی بستدی . پس آن همه سرهنگان که او را فرموده بودند که برادر را بکش ، همه را بگرفت و بکشت ، و سود نداشت ، و همچنان بی خواب می بود ، و بسی تزیست و بمسرد . پس مردی برخاست از اهل بیت او بملک نام او **لخنیعه** ۱ و آن ملک یمن بگرفت ، و خلق را همی قهر کرد ، و ملک برو راست بیستاد ، و سالی ده بر آمد و ستم و بیدادی کرد ، و مذهب قوم لوط داشت ، و اندر همه یمن بهیچ غلام نرسیدی از ملک زادگان و مهتر زادگان و رعیت که نه سوی خویش آوردی و فساد کردی و دست بازداشتی ، و هیچ غلام زنی نیارستی کردن تا نخست با او نبودی ، و خلق اندر آن بیچاره شدند . و او را یکی منظره بود چون غلام بیاوردی بر آن منظره بردی و در منظره بیستی ، و سپاه و نوبتیان حرس بدر منظره نشسته بودند ، و اندر منظره یکی خانه بود و اندران روزنه بود که سر بیرون کردی بر آن روزن ، و بکوی نگاه کردی . چون کار خویش تمام کردی سر بر آن روزنه منظره بیرون کردی و مسواکی بدست گرفتی و دهان را مسواک کردی ، تا دریانان و این سپاه که بودند بر در بدانستندی که او کار خویش کرد با غلام ، در منظره بگشادندی و غلام را بیرون کردندی .

۱- دراصل : خیفه - نف : حنیفه . ن س : ابوحنیفه عربی : لخنیه (ح : لخنیه - لحنیه)

ینوف . نوکثائر (ص ۹۱۷) .

پس چون کارش آخر آمد، خبر آمدش که زرعه برادر حسان پسر سهد بر تبع آن خرد تر بزرگ^۱ شد و نیکو روی است سخت، کس فرستاد و لورا بخواند. زرعه دانست که با او چه کار خواهد کرد کاردی^۲ [خرد] بر گرفت و با خوبش پنهان کرد و بر رفت. چون بدر منظره رسید و دربانان در بیستند، این ملک آهنگ او کرد. زرعه گفت: ای ملک با من تباهی مکن، و مرا عفو کن که من از خاندان بزرگم^۳ و پدر و برادرم پادشاه بودند و من بدین ملک از همه کس حق ترم و ملک را بتو دست باز داشته‌ام، تو تن من بمن دست بازدار، سود نداشت. ملک گفت: اگر فرمان من کنی و اگر نه^۴ دربانان را بر خوانم تا سرت بر گیرند. زرعه کارد بر کشید و حمله کرد و ملک را شکم بدرید، و بکشت و سرش بگرفت و دست راستش ببرد و مساوک بدست وی اندر نهاد و سرش از آن روزنه بیرون کرد، چنانکه هر کس بشکریدی اندیشیدی که او دست بدهان همی برد. چون دربانان چنان دیدند اندیشیدند که ملک همچنان که دیگر بارها با دیگر غلامان کار خود کرد، در منظره بگشادند و زرعه فرو رفت و بشد^۵. چون سرهنگان بر آمدند ملک را بر آن حال

۱ - نف: خبر بدو رسید که این پسر تبع برادر حسان که نامش زرعه بود بزرگ

شد. ن س: چون متن .. آن خرد تر - یعنی کوچکترین پسران تبع.

۲ - در اصل. تیری. نف: کاردی بزرگ. عربی: سكيناً حديداً لطيفاً. ن س:

تیری. نق: کاردی.

۳ - ن س: بیت شرفم.

۴ - کذا: ن س. این جمله بندی شرطی و جزایی در این کتاب و در تاریخ سیستان

مکرر دیده شده است. نف: این داستان را سر و دست شکست ضبط کرده است. و نق ندارد.

۵ - طبری گوید: پس از آنکه زرعه از منظره فرود آمد مردم و بر او گفتند، ذو

نواس از طب ام بیاس، فقال: سل نخماس، استرطبان ذونواس، استرطبان ذونواس،

لاباس. س ۹۱۹.

دیدند و دانستند که زرع کرده است، فرود آمدند و سپاه و خلق را آگاه کردند. مردمان سخت شاد شدند، و از پس زرع شدند و او را بیاوردند و گفتند: بدین ملک تو سزاوارتری که از اهل بیت ملکی، و ما را ازین فاسق برهانیدی. گره آمدند و مُلک بدو سپردند، و سپاه بدو راست بیستادند، و همی جهودی کردند. و این زراعه را ذی نواس خواندندی، و از ملوک یمن کس از وی با حیلت تر نبودی و خوبشتر را یوسف نام کرد، و سالها اندر مُلک بماند، و ملک از حمیر بدست او شد، و به حبشه افتاد، و او بود که سپاه بزمین نجران برد. و ایشان همه ترسا بودند، برفت و ایشان را همه بدین جهودی خواند، تا همه او را اجابت کردند، و آنکه اجابت نکرد ایشان را چاهی بکند، دراز، و آتش اندر آن چاه کرد و هر که بجهودی نیامدی اندر آن چاه افکندی تا بسوختی، و خدای عزوجل این را اندر نبی یاد کرد گفت:

قُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ النَّارِذَاتِ الْوَقُودِ .

و اصحاب الاخذود این ملک ذونواس بود. و این نجران شهری است میان موصل و زمین عراق، گردا گرد آن همه بت پرست بودند و ایشان اندر میانه ترسا بودند. اکنون بیاید دانستن که سبب آن چه بود که ملک ذی نواس از همه عرب و از یمن برفت و ببر ایشان آمد خاصه، و ترسای از همه عرب بنجران چگونه افتاد و سبب آن چه بود.

حدیث اهل نجران و ترسا شدن

این مردمان نجران هم از عرب بودند از بنی تغلب، و سبب ترسای ایشان آن

۱ - نف: باه بیت ترسای: چون متن.

بود از میان بت پرستان که ایشان از اول بت پرست بودند ، و یکی درخت بود ایشان را از بیرون شهر ، خرما بنی بزرگ ، هر سال يك روز ایشان را عید بودی ، و همه خلق زیر آن درخت گرد آمدندی ، و آن درخت را جامهای دیبا پوشیدندی ، و همه بتان زیر آن درخت آوردندی ، و گرد او طواف کردند ، و دیوان از میان درخت با ایشان سخن گفتندی ، و ایشان درخت را قربان کردند ، و باز گشتندی . پس مردی از میان **شام** بیامد از فرزندان **حواریان عیسی** و بردین عیسی بود نام او **فیمیون** و بزمین **نجران** افتاد ، و همه خلق بت پرست بودند ، و او دین خویش پیدا نیارست . کردن و ترسید که بکشندش ، از دیه بدیهه می شدی ، و از کسب دست خویش خوردی ، و مزدوری کردی بروز ، و خدای را پرستیدی بشب . چون مردمان بدانستند که او خدایا پرستید ، از آن دیه برفت بدیهی دیگر ، و همچنان همی گشت اندران دیه های عرب و زمین **موصل** و **جزیره** و **حدود عراق** . روزی تنها همی رفت مردمان پیش وی آمدند اندر بیابان ، دزدان ^۱ او را گفتند تو بنده از خداوند خود بگریخته و او را برده کردند و بزمین **نجران** آوردند و بفروختند ، مردی او را بخرید ، و همه روز کارکش ^۲ بفرمودی ، بکردی ، و شبانگاه بخانه اندر شدی ، و آن مرد يك در خانه او را داده بود ^۳ همه شب تا روز نماز کردی . چون این خداوند يك شب او را چنان بدید ، خواست که بداند که او شب اندر خانه چه کند ، نیم شب بدر آن خانه آمد ، و از شکافهای در روشنایی همی تافت ، ایدون دانست که

۱ - کذا : ن س . این ترکیب گاهی در کتب قدیم دیده میشود که صفت فاعل را بعد

از جمله فعل و فاعل ذکر کنند ، نف : اندر بیابان خیلی از دزدان پیش آمدندش .

۲ - کذا : ن س .

۳ - کذا : ن س : این يك (تیرخانه) و بمعنی يك خانه امروز هم متداولست و معلوم

میشود قدیمی است . نف ندارد .

فیمیون چراغ دارد . فراز در خانه [شد و] بشکاف اندر نگرست ، فیمیون را دید
 بنماز ایستاده و انجیل همی خواند ، وهمه خانه پر نور دید ، و روشنایی گرفته بود ،
 بی چراغ . مرد بترسید ، دیگر روز فیمیون را گفت: دوش ترا دیدم که همی نماز
 کردی و همه خانه روشنایی گرفته بود ؛ و چیزی همی خواندی ، تو چه دین داری؟
 گفت : دین عیسی بن مریم و نماز خدای کردم ، و آن انجیل بود که می خواندم
 کتاب خدای عزوجل که سوی عیسی فرستادست . آن مرد گفت این دین تو به از
 دین ماست ؟ فیمیون گفت: این دین شما باطل است زیرا که بتان که شما دارید نه
 خدایان اند ، و آن درخت نه خدای است . آن مرد این حدیث وی پیش همه شهر
 بگفت . مردمان او را بخواندند و همه شهر بر وی گرد آمدند ، و او را پرسیدند .
 او دین عیسی بر ایشان عرضه کرد ، ایشان را خوش آمد ، و گفتند : چه دلیل است
 که این دین تو حق است و آن ما باطل ؟ گفت: من خدای را بخوانم ، تا آن درخت
 هلاک کند . گفتند: اگر چنین کنی ما بدین تو اندر آییم: فیمیون بیرون شد زیرا آن
 درخت ، خدای را عزوجل بخواند ، ودعا کرد ، وهمه خلق همی دیدند . خدای عزوجل
 بادی بفرستاد ، و آن درخت را بجنبائید و از زمین بر کند و بیفکند ایشان را . همه
 بتان بشکستند و دین عیسی از فیمیون پذیرفتند . و آن مرد او را آزاد کرد وهمه
 نجران تر ساشدند و انجیل بیاموختند . و فیمیون بنشست آنجا و ایشان را انجیل
 بیاموخت . و بدین سبب همه اهل نجران ترسا شدند از میان عرب . و مهتری بود
 اندر نجران نام او ثامر ، اورا پسری آمد او را ، عبدالله نام کرد ، بزرگ شد سوی
 فیمیون فرستادش تا انجیل بیاموخت ، و دین بیاموخت و بسیار سال او را شاگردی
 کردی . و فیمیون از انجیل نام بزرگ خدای دانست ، بهر حاجتی که خدای را
 بخواندی بدان نام روا کردی ، و اگر بیماری سوی او آوردندی [به شدی] و اگر
 مُقعد بودی بیای برفتی ، و هر حاجتی که بخواستی روا شدی . این عبدالله بن الثامر

فیمیون را خواهش کرد که مرا این نام بزرگ بیلموژ، نیلموختش . گفت این نامها اندر نامهای خدای است که اندرانجیل است ، ولیکن اگر ترا بیاموزم ترسم که نتوانی احتمال کردن ، که کودکی و جوانی ، بود که خدای را بخوانی بچیزی نایسنده ، و هلاک شوی . چون عبدالله بن الثامر از فیمیون نومید شد ، بخانه تنها بنیست و حیلت کرد و از فیمیون شنیده بود که اگر نام بزرگ بر آتش اندازی بسوزد ، او هرچه اندر انجیل نام خدای بود بیرون کرد ، و جای نبشت^۱ و اندر آتش افکند ، آن نام بزرگ نسوخت . عبدالله بن الثامر آن بر گرفت ، و سوی فیمیون آمد و او را بگفت و فیمیون گفت اکنون که یافتی احوال و راز نکه دار تا هلاک نشوی و خدای را بر معصیت یا بر نابایست خوانی که هلاک شوی و [پس فیمیون] عبدالله بن الثامر بجای [وی] اندر نجران همی بود ، و دین عیمی پسای همی داشت ، و هر که که خداوند حاجتی بیامدی این عبدالله دعا کردی و حاجتهای خلق بر آوردی ، و بیماران بهتر شدند ، و اهل نجران بر ترسای محکم شدند ، و هیچکس را بر [حدّ نجران] جز بر آن دین دست باز نداشتندی تا ترسای بگرفتندی یا بگشتندی . پس مردی از جهودان یمن با دو پسر بزمین نجران آمدند ، او را و پسران او را بگرفتند ، و گفتند اگر ترسأ شوید ، اگر نه شما را بکشیم . آن پسران ترسأ نشدند و هر دورا بگشتند ، و پدر [از بیم] ترسأ شد ، و او را دست باز داشتند و او بازرگانی^۲ خویش تمام کرد و برفت و باز یمن شد ، و با آن جهودان

۱ - جای نبستن . و یا برجای نبستن : بمعنی رونویس کردن است ، این معنی در

تاریخ سیستان هم دیده شده است . نف : ندارد . نق : برجای بنوشت . ن س : جای بر نبشت . و نیز ممکن است اصل : جای بنیشت ، باشد که دو یا را یکی نوشته اند چنانکه ندیم رسم بوده و در تاریخ سیستان هم این احتمال میرود .

۲ - اصل : بزنگانی . ن س : بازگانی . نف و نق ، ندارد . بقیاس اصلاح شد .

بار شد و پیش ملك ذونواس آمد و خبر اهل نجران او را بگفت . ملك خشم گرفت و سو کند خورد به توریت و بردین جهودی که سپاه بیرم بزمین نجران و کلیساشان ویران کنم ، و صلیبها بشکنم ، و هر که از ترسایى باز جهودی نیاید ، او را یاتش بسوزم ، و پنجاه هزار مرد از یمن بر آورد و روی بدیشان نهاد ، و ایشان را بدان اخدود اندر کرد ، و باتش بسوخت ، و این اصحاب الاخدود که خدای تعالی برایشان لعنت کرد اندر نبی این ملك ذی نواس بود . و جهودان یمن [و خدای اهدون گفت] :

قِيلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ (يَعْنِي لِمَنْ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ) .

گفت: لعنت باد بر اصحاب اخدود که بیامدند و این چاه بکنند . اِذْ هُمْ عَلَيْهِمْ قَوْمٌ . و بلب آن چاه بنشستند ، و خلقی همی سوختند .

اندر خبر اصحاب الاخدود و ملك ذونواس

چون این ملك ذونواس بزمین نجران آمد ، هر چه اندران جای کلیسا بود همه ویران کرد ، و صلیبها بشکست ، و خلق را بجهودی بخواند و این عبدالله را بجهودی خواند ، اجابت نکرد بفرمود تا وی را بسر کوهی بردند و از آنجا فرود افکندند . چون بیفکندش ، درست برخاست . و اندامش نیاززد و باز بَرِ مَلِكْ آمد و او خلق را بترسایى خواند . و این عبدالله بن الثامر بود ، ملك چوبی بدست داشت بر سرس زد و سرش بشکست و بمرد ، و او را بدان زمین اندر بگور کردند . و انگاه چاهی بکند ، همچون گوری بر بالای يك نیزه و پهنا فراخ و بسیار از هیزم

برو کرد ، و آتش اندر افکند ، و خلق را هر که به جهودی اجابت نکرد بآنجا همی انداخت ، تا بیست هزار مرد بسوخت . و دیگران بگریختند و کس نماند اندر همه نجران ، و شهر ویران کرد ، و به یمن باز شد . و باخبار عمر بن الخطاب رضی الله عنه اندرست که بوقت وی چون مردمان نجران را بخواند . همه ترسا بودند ، مسلمانی برایشان عرضه کردند نپذیرفتند و جزیت پذیرفتند ، صدقات مضاعف دوچندان که مسلمانان دهند . عمر رضی الله عنه با ایشان صلح کرد و کارداران را بفرستاد تا آن صدقات ایشان بستاند . آن کارداران بعمر نامه کردند که مردی کشاورز از اهل نجران بزمین خویش چاهی بکند ، مردی را یافت اندران چاه مرده ، و اندام او درست ، دست بر سر نهاده ، و هر گاه که اورادست از سر بر گرفتندی جراحی بر سرش پدید آمدی تازه ، و خون از وی همی دیدی ، و چون باز دستش بر سر نهادندی خون از آن جراحی باز ایستادی . و مردمان ندانستند کان کیست . عمر رضی الله عنه نامه کرد که مردمان را بگوی که آن مرد عبداللّٰه بن الثامر است که ملک یمن ذونواس صاحب الاخدود او را بکشت ، و چوبی بر سر او زد ، و از سرش خون آمد و بشکست ، و بمرد ، و شهید بود . و ذونواس او را اندر زمین کرد و بفرمود تا او را همچنان دست بر سر نهند که بود ، و خاک بروی راست کنند همچنان که بود ، و بدان زمین مناره کنند تا کس نیز آن را باز نکند .

و ملک یمن از دست ذونواس بشد و حبشه بیامد و ملک یمن بگرفت .

۱ - کذا نق تقریباً ... نف : و جزیت بخویشتن گرفتند ، عمر کارداری بنشانند . ن.س :

پریشان است .

خبر گشتن ملك يمن از دست حميريان

سبب رفتن ملك ازین ذونواس و همه حميريان آن بود که چون ذونواس از نجران باز گشت و بیمن باز شد، از آن ترسا آن نجران مردی مانده بود نامش دوس، از ذونواس گریخته بود، و براسبی برفت نام آن ثعلبان از سختی کبدویدی^۱ و این دوس را باخبار دوس ثعلبان خواندندی، و باز آن اسپ باز خواندندی^۲ که بران اسپ جسته بود. پس چون ذونواس بیمن باز گشت، این دوس بنجران باز آمد، و آن مردمانی که مانده بودند و پنهان شده بودند، بیرون آمدند. ایشان را گفت شما این همه کلیساها آبادان کنید و ترسایی همی ورزید، و من نیارام، تا این کینه از ایشان بستانم و بران اسپ ثعلبان برنشست و روی سوی قیصر نهاد ملك روم، و مصحفی سوخته از انجیل برگرفت و سوی قیصر برد. و ملك عجم اندران وقت نوشر وان عادل بود [و نونشته بود] و با بادانی عالم و پادشاهی مشغول شد. و او آتش پرست بود. خبرش آمد که ملکی^۳ از جهودان يمن بیامد

۱ - یعنی که بدویدی و الحاق (که) بلفت بعد در رسم خط های قدیم از جمله تاریخ سیستان آمده است چون (کبور کنندن) بجای (که بور کنندن) ولیکن این گونه رسم خطها بسی نادر است. از قبیل: کچون - کمن - کجز و غیره.
۲ - کذا: ن س: باز آن اسپ. یعنی به آن اسپ، و باز بمعنی (به) قدیمی است.
نف: ندارد.

۳ - در اصل، ملك از جهودان - و درین کتاب بارها (بای وحدت) راحنف کرده نهانکه یاة مجهول (کی) و (چی) را در (آنکه و آنج) و حنف بای وحدت، خیلی نادر است لذا همه جا اصلاح شد.

و ترسا آن^۱ نجران را بسوخت ، اورا ازان خبر باك بيامد . پس اين دوسى ثعلبان
 رفت وسوى قيصر شد و خبر نجران همه با او بگفت ، و آن مصحف سوخته پيش او بنهاد
 و قيصر را ازان سخت اندوه آمد ، و بگريست سخت ، و اورا گفت اگر پيشتر از اين آمد
 كه اين مرد با سپاه هنوز به يمن نرسيده بودى ، من سپه كردمى و پيش او رفتمى ،
 و با او حرب كردمى از بهر دين ترسايى ، وليكن اكنون مرد بيمن برسيد و ميان من
 و اورا دور است ، و پيامه اندر باديه است ، و زمين حجاز و عرب ، و سپاه آنجا دشخوار
 تواند گذشتن . وليكن ملك حبشه نجاشى ترسا است و بردين ما است . و زمين حبشه
 بيمن نزديك است . من ترا آنجا فرستم با نامه من ، تا اورا^۲ سپاه فرستد و بيايد
 و كينه ترسايى بجويد ، و با اين ملك ذونواس حرب كند . پس قيصر روم نامه نوشت
 و سوى او فرستاد . اين دوسى رفت و بزمن حبشه شد و نامه قيصر پيش نجاشى
 بنهاد ، و آن مصحف سوخته و خبير اهل نجران بگفت . نجاشى كريان شد و همه اهل
 حبشه را كرد كرد و بگريست و همه با او بگريستند و غم خوردند و قصد كردند
 كه سپاه بسيار بيمن بکشند ، و با ملك ذونواس حرب كنند و با جهودان يمن آن كنند
 كه ايشان با اهل نجران كردند . و نجاشى سپاه عرضه كرد ، هفتاد هزار مرد جنگى بگزيد ،
 و بيمن فرستاد ، و مردى از سرهنگان سپاه سالار كرد نام او ارياط و اين دوسى با
 وى بيامد . و ميان حبشه و يمن درياست ، و يمن شهرهاى بسيار است و خرمترين همه جهان
 است و آن شهرها هم سهل است و هم جبل ، و هم بر است و هم بحر . و شهرىست
 كه برس كوه است [و شهرىست كه در زير كوه است و شهرىست كه در ميان بيابان
 است] و شهرىست كه بر لب درياست و شهرىست كه گرم اسيرست و شهرىست كه سرد

۱ - كذا : ن س و نف . و آن صحيح است ، چه ترسا و دانا و نظاير آن كه در آخر
 آنها بزبان درى حرف يانست در اصل پهلوى همچنين حرف يان بوده و حرف كاف بوده و
 آن كاف حذف شده و الف باقى مانده است و در جمع هم الف و نونى بر آن افزوده ترسا آن
 و دانا آن و كندا آن و كانا آن گفته اند و دانايان بفقيد حقيير از لجههاى متاخران است .

۲ - كذا : ن س . نف : ندارد .

اسیر است^۱ . و از آن شهرهای سواحل یکی شهر عدن است ، و شهر حضر موت است . پس لشکر حبشه بدریا اندر شدند^۲ سوی یمن و بشهر حضر موت اندر آمدند . ذونواس چون خیر بشنید کس فرستاد بملوک یمن ، و سپاهها گسرد گرد و ایشان را ایدون گفت که دشمن آمد بسیار و ما با ایشان نه بس ایم ، این قوم را بجبله تپاه باید کردن ، هر کسی از شما بشهر خویش باز شوید ، و با سپاه خویش بنشینند تا من حیلت کنم . پس بهر شهری سپاهها پیرا کند و خود با مقدار پنج هزار مرد بزمین صنعا بنشست و بفرمود تا صد هزار کلید کردند و بنهادند . چون اریاط با سپاه حبشه از دریا برآمد بشهر حضر موت ، این ملک ذونواس نامه کرد که با تو حرب نکنم و مردمان یمن را نکشم و خونشان نریزم ، من دائم که با من حبشه را عداوتی نیست و از من ملک خواهد و خواسته ، اینک کلیدهای گنج خانه که مراست ، بهر شهری گرد کردم باخویشتن و خود بر تو آرم با این قدر مردم که با من اند ، و سپاه برخویشتن گرد نکردم ، تا بدانی که با تو حرب نخواهم کردن ، من پیش تو آمیم ، و کلیدها پیش آرم و ملک و خواسته بتو دهم . اگر مرا بفرمایی پیش تو خدمت کنم و اگر بفرمایی پیش ملک نجاشی روم . اریاط گفت من با تو کاری نیارم کردن ، تا از ملک دستوری نخواهم . پس اریاط بحضر موت بنشست ، و نامه کرد پیش نجاشی و صورت حال تعامت او را آگاه کرد و آن نامه نیز که ذونواس بدو فرستاده بود [بفرستاد] ملک نجاشی چون آن نامه بخواند [شاد] شد و باریاط نامه کرد که این مملکت و خواسته از او بپذیر ، و او را بر من فرست . پس اریاط نامه کرد بدو نواس [که] اجابت کرد

۱ - کذا با الف . نف این جمله را ندارد . ن س ، گرم سیر . کذا : نق . و گرما سیر و سرما سیر تواند بود - و شاید الف ربط است چون : رنگارنگ - و شباروز - و سرا پای و غیره ؟

۲ - اصل : اندر آمدندی . ن س : شدند .

آنچه خواستی و ذونواس از صنعا برخاست و آن همه کلیدها پر استوران^۱ نهاد و به حضرموت آمد پیش اریاط و او را با سپاه به صنعا برد. و صنعا آن شهر است که مملک آنجا نشینند. چون اریاط بصنعا اندر شد هر چه اندر صنعا گنج خانه بود و خواسته بود ذونواس بدو سپرد، و گفت دیگر [گنج خانها بشهر ماست، بهر شهری امیری بفرستی بالختی سپاه تا کلید] گنج خانه آن شهرها بدو دهم و او بشود و شهر بگیرد و بامیری بنشیند، و آن خواسته از آن گنج برگیرد و [بتو فرستد] اریاط همچنان کرد. چون سپاه پیرا کند بهر شهری، ذونواس نامه کرد بر هنگ هر شهری که این گاو^۲ان که بشهر شما آمدند همه بکشید. و بهر شهری که مردی با سپاه شد، مردم ذونواس بدان شهر بیرون آمدند و با او حرب کرد و او را بکشت^۳، تا آن همه لشکر حبشه را اندر یمن بکشتند، و اریاط بشنید از صنعا بجست با لختی سپاه و بحضرموت شد، و بدریا اندر نشست و باز نزد نجاشی شد. نجاشی تاقه شد، و سپاهی دیگر کرد کرد صد هزار مرد و سرهنگی برایشان سالار کرد نام او ابرهه الاشرم^۴ خواندندی [و کنیت او ابویکوم بود از خانگاه ملک حبشه]^۵ و اشرم بینی بریده بود و بینیش اندر یمن بریده شد. و پیدا کرد دست قصه روی وی که چگونه بریده شد و فرودتر ازین کتاب آید. و ابرهه بیامد با این صد هزار

۱ - کذا فی الاصل . ن س : ستوران . استور با الف بنظر نرسیده بود .

۲ - ن س : کاروان .

۳ - ضمیر جمع در کرد و بکشت بقرینه آمدند حذف شده است و این قاعده در قرن ششم و هفتم هجری در فارسی رواجی داشته و درین کتاب بندرت با این طریقه مصادف می شویم . نف : کردند و کشتند ...

۴ - ن س و نف و نق : ابرهه الصباح . ابرهه بن الصباح و کنیت او ابویکوم . و متن صحیح است ؛ زیرا این ابرهه غیر از ابرهه بن الصباح است . و ابویکوم کنیه این ابرهه است و ابرهه بن الصباح هم از ملوک یمن است .

۵ - از : ن س .

مرء . چون از دریا برآمد و به حضرموت آمد ، ملك ذونواس دانست كه با او طاقت ندارد ، سپاه او را يارى نكنند ، و با او نه بس است . و مرين ذونواس را اسپى بود كه آشنا كرده بدريا اندر سخت نيكو ، بدريا اندر افكند و آن اسپ لختى آشنا كرد پس غزقه شد ، و ذونواس بمرد و ابرهه بشهر صنعا بنشست ، و سپاه بر گماشت بر يمن ، تا ازیشان چندان بكشتند كه ايشان از حبشه كشته بودند ، و بهر شهرى جوى خون برفت ، و همه مردمان يمن را قهر كرد ، و ملك بگرفت و ترسايى آشكارا كرد ، و كليساها بنا كرد ، و تمام بساخت بهر شهرى ، و خلق را از جهودى به ترصايى خواند ، و هر كه اجابت نكرد جزيت برو نهاد ، و ده سال اندر ملك يمن بود . پس نجاشى انديشيد و گمان برد كه ابرهه از آن خواسته چيزى بدو فرستد ، هيچ نفرستاد نجاشى را گفتند كه او از طاعت تو بيرون آمده است و ملك از بهر خود گرفتست . نجاشى بدو نامه كرد ، و او را بخواند . ابرهه گفت من نيز ملكم و اين پادشاهى از بهر او كشادم بسختى و خون ريختن ، اگر از ايدر بروم اين پادشاهى از دست برود ، تا ملك كسى بفرستد كه اين ملك بدو سپارم و خويشتن بدر آيم . نجاشى ارياط را بفرستاد ، آن سرهنگ را كه يك بار فرستاده بود و ذونواس غدر كرده بود . او را بفرستاد با چهار هزار مرد كه مملكه و سپاه از ابرهه بستاند و ابرهه باز حبشه آيد . چون ارياط از دريا برآمد بحضرموت ، ابرهه پيش وى شد و گفتا بچه كار آمدى ؟ گفت : بدان آمدم كه ملك فرمود كه سپاه و پادشاهى از تو بگيرم و ترا ايدر براه كنم . ابرهه گفت : اگر ندهم چه كنى ؟ ارياط گفت : با تو حرب كنم تا من و اين همه سپاه كه با من اند كشته شوند . ابرهه گفت : كشتن سپاه چه بايد ، تو تنها بحرب با من بيرون آى ، اگر مرا بكشى خود پادشاهى تراست ، و اگر ترا كشتم تراست . ارياط گفت : رواست و روزى وعده كرد كه بفلان جاى با او حرب .

کند. و این ابرهه را غلامی بود حبشی [مردانه، نامش عتوده] ^۱ و همه حبشه بحر به حرب کنند. چون روز وعده بیامد، ابرهه آن غلامها گفت چون من با او بحرب آیم تو از پنهان کمین نشسته باش او را بزن و بکش. ابرهه با ارباط بحرب آمد و هر دو سپاه از دور نگاه کردند. و آن غلام پنهان شد از پس فرازی. پس ارباط ابرهه را حربۀ بزد و بر سر خود داشت [از] آهن، آن خود ببرید و خود بروی ابرهه فرو شد و لختی از روی و بینی وی ببرید، و از آن روز باز ابرهه را اشرم خواندندی. پس این ابرهه حربه بینداخت و آن غلام ابرهه از کمین بیرون جست و ارباط احر به بزد، و از اسپ اندر گردانید و بکشت، و این چهار هزار مرد که با ارباط بودند همه پیرا کردند، لختی خویش را بدریا افکندند، و بکشتیها اندر نشستند و گروهی باز نجاشی رسیدند. و ابرهه این غلام را گفته [بود] که اگر تو ارباط را بکشی هر چه تو حکم کنی آن بدهم ترا. آن غلام وعده از او بخواست. گفتا: چه خواهی حکم کن؟ گفت: بفرمایی تا هیچ دختر دوشیزه بخانه شوهر نبرند تا نخست بمن آرند، و من با او بیاشم. گفت: این زشت بود، حکمی دیگر بکن بهره خواهی از خواسته و از پادشاهی. گفت: جز این نخواهم. ابرهه آن حکم بدو داد، و گفت: من از سخن خویش باز نگردم، ولیکن اگر به یمن اندر مردانند، خویشتن را از تو برهاند. و یک سال هر چه اندر یمن دختران بشوی دادندی، نخست بدین غلام بردندی. پس مردی برخاست بی آگاهی و این غلام را بکشت، و مردمان را از شر او برهاند، و بدین سخت سپاس داشتند و او را دوست گرفتند، و خبر ارباط بنجاشی رسید، سو کند خورد بخدای و به انجیل و به عیسی و صلیب که خاموش نباشم، تا ابرهه را خون نریزم، و پای بر خاک آن زمین ننهم که ابرهه اندر وی است. پس سپاه گرد کردن گرفت،

۱ - نف : عشورا . نق : عنود عربی ، از نجده (اربجه - از بجه) ص ۹۳۱ و بروایت

دیگر : عنود ... عتوده - عنوده ص ۹۳۲ ن س : افتاده دارد .

و خبر به ابرهه آمد ، دانست که با او نه بس است ، و این سپاه حبشه که با اوست با ملك خویش حرب نکنند ، و مردمان یمن او رایاری نکنند . رسولی بیرون کرد و بمذراو را گفت : من رهی ملکم ، و اریاط نیز رهی بود ، با من فرمان نکرده ملک را ، من اورا گفتم صبر کن تا سپاه بتو سپارم و خود بدر ملک شوم و يك ماه زمان خواستم تا رفتن را بسازم ، او زمان نداد و صبر نکرد ، و بی آگاهی مرا بخواند که یامن حدیث کنند ، من و یکی غلام پیش آمدیم ، بر من حربت انداخت که مرا بکشد ، روی من ببرید ، و آن غلام که با من بود او را حربتی بزد و بکشت ، و من آن نپسندیدم و نخست او غدر کردم ، دو رهی ملک با یکدیگر جنگ کردند ، و یکی غدر کند و خدای اوزرا گرفتار کند و بکشد ، ملک را از جای نبایست جنبیدن ، و من همان رهیم که بودم ، و هر که که فرمایی بیایم ، ولیکن اگر از ایدر بروم ملک یمن از دست بشود ، و نیز نتوانیم اندر یافتن ، و هم چندان سپاه و خواسته باید که ملک آنجا هزینه کند ، و ندانیم باز که تواند گرفتن یا نه ، و من فرمان بردارم و عنذر [خواست] . ملک نجاشی دانست که اورا خواسته باید بسیار تا سپاه به یمن برد ، و نیز مخاطره دریا بود آن عنذر و طاعت او بپذیرفت و اورا کس فرستاد که بر من سو کند است که خون تو بریزم ، و پای بر آن نهم و خاک آن شهر زیر پای کنم . ابرهه رگ بگشاد و خون اندر چیزی کرد و يك انبان پر خاک کرد از آن زمین و سوی نجاشی فرستاد ، و گفت این خون منست بر زمین ریز ، و این خاک زمین است پای برهنه بر آن نه تا از سو گند بیرون آمده باشی . نجاشی بدان شاد شد و از سو گند بیرون آمد ، و از ابرهه خشنود شد و ملک یمن بدو دست باز داشت . و این ابرهه بود که سپاه و پیلان از یمن بمکه برد که خانه کعبه ویران کند و خدای تعالی او را هلاک کرد و اندر نبی گفت :

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ .

خبر گلیسا گردن ابرهه بنام نجاشی

سبب این آن بود که چون نجاشی از ابرهه خشنود شد و ملک یمن بدو دست باز داشت، ابرهه شاد شد و خدای را شکر کرد، و صدقه داد و کلیساها فرمود کردن بهر شهری از شهرهای یمن، و بشهر صنعا آنجا که بود کلیسایی کرد بنام نجاشی که بر روی زمین چنان کلیسا نبود از بزرگی و نقشهای نیکو. و چهار سال بنا بدان کار اندر بود تا آن سیری کرد، و آنرا قلیس^۱ نام کرد. و خبر آن بناها اندر جهان پراکند، و نامه کرد بنجاشی که من یکی کلیسا بر آوردم بنام ملک که اندر جهان چنان نیست، شکر آن که خدای عزوجل دل ملک بمن رحیم کرد. و صورت آن بر کاغذی افکند و بملک فرستاد و بهمه جهان از شام و روم و هر کجا ترسا آن^۲ بودند آنجا آمدندی و چیزی دیدندی بدیع که هرگز چنان ندیده بودند. و هر کسی آنجا فرمان کردی و خبر به قیصر شد ملک روم. و او نیز رنگها و نقشها فرستاد، و نامه کرد بسوی نجاشی که این کاردان^۳ تو بیهن چیزی کرد که نام او اندر جهان بیشترست از نام و صیت ملک، و اندر جهان هیچ ملک چنان ندیده است و نه شنیده. نجاشی بدان شاد شد و سوی ابرهه نامه کرد که عرب را به مکه یکی خانه است از سنک، اهدون گویند که آن خانه خدای است، و آنرا حج کنند و این

۱ - در اصل و ن س، مکس. نق: ذوالعکس. نف: دهرعیسی. عربی: قلیس،

بفتح اول.

۲ - کذا: ن س و نف. نق: ترسیان رك، ص ۱۰۰۱ حاشیه ۱

۳ - کذا: ن س. کاردار هم دیده شده است.

مزکت کلیسا که من کردم از آن نیکوتر است ، و عرب را بفرمای تا حج خویش از آن خانه اندر آرند و حج بدین کلیسا کنند ، و گرد او طواف کنند . و این مزکت کلیسا که من کردم از آن نیکوتر است تا جاودانه فخر این ملک را بماند . نجاشی بدین شادش ابرهه و همه اهل یمن را فرمود تا آن کلیسا را حج کنند و گردوی طواف کنند . همه یمن از ترس و جهود و هر که بودند چنین کردند و از عرب دو برادر از بنی سلیم سوی ابرهه آمدند مهتر محمد بن خزاعی بن حزابه الذکوانی ثم السلمی و نام دیگر قیس بن خزاعی . و مردمان بودند از عرب^۱ و عرب ایشان را فرمان کردند و حال برایشان سخت شده بود بزمین حجاز و تهامه و مکه ، بیامدند سوی ابرهه و بیمن همی بودند با جماعتی از قوم خویش و ابرهه ایشان را نیکو داشتی . چون تدبیر کرد که عرب را بحج این کلیسا خواند و از خانه مکه بازدارد ، این محمد خزاعی را نزدیک کرد و بسیار نعمت داد و تاجی بر سرش نهاد و او را بمکه فرستاد که عرب را بفرمای تا حج زی مزکت آرند ، و صفت کن ایشان را که این خانه از آنکه شما حج همی کنید نیکوتر است که ایشان در آنجا بتان دارند ، و آن خانه را پلید کردند و این مزکت را کس پلید نکرد ، و اندر اینجا جز خدای کس را نپرستیدند ، و او آن کلیسا را فلیس نام کرد . محمد بن خزاعی برفت بسا برادرش قیس بن خزاعی و چون بمکه آمد و ریاست قریش بنی کنانه را بود و عبدالمطلب را ایشان رئیس کرده بودند بر قریش بمکه ، چون محمد بن خزاعی به حی بنی کنانه آمد ، ایشان مردی فراز کردند از هذیل نام او عروة بن حیاض او را بدید و بکشت ، و برادرش قیس بجست و باز ابرهه شد بیمن ، و خبر او را بگفت . ابرهه گفت : مرا کس چه باید که ایشان را بدین خانه من خواند ، من خود بروم و آن خانه ایشان ویران کنم تا بیچاره گردند ، و بنی کنانه را هم بکشم .

۱ - کذا ن س . در طبری چنین است : ثم السلمی فی نفر من قومه .

و هر سپاه که به یمن بود گسرد کرد و پنجاه هزار مرد بگریه و قصد آن کرد که به مکه شود، عرب بشنید و مردی بفرستادند^۱ از بنی کنانه تا بیمن شد و بدین کلیسای ابرهه اندر شد. در باب [تا] آن او را غریب دیدند [ند] دانستند که [نه] [تر] ما است. گفتند [چه خواهی؟ گفت] ۲ ما را از عرب خیر آمد که طمک میزکتی کرده است مردم را ایدون^۳ خواندند تا آنرا حج کنند، مرا بفرستادند تا ببینیم که این خانه چگونه است، و خیر برایشان برم تا بیایند و حج کنند. خیر بابره بردند بفرمود تا او را در آوردند و همه کلیسا او را بفرمودند تا ببینند، این مرد اندر شد چیزی دید که هرگز ندیده بود از نیکوی و از نقوش و حواسته و گوهرها که آنجا آویخته بود، متحیر شد، و آنجا باز ایستاد و بگریست، و دستوری خواست که من امشب آنجا بیاشم و نماز کنم. او را دستوری دادند و مرد همه شب نماز می کرد، پس چون سحر گاه بود دست خویش پر حدث کرد و بمحراب و دیوار کلیسا اندر مالید، و وقت سپیده دم از دربان دستوری خواست و بیرون شد، و بگریخت. و چون مردم بنماز آمدند و آن بدیدند خیر بابره برداشتند، که این عرب چنین کرد، و عرب او را فرستاده بودند. ابرهه سوگند خورد که من باز نگردم تا آن خانه عرب ویران نکنم، و از پس ویرانی بفرمایم تا اندر وی حدث کنند. و نجاشی ملک حبشه را پیلی بود محمود خواندندی، هرگز پیش هیچ حرب نبرده بودند که نه ظفر و پیروزی یافتند، و پیلی بود عظیم که اندر همه حبشه از آن بزرگتر نبود، و همه پیلان حبشه او را فرمان کردند، و هر کجا او روی نهادی همه از پیشوی

۱ - نف : دو مرد از بنی کنانه . عربی يك مرد . ن س چون متر .

۲ - از : نق .

۳ - کذا ، ن س . نف و نق ، ندارد .

بگریختندی ، و با ابرهه از پیلان حبشه سیزده پیل بود اندر یمن . ابرهه به نجاشی کس فرستاد و نامه کرد و قصه اعرابی و آنچه بدان کلیسا کرده بود و سوغند خویش را باز نمود بتمامیت ، و آن پیل را که نام او محمود بود ازو بخواست . نجاشی آن پیل بفرستاد و ابرهه سپاه بکشید و از یمن برفت با پیلان . چون بحدّ حجاز اندر آمد مردی بود ذونفر نام ، او مردی مردانه بود چنانکه تنها با بسیار کس بگشتی و حرب کردی ، و عرب او را فرمان کردند ، و اصل او از حمیر بود ، آن ملوک یمن که پیش از حبشه بودند بیمن اندر ، و با عبدالمطلب دوست بود و باقریش . پس این مرد لشکر گرد کرد بسیار بیش از ده هزار مرد و پیش آمد بحرب و ابرهه او را هزیمت کرد ، و از عرب بسیار بگشت و اسیر کرد ، و این ذونفر را اسیر کرد و خواست بکش بکشد ، او خواهش کرد و بسیاری زاری کرد ، و گفت : ای ملک از خون من ترا افزونی نبود ، مرا پیش خویش بدار تا ترا خدمت کنم ، و نام مردی من شنیده باشی . ابرهه خون او بدو بخشید و او را اسیر همی داشت . پس لشکر برداشت ، و چون نزدیک آمد مردی از بنی خثعم نام او نفیل بن حبیب و مهتر قبیله خثعم بود و خثعم دو قبیله بودند یکی قبیله [شهران] خواندندی و یکی [ناهس] و این نفیل بر هر دو قبیله مهتر بود . و اندرین دو قبیله پنجاه هزار خانه بود ، و ازیشان ده هزار مرد مقاتل گرد کرد ، و پیش ابرهه آمد و حرب کرد . ابرهه ایشان را نیز هزیمت کرد و این نفیل را بگرفت و خواست که بکشدش ، او خواهش کرد و گفت : ای ملک مرا بجان زنهار ده که مقدار من اندر عرب دانی ، از پس من پنجاه هزار خانه است همه را بعفو من بنده خویش کن ، و ترا اندرین بادیه تا به مکه شوی دلیل باید که بدین عرب بی دلیل سپاه نتواند رفتن ، و من ترا دلیل باشم . او را عفو کرد و اسیر همی داشت با ذونفر و سپاه بر گرفت و پیشتر آمد . و عرب خبر این حرب بشنیدند و بترسیدند . و کس نیز پیش او نیارست شدن . چون به طایف آمد محمود بن معتب

الثقفی مهتر همه طایف بود، پیش ابرهه آمد با همه اهل طایف بطاعت، و ابرهه ایشان را بزرگ کرد. و از ایشان دلیل خواست تا مکه. ایشان مردی را بدو دادند. و مکیان را خبر آمد و این دلیل که از طایف آمده بود کنیت او ابورغال بود، و ابرهه لشکر بر گرفت و روی بمکه نهاد، و مکیان چون بشنیدند بترسیدند سوی عبدالمطلب گرد آمدند بتدبیر. عبدالمطلب گفت ما را با این مرد نیرو نیست، چون او بمکه نزدیک آمده باشد ما همه بر خیزیم و بدین کوهها شویم که این خانه خدای است و وی از ما قوی تر است، اگر خواهد شرّ او را ازین خانه باز دارد و اگر او را مسلط گرداند ما نیز چیزی نتوانیم کردن. و ابرهه از طایف بیامد و بمنزلی فرود آمد که نام او مغمس بود، برد و منزل از مکه. این ابورغال دلیل آنجا بمرد، و گورش آنجاست، و امروز هر که از عرب بر گور او بگذرد او را لعنت کند و بدو سنگ اندازد، و آن گور دو چند کوهی شده است از بسیاری سنگ که گرد آمده است. ابرهه ازین منزل سرهنگی بفرستاد از حبشه نام او [اسود بن مقصود] با مقدار پنج هزار مرد که بمکه شو و اندر شهر او مرو، گردا کرد مکه هر چه از آن مردمان مکه چهار پایانست از گاو و کوسفند و اشتر همه بیار، و هر چه مردم یابی اسیر کن و بیاور. او برفت و چهار پایان مکیان را همه براند و شبانان را اسیر کرد و اندر میان، دو بست اشتر از آن عبدالمطلب بود. پس ابرهه از آن شبانان پرسید که مردمان مکه چه خواهند کردن، حرب خواهند کردن، یا نه؟ گفتند: مردمان مکه بر آنند که شهر را بملك سپارند تا هر چه خواهد کند و حرب نخواهند کردن، و مهترشان عبدالمطلب است و او گفته است حرب مکنید. ابرهه مردی را بمکه بفرستاد از حمیریان از آن عرب که با وی بودند نام او حناطه. گفت: برو بمردمان مکه ای دون بگویی که مرا با خون شما کار نیست و من بدان آمدم که

۱ - در اصل : معقود . عربی اسود بن مقصود (ح: مقصود - مقصود)

خانه کعبه را ویران کنیم و سوگند خورده‌ام . شما ایمن باشید از من بخون و
 خواسته . و مهترشان را بیار تا او را ببینم . این حناطه پیغام ابرهه باهل مکه بداد
 و عبدالمطلب را سوی او آورد . و آن شب عبدالمطلب را پیش این ذونقر و نفیل
 که مهتران عرب بودند و در حرب اسیر شده بودند فرود آوردند . و این ذونقر با
 عبدالمطلب دوست بود . گفت مرا چیزی یاری توانی کردن . گفت : من چه یاری
 توانم کردن مردی اسیر و به بند ، و پندارم هر زمانی که مرا بقتل خواهد فرمودند .
 ولیکن آن پیل بان که پیل بزرگ دارد [نام او انیس] صاحب خبر ملک است . و
 دوست منست ، هر روز خبر لشکر بدو بردارد و مردی خوب است ، او را بگویم تا
 خبر تو بر هارد و از مقدار و محل تو او را آگاه کند . و عبدالمطلب مردی بود سید
 و همه عرب را مهتر بود ، و از قریش بود و اندر همه عرب سخنی تر ازو نبود که
 بسخاوت با باد شمال برابری کردی . چون باد شمال بوزیدی او اشتری بکشتی و
 گوشت او خلقان را هادی تا بخوردی ، و دیگر روز آن باد بیامدی اشتری دیگر
 بکشتی ، و همه مردمان را دادی ، و هر چه اندر شکم او بودی بفرمودی تا بر سر
 کوهها ببردندی تا نخجیران بخوردندی و استخوانها بشکستی و سگان را دادی .
 و او را بلقب **مطعم الناس و السباع** خواندندی . و این ذونقر ، انیس را بخواند و
 یا او صفت ، عبدالمطلب بگفت ، و ازو اندر خواست تا محل و خیر او [بملک] بردارد ،
 و ملک را آگاه کند تا مقدار او بداند . پس دیگر روز ملک را آگاه کرد ، ملک
 بفرمود او را بار دهد . و ابرهه چون بنشستی و کسی را بار دادی ، بر تخت نشستی و
 کس بر تخت نشستی جز وی . و ملک نخواست که عبدالمطلب را پیش سپاه حبشه
 بر تخت نشاندی که ایشان گویند که وی ازیشان بترسید و او را نیکویی کرد پیش
 لزرسم وی و نخواست کز خویشان فروتر نشاندش که اندر مقدار وی را نقصانی کرده
 بود ، از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست بر زمین ، و سپاه را بار داد [و عبدالمطلب

را نیز بار داد و [پهلوی خویش بنشاننش، و عبدالمطلب مردی بود بیالامتنظر و با [هیبت و] روی نیکو . ملک چون اندر وی نگرست بدیدار خورش آملش . ترجمان را گفت با وی سخن گوی . چون با وی سخن گفت فصیح بود، نیت کرده که خانه کعبه را بدو بخشد . و باز کرده، و ویرانی نکند . ملک همه المطلب را گفت حاجت خواه . و او اندیشید که او خانه را حاجت خواهد . عبدالمطلب گفت: مرا دوست اشتر برده اند ملک بفرماید تا آن اشتران من باز دهند . ابرهه گفت: دریغا من اندر تو غلط کردم . چنان مانستم که عقل تو بیش ازین است، من آمده ام که خانه که فخر تو و آن همه عرب است ویران کنم، بایستی که از من حاجت خواستی که آن ترا بخشیدم، و بسخن تو باز گشتمی، و این سپاه را باز بردمی و ترا و فرزندان ترا این فخر بودی، همه بحديث اشتر مشغول شدی، آن اشتران را چه خطر است، و اگر من بسخن تو باز گشتمی ترا چندان خواسته بخشیدم که در شمار نیامدی، اکنون مقدار خویش از من بپردی . عبدالمطلب گفت: من خداوند آن اشترم مرا حدیث اشتر خویش باید گفتن، اما آن خانه را خداوند هست از ما قوی تر، اگر خواهد خانه را نگاه دارد و ترا باز دارد، تواند باز داشتن . ابرهه فرمود تا اشتران او باز دهند، و عبدالمطلب اشتران را براند و باز مکه آمد، مردمان را گفت راه کوهها گیرید و شهر و خانه بدو دست باز دارید . و خلق را فرمود با اشتران و با فرزندان اندر کوهها شدند، و پیرا کنندند و خود با فرزندان خواسته بکوه حری بر شدند، و مکه خالی شد . ابرهه بیامد و بر سر مکه فرود آمد دیگر روز [و] آن پیل بزرگ پیش آورد . و او را بگفتند که اندر مکه کس نمانده است . گفت: پیلان اندر فرستید تا خانه کعبه ویران کنند و خانهای مکه

۱ - نق : دراز بالا و منظرانی و با هیبت و نیکو روی . ن س چون متن . نف ، ندارد

و طور دیگر نوشته است .

ویران کنند و از ایدر بازگردیم. آن پیل بزرگ چون بحد حرم^۱ برسید بیستاد و پیشتر نشد، هر چند بردندش بچوب و آهن بر سرش، هیچ پیشتر نشد، و همه پیلان بیستادند، و خدای جل جلاله مرغانی بفرستاد همچون خطاف [که آنرا پرستوك خوانند]^۲ و بلب دریا شدند و هر یکی سه پاره گل بر گرفتندی دو پبای و یکی بنقار، و بهوا اندر پیامدندی و از بر لشکر گاه بایستادندی. و از دوزخ نفر بفرستاد، تا آن گل اندر پایها و منقارهای آن مرغان سنگ گردانید. پس فرو هشتند، هر مردی که آن سنگ بر سر وی آمدی آتش بتن وی اندر افتادی، و گوشت از اندام وی بریختی و همه تنش آبله برد میدی، و بتن خویش مشغول شدی، و ایشان را خارش بتن اندر افتادی. و آن پیل هر چند بردند پیشتر نشد. و چون رویش سوی یمن و مشرق و شام گردندی برفتی. مردمان همه بتن خویش مشغول شدند و سپاه بازگشت و پیلان باز گردانیدند و هر که را آن سنگ رسیده بود بمرد و تا یمن رسیدند، همه مرده بودند. و آن فیل و آن ذوفقر که اسیر بودند اندر دست ابرهه از میان برستند، و بکوههای تهامه اندر شدند، و عبدالمطلب و اهل مکه را آگاه کردند و بمکه باز آمدند و از پس او، عرب عبدالمطلب را و اهل بیت او را بزرگ [تر] داشتندی از آنکه پیش او را داشتند، و گفتندی او از اهل خانه خدای است و خدای عزوجل لشکر و پیلان را از بهر وی باز گردانید. و هر که بدیشان بد خواهد خدای تعالی او را هلاک کند. این روایت آنست که اندرین کتابست و این سوره در شأن ایشان آمد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل (السورة).

۱ - کذا: نف و ن س. اصل، مکه.

۲ - از: نق. نسخ ندارند.

۳ - ن س، گوشت.

و اما اندر اخبار تفسیر ایدونست که آن سنکک چون بر آن لشکر فرود آمد همان گاه بمردند و بجای اندر هلاک شدند و خواسته ایشان غنیمت گشت مردمان مکه را. و ایدون گویند اندر اخبار و تفسیر که این ملک که بیامد و هلاک شد خود نجاشی بود بتن خویش ملک حبشه نام او الاسود بن مقصود و بزبان حبشه نجاشی ملک بزرگ باشد، و هر که ملک باشد نجاشی خوانند. و با این لشکر یکی پیل بود و نام وی محمود نبینی که خدای عزوجل می گوید:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ .
 أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ .
 يَعْنِي فِي خَسَارَةٍ .

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ .
 تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ .
 يَعْنِي حِجَارَةً
 مَخْتَلَطَةً بِالطِّينِ ، وَ هُوَ الْخَزْفُ .

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ . (یعنی کورق الحشیش الذی یصرفه البرد و یسلبه الریاح و یقطعه)

گفت: این نجاشی با همه سپاه حبشه بیامده بود که ابرهه مرعرب را بحج کردن کلیسا خواند ولیکن ابرهه چون این کلیسا بکرد به صنعا بنام نجاشی چنان آمد که از آن نیکوتر اندر جهان نبود، و شریفتر و بزرگوارتر، و آن بیرون شهر صنعا بود بدشت ساده و از صنعا و روم از هر جای کسها آمدند بحج کردن و بقریان کردن هر سالی چنانکه عرب کنند بخانه مکه. و شب نگاه بانان بر در مسجد بنشستند، و آنجا بودند. و سالی چند بر این بر آمد و این رسم حج برین کلیسا بر

۱ - اصل و ن س : ابرهه را مرعرب .

۲ - کذا : نق . اصل و ن س : نجاشی بیامد . نف ، ندارد .

همه ترسا آن واجب شد. پس وقتی کاروانی به یمن آمد بازار کانی بدرصنعا بنزدیک آن کلیسا فرود آمدند، و شب اندر آمد و سرما بود و باد و مه برخاست، اشتر بانان از پس دیوار کلیسا فرود آمدند و همیزم گرد کردند و آتش کردند. چون نیم شب بیود بار بر نهادند و برفت^۱، و باد آتش بر گرفت و بر دیوار کلیسا بر زد و آتش بکلیسا اندر افتاد و آن چوبها و نقوش و رنگ روغن، اندر گرفت و همی سوخت و هم شب مردمان بیرون آمدند و هر حیلتی که شایست کردن بکردند، بهیچ گونه نتوانستند فرود نشانند. چون بامداد بیود آن کلیسا همه سوخته بود. و ابرهه از پس آن کاروانان کس فرستاد و آن همه عرب را باز گردانید، و ایدون گفت که شما را عرب فرستاده بود تا این کلیسا را بسوزید و ایشان و آن همه اشترانرا بسوخت و خبر آن به نجاشی بنبت نجاشی تافته شد و سوگند خورد که خانه کعبه و بران کنم که به مکه است، و فخر ایشان است. و سپاه از حبشه بیرون آورد و آن پیل که آن را محمود گفتندی بیاورد، و ابرهه و سپاه یمن با او بیامد. چون بمکه بیامدند عبدالمطلب پیش او شد، و اشتر خویش باز استد، و مردمان مکه شهر خالی کردند، او بر در شهر مکه لشکر فرود آورد. و مپتری از مپتران طایف او را [ابومعمود] خواندندی از بنی ثقیف بود، و زمستان بمکه آمدی و هر گه که آمدی بخانه عبدالمطلب فرود آمدی، چون اهل مکه بکوههای تهامه اندر شدند و بکوه حراء، ثبیر و عرفات، اندر مکه کس نماند جز عبدالمطلب [و ابومعمود] و این مسمود مردی بود با رأی و تدبیر و کارهای بسیار دیده [و نایبنا شده و دوست عبدالمطلب بود] و عبدالمطلب همیشه بسا وی تدبیر کردی اندر کارها پس

۱ - یعنی (و برفتند) و حذف ضمیر فعل در موقع عطف بفاعل سابق مستعمل بوده است.

ن س : برفتند . نق : بر گرفتند و برفتند .

عبدالمطلب اورا گفت: همه خلق از مکه برفتند و من از بهر تو ماندم ، بنکر تا چه تدبیر کنی [اگر خواهی] اندرین کوهها [اندر آبی] بیا تا بیرمت ، و اگر باز خانه روی به طایف ، بر اشتری نشانم و یک تن را با تو بفرستم ؟ [بو] مسعود گفت من بخانه شوم ، ولیکن تا بسر کوه بوقبیس بر شویم و بنشینیم و ببینیم تا خدای عزوجل با ایشان چه کند ، که مرا بدل ایدون آید که خدای عزوجل خانه خود شردا که ابرهیم خلیل علیه السلام را بفرمود بنا کردن ، بدست دشمن نسیارد ، و بسیار کس دیدم از ملوک یمین از تبعان که بدین خانه بدخواستند ، و خدای تعالی کردن ایشان بشکست. عبدالمطلب گفت: من با تو بر سر این کوه بیاشم ، و هر دو بسر کوه بوقبیس بر شدند و تا لشکر گاه حبشه یک بانگ آواز بود چنانکه از کوه^۱ بانگ ستوران و مردمان همی شنیدند. [و آن روز] با مداد بر سر کوه بوقبیس شدند ، آن شب نجاشی و لشکرش آنجا فرود آمده بودند بر آنکه آن روز آنجا بیاسایند و دیگر روز بشهر اندر آیند و خانه را ویران کنند ، و دانستند که اندر شهر کس نمانده است . [بو] مسعود بر سر آن کوه شد ، و عبدالمطلب را گفت : از آن اشتران خویش صد اشتر از بهر این خانه هدیه کن و تیت کن که اگر خدای این خانه را سلامت دهد از دشمن ، تو صد اشتر مر خدای را قربان کنی . و این اشتران را از شهر بیرون کن سوی این لشکر گاه ، تا ایشان دست فراز کنند ، و این هدیه بکشتن گیرند ، و خدای تعالی بر ایشان خشم گیرد ، و ایشان را عقوبت کند ، و اشتران عبدالمطلب نزدیک بودند . پس عبدالمطلب بر رفت ، و آن صد اشتران را بیاورد و هدیه خانه کعبه کرد ، و بسوی لشکر گاه نجاشی راند . آن اشتر بلشکر گاه اندر بیرا کند ، و ایشان اشتران همه بکشتند . و عبدالمطلب از سر کوه همی دید [بو] مسعود را بگفت ، و او گفت: از پس این نگاه کن که خدای تعالی با ایشان چه کند . چون روز نیمه رسیده بود بمسعود ،

۱ - کذا : نق . اصل : لشکر گاه حبشه آن بیرون بود که از ناگاه . ن س : ندارد

عبدالمطلب را گفت کرده‌ا که نگاه کن بشکر که چه بینی؟ گفت: هیچ چیز
 نیستم مگر مرغان^۱ حرد بهوا اندر همی‌پرند. گفت: بشکر تا چه گونه مرغانند،
 مرغان^۲ مکه، یا از آن مرغان مدینه، یا از آن یمن‌اند، و سر سوی کجا داده‌اند؟
 گفت: این مرغان نشاسم، نه مرغان حجازاند و نه از یمن، و نه از آن شام، و
 من بدین زمینها رسیدم، آنجا چنین مرغان ندیدم، و این مرغان غریب‌اند، و سوی
 دریا شدند و بر آب دریا نشستند. گفت: چشم دار تا کجا روند. چون زمانی^۱ بود،
 عبدالمطلب گفت: آن مرغان برخاستند از لب دریا، و بهوا اندر همی‌آیند و سوی
 لشکر گاه روی دارند. بو مسعود گفت: این نه مرغان‌اند، که این لشکر خدای
 آسمان است^۲، بشکر تا کجا شوند و چه کنند. آفتاب زرد بیود گفت: این
 مرغان بر زیر این لشکر بهوا اندر همی‌گردند. پس همچنین بودند تا تاریک شد.
 و نیز عبدالمطلب مرغان را نتوانست دیدن، و آن شب هر دو بر سر کوه بودند.
 چون دیگر روز بیود، نه آواز مردم شنیدند و نه بانگ ستوران، و آفتاب فراخ^۳
 بر آمد. بو مسعود [او] را گفت نگاه کن تا چه بینی؟ عبدالمطلب گفت: آن مرغان
 بینم، و سپاه بر جای‌اند. گفت: چرا آواز نیاید، چنانکه دی؟ گفت: ندانم.
 ای‌دون بجای ماندست، نه ازین سو [ی‌روند] و نه از آن سو. بو مسعود گفت: دست
 من بگیر تا ازین کوه فرو شویم و بلشکر گاه شویم، که این سپاه خدای دوش کار
 کرد. عبدالمطلب دست او بگرفت، و هر دو بلشکر گاه آمدند، خلق را دیدند همه
 بر جای مرده، و افتاده و خشک شده، مردمان و سپاه و پیلان و اشتران [وسگان]

۱ - نق: يك زمان .

۲ - ن س: زر دامان بیود . نق: ندارد . نف: این فصل را ندارد . ۳ - نق: آنند

۳ - کذا: ن س . اصل و نق: بلند ... و آفتاب بلند غیر از آفتاب فراخ است و

مراد از فراخ آنست که هنوز صبح بود و آفتاب بلند نبود .

و همه جانوران که اندر آن لشکر گاه بودند و خلق را دیدند بر سر هر مردی کله مهره از سفاله^۱ چنین که بیزی و سفال کنی، هر يك چند پشکل^۲ کوسفندی. بر سر هر مردی یکی از آن بر زده بود، و در آنجا سخت شده^۳، و بر هر کله مهره نام آن کس نبشته که بر و آمده بود؛ و ملک را دید بر جای خشک شده، و اندام از اندام جدا شده. هر دو متحیر شدند. عبدالمطلب خواست که بشرد^۴ و مردمان مکه را بخواند. بومسعود^۴ گفت: شتاب مکن، بنگر تا کار آن خواسته که با ایشان بود از زر و سیم چیست؟ عبدالمطلب بخیمه شد و بجست. گفت: همه بجای است، گفت: اکنون مرا و خویشتم را توانگر کن، پس اهل مکه را بخوان اگر ایشان بیایند ازین خواسته بمن و تو هیچ چیزی نرسد. گفت: پس چگونه کنیم؟ گفت: اندر لشکر گاه بگرد و دو تبر بجوی. عبدالمطلب بجست و بیارود. بومسعود یکی عبدالمطلب را داد، گفت: یکی چاه تو بکن خویشتم را و یکی من بکنم. و آن روز تا شب هر دو چاه می کنند، چون شب آمد هم آنجا بودند دیگر روز عبدالمطلب را گفت: اکنون ازین خواسته هر دو چاه پر کن، و جز درم و دينار و زر و سیم چیزی دیگر مکن، يك چاه مرا و دیگر ترا، هر چند توانی پر کن و خاک بر سر آن کن تا بزمین راست شود، چنانکه کس نداند. عبدالمطلب همچنان کرد. بومسعود گفت: اکنون آن چاه که خویشتم را کندی، من آن خواهم، و این که مرا کندی ترا. عبدالمطلب گفت: رواست. بومسعود بر سر آن چاه بنشست و عبدالمطلب را گفت: اکنون مردم مکه را بخوان. عبدالمطلب بر اشتري از آن

۱ - کذا: ن س. نق: سفال.

۲ - نق: پشک.

۳ - کذا: ن س. نق: و در آنجا الخ. ندارد.

۴ - نق: مسعود. طبری: ابو مسعود الثقفی.

خوبش نشست ، و بکوههای مکه اندر شد ، و اهل مکه را آگاه کرد ، و پیامدند و آن خواسته که اندر لشکر گاه بود همه بر گرفتند ، و اهل مکه توانگر شدند ، و اصل توانگری مکیان از آن بود ، و مهتری بومسعود به طایف آن بود . و روز هفتم آن خواسته ، ایشان از آن چاه بر کشیدند ، و از آسمان بارانی بیامد سخت ، و از آن کوهها سیل فرود آمد ، و هرچه آنجا مُردار بود از مردم و از چهار پای ، سیل همه بر گرفت و بدریا برد ، و زمین مکه را پاك بشست . و عرب همه از اهل مکه و عبدالمطلب هبّت ا گرفتند ، و ایشان را مهتر گرفتند ، و گفتند :

هُمُ سَكَانُ بَيْتِ اللَّهِ، وَ حُجَّاجُ حَرَمِ اللَّهِ.

و چنان شد که کاروان اشتر هزار اشتر ، از مکه بشدی ، بر گردن هر اشتری شاخی درخت یا پارهٔ رسن پشمین بر بستنی ، و هر کجا شدندی اندر زمین [بادیه و] شام و یمن و حبشه هیچ دزد آهنگ آن نکردی . پس چون خبر یمن شد که ابرهه هلاک شد ، او را بیمن دو پسر بود ، آن مهتر را نام یکسوم [و کپتر را مسروق] بود و [ابرهه چون از یمن برفته بود یکسوم] را خلیفت کرده بود ، و سپاه و مملکت بدو سپرده بود . چون خبر هلاک شدن ابرهه بدانجا رسید ، این یکسوم بملك بنشست ، و سپاه با وی بیعت بکردند ، و او ملك یمن بگرفت . و از پس او برادرش مسروق بملك بنشست . و بر دست مسروق آن ملك یمن از حبشه بشد ، و بازسیف ذی یزن آمد . و از آن وقت باز که اریاط از حبشه بیمن آمد ، تا این وقت که ملك از مسروق بشد ، هفتاد و دو سال بود ، [و این همه سالها پادشاهی حبشه را بود اندر یمن و] چهار ملك از ایشان بدین سالها اندر نشسته ؛ یکی اریاط

که بیامد و ملك نیاقت ، و سپاه وی کشته شدند دهنگرا برهه الاشمره ۱۴ و سدیکر یکسوم و چهارم مسروق بن ابرهه که با پیام نوشروان بود ملك عجم .

خبر برگشتن ملك از حبشه

این یکسوم بن ابرهه چون بملك بنشست مر حبشه را بر اهل یمن برگماشت همچنان که پدرش [ابرهه بر زنان و فرزندان و خواستهای ایشان برگماشته بود . و بروزگار ابرهه بیمن اندر] مردی بود از فرزندان ملوک حمیر از تبعان پیشین ، و نعمت از وی شده بود ، و صیر همی کرد و خامش همی بود بدان قدر چیز که داشت ، و نام او عیاض بود و کنیت او ابوهره و لقب ذویزن . و از بهر آنکه از فرزندان ملوک پیشین بود ویرا حرمت داشتندی ، و تعظیم کردند . و او را زنی بود نام او ریحانه از فرزندان علقمه ۲ آنکه او را آکل المراره ۳ خواندندی ، و ملك یمن سالهای بسیار او را بود ، و اندر یمن زنی از او خوب روی تر و پارسا تر نبود ، و با عقل چنانکه ملك زادان باشند . و او را از ذویزن پسری آمده بود و دو ساله شده ، نام معدی کرب ، و لقب اوسیف . مر ابرهه را خبر آن زن بگفتند ، ذویزن را بخواند و گفت : اگر این زن را دست باز دارد و اگر نه او را بکشد . ذویزن آن زن را دست بازداشت ، و ابرهه آن زن را بزنی کرد ، و بخانه برد ، با آن پسر خرد ، و آن زن و پسر را همی داشت [با عیالان خویش و سیف را چون فرزند خویش داشتی . و سیف

۱ - اصل و ن س : بن الصباح . نق : ابرهه .

۲ - اصل و ن س : هالقه . نق : علقه بن ... طبری ، علقه

۳ - ن س ، المزار . نق : المرادی .

بزرگ شد و پنداشت که پدر وی ابرهه است [و ابرهه را این دو پسر یکموم و مسروق، هر دو از آن زن آمدند. و ذویزن چون زن ازو بستند، و پسر، از غم به یمن نتوانست بودن، و بزمین روم اندر شد، و بنزدیک قیصر رفت، و او را آگه کرد که مردمان بیمن بچه سختی اندر اند از حبشه، و نسب خویش بگفت که من از حمیرم از فرزندان تبع که مُلک یمن چندین سال او را بود، و سپاه از قیصر خواست [و یاری] تا ملک یمن بگیرد و قیصر را خراج دهد، و کاردان^۱ او باشد آنجا، و مُلک یمن با روم قیصر را بُود. قیصر او را گفت: این ملک بر دین ترسایی است و هم دین ما، و ما بر هم دین خویش سپاه نفرستیم، و اگر بر تو ستمی هست تا نامه دهم ترا تا آن ستم از تو بردارد. ذویزن گفت: این ستم که بر من است بنامه تو از من نیفتد. و از نزدیک او باز گشت، و روی به کمری نهاد. ملک عجم انوشروان. و چون به حیره رسید نعمان بن المنذر آنجا ملک بود از دست انوشروان، پس او اندر شد. و نسبت خویش او را بگفت نعمان پدرش را بشناخت. ایشان هم از حمیر بودند از فرزندان ربيعة بن النصر اللخمی الحمیری. و گروهی گفتند: این ملک عمرو بن هند بود، و او نیز هم از دست انوشروان بود و هم از حمیر یمن بود. پس این ملک عرب مر ذویزن را بر کرد^۲. و از حال او پرسید، و او فسه خویش او را بگفت که بدو چه رسیده است. و گفت: بدر قیصر شدم و ازو نومید باز گشتم. و اکنون بدر کمری خواهم شدن [نعمان گفت من بسالی یکبار بدر انوشروان شوم] و یک ماه آنجا بیاشم و باز آمم، تو با من ایدر باش تا وقت شدن من بُود ترا با خویشتم پیش

۱ - ن س، کارداران. و جای دیگر هم کاردان بجای کاردار یعنی عامل آورده است.

۲ - گذان س این ترکیب بار دیگر هم درین کتاب آمده است بعضی احسان کردن

و تاریخ سیستان هم این ترکیب را دارد. نق: نیکویی کرد. نف جمله ملک حیره را ندارد و گوید ذویزن از نزدیک قیصر نزد انوشروان آمد.

او برم . ذویزن بدر این ملك عرب بنشست ، چون وقت شدن او بیود ، با وی بدر کسری برفت . و چون آنجا رسید ملك عرب پیش شد و رسم خدمت بگزارد ، و روزی چند حدیث او نکرد ، تا کسری با او گستاخ گشت ، چنانکه بطعام خوردن و بصید شدن [و چوگان] با او بود . پس ۲ قصه ذویزن با کسری بگفت ، و از محل و بزرگواری او اندر یمن ، او را آگه کرد ، و گفت ملك یمن پدران او را بود از تبعان پیشین ، و بگفت که با من ایدر ۳ آمده است . کسری بفرمود تا او را بار دادند . و انوشروان بر تخت زرین نشست ، چهار پایه او از یاقوت ، و فرش او دیبای زربفت و تاج او زرین بود ، و گوهرها و مروارید و یاقوت بدو اندر نشانده . و آن تاج کران بود بر سر نتوانستی نهادن با سلسله زرین از آسمان خانه آویخته بودی بسلسله بارهك ؛ چنانکه کسی از فرود خانه ندیدی تا سخت نزدیک او شدی [و] چنانکه بنشستی آن تاج بر سر او بودی و اگر کسی از دور بنگرستی [اندیشیدی که بر سر او نهاده است] و بر سر او از آن کرانی نبود . و چون کسری از آن مجلس برخاستی ، آن تاج همچنان بودی آویخته ، و بجامه بپوشیدندی تا خاك و کرد نگرفتی ، تا باز کسری بیامدی . و این رسم انوشروان آورد ، جز او را و

۱ - طبری این معنی را ندارد .

۲ - نق افزوده است : پس آنگاه مر ذوالیزن را گفت من حدیث تو با انوشروان بگویم و صفت مقدار و محل تو بگویم و ترا بار خواهم تا پیش او در آیی ، اما سخن تو نتوانم گفت که بچه کار آمده و بتوجه رسیده است و لکن اگر با تو بر کند و سخن گوید تو او را از حدیث خویش آگاه کن و حاجت خواه . پس نعمان دیگر روز بدر نوشروان شد و انوشروان نعمان را زیر تخت خود نشانندی . پس چون حدیث کرد نعمان قصه ذوالیزن او را بگفت و مقدار : الخ . نسخ دیگر این زیادتی را ندارند . طبری هم ندارد ، و طبری با اصل و ن س برابر است .

۳ - اصل و ن س ، اندر . بقیاس اصلاح شد . ایذر و ایدر یعنی : اینجای .

فرزندانش کس را نبود. پس چون ذویزن اندر آمد و آن تاج بدید، و آن بزرگی و آن هیبت بدید، متحیر شد، و تابش بسر بر آمد^۱، و بروی اندر افتاد. ملک گفت: بگریه او را که از هیبت ملک متحیر شد، او را بر گرفتند. چون نزدیک نوشروان شد آن ملک عرب پیش تخت نوشروان نشسته بود. و جزوی کسی اندر مجلس نشسته بود. ملک عرب. مر ذویزن را برتر از خویشان بنشانند. انوشروان دانست که او مردی بزرگست. او را فراتر خواند، و بزبان او را بنواخت، و نیکوی کرد. چون بنشست او را پرسید که حال تو چیست و بچه حاجت آمدی ازین راه دور، از قصه خویش مرا آگاه کن؟ ذویزن چون از ملک این بشنید، از آن مرتبت که نشسته بود فراتر آمد و بمیان مجلس آمد، پیش روی امیر، و بهر دو زانوی اندر آمد، و سخن گفت و بر ملک ثنا گفت، و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد. پس او را گفت: ای ملک من پسر فلان بن فلانم و تا قبع بزرگ نسبت خویش بگفت، ما مردمانی بودیم که ملک یمن اندر خاندان ما بود. پس از دست پدزان من ملک بشد. و سپاه حبشه بیامدند و ملک از ما بستند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند و ما بدان خواری [از]^۲ پنجاه سال باز صبر کنیم و بدر^۳ ما رعیت ما همی صبر کنند، تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند. و بر ما ستمها رسید، از خون و خواسته و حرمت، که اندر مجلس ملک شرم دارم بگفتن، و آنرا بزبان گردانیدن. و اگر ملک بحقیقت بداندی که با ما چه رسیده است از عدل و

۱ - ن س: بایش بسر آمد. نق: عقل از وی بشد و بسر در آمد. نف: ندارد و

این فصل دو نف مختصر است.

۲ - از، نق.

۳ - کذافی الاصل. ن س: بدوان ما. نق و نف: ندارند. در طبری هم این تفصیل

نیست ظ: بر ره مایمنی بر طریق ما. یا شاید: بدر ما.

فضل چنان آمدی که ما را فریاد رسیدی ، و از دست آن بیدادگر برهانیدی ، هر چند
 ما بدر او نیامدمانی و از وی اندر نخواستیمی ^۱ ، و امروز من بامید بدر ملک آمدم
 بزینهار ، و از وی همی فریاد خواهم ، اگر ملک [بیند] بزرگی امید من را راست
 کند و مرا فریاد رسد بسپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود
 برانم و آن رعیت را برهانم ، و آن مُلک با مُلک عرب پیوسته شود و مملکت او از
 حدّ مشرق تا مغرب برسد ، و آن خلق را از آن بندگی بخرد و بعدل خویش آزاد
 کند و باز جایگاه آورد ، و مرا و اهل بیت مرا از جمله ^۲ بندگان خویش کند و
 قوت خویش که خدای تعالی او را داده است بر ما صدقه کند ، چنانکه از فضل خود
 سزد. ملک عجم را این سخن خوش آمد و برو دلت بسوخت و چشمش پر آب شد .
 و ذویزن پسر بود و ریشش سپید . ملک او را گفت ای پسر نیکو سخن گفتی و دل مرا
 سوزان کردی ، و چشم مرا پر آب کردی ، و دامن که تو ستم رسیده ، و این سخن از
 دل گفتی ، ولیکن از حکم خدای و عدل و سیاست چنان آمد که ملک نخست
 مملکت خویش نگاه دارد ، پس دیگر مُلک طلب کند ، و این زمین تو ازین پادشاهی
 من سخت دور است و میانه بادیه است و زمین حجاز ، و از دیگر سو دریا است و
 خطر ، و این سپاه سوی بادیه فرستادن هلاک کردن ، و سوی دریا مخاطره بود ، و مرا
 اندرین تأمل باید کردن . و این پادشاهی من و خواسته من پیش تو است ، اندرین
 جای باش ، و پادشاهی بر دار ، و هر چیز که ما راست از ملک و خواسته و نعمت با
 ما همباز باش . و ملک بفرمود که او را فرود آرند جایی نیکو و ده هزار درم دهندش .
 چون درم بدو دادند و او درم پیش گرفت و از در ملک بیرون شد درم همی ریخت

۱ - ن س ، اندر خواستی اصل : در نخواستیمی . نق: مفاد آن را با افعالی دیگر

دارد . و نف مختصر کرده است و برگردانده .

۲ - ن س ، از حمیر .

و مردمان همی چیدند ، چون بخانه رسید با وی چیزی نمانده بود و بانوشروان آن خبر برداشتند ، او گفت شاید بودن که این ملک زاده است که همت بزرگ دارد . و دیگر روز چون مردم را بار داد او را نیز بار داد ، و گفت: بعطای ملوکان چنان نکنند که تو بادرم کردی از خواری . گفت : من آن را شکر خدای کردم بدان که روی ملک مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید و زبان من با او بسخن آورد ، و از آنجا که من برقم خاک و، زر و سیم است که اندران زمین کوهپاست ، و کوه نیست که اندر آن کوه کان زرنیست ، یا کان سیم ، چون من از در ملک باز کردم ، و بهاری و نصرت ملک با من بود ، اگر عطا با من نبود مرا حسرت و درد دل کمتر بود . ملک را دل برو بسوخت ، او را گفت: از در باز مگرد و صبر کن تا اندر حاجت تو بنگرم و ترا چنان باز گردانم که تو خواهی ، و او را نیز عطا داد ، و بزرگ کرد . و ذویزن بر در انوشروان ده سال بماند و او را خوش می داشت و هم آنجا بمرد . و پسرش بکنار ابرهه با پسران او بزرگ شد ، و او را و پسران خویش را یکی داشتی بمرتبت و جاه و مملکت . و سیف اندیشید که ابرهه پدر اوست . چون هلاک شد یکسوم بملک بنشست ، و سیف [را] با برادرش مسروق یکی داشتی بمرتبت . و یکسوم چهل سال اندر ملک بیود ، پس بمرد ، و مسروق بملک بنشست . و سیف را خوارتر داشتی . پس یک روز با سیف جنگ کرد ، و او را گفت: لعنت بر تو باد و بر آن پدر باد که از پشت او سیف آمد ! پس سیف بخانه اندر آمد ، مادر را گفت: ای مادر پدر من کیست ؟ گفت ابرهه العلیک و مرا جز وی شوی نبوده است . گفت دروغ گویی که امروز مرا مسروق دشنام داد و پدر مرا لعنت کرد ، و کسی پدر خویش را لعنت نکند ، اگر چیزی ندانستی اندر نسب ، مرا او این سخن نگفتی . و شمشیر بر گرفت ، و او را گفت مرا راست بگویی که پدر من کیست و یا خویشتن را بدین شمشیر فرو هلم و خویشتن را بکشم . مادرش بگریست و دست او بگرفت ، و شمشیر از وی بستد ، و نام پدرش و ستدن او را از پدرش و رفتن نزد

کسری و مردنش هم آنجا ، راست بگفت . سیف چون این بشنید شهشیر از مادر بستد ، و مادر را بدرود کرد ، و ازین برفت ، و خواست که سوی کسری انوشروان شود باز مرگ پدرش یاد کرد ، سوی قیصر برفت و پیدا کرد سختی و جور که برین است از حبشه ، و نصرت خواست و سپاه خواست . قیصر گفت ایشان هم دین منند و ما برهم دینان خویش سپاه نفرستیم ، اگر خواهی تا ترا نامه دهیم تا اگر ستم کسی بر تو هست از تو بر گیرد و پدر تو یکه بار آمده بود او را همچنان جواب داده بودم . سیف گفت اگر دانستمی که پدر من از تو نومید باز گشته بود ، من خود بدین ملک نیامدی ، و از آنجا برفت و روی بکسری نهاد ، گفت : اگر از وی نصرت یابم و سپاه یابم ، و اگر نه بر سر کور پدر نشینم تا بمیرم^۱ . و چون بدر کسری آمد یکسال بدر او بماند ، و هر روز با مداد بر در کسری بنشستی تا شب ، بعد از آن بگور پدر شدی و بگریستی ، و هم آنجا بخفتی تا دیگر روز باز بدر کسری آمدی ، تا با حاجبان و دربانان آشنا شد ، و بدانستند که او پسر پیرمانی است که چند سال ایدر بود و باو مید^۲ بمرد ، و کس خبر او پیش ملک نیارست گفتن . چون سر سال ببود یکروز کسری انوشروان بنشست ، چون بدر سرای بیرون آمد ، سیف بریای خاست ، و گفت سلام بر ملک عزیز بزرگوار ، از ملک زاده ذلیل و خوار و بیچاره و باو مید ملک بر در او یکسال باز مانده ، باز سیف برخاست و گفت : ای ملک عادل و دادگر ، داد تو ب همه جهان گسترده ، بنده را سوی تو حق میراث است ، بفضل خویش داد من از خویشتم بده . کسری بسرای اندر شد و فرود آمد و او را اندر خواند ، و گفت [ای جوانمرد] ترا نزد من چه حق است ؟ گفت : من پسر پیرمانی ام

۱ - ترکیب این جملات شبیه به شرطیه درین کتاب مکرر است . و (اگر) را بمعنی (با) گرفته اند نه بمعنی (اگر شرط) و شاهنامه هم این را دارد .

۲ - او مید با او مجهول لغتی است از امید بلکه اصل لغت او مید است . بروژن خورشید . نس : با مید و بمرد .

که بدر تو آمد و از تو سپاه خواست و نصرت خواست بر دشمنان خویش تا ملک خویش بستاند، و او را وعده کردی ده سال صبر کرد و بمرده، و آن وعده که ملک کرده بودش مرا میراث است نزدیک ملک، باید که ملک بفضل خویش آن وعده خویش راست کند. کسری را دل بدو بسوخت^۱. گفت ای پسر راست گویی بنگرم بکار تو، تو نیز صبر کن، و بفرمود که ده هزار درم دهیدش. بدو دادند و از در او بیرون شد و بدره هم ریخت و مردمان برمی چیدند چون بخانه رسید هیچ نموده بود. دیگر روز کسری او را گفت: چرا این درم بریختی؟ گفت: ای ملک ازان شهر که من بیامدم خاک وی دم است^۲. این درم اینجا ایدر بدان ریختم تا چون ملک مرا نصرت کند و ملک باز یابم [چنان کنم]^۳ چنانکه خاک این شهر همه درم گردد^۴. کسری گفت: گواهی دهم که پسر آن مردی که پدرت همچین کرد، و بر او عتاب کردم، چنین جواب داد، اکنون صبر کن تا حاجت تو روا کنم. دیگر روز ملک همه سرهنگان را گرد کرد، و وزیران و موبدان را گفت چاره نیست مرا [تا] این جوانمرد را نصرت کنم و نتوانم سپاه خویش را خطر کردن، تدبیر بکنید، کیست از این سپاه که خویشتن مرا بخشد و برود؟ همه خاموش شدند و کس پاسخ نداد. هوبد هوبد بدان گفت: مر این را تدبیر آنست اگر ملک بفرماید تا بگویم. گفت: بگوی. گفت: ملک را بزنندان بسیار کس است که بروی کشتن واجب است، ایشان را بفرست اگر کشته شوند خود ازیشان برهی. و اگر ظفر یابند پادشاهی ترا شود، و ایشان را غفوکنی. انوشروان گفت: نیکو گفتی. و این سخن صوابست.

۱ - کذا: ن. س. نق. براو. نف بوی. ۲ - العاقی.

۳ - کذا: ن. س. نق: خاک این شهر سین کنم. نف: خاک این شهر همه درم کنم. طبری: قال انی لم آتک للمال انما جئتک للرجال و لتنعی من الفل فاعجب ذلک کسری (ج ۲ ص ۹۵۲).

زندانیان نگاه کرد، هشتصد مرد یافت که بر ایشان کشتن واجب شده بود، ایشان را بیرون کرد و سوی دریا فرستاد تا آسان تر بود، هشت کشتی کرد و بهر کشتی صد مرد بنشانند. و مردی بود اندر جمله سپاه وی، پیری هشتاد ساله، نام او وهرز و به عجم اندراز و تیراندازتر نبود، و انوشروان او را بهزار مرد داشتی بجوانی، وهر کجا او را بفرستادی گفתי هزار مرد سوار را فرستادم. و ضعیف شده بود، واز کار مانده و ابروان بر چشم افتاده، او را بخواند و بر آن لشکر سالار کرد، و بفرستاد، و آن هشتصد مرد همه تیراندازان بودند، ایشان را همه سلاح داد و بکشتیها اندر بفرستاد، و سیف را با ایشان بفرستاد. برقتند چون بمیان دریا رسیدند دو کشتی با دویست مرد غرقه شد، و آنش کشتی با ششصد مرد بماند، و سیف با وهرز بماند، و برفت تا بشهر عدن از شهرهای یمن برلب دریا. از دریا برآمدند و ملک مسروق را خپبر بردند، جاسوسی بفرستاد چون جاسوس بیامد و عدد ایشان بدانست، برفت و مسروق را بگفت. مسروق را عجب آمد، کس فرستاد بسوی وهرز که من دانم که غلط کردی، و این کودکی سیف ذی یزن ترا و ملک عجم را بفریفت، و تو مردی پیری، و با تجارب، اگر مقدار سپاه من بدانستی تو با این مقدار سپاه اینجا نیامدی، و رنج بسیار بر گرفتی، و من ننگ دارم با این مقدار مردم که تو داری حرب کردن، اگر خواهی که باز گردی ترا آزادی دهم و باز گردانم به نیکویی، و اگر خواهی با من باشی ترا و آنکه با تواند بینبرم و نیکو دارم. وهرز او را پیغام فرستاد که مرا یک ماه زمان ده تا تدبیر کنم [و بدین آن خواست که تا سپاه و اسپان بیاسایند و حرب را بسازند] ملک گفت نیکو گفتی. پس او را زمان داد و علف فرستاد نپذیرفت. گفت بود که مرا با تو جنگ باید

۱ - نق: او هرز. ن س: وهرل. نف: وهرز. طبری: وهرز (ص ۹۵۳) و این

وهرز از زندانیان نبود و طبری او را یکی از رؤسای سوادان نام برده است.

کردن، و چون علف^۱ تو خورده باشم حرمتها افتد، و حقها واجب شود، که من با تو حرب نتوانم کردن، اگر باز کردم یا صلح کنم آنگاه علف تو بپذیرم [و هرز نبود] و مدتی بیاسود^۲، و سلیح تیز کرد و راست کرد. پس سیف را گفت: هر چه اندر یمن از فرزندان حمیر و فرزندان کُنْ بَعَانَد چه مایه توانی گرد کرد؟ سیف گفت: هر چه هستند مردانی مرداند، و سوارانی تمام، با اسبان تازی، همه گرد کنم، و دامن خویش با دامن تو ببندم، اگر ظفر یابی با تو باشم و اگر کشته شوی با تو باشم. و هرز گفت: انصاف دادی. پس سیف به حمیران کس فرستاد، همه سوی او آمدند و مقدار پنج هزار مرد با او گرد آمدند. چون زمان داده بگذشت، مسروق و هرز را کس فرستاد که چه تدبیر کردی؟ گفتا: تدبیر حرب. و مسروق را پسری بود او را گفت: ای پسر من تنگ دارم پیش این اندکی مردم شدن و تو بیرون شو و با ایشان حرب کن، و ده هزار مرد ببر، و چون ظفر یابی هر چه آنجاست از ایشان و از حمیریان همه را پاک بکش، و هر که از عجم یابی همه را بکش. پس پسر مسروق بیامد^۳ و هرز را نیز پسری بود، بفرستاد با این تیر اندازان عجم و به یمن پیش از آن کس

۱ - علف به معنی خواربار و آذوقه بود و در قدیم بدین معنی بکار می رفت و مثل امروز به معنی علوفه دواب نبوده است. تاریخ سیستان هم این معنی را با این لفظ مکرر آورده است.

۲ - ن س: و هرز بیود و سلاح... نف و نق ندارند. در طبری هم این معنی نیست.

۳ - خبر پسر مسروق در تمام نسخ هست اما در طبری نیست. طبری گوید: چون ده روز از مدت میعاد و مهلت بگذشت پسر و هرز براسی سوار شد و بگردش بیرون آمد و چون بنزدیک سپاه حبش رسید اسپش ویرا بر گرفت و در میان سپاه دشمن افکند و حبشیان او را بکشتند و هرز ازین آگاه نبود چون او را بگفتند مسروق پیام داد و او را ازین کشتن پسر ملامت کرد، مسروق به هرز بیفام داد که پسرت با حمله آورد و بیانه لشکر ما اندر آمد و سفیهان این لشکر ویرا کشتند و مرا از آن اکراه آمد... الخ (ص ۹۵۴) و در طبری بهیچوجه ذکر از پسر مسروق نیست.

تیر انداختن ندیده بود. پس هر دو لشکر برابر آمدند و عجم بیک بار تیر باران کردند. سپاه حبشه باز گشتند از سهم آن تیرباران، و بسیار کس به تیر کشته شدند، و پسر مسروق را يك تیر بر سر او آمد و بکشت، و پسر وهرز از پس لشکر ۲ حبشه برفت و اسپش بکشید، و او را اندر میان لشکر حبشه برد، و ایشان همه بر وی گرد آمدند و او را بکشتند، و از سپاه عجم بس کس کشته نشد [زیرا که سپاه حبشه بحریه و شمشیر جنگ کنند] مسروق از درد پسر غم آمدش، و عزم حرب کرد و وهرز از درد پسر حرب کردن عزم کرد، و آتش اندر زد و همه کشتیها بسوخت، وهر که را از ایشان جامه بود جز آنکه بر تن ایشان بود همه بسوخت، وهر چه طعام بیشی بود جز يك روزه بدریا اندر افکند، و آن ششصد مرد عجم را گرد کرد و گفت: کشتیها از بهر آن سوختم [تا همه بدانید که شما را باز پس شدن راه نیست و بدان سبب جامهها بسوختم] تا اگر دشمن ظفر یابد بر ما او را چیزی نرسد، و افزونی طعام يك روزه از بهر آن بدریا افکندم تا هر کسی بداند که او را اندرین جهان جز يك روز زندگانی نیست. اگر حرب کنید زندگانی فزون شود و نعمت یابید [مرا گوید که حرب کنید یا نه؟] ۳ اگر حرب نکنید من خویشتن را بدست دشمن اندر نیفکنم تا مرا بکشد ولیکن خویشتن را بشمشیر فروهلم تا خویشتن را بدست خویش کشته باشم. پس شما بنگرید تا کار شما از پس من چگونه بود؟ ایشان همه با وی بیعت کردند و سوگند خوردند که با او حرب کنند تا جان با ایشان است.

۱ - طبری گوید: وهرز سواران فرمود که دشمن را به پنجگان گیرید (فارموم رشقا بالپنجگان) و تیر پنجگان آن است که بیکبار هر تیر اندازی پنج تیر بی دربی نشانند اندازد، و اگر تیر اندازی قوی و آزموده نباشد نتواند پنجگان انداخت و این طریق از مختصات سواران ایران بوده است (بهار).

۲ - ن س : یکی حبشه .

۳ - الحاقی است از طبری .

چون دیگر روز بیود ملك مسروق با سپاه پیش آمد صد هزار مرد از حبشه . و وهرز یاران را بفرمود تا صف بر کشیدند و کمانها بزه کردند ، و کمان وی جز وی کس نتوانستی کشیدن و بزه کرد ، و عصابه بخواست و ابروان بر پیشانی بست ، و چشمش ضعیف شده بود ، ایشان را گفت : ملك را از دور بمن نمایید گفتند : آنکه بر پیل نشسته است و تاج زرین بر سر نهاده است چون خودی و بر میان تاج ، میان پیشانی ملك یاقوتی است سرخ همی تابد چون آفتاب ، و وهرز آن یاقوت را از دور بدید ، گفتا: صبر کنید که [پیل] مر کب ملوک است تا از وی فرود آید ، زمانی بیود ، گفتند: از پیل فرود آمد و بر اسب نشست . گفت: اسب نیز مر کب عزت است . زمانی بیود از اسب فرود آمد و بر استری زینی نشست . گفت: اکنون کمان مرا دهید که استر پسر خراست و خر مر کب ذل است^۱ کمان بر گرفت و تیر بر نهاد ، گفتا: قبضه کمان من برابر آن یاقوت کنید که بر پیشانی اوست بتاج اندر ، چون من تیر بیندازم و سپاه از جای نجبید ، انید که تیر من خطا کرد و نیافت ، شما نیز از جای نجبید ، و تیری دیگر سبک مرا دهید ، و اگر ایشان از جای نجبند و گردوی اندر آیند ، بدانید که تیر یافت و ایشان بدو مشغول شدند ، شما جمله تیر باران کنید ، پس حمله کنید . پس دست او برابر یاقوت بنهادند و او کمان بکشید بنیروی خویش تمام ، و تیر بینداخت و آن تیر راست بر آن یاقوت زد و بدو نیم شد و بتاج اندر شد ، و پیشانی ملك اندر یافت ، و بسرش بگذشت ، و مسروق بیفتاد و سپاه از جای جنبیدند و گردوی اندر آمدند . و سپاه عجم تیر باران

۱ - داستان فرود آمدن از پیل و نشستن بر اسب در طبری هست اما گفتگوی وهرز که پیل مر کب ملوکست و اسب مر کب عزت است در طبری نیست و نشستن بر استروذکر استر و پدرش هم نیست (رك ، ج ۲ ص ۹۵۵) نف ، ندارد و مختصر است .

کردند، و خلقی به تیر بزدند، و سپاه از جای اندر آمدند، و سپاه حبشه هزیمت شد، و عجم برایشان حمله کردند و همی کشتند. سیف و هرز را گفت: بدین سپاه حبشه اندر از حمیر و خویشان من و از ملک زادگان من بسیارند، و از عرب که ایشان بستم و بیچارگی با ایشان بودند، بفرمای تا ایشان را نکشند، و حبشه کشند، و هرز بفرمود که جز سیاهان را نکشید. آن روز همی کشتن کردند تا از سپاه حبشه بنس کس نماند، [و خون چون جوی همی رفت و سرهای حبشان می برد]، دیگر روز و هرز لشکر بر گرفت، و سیف پیش او بایستاد، و هرز هر که را بیافتی از حبشه همی کشتی. پس نامه کرد سوی انوشروان بفتح، انوشروان نامه کرد که ملک یمن بسیف بسیار و خود باز آید. و هرز سیف را بملک بنشانند، و تاج بر سر او نهاد، و بملک بر وی سلام کرد، و تدبیر رفتن کرد. و سیف و هرز را چندان خواسته داد که و هرز اندر آن خیره بماند، و بر دست او بسوی انوشروان بسی خواسته بی اندازه فرستاد. و هرز بکشتی اندر نشست و سوی انوشروان باز گشت، و سیف بملک بنشست. و آنجا به صنعا کوشکی بود آنرا غمدان خواندندی، آنرا ملوک حمیر و تبهان بنا کرده بودند، و پدران سیف آنجا نشستندی، و بر سر آن منظره بود و اندر جهان آن بنا را همتا نبود. سیف بر آن منظر بنشست بغمدان و ملک بروی راست بایستاد، و هر که را از حبشه بیافت و از آن همه سپاه، بکشت، و سپاه عرب و یمن و حمیر بروی گرد آمدند، و گروهی از آن حبشه اندک زنده بماندند و ایشان را پیش خویش ببندگی بیای کرد، و بر در او بودند و چون بر نشستی پیش وی اندر بر رفتندی با چوپها چنانکه رسم حبشه بود، و ایشان را جز در بانی و دویدن چیزی نفرمودی. و عرب و حمیر را دیوان نهاد و بهر شهر از یمن و بیرون [کار داری بفرستاد و امیری و] تا زمین حجاز و بادیه و زمین عرب سوی او آمدند

۱ - این جمله از مخترعات کاتب نسخه اصل است و در نسخ نیست!

بتہنیت و شاہی... و گروہی از عرب او را شعر گفتند بمدح و تہنیت، و عبدالمطلب یا بہتر ان قویش سوی او آمدند تہنیترا. و او ہر وفدی را پز کردی، و ہر شاعری را عطادادی، و باز کردائیدی. و شاعری بود بزمانہ او اندرہ نام او اُمیۃ بن الصلت از بنی ثیف اورا مدح کرد، و قصیدہ دوازدم بیت بگفت و مدحی بہت لطیف، و شعر این است.

ليطلب الوتر امثال بن ذي يزن

ريم في البحر للاعداء احوالا

اتي هرقل وقد شالت نعماتهم

فلم يجد عنده بعض الذي قال

ثم استعان بكسرى بعد سابقه^۲

من السنين لقد ابعدت ايقالا

حتى انتهى بيني^۳ الاحرار يحملهم

طوعاً لعمرى لقد اكرت قلقالا

من مثل كسرى شهنشاہ الملوك له

او مثل و ہرزیوم الحرب اذ صالاً^۵

۱ - بر کردی: بکسر باء بمعنی احسان - کذا: ن س و نق .

۲ - عربی: ثم انتحى نحو كسرى بعد سابقه - ن س و اصل: سابقه .

۳ - طبری: حتى اتى بيني الاحرار .

۴ - طبری: انك لعمرى لقد اطولت

۵ - در اصل: مثالا . ن س و امثالا . طبری: يوم الجش

لله درهم من عصبه برزوا^١

ما ان ترى لهم فى الناس امثالا

غر ججاجحة بيض مرازبة^٢

اسد تربب فى الفيضات اشبالا^٣

يرمون عن شذف كأنها عبط

فى زمخر^٤ يهجل المرمرى اعجالا

ارسلت اسداً على سود الكلاب فقد

اضحى شريد هم فى الارص فلالا

فاشرب هنياً عليك التاج متكثاً^٥

فى رأس غمدان داراً منك محلالا

و اطرب ملياً^٦ فقد شالت نعامتهم

واسبل اليوم من يرديك اسبالا

١ - طبرى : خرجوا (ص ٩٥٦)

٢ - نق : بيضاً مرازبة غلباً اسورة .

٣ - كذا : نق وطبرى . اصل ون س : صارو لباسهم فى الحرب اشبالا .

٤ - نق و حاشيه طبرى : بزمخر .

٥ - در نق . مرتفقا . ن س ، مرهقا .

٦ - كذا نق و ن س . عوى ، واطل بالمسك اذ شلت ...

تلك المكارم لاقعبان من لبن

شیا بماء فعادا بعد ابوالا^۱

ایدون گوید بدین بیت باز پسین که ملك مردی کردست و حدیث نیکویی که از پس ملکان بماند تا مردمان یاد کنند چنین که تو کردی که ملك هفتاد ساله از پدران توشده بود باز بخویشتن آوردی ملك چنین بود که تویی نه چنانکه ایدر بنشیند و ملك از پدران میراث یابد و بنعمت اندر غافل باشد و بنشیند بخورد تا ملك از وی بشود چنانکه مصروق بن ابرهه کرد یعنی پادشاهی کردن [۲] نام نیک از پس خویش دست بازداشتن است و حدیث نیکو نه نعمت خوردن .

حدیث سیف ذی یزن

چون سیف ذی یزن بملك بنشست ، از حبشیان هیچ کس را دست باز نداشت ، مگر پیران ضعیف و کودکان خرد ، که سلیح بر نتوانستندی داشتن و زنان ، و اگر نه دیگران را همه بشمشیر بگذاشت . و سالی بر آمد ، سر سال رسولی فرستاد سوی افشروان با خواسته بسیار . و آن جوانان حبشه که بر در او بودند ، چون سیف برنشستی پیش او [با حربتها بدویدندی]^۳ و خدمت وی کردند و روزی شب تن ببندگی بدادندی و ایشان را نیکو همی داشت تا ایمن شد بر ایشان . روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند و او تنها از پس اسب

۱ - نف : این شعر را ندارد .

۲ - از نق نقل شد . ن س این شرح را ندارد .

۳ - کذا نق و نف . و در اصل . حربه را ندی . ن س : حربه بزدندی .

بدوانید ، و پیادگان ازو باز ماندند ، این حبشیات با اسب او همی دویدند . چون سپاه از وی دور شد گرد وی اندر آمدند و او را بمیان اندر گرفتند و بکشتند . و آن سپاه پیرا کنندند ، و حبشیان از هر چهار سوسر بر کردندو کرد آمدند و از حمیران و اهل بیت مملکت و خویشان سیف خلقی بکشتند و بسیار روزگار بر آمد و کس بملک ننشست ، و کس را طاعت نداشتند ، و همه یمن چنان کشتن همی کردند . خبر به نوشروان شد ، سخت تافته شد و باز وهرز را بیمن فرستاد با چهارهزار مرد ، و بفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش ، پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد ، و هر زنی که از حبشه بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش ، و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است چنانکه آن حبشیان بود و بدانی که آن از حبشیان است یا از فرزندان ایشان است همه را بکش ، و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد یا با ایشان میل دارد همه را بکش ، تا بیمن اندر از حبشه کس نماند و نه از آن کسان که میل با ایشان کنند . وهرز بیمن آمدو همچنین کرد ، و نامه کرد بنوشروان ، که آنچه ملک بفرمود بکردم ، و یمن را پاک کردم از حبشه و از نسل ایشلن ، و از هواخواه ایشان . انوشروان بدو نامه کرد و ملک یمن بدو داد . وهرز چهار سال ملک یمن بود ، پس بمرد ، و پسری ماند او را نام مرزبان . انوشروان ملک یمن بمرزبان دست بازداشت . وهرز هر سال خراج یمن بنوشروان فرستادی ، و این مرزبان همچنان . پس آن مرزبان بمرد ، پس از سالی چند پسری آمد او را نام بنیجان ۱ هر مزد بن نوشروان ملک یمن به بنیجان دست باز داشت ، و چند سال بیبود و بنیجان بمرد ، او را پسری ماند نام او خرخره ۲ هر مزد آن ملک بدو دست بازداشت ، پس سالی چند بیبود ، هر مز بدین خرخره

۱ - در اصل ونق : بیجان هر مز . طبری بنیجان بن المرزبان . (ص ۹۵۸) ن س :

سحار نف : ندارد .

۲ - در اصل ، خیره . نق : خرخره . ن س : حمره نف ، ندارد .

خشم گرفت، و کس فرستاد تا او را ببندد کرد، و از یمن بمحفظہ بر گردن مردمان بیاوردش۔ ہرمز خواست کہ او را بکشد، مردی از مہتران پارس کہ بدست او جامہ بود [از آن] انوشروان کہ وقتی او را بخلعت دادہ، بیاورد و بر سر خرخرہ بر افکند۔ ہرمز حرمت آن جامہ انوشروان او را نکشت، و او را بزندان فرستاد۔ و مردی بفرستاد بیمن نام او باذان^۲، و این باذان ملک یمن بود۔ چون پیغمبر ما بیرون آمد بہ مکہ، و باذان بعهد او بزیست پس بمرد، و مردمان یمن مسلمان شدند، و پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم بیرون [آمد بہ] مکہ و معاذ جبل آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد، و مسلمانان و نبی و احکام اسلام بیاموخت ایشان را، و ایشان بیاموختند و بشنیدند۔ و این ہمہ حوادث کہ گفتیم از حدیث [پیل تاحدیث] ہر وق بن ابرہہ، این ہمہ اندر ملک انوشروان بود، و ہمہ ملک انوشروان چہل و ہشت سال بود۔ و عام الفیل آنگاہ بود کہ از ملک انوشروان چہل و دو سال گذشتہ بود، و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عام الفیل از مادر بزاد بمکہ انوشروان۔ و بوقت پرویز پسر ہرمز بیرون آمد بہ پیغامبری علیہ افضل الصلوات و اکمل التّجیات۔

تمامی حدیث انوشروان عادل و حوادث بروز گاری

چون انوشروان عادل سیف بن ذی یزن را بمکہ بنشانند و ملک یمن اورا تمام

۱ - کذا نق و ن س . عربی ، تلقاء رجل من عظماء فارس فالقی علیہ سیفاً لابی

کسری فاجازہ کسری بذلک من القتل .

۲ - اصل : آبادان . آبادان .

شد، برسم او خواست که روم و شام نیز او را باشد، تا ملك او از عراق با یمن پیوسته بود و بروم ملكی بود نام او یخطانوس، انوشروان سپاهی بفرستاد [بروم و ملك روم کس فرستاد و بانوشروان صلح کردن خواست. انوشروان صلح او را قبول کرد بدان شرط که زمین شام او را بود و زمین عراق و حجاز و بادیه خود انوشروان را بیود. و ملك روم] هدیهها فرستاد بسیار انوشروان این صلح بکرد و ملك روم بزمین شام مردی کرده بود ملك^۱ او را نام جبيله بود^۲ از فرزندن ملوك غسان که ملك شام پیشتر ایشان را بوده بود، و انوشروان بزمین عرب منذر را ملك کرده بود^۳ و موصل و زمین بادیه و بحرین و حجاز و تهامه و طایف تا حد یمن همه او را داد، و ملك انوشروان از عراق تا یمن پیوسته شد از سوی بساده و حجاز. و دو سال برین بودند، پس آن جبيلة^۴ ملك شام بمرد و ملك روم [شلم] پسرش را داد نام آن ملك خالد بن جبيله. و این [خالد] از شام تاختن کرد بحد جزیره و موصل، و بحد منذر اندر آمد، و کشتن کرد از آن عرب، و بسیار غلرت کرد، و برده کرد و خواسته بسیار ببرد. منذر سوی انوشروان نامه کرد، و دستوری خواست تا که با این خالد بملك شام حرب کند. انوشروان تافته شد و نامه کرد بملك روم که این کار [دار] تو از شام بحد روم اندر آمد و کشتن کرد و برده کرد و فارت

-
- ۱ - کدان س و مقمود، ملك کرده بود. نق، و ملك روم را بزمین شام مردی بود. نف: و دو سال بر این بود پس مردی از سپاه روم نامش جبيله.
 - ۲ - در اصل، نام جبيله بود بن القانی. نق: نام او جبيله بن ایهم الفسانی از غسانیان. نف، جبيلة الفسانی، طبری: خالد بن جبيله.
 - ۳ - در اصل: التبان بزمین عرب منذر را ملك کرده بودند.
 - ۴ - در اصل: جبيلة بن الایهم و این درست نیست زیرا جبيلة الایهم در زمان عمر بن الخطاب و آخرین ملوك آل غسان بوده است و صحیح خالد بن جبيله است (رك، عرب قبل الاسلام).

کرد ، دانم که بی فرمان تو کرد ، اورا بفرمای تا آن خواسته و بردگان باز دهد و دیت آن کشتگان بدهد و اگر نه من از صلح بیزارم و حرب را ساخته باش . ملک روم از آن نامه وی نیندیشید . انوشروان خود بتن خویش برفت از عراق با صد هزار مرد^۱ و هنذر از جزیره برفت با پنجاه هزار مرد و به موصل پیش وی اندر آمد . و انوشروان روی به شام نهاد و شهر [دارا و الرها و قنسرین و حلب و منبج و شهر انطاکیه و شهر فامیه و حمص ، این همه شهرهای شام است] که ملک روم داشت [و آن شهرها که زیر او بود وهم پهلوی شام بگرفت و ویران کرد ، و کشتن کرد بسیار و خواسته های بسیار و بردگان بسیار ببرد . و ملک روم رسول با هدیه های بسیار و صلح خواست و ایدون گفت من نامه ترا خوار نداشتم ولیکن من تدبیر آن کردم که خالد را که بی ادبی کرده بود از شام بسدر خویش خوانم و او را عقوبت کنم ، پس آن خواسته ها و بردگان و دیت کشتگان از وی باز ستانم ، تو خود شتاب کردی . انوشروان گفت : من صلح نکنم مگر بر آن شرط که این شهرها که گرفتم از شام و روم بدست من بود و باز ندهم ، و آن شهرها که مانده است تا توافروشم بخواسته بسیار . ملک روم پیسندید ، و این شهرها که بدست انوشروان بود تا به هداین که از شام گرفته بود بدست بازداشت ، و آن دیگر از وی باز خرید و خواسته های بسیار بفرستاد و از آنجا انوشروان بمداین باز گشت ، و مداین و ملک شام اورا شد تا ملک موصل ، و جزیره و بادیه و حجاز و طایف و بحرین و یمامه و عمان تا یمن بملک وی اندر شد از سوی بر و بحر . و هر گز بیش از وی هیچ ملک عجم را این نبوده بود . پس انوشروان را آرزوی آن آمد که از زمین هندوستان اورا لختی بود ، سپاه بسیار بیرون کرد با سرهنگی بزرگ و بهندوستان شد به سراندیپ ، و این آن شهر است که ملک هندوستان آنجا نشیند . انوشروان سپاه

۱ - طبری ، بضمه و تعین الف . (ص ۹۵۹) .

به عمان فرستاد، و از آنجا بفرمود که از ره دریا^۱ به سرندیب شوند و با ملکه هندوستان حرب کنند. بشند^۲ و ملکه هند انوشروان را رسول کرد، و با وی صلح کرد، و آن شهرها که بنزدیک عمان بود و همه بنام بهرام^۳ گور کرده بود، آن شهرها همه به انوشروان داد. و انوشروان سپاه از هندوستان باز گردانید، و پادشاهی جهان بر او راست شد، و با خاقان ملکه ترک صلح کرده بود، و دختر او را خاتون بزنی کرده بود، و پسرش هرمزد از وی بود، و ملکه انوشروان از ملکه ترکستان و ماوراءالنهر و حد مشرق تا زمین خراسان و پارس و کرمان و اصفهان و دربند خزران و دبار طبرستان و سمرقان و کوهستان تا همه زمین عراق و جزیره و شام و عمان و هندوستان و بادیه و حجاز و طایف و زمین یمن، این همه پادشاهی از حد مشرق تا مغرب، همه بر انوشروان راست بیستاد، و او اندر ملکه بنشست و به آبادانی و عدل و داد مشغول شد، و خراج بر حد عراق او بر نهاد، و پیش از انوشروان و پیش از پدرش قباد، ملکان عجم از هر شهری از عراق و پارس ده یک سندی یا پنج یک یا شش یک یا بیست یک^۳، چنانکه رسم آن شهر بودی [و چنانکه آب و آبادانی زمین بودی] قباد پدر انوشروان خواست که این رسم بر گیرد و رسم عدل و داد بنهد که این بی دادی بودی، و رسم آن بود که هر سالی زمین مساحت کنند و بیمایند و بر قدر هر زمینی خراج نهند چنانکه توانند برداشتن، و بر خداوند گران نیاید، و بر هر درختی چندانکه بر تابد، و هر سالی زمین بیمایند و هر کجا از آن کشت هست آنرا خراج نهند و هر کجا ویران است خراج از وی بیفکنند، و هر سالی

۱ - کذا نف و ن س . نق : براه دریا .

۲ - اصل : بشیندند .

۳ - طبری : یاخذون من کور من کور هم قبل ملک انوشروان فی خراجها الثلث و من کور الربع و من کور الخمس و من کور السدس علی قدر بها و عمارتها و من جزية الجماعم (سرگزیت) شیاً معلوماً (ص ۹۶۰) .

آبادانی کنند، تا آبادانی بیشتر شود، و ویرانی کمتر. و هر چه آبادانی بیشتر بود خراج [نیز بیشتر دهند و هر چه غلّه و آبادانی کمتر بود] خراج کمتر بود. قباد بفرموده بود که زمین عراق و پارس مساحت کنند و چنین خواست کردن، پس بدان نرسید و تمام نشد، چون انوشروان پادشاهی بنشست و پادشاهی بر وی راست بیستاد و مُلکک از حد مشرق تا بحد مغرب همه او را شد، و داد و عدل و آبادانی کرد، بفرمود که مساحت که قباد فرموده بود باز اندر گیرند، و تمام کنند، تا خراج بر نهد با آبادانیها [و ده یک بر خیزد و رعیت را منفعت بود]. و دانست که هیچ چیز نیست از عدل و داد بهتر، و رعیت را منفعت کننده تر ازین نیست. پس مساحت تمام کردند، و او را جریده کردند بعدد زمینهای آبادان که اندر عراق و پارس بود، و پادشاهی عجم که چند جفت^۱ آمد از مساحت. و همه پیمود با رسن و هر جفتی^۱ زمین را درمی خراج بر نهاد، و یک ففیز از آن غلّه که از آنجا بیرون آید^۲، و زهیر [بن] ابی سلمی انوشروان رامدحی کردست و این حدیث بشعر اندر یاد کرده است چنانکه گفته است:

فعل لکم ما لم تغل لاهلها

قری^۳ بمرق من قفیز و درهم^۳

و بهر کجا درختی بارور بود [از نخل]^۴ تا درخت زیتون، بهر درختی

۱ - طبری: جریب (ص ۹۶۲).

۲ - طبری: ندارد و گویند عمر بن الخطاب يك الى دو قفیز از گندم و جو می گرفت.

۳ - اصل، فعل لکم ما لاتفعل لاهلها ... قری بمرق ... ن س: لعل لکم ما لافعل

لاهلها ... نف، تغسل لکم ما لاتفعل لاهلها قدی بمرق ... نق: ففعل لکم ما لم تغل لاهلها

قوی ... و در عربی این شعر نیست و بقیاس اصلاح شد.

۴ - کذا، طبری.

چیزی بر نهاد^۱ و بر هر جفتی رزاً^۲ خراجی معلوم بر نهاد، و هر که اندر پادشاهی بود که نه بر دین او بود، از جهود و ترسا و آنرا که صنعت نبود که خراج‌دادی^۳ بر سر او جزیت^۴ بر نهاد، و بر توانگر بیشتر و بر درویش کمتر^۳ از شش درم تا هفت درم تا دوازده^۴ درم، و هر چه زن بود از وی چیزی نستد، و هر که کودک و خرد بود [به بیست] نارسیده از وی چیزی نستد. و هر که پیر بود و سالش از پنجاه برتر بود از وی چیزی نستد^۴ و این همه را جریده کرد کرده بود، شهر بشهر و زمین بزمین، و جفت بجفت، و درخت بدرخت. و این جزیت نام بنام و مرد بمرد. پس هر چه اندر پادشاهی عراق و پارس کس بود از مهتران و خداوندان هر گروهی، از خداوندان صنعت و مهتران لشکر و سپاه و مهتران دبیران، همه را کس فرستاد و بخواند، و روزی میعاد کرد که بر در وی گرد آیند تا او این جریدها برایشان عرضه کند و این خراجها برایشان نهد، روز میعاد همه گرد آمدند. انوشروان مؤبد مؤبدان را بخواند، و حکما و علما را بخواند، و وزیران و دستوران همرا بخواند، و خون بر تخت ملک بنشست، و تاج بر سر نهاد، و همه خلق را بار داد، و هر کسی بر جای خویش بنشاند، آنرا که رسم نشستن بود، و ایشان که رسم

۱ - طبری: جریبی رز. و در طبری مقدار خراج را چنین تعیین کرده است: کان الذی وضعوا علی کل جریب ارض من مزارع الحنطة والشمیر درهماً وعلی کل جریب ارض کرم ثمانیة دراهم وعلی کل جریب ارض رطاب سبعة دراهم و علی کل اربع نخلات فارسی درهماً وعلی کل ست نخلات دقل مثل ذلک وعلی کل ستة اصول زیتون مثل ذلک (ص ۹۶۲).
 ۲ - طبری: جزیه الججاجم. جزیه الرؤس .. و این ترجمه: سرگزیت است، یعنی خراج سرشماری.

۳ - طبری: و الزمو الناس الجزیه ما خلاهل البیوتات والعظماء والمقاتله والهرا بذة والکتاب و من کان فی خدمة الملك (ص ۹۶۲).

۴ - طبری، چهار درم تا شش درم تا هشت درم تا دوازده درم ...

نشستن بود و ایشان که رسم ایشان نشستن [نبود بیستادند] و انوشروان خطبه کرد و بر خدای عزوجل ثنا کرد بسیار، و ملکان پیشین را از پدران خویش بستود^۱ و عدل و داد ایشان یاد کرد، و افزونی ملک خویش یاد کرد، و گفت چنانکه نعمت خدای بر من بیش است و ما را 'ملك فزونی داد، از آنکه پدران ما را بود، باید که عدل و داد ما نیز از ایشان بیشتر بود، و گفت من نگاه کردم بکار خلق اندر و کار ملک، دانستم که چاره نبود ملک را از آن که او را بیت المال بود و خواسته نهاده مر^۱ نیروی او را بداشتن مملکت و نگاه داشتن رعیت از دشمنان، تا چون دشمنی بیرون آید و آن مملکت از وی [خواهد شدن] و بر رعیت او ستم خواهد کردن، اوسپاه فرستد بحرب وی، تا او را از مملکت خویش باز دارد، و رعیت خویش از وی نگاه دارد. و سپاه را چاره نیست از خواسته، و آن خواسته از رعیت [باید گرفتن و آن وقت که بسپاه حاجت آید اگر از رعیت] آن وقت ستانی بدان شتاب، اندر رعیت تحامل^۲ افتد و بار مؤنت افتد، چاره نیست هر سالی چیزی ستدن، و به بیت المال اندر نهادن و گرد کردن، تا آن وقت که بدو حاجت او افتد نهاده بود و گرد کرده. و نگاه کردم آن چیزها که هر سالی آن از رعیت می ستدند و به بیت المال ملک همی^۳ آوردند نه بروی عدل بود، و پدران ما پیشتر که این را باز عدل و داد برند، روزگار نیافتند، و ایشان را نخست پیادشاهی خویش مشمول بایست شدن و پیشتر از آنکش پادشاهی راست شد ازین جهان بیرون شدند، و بدین داد نرسیدند، و خدای تعالی پادشاهی ما راست کرد و اندرین جهان زمان داد و ما بدین داد و عدل برسیدیم، و همه زمینها پیادشاهی بپیمودیم، و بهر جفتی از آن غله که از وی آید از گندم یا جو یا هر دانه

۱ - اصل و ن س. و نف : من . نق : برای بقیاس اصلاح شد .

۲ - کذا : ن س و نف . نق ، بر رعیت حمل افتد .

۳ - کذا ن س و نف و نق . اصل : بیت الملك .

کہ بود، و آن بود کہ از ہر جفتی [کشتمند یک درم و یک فقیز غلہ از آن زمین و از ہر درختی] ۱ و وظیفتی معلوم، و از ہر سری از مخالفان دین ما کہ ما ایشان را اندر پادشاهی خویش ہداریم، و بخون و خواستہ شان ایمن ہداریم، چیزی معلوم ہر ایشان نہادیم، و آن را جریدہ ہا کردیم تا آن نگاہ ۲ کنیم و ہر شما آن واجب کنیم، و ہر شہری را کرداری بگزینیم مردی استوار و پارسا، و ہر ماہییم تا آن جہایت ۳ بکنند، و خراج آن شہر ہسہ بہرہ کند ہسال اندر، بہر چہار ماہ سیکمی از آن ہستاند، تا ہر خلق آسان تر بود، شما چہ ببینید و چہ گوید؟ خلق خامش شدند و کس جواب نداد و دو ساعت ہر آمد، باز انوشروان گفت: ما را پاسخ دہید کہ من خواہم کہ این ہر ضای شما نہم تا عدل و داد بود. مردی از میان ہر خاست نہ از معروفان، و ایکن از ایشان کہ او را ہشناخت ۴ گفت: ای ملک خراج چیزی بود کہ جاودانہ ہماند و مردم فنا شود، و چیزی باقی را ہر چیزی فانی چگونہ توان نہادن، ہر زمینی آبادان خراج نہی فردا از ہس این عصر آن زمین ویران شود و خراج ہر وی ہماند [و ہر مردی خراج نہی و ہمیرد و آن خراج ہر زمینہای خراب باقی ہماند و ہر فرزندان وی ہماند] ۵ انوشروان گفت: اہلہی و نادانی مکن، کہ ندانی کہ

۱ - کذا: نق. ن س و نف: و آن بود کہ از ہر درختی وظیفتی ... و در طبری ذکر فقیز غلہ نیست (رک، ص ۵۷۳ حاشیہ ۳ و ۵۷۴ حاشیہ ۲).

۲ - اصل و ن س: آگاہ. نف: آنگاہ. نق: آن نگاہ.

۳ - اصل، با آن خیانت، کذا: ن س و نف. نق عنایت کنند. (جہایت) بمعنی وصول و ضبط مالیاتست و بقیاس اصلاح شد. چہ خیانت و عنایت اینجا معنی ندارد.

۴ - کذا، ن س. نف: شناخت. نق: نہ از مہتران و کس او را شناخت. طبری:

رجل من عرضهم. و ظ: نق اصح است.

۵ - کذا، نق طبری: انضع الغالدمن هذا الخراج علی الفانی من کرم بیوت و زرع

بہیج و نہر یفور و عین او قناتہ ینقطع ماؤھا (ص ۹۶۱).

چگویی، نشنیدی که گفتم هر سالی این زمینها بپیمایند، هر زمینی که ویران است خراج از وی برگیریم [و هر زمینی که آباد است برنپیم] و هر زمینی که از دست مردی بیرون شود خراج از نام او بیفکنیم^۱. پس او را گفت: تو از کدام مردمی؟ گفت: من از گروه دبیرانم، گفت: دبیران فحول باشند، و بفرمود که دویت بر سر او همی زنند تاش بکشند! و بدان مجلس اندر دبیران بودند بسیار^۲ هر کسی آمده بودند با دویت، هر دویتی بر سر او همی زنند تاش بکشند!^۳ پس همه گفتند: ای ملک ما ازین سخن او بیزاریم، و تدبیر آنست که ملک گفت. و مردمان هر کسی گفتند: ملک داد کرد و عدل کرد^۴ و صواب آنست که ملک دید! و انوشیروان جریدها^۵ بیرون آورد، جمله بیش ایشان بر خواند، پسندیدند و پذیرفتند، و بهر شهری کارداری بفرستاد، تا او را خواسته کرد کردند هر سالی^۶ و به بیت المال اوفرستادی، و آن رسم اندر همه ملوک عجم بماند از پس وی، تا آن روز که ملک از عجم بشد بوقت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه. چون عمر ملک عراق بکشاد، و خلق همه مسلمان شدند، هیچ رسمی نیافت اندر عدل نیکوتر ازین رسم خراج و مساحت، ایشان را هم برین رسم بازداشت، و آن رسم مانده است اندر عراق تا تا روز ۵ پس چون انوشیروان کار خراج راست کرد با خویشتن بیندیشید که کار مملکت راست شد، اکنون کار خرج راست باید کردن تا همچنانکه من دانم که از کجا همی آید اندر بیت المال، دانم که از کجا بیرون همی شود، و خواسته ملک که بیرون شود بر سپاه

۱ - این جواب مقنع را طبری ندارد و شاید در نسخه‌های قدیم بوده است یا بلعی برای اقتناع خوانندگان ساخته است!

۲ - اصل: بشکنند نف: بکشند. نق: تا ببرد.

۳ - جریده: بدان معنی است که امروز دفتر بودجه و قدیم فرد و کتابچه میگفتند.

۴ - طبری: سه قسط هر قسطی چهار ماه و آنرا (ابراسیار) نامید و تا ویش بتازی (الامر التراضی) است (ص ۹۶۲).

۵ «درسق: پس ازین سطر عنوانی است بدینسان: فصل در ذکر ترتیب دادن

انوشیروان اقطاع بر سپاه خویش

شود ، و کار این سپاه بستدن^۱ خواسته بشوریده است ، این را نیز راست باید کرد . پس مردی بخواند از دبیران بزرگ [و فرزندان دبیران بزرگ از] آن کسها که [دبیری] اندر خانگاه ایشان بود از سالهای بسیار^۲ نام او پاپک [بن الیبروان]^۳ و او را ایدون گفت که این خواسته بدین سپاه می‌دهید تا روی^۴ بکسهای ناحق و ناسزا ، از آنجا باز دارید و بحق و سزا صرف کنید ، و این عرض و عطا بتو خواهم دادن ، تا این درم بدیشان دهی که بیاید دادن و چندان دهی که بیاید دادن ، و بدین سپاه کس هست که قیمت وی و سزای وی را صد درمست او هزار درم بستاند [و کس هست که اسب ندارد و روزی سواران ستاند] و کس هست که تیر انداختن نداند و روزی تیر اندازان ستاند ، و کس هست که شمشیر نداند زدن و روزی شمشیر زنان ستاند ، و کس هست که سلیح نداند و روزی سلیح داران ستاند ، و این ازیشان بر من ستم است و بیدادی ، و همچنان که من بر رعیت و سپاه ستم نکنم ، از ایشان نباید که بر من ستم باشد ، و این کار بگردن تو اندر کردم و دست تو اندرین خواسته مطلق کردم [و حکم تو روان کردم] و بر سرای خویش بمیدان اندر ترا

۱ - در اصل : بشدن کذا نف و ن س . نق ، بستدن - و باید ستدن درست باشد و طبری این جمله را ندارد .

۲ - نق : از دبیران بزرگ باصل دبیر از دبیران اودشیر . نف ، از دبیران بزرگ و فرزندان دبیران بزرگ از آن کسها که اندر جایگاه ایشان بود از سالهای بسیار . کذا بن س
 ۳ - کذا طبری . نق : بسابک بن نیروان . نف و ن س ندارد . و اصل : پاپک بیروان ، یعنی پاپک پسر بیرو ، و (بیرو) همان اسم (ویرو) است که نام برادر ویس نیز بوده است .

۴ - کذا نف و ن س . نق ، همی دهند بکسان ناحق و ناسزاوار و آنجا که سزاست باز همیگیرند این را راست خواهم کرد . ناروی ، یعنی من غیر وجه .

محلّتی بسازم و عرض گاه را مجلسی^۱، تو آن جانبشین و سپاه بر خویشتن عرض کن و حلیت^۲ مردم با نامهاشان [و جنسهاشان] و نشانهاشان و این همه زی خویشتن بنویس^۳ و جریده کن این را خاصه، و هر سلاحی تمام باز خواه، از هر مردی زره پوشیده و زین او جوشن تمام^۴ با رکیب، و بر سر خود و بر [خود بر] سلسله آویز [و بر] دو دست اندر ساعدین آهنین و براسپ بر گستوان و با هر مردی یکی نیزه و یکی شمشیر [وسپر، و کمری] بر میان، و بکمر اندر عمودی زده آهنین، و پیش کوبه^۵ زین تبرزینی فرود آویخته، و از پس کوبه زین اندر تیردانی اندر او سی چوبه تیر و از دست چپ کمان دانی و اندر وی دو کمان، و بر هر کمانی يك زه، و دوزه دیگر، تا اگر آن زها بحرب اندر بگسلد با وی زه بود و بفرمای تا

۱ - طبری گوید: فبنت له ... مصطبة و فرش له علیها بساط سوسنجر و نط صوف فوفه. «مش: ترا میدان سازم و عرصه گاه»

۲ - اصل و نف و نق و ن س: حلیت (حلیت، به معنی ساز و برگ سواران) بقیاس اصلاح شد. «مش: هم حلیت».

۳ - اصل: بدرس؛ و نف: این همه زی خویشتن بدریس؛ ن س: زی خویش بنویس و نق: و همه را بنویس. و ظ: ن س و نق صحیح است به قرینه (بنویس) در صفتحه بعد. و شاید زی خویشتن بررس. یعنی خوب آنها را نقتیش و رسیدگی کن. «مش: هم بنویس»

۴ - در اصل، و آزین آن جوشن. نق: وزیر آن جوشن. نف: و زین از جوشن ن س: زین او.. و ظ: و از بر آن جوشن. در طبری، درع و جوشن است و درع در لغت همانست که ما آنرا زره گوئیم (ای قبیص من زرد الحديد) و جوشن به معنی سینه بند است و نیز درعی که سینه را پیوشد و بدین قاعده آنرا روی زره میپوشیده اند. پس (از بر آن) مناسبتر از (زیر آن) است. و متن اصل هم مصحف حدس ما تواند بود. «مش: وزیر آن جوشنی»

۵ - اصل و ن س: کوبه با بای ابجد است، نف: کوفه. نق: کوهه. و چون کوهه و کوهه در لغت پهلوی کوف یا کوب نوشته میشود و نف کوفه با ف ضبط کرده، اصل متن هم باید کوبه باشد و علی الرسم که پ با يك نقطه است آنها هم بهمان املاست و قرائتش پ است، بنا بر این نقطه آن اصلاح شد.

آن دوزه را گرد کند و از خودِ خودِ فرود آویزد از پسِ پشت ، تا تو بینی کین
 سلیحها بتمامی دارد . پس چون با مردی همه سلاحها تمام یافتی ، آن سلاحها برو
 بنویس تا هر گاه که عرضه کنی که روزی خواهی دادن ، اگر از این سلاحها یکی با
 وی کم باشد نپسندی و درمش ندهی ، پس چون با مردی این سلاحها تمام یافتی او را
 عرض کن و بفرمای تا بمیدان پیش تو اسب تازد و از اسب با سلاح فرود آید ،
 و باز بر نشیند تا بدانی کین سوار است یانه ، و چه مایه سواری داند . پس بفرمای
 تا هر سلاحی را جدا گانه کار بندد ، تا بدانی که از کار بستن هر سلاحی چه داند .
 پس بدان مقدار که دانش او بینی و مردی او ، او را روزی بنویس از صد درم تا چهار
 هزار درم ، و آن را که پیاده است کم از صد درم بنویس [و آنکه سوار است و اگر چه
 حربی است و مردانه و با سلیح تمام از چهار هزار درم افزون بنویس] و آن کار
 بگردن وی اندر کرد ، و او را خلیفت کرد ، و بفرمود تا بر در سرای بمیدانی اندر
 دکانی بزرگ بنا کردند مجلس عرض را و او را بیساط بیاراست و او را دستی پیش
 گاه بنهاد مصلی دیباه سوزن کرد^۱ و کرسی او را بفرمود که آنجا بر نشین و سپاه
 عرض کن ، و منادی بفرمود تا بانگ کرد که همه سپاه خویشتن را بر وی عرض
 کنید ، آنگاه که او فرماید [با آن سلاح که او خواهد] و چندان که او فرماید شما
 را هر کسی روزی کند که ملك حکم او جایز کرد^۲ و پسندید ، و بانگ فرمود
 کردن برین **پاپک** . دیگر روز بیامد و بر آن کرسی نشست ، و منادی بانگ کرد
 هر کسی که خواهد که روزی ملك بگیرد و نام او در جریده عطا درست شود بدیوان

۱ - کذا ، ن : س : نف : سوری کرد - مورن کرد . نق ندارد . طبری ، سوسنجرد .

و این همان است که امروز سوزنی گویند و نیز سوسنجر نام جایی بوده است که این بساطها
 را در آنجا میدوخته اند . و این لغت از فرهنگهای فارسی فوت شده است .

۲ - ن : س : جابر . نف : جابر . نق : جایز .

عرض آید با اسپ و با سلیح تمام چنانکه پیش حرب شود ، و از مردی چنین و چنین سپاه^۱ خواهند ، و هر مردی آن سلاح بر گیرد که بتواند کار بستن و سه روز شما را زمان دادم تا هر که سلاح ندارد بخرد ، و هر که را تمام نیست تمام کند . روز چهارم بیامد بعرض گاه ، چون روز چهارم بیبود ، پاپک بعرض گاه بنشست ، و سپاه همه گرد آمدند . ایشان را گفت : باز گردید که آنکه بیاید نیامد . ایشان باز گشتند و خبر به انوشروان برداشتند ، چنان دانست که مهتران لشکر نیامدند و پاپک را همچنان بایست که مهتران را نیز جریده کند . چون دیگر روز بیبود همه سپاه بیامدند ، پاپک همچنان گفت باز گردید که آن کس که بیاید نیامد . ایشان باز گشتند و خبر به ملک برداشتند او ندانست که پاپک که را می خواهد . پس پاپک منادی کرد که همه لشکر فردا بعرض گاه آیند ، آن کس که او ملک است و تاج و تخت دارد نیز حاضر آید ، و اندر جریده نخست نام وی باید ، و روزی وی از بیت المال پیدا باید کردن که او یکی است ازین لشکر . خبر بانوشروان برداشتند ، دانست که او راهمی خواهد . گفت : غایت داد اینست . چون دیگر روز بیبود ، انوشروان خود بر سر نهاد ، و همه سلاحها تمامی بر بست چنانکه خواسته بود و فرموده بود ، و آن زه کمان که فرموده بود هر کسی را که از خود فرود آویزد از پس پشت ، فراموش کرد ، و باسپ بر نشست و بر عرض بیرون رفت پیش پاپک . و آن سپاه همه آنجا ایستاده بود ، بلب دکان عرض فراز آمد ، پاپک از جای خود برخاست^۲ و او را گفت که ای خداوند تاج و تخت و ملک ، اسپ بر گردان تا خویشتمن عرض کنی ، و پاپک

۱ - نف ، سپاه . نق : سلاح تمام . ن س : بستاه . و در اصل عین این جمله تکرار شده و در آنجا بجای سپاه - ستاه ضبط کرده اند ، و ستام یا ستاه یا بستاه باید لفتی باشد . یعنی این افزای و مجموع سلاح مرد و مرکب و ستام بدین معنی نزدیکتر است و در فرهنگها چنین معنی جامعی در ستام و غیره نیست . و سپاه بدون تردید درست نیست .

۲ - طبری برخاست و بر نخاست ندارد .

همه سلیح بدید و آن دو زه ندید، گفت: هر چند که ملک و فرمان تراست اندرین مجلس داد ترا محابا نیست، و اندر سلیح تو نقصانی نپسندم. انوشروان گفت: چه نقصانی همی بینی اندر سلاح من؟ نگاه کرد یاد آمدش آن دو زه، بفرمود تا آن دو زه، از سرایش بیرون آوردند و از پس خود خویش بیابویخت و از پس پشت فرود افکند آنکه پاپک جریده بگرفت و نام او بنبشت. انوشروان را گفت ای خداوند تاج، من کس را بزرگ و مردانه و حربی^۱ با سلاح تمام بیش از چهار [هزار]^۲ درم ننویسم و ترا حق ملک است و تخت زیر تو است و تاج ملک بر سر تو چندان که حق این ملک افزون باید چند^۳ دانی که افزون کنم؟ انوشروان گفت: چندانکه بینی. گفتا: یک درم افزون کردم تا حق ملک گزارده باشم، و اندر بیت المال نقصانی نیاید. انوشروان گفتا پسندیدم، و او را چهار [هزار] درم و یک درم نبشت، و انوشروان بسرای اندر شد و هیبت پاپک بدان سپاه اندر افتاد، و گفتند چون از ملک شرم نداشت کسی دیگر را ندارد، چون ملک را از چهار [هزار] درم افزون نکرد کس را نفزاید. و پاپک سپاه عرض کردن گرفت و روزی هر کس بدان قدر که او را سزید بنوشتن گرفت، و چون دیگر روز بیود بسوی انوشروان اندر آمد و او بر تخت نشسته بود و تاج بر سر نهاده، پاپک زمین را بوسه داد، و گفت ای ملک من آن استعفا بر ملک بدان کردم تا کس از من محابا نخواهد و چشم ندارد بنقصانی سلاح، و یک درم افزون نبشتم، از بهر آن کردم که کس

۱ - در اصل: و مردانی و حربی ای. نف، مردانه و حربی. نق، هر کس که بزرگ

و جنگی باشد. ن س: مردانه و حربی آبی ..

۲ - در اصل و نف (چهار درم) نق: چهار صد درم. عربی و ن س: چهار هزار درم.

۳ - نف، چندانکه افزون کنم. نق، چند خواهی که. ن س: حدهای که ..

افزونی چشم ندارد بر چهار [هزار] درم انوشروان گفت نصیحت تو شناختم و اثر تو پیسندیدم، همه بر این رو و این خواسته برین سپاه بر مقدار هر کسی قسمت کن و این کار ترا دادم تا زنده ام. و او را بزرگ کرد و خلعت داد و بیرون آمد، و این کار تمام عرض کرد، و کار انوشروان و آن سپاه بدخل و خواسته و خراج راست شد و داوری بر رعیت و سپاه تمام شد.

پس آن سال بزمین عجم شکار پدید آمد آن کجا بمازی ابن آوی خوانند، و اندر زمین عجم هرگز آن نبوده بود، بزمین ترکستان بودی، و بدان وقت بزمین عجم افتاد تا به عراق، بهر دیهی و بهر شهری بانگ کردی بشب، و بانگ ایشان با سهم بود و با هول، دیگر روز چیز ندیدندی، مردمان از آن بترسیدند. پس بفرمود که در طلب بر پی این بانگ بشوند، طلب کردند بروز و شب چیز نیافتند، مردمان بترسیدند و اندیشیدند که این بانگ دیو است بر روی زمین. انوشروان بترسید و مؤبد مؤبدان را بخواند و گفت: این چه بانگ است که از روی زمین همی آید و کس پیدا نیست؟ مؤبد گفت: من اندر کتب چنین خواندم که چون ملك بیدار و ستم کند از آسمان بانگ آید و از زمین همچنین بانگ آید چنانکه خلق آواز بشنوند و کس نبیند و من هیچ از داد نشناسم میان رعیت و سپاه که ملك آن همه نکر دست، ندانم کین بانگ چرا آید. و ایدون گمان برم کین کارداران خراج بر رعیت همی ستم کنند و چیزی بیش همی ستانند از آنکه ملك فرموده است. انوشروان گفت: چه می باید کردن؟ گفت: بهر شهری مؤبدی هست و عالمی استوار و بهر کار^۱ بدین نامه باید کردن و این جریده های خراج سوی ایشان فرستادن تا هر مؤبدی بهر شهری دست کاردار^۲ خراج بدان [جریده نگاه] دارد و نهد که چیزی

۱ - نف و ن س: و بر هر کار. نق: ندارد. ظ: بهر بزرگ کار. که بمعنی برهیز کار است

«و شاید: بر کار»

۲ - در اصل، کاری دار. ن س کاردار.

بیش بستاند. انوشروان همچنان کرد. پس مردمان بشب حیلت کردند، و دام نهادند تا شکار را بگرفتند و پیش انوشروان بردند. او گفت: خلقی بدین ضعیفی و بانگی بدین سهم عجب است! و نیز مردمان از آن بانگ شکار نترسیدند، و انوشروان اندر ملک ایمن بنشست. و پیغامبر ما علیه السلام اندر پادشاهی وی از مادر بزاد و گروهی ایدون گفتند که از ملک وی چهل سال شده بود [و گروهی گویند چهل و دو سال] بی اختلاف^۱ بعام الفیل بزاد.

خبر مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

ایدون گفت:

وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ .

یعنی انوشروان، آن سال عام الفیل بود ابرهه بخانه مکه پیل آورد و اندرین سال پیغمبر علیه السلام از مادر بزاد روز دوشنبه دوازده روز شده از ربیع الاول [سال بر هفتصد و ده از قدیم ایشان و موافق بود یا بیستم نisan سال بر هشتصد و نودویک از روز کار اسکندر رومی]^۲ و مادرش آمنه بود دخت وهب بن عبدالعزی از بنی زهره و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود، و گروهی گفتند که چون پدرش بمرد، وی اندر شکم مادر بود، و گروهی گفتند که چون پدرش بمرد، دو ساله شده بود. و سرایی هست بمزکت خانه مکه

۱ - اصل و ن س و نف : احتلام . نق : اختلاف .

۲ - در جلد دوم طبری بسیار قدیمی که ما اذین پس آنرا (دک) خواهیم نامید و متن مجلدات آینده خواهد بود . اینجا زایچه طالع رسول را نوشته و چون در طبری و در سایر نسخها دیده نشد از نقل آن خود داری کردیم .

و امروز آن سرای را دارا بن یوسف خوانند ، این سرایِ مادر پیغامبر بود ،
 و پیغامبر ما علیه السلام آنجا زاده بود ، و هم در آنجا بود تا پیغامبری آمدش .
 و تا به مکه بود [بدان سرای بود پس چون به مدینه هجرت کرد عقیل بن ایطالب
 بدان سرای اندر نشست^۲] بی فرمان پیغامبر [پس عقیل آن سرای را بفروخت به بیست
 دینار بمردی از قریش] و پیغامبر اندرین سخن گفته است که آن مثل است بهمه
 عرب اندر [چون عقیل مسلمان شد و بمدینه آمد ، پیغامبر را گفت: من آن سرای
 را بفروختم پیغامبر را علیه السلام انده آمد ، و خاموش بود ، و چیزی نگفت] پس
 چون [روز فتح مکه بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم با آن سپاه بسیار بمکه اندر
 آمد ، چون نزدیک مکه رسید عباس بن عبدالمطلب را گفت : ای عم از این منزل
 مکه کجا فرود آییم؟ گفت :

رَبَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَسْقُطَ رَأْسِكَ .

گفت : بدان سرای تو که از مادر بزادی ، پیغامبر علیه السلام گفت :

وَ هَلْ تَرَكَ عَقِيلٌ لَنَا رِبَاعًا مِنْ رِبَاحٍ

گفت : ما را عقیل سرای کجای هشت؟ و این سخن اندر امثال عرب کاربندند،

۱ - نق : ابو یوسف . طبری : ابن یوسف (ص ۹۶۸) و هو محمد ابن یوسف .
 اخوالحجاج .

۲ - از : نق . و در حاشیه اصل نوشته : و تا بمکه بود آن سرای را بعقیل بخشید .
 و طبری نیز گوید : و قبل ان رسول الله صلعم کان وهبها لعقیل بن ابی طالب فلم یزل فی
 ید عقیل حتی توفی فباعها ولده (ص ۹۶۸) و ن س و نف : و نخست عقیل در آن سرای
 نشست بیفرمان پیغامبر ما صلی الله علیه پس آن وقت بفروخت بمردی از قریش به بیست
 دینار و پیغامبر اندرین سخن گفتست که آن مثل است بهمه عرب اندر و چون عقیل مسلمان
 شد .. الخ .. و در طبری این معانی دیده نشد .

و گروهی گویند این سرای خود پیغمبر علیه السلام عقیل را بخشید^۱ و چون از مکه برفت آن سرای بدست ورثه عقیل بماند، تا وقت حجاج یوسف و چون حجاج یوسف عبداللّه بن الزبیر را به مکه اندر حصار گرفت، و مکه بگرفت، و او را بکشت، حجاج آن سرای از پسر برادر خویش محمد بن یوسف از فرزندان عقیل بخرد، و بمرکت اندر افکند، و همچنان بود تا وقت هرون الرشید. چون هرون بخلیفی بنشست مادرش خیزران بمکه درم فرستاد تا بمرکت مکه آبادانی کردند و نقوش کردند و بفرمود تا آن [سرای محمد بن یوسف که بمرکت اندر آورده بودند از مرکت بیرون کردند و مسجدی کردند. اکنون آن] سرای همچنان پهلوی مرکت مانده است؛ و آن را دارا بن یوسف خوانند، [و او بر مکه و حجاز چنان بفلج شد که آن سرای نه بعقیل بازخوانند و نه به پیغامبر صلی الله علیه و سلم] ^۲ پس پیغامبر ما علیه السلام از مادر اندران سرای بزاد، و مادرش گفت که چون اندر شکمش پدید آمد و نه ماهه بیود، و وقت بیرون آمدن او فراز آمد، بشب مادرش بخواب دید چنانکه کسی از آسمان فرود آمدی و او را گویدی ^۳ که اینک ^۴ در شکم تو است مهتر همه خلق است، چون از تو جدا شود او را محمد بنام کن، و بگویی.

أَعِيذُ بِالْوَالِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ .

۱ - طبری تنها این روایت را که پیغمبر ص خانه را بعقیل بخشید آورده و روایت اول را ندارد (ص ۹۶۸).

۲ - تنها: نق.

۳ - کذا: نف و ن س: اندر شکمش پدید، نق: چون او بشکم من اندر بیود. ظ: چون درد اندر شکمش پدید آمد.

۴ - نف: فرود آید و گوید. نق: فرود آمدی و او را گفتم. ن س: آمدی و گویدی چون من..

۵ - اصل و ن س: اینک. برای پرهیز از التباس با اینک بمعنی اکنون اصلاح شد.

مادرش این خواب **عبدالمطلب** را بگفت . پس چون آن شب بیود که پیغامبر ما علیه السلام از مادر آید ، مادرش بنگریست روشنایی دید که از وی همی تافت تا سوی شام ، و مادرش همه کوشکهای شام بدید ، و نوری بر آسمان از وی بر شد تا ستارگان . دیگر روز **عبدالمطلب** را بخواند و او را از آنکه دیده بود بگفت ، و **عبدالمطلب** او را **محمد** نام کرد .

و بخبری دیگر ایدونست که آن وقت که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از مادر بیامد ، هر چه اندر مکه و خانه کعبه بت بود همه بر روی اندر افتادند نگوئسار و اندر آتشخانهای عجم و مغان^۱ آن شب آتوها بود همه^۲ بمرد ، و **انوشروان** آن شب بخواب دید چنانکه آن کنگره ایوان او بزمن افتادی ، و مؤبد بزرگ بخواب دید که **اشتران بزرگ** و **سطنبر** ، و **اشتران عرب خرد**^۳ ، بعد اندکی^۴ با یکدیگر حرب کردند و آن **اشتران عرب خرد** این **اشتران بزرگ** را هزیمت کردند ، و **ز دجله** بگذرانیدندی ، و آن **اشتران عربی** خویشتن بزمن عجم اندر افکندندی و بپراکندندی . دیگر روز بر خاست و این خواب کس را نگفت ، و دانش غمگین شد سخت ، روز سدیک از **پارس** خبر آمد که آتش بزرگ با آتش خسانه اندر بمرد این شب که **انوشروان** این خواب دیده بود ، و هزار سال بود تا آن آتش نمرده بود . **انوشروان** تافته شد و [گفت] این سخنی بزرگ [است] ، و گفت خلق را آگاه باید کردن ، وزیران و سرهنگان و مؤبدان را کرد کرد ، و ایشان را خواب

۱ - ن س ، بغان .

۲ - ن س : همه آتوها بمرد .

۳ - کذا ن س . نق : **اشتران** بختی با **اشتران** اعرابی . نف : **استران** ... **استران**

عرب . اصل : **استران** ... و **استران** ...

۴ - کذا نف و ن س . نق ، بعدد کمتر از آن بختی .

خویش بگفت، و نامه پارس برخواند، مؤبد گفت: کاری بود بزرگ، اندر عرب کسی بیرون آید از ایشان، و بر عجم غلبه گیرد، و ملک و دین عجم را باطل کند اکنون ما را کسی باید از عرب که اخبار و کتب ایشان بداند، تا این سخن از وی بپرسیم. انوشروان همانکه نامه کرد به نعمان بن المنذر، و گفت: کسی از عرب بمن فرستد، تا از اخبار عرب چیزی از وی بپرسم. و بزمن حیره نرسایی بود نام وی عبدالمسیح بن عمرو [بن حیان بن بقیلة] الفسانی ۲ از فرزندان ملوک شام، و بدین جهان رسید و شصت سال زیسته بود، و اخبار پیشین و کتب بسیار خوانده بود. و این سبطیح کاهن بزمن یمن خال او بود، و از وی نیز ۳ سبطیح علم کهنات آموخته بود. نعمان بن المنذر او را سوی انوشروان فرستاد، گفت این عالم‌ترین همه عربست، و بسیار سال. انوشروان او را پیش خواند و از خواب خویش و خواب مؤبد پرسید، و آن مردن آتش در آتشکده. [عبدال] مسیح گفت: از عرب کسی بیرون آید کین عجم را از وی [شکن و] گزند بود، و من بشوم سوی خال خویش سبطیح کاهن بپمن و شام، و عالم‌تر کسی که بروی زمین است اوست و او را [خبر] سوی ملک آرم. عبدالمسیح برفت و بشام شد و سبطیح بشهری بود میان شام و یمن، و عبدالمسیح بدو رسید، او را یافت بدم زدن ۴ باز پسین [و] مرگ به نزدیک آمده، او را گفت من سوی تو آمدم بمسئله. گفت: تو نیامدی، اما ترا ملک عجم فرستاد انوشروان، و آن چنین و چنین خواب دید، وی و مؤبدش، و ترا بخواستند و تاویل از تو پرسید، و تو آن ندانستی، آتش با آتش خانها اندر بمرد و ترا بفرستاد

۱ - کذا ن س. نق ندارد، و عربی هم ندازد. اصل و نف: کتبت.

۲ - نق: عمرو بن حسان بن ثعلب الفسانی. ن س: عمر الفسانی. نف: عمر الفاتی

۳ - نف: از وی بر سبطیح. نق: ندارد.

۴ - کذا: ن س. اصل: در وقت، نف و نق: ندارد.

تا از من پرسی . او را بگویی که از عرب پیغامبری آید که مُلک او و دین او بر
عجم غالب و ظاهر شود ، و ملک از عجم بشود بر دست قوم او ؛ و از پس او^۱ چهارده
ملک بنشینند آنگاه ملک از ایشان بشود . و دین و ملک آن پیغامبر بزمین ایشان
اندر آشکارا شود ، و وقت آنست که آن پیغمبر از مادر بیاید یا خود آمده است .^۲
عبدالمسیح باز گشت و سوی کسری آمد ، و شهری گفت با خویشان برام اندر
سخت نیکو ، و مردمان جز بیت باز پسین ندانند و ایدون گفت^۳ شعر :

شمر فانك ماضی الهم شمیر

لا یفزَعَنَّكَ تفریق و تفسیر

ان كان ملك بنی ساسان افرطهم

فان ذا الدهر اطوار دهازیر

۱ - نق : پس مرگب او . ن س و نف چون متن و مراد از پس انوشروان است نه
از پس پیغمبر .

۲ - نق : این بگفت و جان تسلیم کرد . نف : یا خود آمده است ، راندرد .

۳ - در اصل عربی اشعاری به عبدالمسیح نسبت میدهد که بر سطح خوانده است و
پس جواب سطح را بسجع چنین مینویسد ، « فلما سمع سطح شعره رفع راسه و قال :
عبدالمسیح ، علی جمل یسیح ، الی سطح ، وقد اوفی علی الضریح ، بهنك ملك بنی ساسان
لا ارتجاس الا یوان ، و خود النیران ، و رؤیا المؤمنان ، رای ابل صاعبا ، تقود خبلاعرابا
قد قطعت دجله و انتشرت فی بلادها ، یا عبدالمسیح اذا كثرت التلاوه ، و بعث صاحب
الهراره ، و فاض وادی السماوه ، و غاضت بحیره ساهه ، و خدمت نار فارس ، فلیت
الشام لسطیح شاما ، یملك منهم ملوك و ملکات ، علی عدد الشرفات ، و کل ما هو آت آت
(ص ۹۸۳) .

۴ - کذا نق و ن س . نف ندارد . عربی : ان يك . و متن با وزن مناسب است .

فأنهم ربما^۱ اضعوا بمنزلة

تهاب صولهم الاسد المهاصير

منهم اخوا الصرح مهران واخوته

والهمرمان و سابور و سابور

والناس اولاد علات^۲ فمن علموا

ان قد اقل فمهجور و محقور

و هم بنوا الامّ لمان راوا نشبا

فذلك بالغيب محفوظ و منصور

و الخير والشر مقرونان في قرن

فالخير متبع و الشر محظور^۳

عبدالمسيح بيلعد سوي كسرى ، و كسرى رادل ايمن بود ، و كفت بروزگار
من چيزى نبود ، و تا چهارده حلك از ما بنشيند بسيار كارها شايد بودن . پس چون
پيغامبر ، ما عليهالسلام از عادر آمد دوشنبه بود كه گفتيم ، ديگر روز عبدالمطلب
[او را محمد نام كرد و پدرش مرده بود از چهار ماه باز ، و عبدالله بمرد و پيغمبر
هنوز بشكم ماهر بود ، و عبدالمطلب مهر پسرى بر پيغمبر افكند . و مهتران مكه

۱ - عربى : فربا ربيا . نق : فانهم دايا . ن س : فانهم ربيا .

۲ - ن س : علاق .

۳ - طبرى : محذور .

را رسم این بود که فرزندان خرد را بدایگان دادند بیورودن ، بیرون از مکه تا آنجا بیورودندی، که هر ای مکه با وباست ۱ ، خاصه تابستان . واندر آن کوههای بادیه و حجاز دو روزه راه از مکه مردمانی بودند از بنی سعد بن بکر بن هوازن بیادیه مکه اندر ، و مردمانی بودند درویش ، و هر سالی بمکه آمدندی بهار گاه ، و کود کان شیر خواره بیورودن بیورودندی ، و شیر دادندی تا بزرگ شدی ، پس پیش پدر و مادر آوردندی تا بدان هوا و زمین ایشان بزرگ شدندی ، و تن درست بر آمدندی و زبان ایشان بتازی فصیح تر شدی . و این بنی سعد فصیح ترین عرب بودند . و پیغمبر علیه السلام ایدون گفته است :

انا افصح العرب و العجم ییدانی من قریش و نشات فی بنی سعد] بن

بکر . ای ، من اجل انی من قریش]

پس عبدالمطلب چشم داشت که این زنان بنی سعد بیایند تا او محمد را علیه السلام بدیشان دهد ، و وقت آمدن ایشان نبود و هنوز چهار ماه بیایست . عبدالمطلب را دایه بود و پسرانش را شیر داده بود نام وی مسروح وی را پسری آمده بود بدان روزگار . پس عبدالمطلب پیغامبر را علیه السلام بدین مسروح داد تا چهار ماه شیر داد . چون مردمان بنی سعد بیامدند بمکه و زنان شیروربا کود کان و شویان ، تا کودکان بستانند بدایگی و شیر دهند ، و اندر آن سال اندر حی بنی سعد گیاه نبود ، و مردمان بسختی اندر بودند ، آن سال زنان ایشان بمکه بیشتر آمدند و اندر میان ایشان زنی بود نام او حلیمه بنت ابی ذؤیب و این ابی ذؤیب را نام عبدالله بن الحرث بود ، و حلیمه را شویی بود نام الحرث بن عبدالعزی بن رفاعه از بنی

۱ - کذا : ن س و نف . نق ، باچندان سازگار نبود . اصل : بیوست داشت .

سعد] و پسری آمده بود او را ازین حلیمه نام او عبدالله بن الحارث^۱ و زن بود و فرزند وشوی و دو دختر^۲ [درویش بودند] چون این پسر ك آمده بود و مردمان^۳ بنی سعد به مکه شدند [زنان]^۴ باشویان بطلب کود کان . حلیمه نیز شوی خویش را گفت که: مرا ببر کود کی بستانم و بهرورم تا حال ما نیز بهتر شود . و این حارث شوی حلیمه را اشتر کی بود که از وی شیر دوشیدند وی وضعیف شده بود و شیر اند کی دادی از آنکه گیاه نبود ، و خر کی بود ماده و لاغر وضعیف و خرد و اند کی گوسفندان داشتی [و پسری بود ایشان را که آن گوسفندان داشتی]^۱ ، این حارث آن گوسفندان و [دو] دختر^۵ را یکی نام انیسه و دیگر جذامه^۶ همرا بدان پسر بزرگتر دست باز داشت ، و خود برخاست با زن ، و این پسر خرد و به مکه آمد ، و زنت برین ماده خر نشست ، و پسر خویش پیش گرفت ، و حارث^۷ خود بر اشتر نشست ، و

۱ - از ، نق : توضیح آنکه در نق و طبری بجای (الحارث) همه جا (الحارث) ضبط شده و هر دو لغت یکبیت ، لیکن در رسم الخط قدیم عربی که از رسم الخط انجیل (معروف به خط انجیلی) اخذ شده است الفهای میان اسم مانند اسمعیل ، اسحق ، حرث قسم و غیره را حذف میکرده ولی در قرائت آنها را اسماعیل و اسحاق و حارث و قاسم میخوانده اند ، و درین نسخه این قبیل اسامی برسم الخط قدیمی نوشته شده است (بهار) .
 ۲ . کذا : ن س نف : و دختر . نق ، ندارد . طبری : و انیسه ابنة الحارث و جذامة ابنة الحارث و هی السماء (ص ۹۶۹) .

۳ - کذا در هر نسخه بجای زنان ... ؟

۴ - الحاق شد .

۵ - نف : دختر کی .

۶ - در اصل : حرانه . نق ، اسید و حارثه . نف : ایسه و حدائه . طبری : انیسه

و جذامه . دك : ایسه و حارثه . ن س : ایسه و دیگر حدائه .

۷ - نق : شویش .

برفتند با زنان^۱ دیگر . و براه اندر هیچ نوشه نداشت و خوردنی ، و هر شب حارث
 آن اشتر بدوشیدی^۲ و اندکی شیر آمدی ، اشتر ضعیف و پیر و گرسنه و بی گیاه^۳
 لغتی خود بخوردی و لغتی زن را دادی و [حلیمه لختی خود بخوردنی و لغتی آن
 پسر خود را دادی و اندر پستان حلیمه شیر نبود و چون همی آمدند] براه آن خر
 حلیمه و آن اشتر حارث از پس همه کاروان بودندی از ضعیفی که بودند^۴ . پس
 چون بسکه آمدند هرزنی کودکی بر گرفتند [بدایگی] و پیغمبر ما را علیه السلام
 بر هر که عرضه کردندی نستی ، و گفتندی او یتیم است و پدرش نیست ، و دایه را
 از پدر کودک منفعت بود گونه گونه و بیرون از مُزد ، و نپذیرفتند^۵ ، و عبدالمطلب
 ایشان را نیکو داشت و وعده کرد^۶ ، استوار نداشتندی ، و نگرقتندی ، و پیغمبر را
 بر این حلیمه عرض کردند هم نگرفت ، و گفت : مرا [خود] درویشی خویش^۷ بس
 است . تا این همه زنان بنی سعد کودکان را بر گرفتند و نیز حلیمه هیچ کودک
 نیافت ، و زنان خواستند که باز گردند ، حلیمه گفت : من شرم دارم با این زنان

۱ - کذا فی النسخ . اصل : تا نماز دیگر .

۲ - دك : اشترک را بدوشتی .

۳ - در ن س و ف این جمله که وصف تطیلی اشتر است بدین طریق آمده است .

نق : ندارد . دك ، لغتی نه بسیار شیر آمدی که وی ضعیف بود ..

۴ - کذا : ن س و ف . اصل : که داشتند .. یعنی : از بس که ضعیف بودند . نق

و دك : ندارد .

۵ - ن س : از مزد پذیرفتند . ف ، گوته گوته میرهین از مرد پذیرفتند دك و

نق : ندارد .

۶ - کذا : ن س . دك : همی نواخت و وعده های نیکو همی کرد و بقاعده دو فعل

بعد باید : داشتی و وعده کردی باشد یا دو فعل بعد هم : نداشتند و نگرقتند چنانکه در

ف و دك چنانست .

۷ - کذا : دك . ن س و ف : درویشی خود . بدون اضافه .

براه اندر آمدن ، هر کسی کودکی یافت و من نیافتم ، بروم و آن کودک یتیم برگیرم و ببرم ، تا از آن زنان باری شرم ندارم . پس حلیمه با شوی پیامدسوی عبدالطلب و پیغامبر را پذیرفت ، و از مادر بستد ، و دیگر روز برفتند ، و حلیمه بر خر نشست و محمد را [پیش گرفت و پسر خویش را بشوی داد تا] پیش خویش گرفت ، و آن خر تیز همی رفت بشتاب و نشاط ، پیش همه کاروازاندر . زنان مر حلیمه را گفتند : این خر را چه علاج کردی که چنین روان شد و بنیرو ۱ کشت ؟ پس چون [آن گله] بمنزل فرود آمدند حلیمه هر دو پستان خویش پر شیر یافت بی آنکه چیزی خورده بود و پستان راست پیغامبر را داد ، و پستان چپ پسر خویش را ، و هر دو سیر شدند ، و حلیمه این عجب داشت . و شویش آن اشتر را بدوشید ، چندان شیر آمد که هر دو سیر بخوردند زن و شوی و نیز بماند . شوی حلیمه را گفت : این کودک بر ما مبارك آمد . چون به خانه رسید ، برکت او بریشان بدید [آمد] و هر شبی گوسفندان با شیر بسیار باز آمدندی ، و همه گوسفندان دیگر از حی پستانشان خشك بود . آن مردمان چون چنین دیدند [شبانان خویش را] ۲ گفتند : گوسفندان خویش آنجا چرانید که گوسفندان حلیمه چرند . گفتند ما نیز چنین کنیم ۳ . چون چنان کردند سود نمی داشت . گفتند : چرا این چنین است ۴ ؟ شبانان گفتند : هر کجا که گوسفندان حلیمه [دهان] فراز کنند آن زمین همه سبز گردد از گیاه ، تا ایشان بخورند . پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز چندان بزرگ شدی که کودکی دیگر بیک

۱ - ن س : بنیرو نف : نیرو گرفت . و دك : ندارد . اصل : بیثرو .

۲ - ن س : چون اصل . نف : دیدند با خویشتن گفتندی . از دك اصلاح شد .

۳ - ن س و نف : گفتند هم آنجا چرانیم .

۴ - ن س و نف : چرانیم ولیکن هر کجا که گوسفندان حلیمه .. الخ . نق و

دك : همانجا داریم لیکن هر کجا که گوسفندان .

ماه، و هر ماهی چندان بزرگ شدی که کودکی دیگر بیسک سال . و چون دو ساله شد حلیمه او را از شیر باز گرفت . پس مادر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که کودک را باز من آر. و حلیمه را سخت آمد از خجستگی و برکات پیغمبر که بر خانه او پدید آمده بود . پس پیغمبر علیه السلام را بر گرفت و بخانه مادر آورد^۱ و مادر او را خواهش کرد و گفت: بزکات و خجستگی او بر خانه ما پدید آمده است، و ما او را دوست داریم، و این هوای مکه هوای بدست، ترسم کین کودک بیمار شود، و بسی زاری کرد و بگریست، تا مادر پیغامبر را بدو باز داد . و حلیمه پیغامبر را علیه السلام بر گرفت و باز جای برد و پیغامبر را همشیره بود ازین دایه، روزی این همشیره گوسفندان بر گرفت و بر کوه برد تا چرا کند و پیغامبر علیه السلام با وی بود و با کودکان دیگر آنجا همی بود چون زمانی بیبود و روز بر آمده بود [بر دو گونه گفتند] گروهی گفتند بیدار بود، و گروهی گفتند خفته بود، سه مرد از آسمان فرود آمدند جامهای سپید پوشیده، و نزد پیغمبر آمدند، و او را بر گرفتند، و بر پهلوئی خوابانیدند، و شکم او بشکافتند^۲ و هرچه اندر شکم او بود بر گرفتند و چیزی همی جستند اندر میان . چون این همشیره و آن دیگر چنان بدیدند بگریختند، و بنزدیک حلیمه آمدند و گفتند: برخیز که محمد را کشتند . حلیمه بر خاست باشوی خویش، و آهنگ کوه کرد، تا بنزدیک پیغامبر آمد، چون بر او آمدند و گفتند: برخیز پیغامبر را علیه السلام دیدند گونه بگردیده، و او را بر گرفتند و سر و چشم او بوسه دادند و گفتند: ای محمد ترا چه بود گفت: سه تن بیامدند باطشقی و

۱ - نق: باز تفصیل قائل شده و گوید عبدالمطلب دایه را بسیار چیز داد و فرزندانش را چیز بسیار داد و غیره. و هیچکدام در طبری و نف و ن س نیست و آن سه با متن یکی است
 دك: صحبت خواستن مادر و خجستگی پیغمبر را ندارد و گوید: از شیر باز کرد و پیغامبر همی دوید حلیمه او را سوی عبدالمطلب آورد و تفصیل عبدالمطلب و خبر دادن بدایه را چون نق آورده است .

۲ - دك: بگفانیدند از سینه تا زهار .

آب دستی زرین^۱ و شکم من [از سینه تا زهار] بشکافتند^۲ و هر چه اندر شکم من بود بر آوردند و اندر آن طشت بشستند و بجای باز نهادند و مرا گفتند پاك زاده از مادر^۳ و اکنون پا کتر شدی. پس از ایشان یکی دست بشکم من اندر کرد، و دلم بیرون کشید، و بدو نیم کرد، و خونی سیاه از آنجا بیرون کرد [و بینداخت] و گفت این بهره شیطان است، و این اندر میان همه آدمیان هست ولیکن از تو بیرون کردیم. پس دلم باز جای نهاد و یکی انگشتری داشت، بدان مهر کرد. و سه دیگر مرد برخاست و دست بشکم من فرو مالید، درست شد [و برخاستم و بنشستم و هنوز آن سردی که دلم را بشستند بتن من اندر است. پس] حلیمه او را بر گرفت و بخانه باز برد. شوی حلیمه را گفت^۴ ای زن من همی ترسم که این را از دیو چیزی رسیده نیست^۵، برخیز تا ما این را بنزدیک فلان کاهن بریم که اونیک داند، و نشستش بفلان حی است و قصه او را بگوئیم، اگر دیوانه خواهد شدن او را باز مادر بریم.

- ۱ - نق : طشتی زرین بود و ابریقی زرین . اصل و ن س و نف : آب دستی . دك
آب دستانی زرین . و آب دستان فصیح تر است . عنصری گوید :
- طشت بنهاد و آب دستان خواست بازوی شهریار را بر بست
طبری گوید : آن طشت پر از برف بود .
- ۲ - دك : شكم من از سینه تا زهار بكفانیدند كذا : طبری .
- ۳ - دك : پاك آمدی بدین جهان .
- ۴ - دك : شوی گفت که این كودك را باز بخداوند ده که دیوان او را بیرنه پیش
از آنکه تباه گردد . حلیمه گفت : من این را سوی كاهنان برم و از حال وی بیرسم . طبری
هم قریب باین معنی است .
- ۵ - نف و ن س : چیزی رسیده است . دك و نق طور دیگر است . و ظ : (رسیده نیست)
نسبت مصدری (اصح) باشد یعنی ممکن است دیوان بوی گزند رسانیده و بعد هم برسانند
و دیو زده شده باشد ، و عبارت سطر بعد (و اگر دیوانه خواهد شدن) هم این معنی را
تأیید میکند .

دیگر روز حلیمه با شوی سوی کاهن شدند و پیغامبر را علیه السلام را بردند و حلیمه کاهن را گفت: این کودک کی است که من او را از مکه بستدم از قریش، و پیرودم، اکنون دیوان او را عذاب کنند، و همانا که دیوانه خواهد شد^۱، بنگر تا چه گونه است. آن کاهن بت پرست بود بردین عرب، گفت: از علامات دیوانگان برین کودک چه بینی؟ حلیمه قصه همه او را بگفت. کاهن گفت: کودک را بیار تا خود چه گوید. پیغامبر را بنزدیک کاهن بردند ازو پرسید که چگونه بود؟ پیغامبر آنچه دیده بود از اول تا آخر همه را بگفت. چون حدیث سپری کرد^۲، آن کاهن بر جست و محمد را بپر اندر گرفت، و بخروشید، و گفت: یا عرب این دشمن شماست و از آن بتان، و این دین شما بگرداند و بتان را نگوینسار کند. و مردمان حی بروی کرد آمدند، گفت: این را بکشید و مرانیز با وی بدو نیم بزنید. حلیمه بر جست و او را از دست آن کاهن برد، و کاهن را گفتا: تو خود دیوانه تر ازین کودک آمدی بسیار^۳ و او را بخانه برد و دیگر روزشوی گفتا: بیا تا این کودک را بسلامت باز مادر دهیم پیش از آن که پیش ما هلاک شود، که این را دشمنان بسیار همی بینم. دیگر روز حلیمه با شوی برفتند و پیغامبر علیه السلام را بسوی مادر بردند. حلیمه مادرش را گفتا: این پسر بزرگ شد، اکنون تو حق تری بوی. مادر پیغامبر علیه السلام حلیمه را گفت: تو چنان حریص بودی بداشتن این کودک، اکنون چه بود؟ گفت: چیزی نبود، ولیکن فرزند بزرگ [بمادر]^۴ اولیتر. مادرش بروی

۱ - جمله اخیر : و همانا در دک نیست .

۲ - نف : سپری کرد . دک و نق ، ندارد . ن س : افتاده است .

۳ - کذا ن س : نف : ازین کودک آمدی بسیار . نق ، تو دیوانه شده کسی را طلب

کن تا ترا بکشد که ما فرزند خود را نمی کشیم . دک : تو بسیار دیوانه تر ازین کودک کی

۴ - ن س و نف : بزرگ مادر بهتر . نق و دک : ندارد .

الحاح کرد که هر آینه مرا بگویی تا ترا چه بود و چه دیدی که این فرزند را بازمین آوردی؟ و چون بسیار بگفت حلیمه آن فسه آن شکم وی بگفت ' و آن سخن کاهن نیز بگفت . مادرش گفت: مترس که این پسر مرا کس نتواند کشتن ، و دیو فراز او نیارد آمدن ، که چون وی بشکم من اندر بود بخواب دیدم چنانکه کسی مرا ایدون گوید که این بهتر و مهتر همه خلق است ، چون بیرون آید او را نام محمد کن [و بخدای بسیار] چون بنهادمش روشنایی از وی بتافت که تابش آن به شام برسید چنانکه من همه کوشک های شام نگاه کردم و بدیدم ۱ ، فرزند را دیدم [ستان] افتاده و انگشت سوی آسمان بر کرده . پس حلیمه او را باز مادر داد و برفت . چون پنج ساله شد ، مادرش را خالان بدند برادران و خواهران مادر ۲ به مدینه از بنی النجار و گور پدر پیغمبر عبدالله بن عبدالمطلب ۳ بمدینه بود ، که او از هکه با کاروانی بشام شده بود ببازر گانی و بباز آمدن بمدینه بیمار شد و آنجا بمرد . و گورش بگورستانیست به مدینه که آن را دارالنافقه خوانند [چون از خراسان همی روی سوی دست راستست] ۴ و پیغامبر هه نوز بشکم مادر اندر بود پنج ماهه که

۱ - کذا : دك . اصل و ن س و نف : از وی بتابید تا بستارگان برسید و تا زمین شام روشنایی بشد تا من همه .. نق قریب به دك . طبری ، رأی امی فی المنام ان الذی فی بطنها نور قالت فجعلت اتبع بصری النور والنور یسبق بصری حتی اضاعت لی مشارق الارض و مغاربها (ج ۲ ص ۹۷۴) و بروایت دیگر که قریب بمتن است گوید : رات امی حین حملت بی انه خرج منها نور اضاء لها قصور بصری من ارض الشام (ص ۹۷۹) و متن ترجمه روایت دوم است و ذکر ستارگان در آن نیست و کلمه (تابش) در نسخ با (تابستارگان) تصحیف شده است .

۲ - جمله برادران و .. در دك و نق نیست .

۳ - دك : گور پدر محمد بمدینه بود .

۴ - کذا : نق و دك . طبری : و دفن فی دار النافقه فی الدار الصغری اذا دخلت

الدار علی یسارک فی البیت (ج ۲ ص ۹۸۰) نف ، و گور عبدالله ... بمدینه بود که آنرا دارالنافقه خوانند . و شاید از اضافات بلعی باشد .

عبدالله بمرد. پس پیغامبر از مادر جدا شد و عبدالمطلب او را به حلیمه سپرد تا به بنی سعدش برد و سه سال آنجا بداشت، پس باز مادرش آورد، و همی داشت تا پنج ساله گشت. پس مادرش از عبدالمطلب دستوری خواست که به مدینه شوم تا خالان را ببینم، و این کودک نیز ایشان را ببیند. و ایشان نیز او را ببینند [و گور پدر نیز ببینند] و لختی بباشیم پس باز آیم. پس عبدالمطلب دستوری دادش و مادرش به مدینه شد و او را با خویشتن بردن نخستین سفری مر پیغامبر را آن بود. پس مادرش به مدینه او را يك سال بداشت تا شش ساله شد، و باز آوردش و براه اندر منزلی است میان مکه و مدینه آن را ابواء خوانند، چون آنجا برسیدند مادرش بمرد، و پیغامبر تنها بماند. کاروانیان او را سوی عبدالمطلب آوردند [و شش ساله گشته بود] و عبدالمطلب او را همی داشت تا هشت ساله شد. پس عبدالمطلب بمرد و آن ریاست و مهتری مکه به بوطالب رسید، و او را بدین وصیت کرد: «ابوطالب پسر عبدالمطلب بود [و از همه فرزندان عبدالمطلب بوطالب بزرگتر بود]»^۲ و او را نیکو داشتی تا يك سال بر آمد. پس ابوطالب نیت شام کرد بتجارت، و پیغامبر نه ساله بود، از ابوطالب اندر خواست که او را با خویشتن ببرد، اجابت نکرد، و گفت: تو کودک کی او را بیرادر خویش عباس بن عبدالمطلب سپرد. چون بوطالب بر اشتر خواست نشستن، و مردمان را بدرود کرد، و پیغامبر آنجا ایستاده بود، بسیار بگریست، گفت: یا عم مرا با خویشتن ببر، بوطالب را دل بسوخت، او را بگرفت و با خویشتن ببرد بجانب شام.

۱ - کذا: نف و ن س . نق و دك ، ده ساله شد . در اصل طبری دو روايت اول هشت و دوم ده (ج ۲ ص ۹۸۰) .

۲ - از دك ، و اضافات دارد : بزرگتر بود و عباس بدو سال از پیغامبر بزرگتر بود و حمزه هرسال پیغامبر بود و حارث و ریمه و ابولهب و هشام کهتر بودند و مهتری قریش از پس عبدالمطلب بوطالب را بود و محمد با او همی بود تا آن گاه که او را بخدیجه سپرد (آخر فصل) . نق: همچنین یا کمتر . و این مطالب در طبری دیده نشد .

اندر قصه بحیر [۱] راهب

پس چون بزمین بصری رسید بحدّ شام، - و این شهری است از شام - نخستین بر در شهر فرود آمدند. آنجا صومعه راهبی بود نام او بحیرا و کتیپهای پیشین خوانده بود، و صفت پیغامبر علیه السلام یافته بود، و آنجا منزلگاهی بود، هر کاروانی که بگذشتی آنجا فرود آمدی. پس چون کاروان بوطالب فرود آمد، شب بود و چون روز نبود، اشتران بگیاه کردند، و خود بخفتند، و پیغامبر علیه السلام نشسته بود و جامه ایشان نگاه می داشت. چون آفتاب گرم شد، ابری بیامد چون سپری بزرگ، و بر سر پیغامبر علیه السلام همی سایه داشت. آن راهب در صومعه بکشاد و بیرون آمد و مردمان بیدار شدند، بحیرا پیغامبر را علیه السلام بکنار گرفت، و از کار [او] پرسید، و از مادرش و پدرش و جدش و دایه و حدیث شکم شکافتن. همچنان که بود همه، بحیرا را بگفت. بحیرا او را پرسید که شب بخواب اندر چه بینی؟ پیغامبر علیه السلام بگفت، همه موافق آمد آنرا که بحیرا بکتاب اندر یافته بود. پس میان کتفش بنگرید، خاتم و مهر پیغامبری بدید. پس بحیرا، ابوطالب را گفت این غلام ترا چه باشد؟ گفت: پسر منست. گفت: نشاید که پدر او زنده بود. گفت: برادر زاده منست. گفت: اینرا کجا همی بری؟ گفت بزمین شام. بحیرا گفت: این بهتر همه خلق است بر زمین، و پیغامبر خدای است، و صفت

۱ - فصل بحیرای راهب، در نق و دک نیست و طبری هم ندارد و بلافاصله در طبری

و دک و نق بیاتی خبر انوشروان میبردازد.

۲ - کذا: ن س. اصل و نف، جاشان.

این اندر همه کتب پیشین است ، و ناهش و حالش پدید است ، و مرا هفتاد سال است ،
 و چندین گاه است تا پیغمبری او را چشم همی داریم ، و ترا بخدای سوگند دهم کین
 را به شام نبری ، که اگر جهودان با ترسا آن این را ببینند ، این را بر بایند و بدو
 زیان رسد ، و این را نتوانند کشتن که فضای خدای کس باز نتواند افکندن ، ولیکن
 بود که دستی یا پایی یا اندامی از این تباہ کنند ، این را بخانه باز مکه فرست .
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت : این کودک را بخانه باز فرست ، و خویشتن را از
 این خطر برهان پس ابوطالب او را بخانه باز فرستاد بمکه ، و غلامی را از غلامان
 خویش با او بفرستاد . و بخبری دیگر ایدونست که ابوطالب خود باز گشت و آن سفر
 [دست] باز داشت ، و پیغامبر علیه السلام بیست و پنج ساله گشت ، آنکه خدیجه را
 بزنی کرد ، و خدیجه چهل ساله بود .

اکنون بحديث ملوك عجم باز شویم و حديث هر مز بن انوشروان بگوئیم
 پس حديث آنان دیگر که از پس او بودند ، آنکه بحديث نسب پیغامبر باز شویم و
 بگوئیم که چون بود .

اندر خبر هر مز ابن انوشروان ملوک عجم

پس چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد انوشروان زنده بود ، و از
 پس آن هفت سال بزیست پس بمرد و پادشاهی بهسرش رسید هر مز . و هر مز دختر
 زاده خاقان ترک بود [آن گاه که انوشروان دختر خاقان بخواست و رسول فرستاد
 و او را ده دختر بود یکی از خاتون بزرگ و دیگران از زن دیگر . و خاتون دختر

ملك فغنور^۱ بود که عم خاقان بود^۲. پس چون رسول انوشروان بیامد ملك ترك هرده دختر را پیش رسول برپای کرد، همه آراسته آلا این دختر که از خاتون بود. رسول آن دختر را اختیار کرد و گفت باری اگر انوشروان را فرزندی آید اصلی باشد. پس رسول اورای آورد و انوشروان را از وی هرزه آمد، و هر مز همه ادبها بیاموخت و ملك را شایسته گشت، انوشروان او را ولیمهد کرد. پس چون انوشروان بمرد هر مز ملك بگرفت، و همه کارها بر وی راست شد، و داد هر مز چنان بود که از داد انوشروان در گذشت، و ملك عجم بر وی راست شد و درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی و قویان را شکسته داشتی، تا قوی و ضعیف همه راست شدند، قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن، و جهان از داد وی پر شد. و هر سالی با سپاه بشدی از عراق بسوی دینور و نهاوند^۳ و تابستان آنجا بودی و چون بر قتی منادی بانگ کردی که هیچکس مبادا که اسب بزمین کسی اندر راند، و سرهنگی بزرگ را بر آن کار کرده بود، و هر که فرمان نکرده بود او را عقوبت کردی، تا از شدن آمدن سپاه هیچکس را زیان نبود، پس يك سال همی رفت یکی مرکب از آن پسرش پرویز بزمین کسی

۱ - کذا، نق - دك : دختر یکی از ملوك ترك .

۲ - کذا، نق و دك - و در متن و ن س و ن ف بجای این جمله چنین بود «دختر زاده خاقان بود و بداد و عدل از پدر به بود و مردمان را نیکو داشتی و ایدون گویند که سیزده هزار از مهتران عجم کشته بود و کس نبود که بگوید که بداد و عدل هر مز کسی اندر جهان بود و همه عیب او آن بود که مردمان بزرگ را شکسته داشتی و بر گناه خرد عقوبت بزرگ کردی و سرهنگان ..»

و این جمله که میانه قلابت در ن س و ن ف و نسخه اصل نبود از نق و دك نقل شد.

۳ - طبری، انه يسير الى ماه ... و ماه همان دینور نهاوند است که اصل آن ماد

بوده است .

اندر شد، خداوند کشت آن اسب بگرفت و بدان سرهنگک برد، سرهنگک از پرویز
 بترسید، پس صاحب آن، خبر بهرمز برداشت. هرمز آن سرهنگک را فرمود تا
 آن اسب پرویز را گوش و برش و دم ببر^۱ و گفت هرزیانی که خداوند کشت را شده است
 بازستان پس پرویز بر آن تاوان بداد و آن سرهنگک را خواهش کرد که این عقوبت
 بدین اسب مکن تا من خواهش گزارم بفرزدیک پدر. آن سرهنگک بایستاد تا کسانی که
 محتشم بودند همه اندر آن خواهش کردند، و سود نداشت، تا گوش و دُنب و برش
 اسب ببریدند و سرهنگک را از آن کار باز کرد، از آن که بفرمان وی تأخیر کرد
 از آزرم پسرش. و دیگر روزی با سپاه همی شد، سرهنگی بزرگ برزِ مردی
 بگذشت، و آن رز سر از دیوار بر کرده بود بسوی راه، و وقت غوره بود، و از آن
 غوره بسیار آویخته بود. آن سرهنگک از آن غوره خوشه باز کرد، و بر پشت اسب
 همیخورد^۲ چون سپاه فرود آمد، خداوند باغ سوی سرهنگک آمد و گفت مر ازیان
 کردی، من این خبر به هرزه بردارم. سرهنگک دیناری او را داد نگرفت، و هر چند
 دینار و درم داد راضی نشد، هر چه داشت داد نپسندید و گفت خبر بردارم. سرهنگک
 گفت صبر کن تا بنه من فراز رسد، کمبری دارم و اندر وی گوهر نشانده آن ترا دهم،
 پس آن کمر او را داد تا خشنود شد.

و نیز گویند مؤبدان قصه برداشتند و گفتند اندر میان ماجه و دان و ترسا آن
 بسیارند، ایشان را از پادشاهی ما بیرون باید کردن هرمز گفت: پادشاهی بزرگ
 را از مخالف چاره نیست، و بیادشاهی بزرگ اندر از هر لونی مردم باشد و در ملک
 عجم هرگز بعدل و داد و انصاف هرمز هیچ ملک نبوده است، ولیکن عیب آن بودش

۱ - کذا: دك. و برش باید همان باشد که بش و فش گویند یعنی یال اسب.

۲ - طبری: خوشه چند باز کرد و غلامها داد و گفت بمنزل برو این غوره با گوش
 یز و از آن شور ابایی کن که درین هنگام آن نافع بود (ص ۹۹۰) و البته متن طبری
 درستست چه سرهنگک بزرگ ساسانیان بر پشت اسب غوره خام نمیخوردند است.

که مردمان بزرگ را خرده داشتی و حق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را بر کشیدی بمرتبۀ بزرگ ، و گفתי تا بر ضعیفان ستم نکنند ، و هر که بر ضعیفی ستم کردی او را بکشتی ، تا بشمار آمد که سیزده هزار مرد^۱ از مهتران و بزرگان عجم بکشته ، بود بدین سبب درویشان او را دوست داشتندی ، و مهتران او را دشمن داشتندی ، و سپاهها بر کران پادشاهی نشانده بود ، تا دشمنان اندر نیایند^۲ . و سرهنگان او که با طرف بودند سستی کردند تا دشمن آمد و نواحی بگرفت و کار ضعیف شد [و اندر پادشاهی وی طمع کردند . چون پانزده سال بود از پادشاهی او ، هر سوی ملکان پادشاهی وی اندر آمدند و کناره های پادشاهی بگرفتند ، و سپاه او هزیمت گرفتند . پس از ترس گمان ملکی بیامد نامش سابه^۳ پسر خاقان [خال هرمز و خاقان مرده بود] و به جیحون بگذشت با سیصد هزار مرد و به بلخ آمد [و آن سپاه که هرمز را بود ببلخ بگریختند و او بلخ بگرفت و روی به خراسان نهاد و به طالقان آمد و از آنجا بحد هری و بادغیس آمد . و از سوی مغرب ملک روم بیامد با صد هزار مرد و شام بگرفت آنچه انوشروان داشته بود و گفت این نه از حدّ عجم است که مملکت روم است تا حد نصیبین ، و از سوی ارمینیه و آذربایگان ملک خزران بیامد و نواحی [باب الابواب] بگرفت و از بادیه مردی بیامد نامش عباس الاحول و دیگری او نام عمرو الازرق ، و آن شهرهای بسیار بگرفت ، و فساد اندر پادشاهی افتاد ، و هرمز به مداین بماند اندر میان چندین دشمن . پس سرهنگان و مهتران را بخواهند

۱ - طبری : سیزده هزار و ششصد .

۲ - این قسمت بین قلاب در طبری بود و در نسخه متن و نف و ن س نبود از دك و نق عیناً نقل افتاد و از یکدیگر تصحیح شد .

۳ - طبری : سابه . ساوه . شاوه . شاهنامه : ساوه شاه . نق : سابه شاه . دك . و نف سابه . ن س : سابه .

و مؤبدان مؤبد را، و گفت چه باید کردن؟ هر کسی چیزی گفتند، و مؤبدان مؤبد خاموش بود پس هرمز، آن مؤبد بزرگ را گفت تو نیز چیزی بگویی، و ما را برأی و تدبیر خویش معونت کن که سخن و تدبیر پیران مبارک بود. گفت: ایها الملك ازین همه دشمنان، ملك ترك بتر است، این دیگران نه دشمن اند، اما ملك روم حق خویش خواهد، که آن پادشاهی بستم از وی انوشروان بسته بود [و آن پادشاهی هرگز از عجم نبوده است و آن مردمان ترسانند] چون آن شهرها بدو باز دهی او با تو صلح کند. و اما این عرب که از بادیه آمدند، مردمان درویش اند و از فحط بدین جای افتیدند^۱ و ایشان را خواسته و طعام فرست تا باز کردند [که خود بادیه را دوست تر دارند از شهرها] و اما مردمان خزور مردمانی دزدانند بدان آمدند تا چیزی بدزدند، اکنون بسیار غنیمت بدست آوردند، نامه کن کاردازان را تا همه آهنگ ایشان کنند تا ایشان از بیم خواسته بگریزند، و تو با سپاه ترك حرب کن که ترا ازو بتر دشمن نیست [یا] تو [خود] رو یاسپاه سالاری جلد بفرست. هرمز گفت: احسنت! نیکو تدبیر کردی. پس همچنان کرد که مؤبد گفت تا همه را باز گردانید^۲ [هرمز گفت احسنت نیکو گفتمی و رسولان فرستاد سوی قیصر و با وی صلح کرد و آن شهرها که انوشروان از وی گرفته بود باز داد. پس ملك روم باز گشت و هرمز نامه کرد بعمال ارمینیه و آذربادگان تا سپاه خزران را از آنجا برماندند و سوی اهل بادیه طعام و خواسته فرستاد بردست مردی نام او هووده بن علی حنفی و این هوده از بنی حنیفه بود و از ملك زادگان بحرین و یمامه بود و عرب او را بزرگ داشتندی و او را هووده ذوالتاج خواندندی. و اصل این آن بود که چون انوشروان و هرمز را به یمین فرستاد و ملك یمین او را داد از پس

۱ - نف، آمدند. نق: اینجا آمده اند ن س و دك: آمده اند.

۲ - كذا. نف، این مشورت هرمز را نیاورده است.

سیف ذوالیزن و وهرز هر سالی خراج یمن بانوشروان فرستادی چون بحد بنی تمیم رسیدند نزدیکی بحرین و یمامه، بنی تمیم بیرون آمدند و آن مال را غارت کردند و آن رسولان را برهنه کردند. و آن رسول شنید که به بحرین مهتر است، نام او هوده و او را ملکی نیست ولیکن رئیسی است با خواسته بسیار، و این رسول برهنه پیش هوده آمد و هوده او را بر کرد و بنواخت و او را خلعت داد و هر که با وی بود خلعت داد. پس رسولان پیش انوشروان آمدند و پیش روی زاری کردند. پس انوشروان نامه نوشت و هوده را شکر کرد و بدر گاه خویش خواند، هوده بیامد و انوشروان او را بنواخت و بر و لطف کرد و نامه بداد بر مردی که در یمامه و بحرین بود از دست انوشروان نام وی آزاد فروز بن جنس ۱ و عرب او را مکعب ۲ خواندندی از بهر آنکه دزدان را بگرفتی و دست و پای بپردی و هر کز عرب آن ندیده بودند. پس انوشروان بدین مکعب نامه کرد که با بنی تمیم جنگ کن تا آن خواسته بازستانی و هوده را بفرمود تا با وی یاری کند و مردمان بحرین را گرد کند. هوده باز گشت از در انوشروان با نیکویی و خواسته بسیار و سوی مکعب آمد و گفت این بنی تمیم را قهر همی باید کردن. مکعب گفت بنی تمیم بسیارند با ایشان تاب نداریم بجنگ، و هر سالی چون خرما و رطب برسد ببحرین گرد آیند مهتر و کهتر ایشان از بهر طعام که بخرند و باز برند به بادیه، و چاره شان نبود از آمدن صبر کنید تا آن وقت که بیایند، پس همه بگیر و بزدان کن تا آن خواسته باز آید بی جنگ و مشغله. هوده بدین نامه نوشت سوی انوشروان که مکعب چنین صواب همی بیند، انوشروان را این رأی خوش آمد، جواب کرد که رای مکعب صوابست چنان باید کردن.

۱ - کذا: طبری (ص: ۹۸۵ - ج ۲) و نق: ازارو - دک: ازاذ روی. در نسخه

بدلهای طبری: اراد فرور - ارادا فرور.

۲ - کذا: طبری. فی الاصل نستحین، مکعبین.

پس صبر کردند تا وقت رطب فرا رسید. چون بنی تمیم به بحرین آمدند مکعبر^۱ همه را بگرفت و بزندان کرد و بسیار از ایشان بکشت و ایشان همه خواستها باز دادند و نزدیک انوشروان باز فرستادند بدست هوده. انوشروان بدان شاد شد و هوده را بسیار چیز داد و خلعت داد و یکی عصابه دادش از زر و گوهر و یاقوت و مروارید اندر وی نشانده تا بر پیشانی بر بندد، و ببحرین باز فرستادش و ملک بحرین هم بمکعبر دست باز داشت، و اهل بحرین هرگز مثل آن عصابه ندیده بودند، پنداشتند که تاج ملک عجم است و هوده را بخشیده است و هوده را از جهت آن عصابه ذوالتاج خواندندی و شعرا را درین باب شعر بسیار است^۱ و هوده ببحرین اندر همی بود تا انوشروان بمرد و هرگز بمکعبر اندر بنشست. پس هوده بدر هرمز آمد و بخدمت آنجا بنشست. و چون بوقت هرمز عرب از بحرین بیامدند و بکنار پادشاهی هرمز فساد کردند، هرمز ایشان را طعام داد و خواسته فرستاد از گندم و آرد و خرما و موز، بدست هوده و هوده را بنواخت و ملک بحرین بدو داد، و هوده برفت و آن عرب را ببحرین باز گردانید، و دل هرمز بیغم گشت، و ملک روم بصلح باز گشت و سپاه خزر با خزران شدند، و هرمز از دشمن بپرداخت، و بتدبیر ملک ایستان، و مهتران ملک را کرد کرد و مؤبد مؤبدان را گفت که خدای تعالی کار ما را نیکویی کرد و هم دشمنان را از ما باز گردانید این شاه مانده است که بمیان پادشاهی ما اندر آمده است چه گوئید و چه شاید کردن و که را بجنک او فرستیم^۲ .

پس چون همه مهتران را گفت بگوئید تا حرب قرك^۳ که را باشد و که را شاید،

۱ - منوچهری اشاره باین شخص میکند،

شبنم که اغشی بشهر یمن شد سوی هوده بن علی الیمانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش هراشتر. بسان کهی از کلانی

۲ - از : دك و نق . ن س و نف و اصل ندارند .

همه گفتند بهرام چوین شاید [و او بهرام بن بهرام جشنس بود و نسب وی به
 گرگین میلاد کشد]^۱ و اصل بهرام از ری بود ، از ملک زادگان [و اسپهبدان
 ری] بود و اندران زمان هیچ کس از او مرد [آنه تر و مبارز]^۲ تر نبود ، و بگگونه سیاه
 چرده^۳ بود و بیلا دراز و خشک بود ، از بهر آن چوین گفتند .

خبر بهرام چوین و فرستادن هرمز او را بکارزار ساوه شاه ملک ترک^۴

پس هرمز نامه کرد و بهرام چوین را بخواند گفت تا خاقان زنده بود ، حق
 ما را نگاهداشت و این پسرش خال منست ، و لکن حق خویش نشناسد ، و سپاه آورد
 و پادشاهی ما همی گیرد ، ما را کسی باید که بحرب او شود و اختیار ما بر تو افتاد
 باید که بشوی و ظنّ من بخویشتن راست کنی . بهرام گفت: من رهی ملکم ، و فرمان
 بردارم ، بروم و جان فدا کنم ، هرمز گفت دستت گشاده کردم اندر خزینها ؛ بر گیر
 و سپاه را ساز و سلاح و خواسته بده . بهرام سپاه عرض کرد ، دوازده هزار مرد بود ، و
 گفت مرا این بسنده است ، و ایشان را با اسب و سلاح و خواسته آبادان کرد ، و
 برفت ، چون خبر به سابه رسید ، سپاه را پیش بهرام باز آورد ، و حرب تعبیه کرد ،

۱ - از : دك . و داستان بهرام را بلمعی زیاده تر از طبری و از روی مأخذ فارسی

داستان بهرام چوین نقل کرده است .

۲ - کذا : نق ، دك : بوقت وی مردانه تر از وی نبود .

۳ - دك : بگونه چرده بود .

۴ - در نق و دك داستان بهرام را از روی اخبار و داستانهای ملی مفصل تر

نوشته اند و ما آنرا نقل کردیم و در حاشیه بدان اشاره خواهد شد از نق نقل شد و با دك
 مقابله گردید .

و خود بر سر کوهی تخت زرین بنهاد و بنشست ، و همی نگرید ، و دوستان پیل با خویشتن داشت ، و صد شیر مردم خوار . پس بفرمود تا آن شیران و پیلان پیش صف اندر بردند ، و ترکان اندر پس ایستادند . پس بهرام بفرمود تا جمله تیر باران کردند [بر پیلان و بر شیران] ، و پیلان و شیران اندر دویدند و تعبیه ترکان بشکستند و سی هزار مرد بیای اندر بکشتند ، و آتش ایشان را همی سوخت . پس بهرام با همه لشکر حمله کردند ، و ترکان روی بهزیمت نهادند . چون سابه چنان دید اسپ خواست تا بر نشیند ، و بهزیمت شود ، بهرام در رسید ، تیری بر پشت او زد و از شکم بیرون رفت . و چون بدیدند که سابه کشته شد ، همه سپاه یکسر بهزیمت شدند ، و بهرام با سپاه از پس ایشان برفت ، و از ایشان همی کشت تا شب اندر آمد . پس باز لشکر گاه آمد ، و آن خواستهای ایشان و تخت زرین سابه بگرفت ، و یک ماه بدر بلخ بود تا آن خواستهای ترکان گرد کرد ، و آنچه بملک هرمز بایست فرستاد بفرستاد ، و آنکه بر سپاه بایست بخشیدن ببخشید . پس خبر آمدش که [برموزه] پسر ملک ترکستان سپاه گرد همی کند که بکین خواستن پدر آید ^۱ . بهرام بر جای بایستاد تا پسر ملک ترکستان فرا رسید با صد هزار مرد ، و بهرام سپاه تعبیه کرد ، و هر دو سپاه صف بر کشیدند . بهرام سپاه خویش را گفت : ای مردمان از ایشان مترسید که ایشان هزیمتیمان اند کز ما گریخته اند ، و دل با ایشان نیست . پس با همه سپاه حمله کرد و اندر نخستین حمله ترکان هزیمت شدند . پس ملک ترک با هفت هزار مرد خویش بایستاد و حرب کرد تا شبانگاه . چون شب اندر آمد بنزدیک او حصار بود ، آنجا اندر شد ، و دیگر روز بهرام را کس فرستاد ، و ازو زینهار خواست ، و گفت : مرا با دیگر اسیران نزدیک هرمز فرست تا هر چه او خواهد بکند ، بهرام دیگر روز او را با شش هزار مرد اسیر سوی هرمز فرستاد با سرهنگی نام او

۱ - کذا ، ن س . اصل : ملک آید و پدری .

مردانشاه ، و هرچه غنیمت از زر و سیم و از دیگر چیزها و سلاح [بود] سوی هرمز فرستاد ، و آن تاج و تخت زرین و خواسته همه بفرستاد بر سه هزار اشتر نهاده . چون پسر ملك ترك نزدیک مداین رسید ، هرمز پیش او باز آمد حرمت خویشی را که پسر خال او بود ، و او را جایی نیکو فرود آورد و چهل روز او را نیکوهمی داشت و خلعت و صلت دادش و نامه کرد بهرام که او را بازتر کستان فرست به نیکویی هر چه تمامتر . والله اعلم .

خبر هاسی شدن بهرام چهارمین هرمز را

چون هرمز پسر ملك ترك را بمردانشاه سپرد ، و گفت بهرام را بگوی کین را بتر کستان باز فرستد به نیکویی ، مردانشاه گفت : نخست این غنیمتها که با من است بستان . هرمز بفرمود تا همه عرض کردند و شاد شدند ، و بسیار آمدش ، و با او وزیران [بودند] بنگرست گفت ببینید بهرام که چندین جهیز^۱ فرستاده [ملك را وزیري] ^۲ بود مهتر از همه وزیران ، نامش یزدان بخش^۳ او را گفت ای ملك این بسیار است ولیکن این يك نواله است از سوی بهرام ، نگر تا سور چگونه بوده

۱ - ن س : که بهرام که چندین چیز . نف : نه بیند که بهرام که چندان چیز .

۲ - بقیاس اضافه شد . و هر سه نسخه چون متن بود . و اتفاقاً در اصل طبری نیز درست در همین جا افتادگی دارد و نام وزیران و یزدان بخش را هم ندارد (ج ۲ ص ۹۹۳ سطر ۶-۷) در صورتی که از دو صفحه بعد معلوم میشود که باید در اینجا مطالبی باشد .

۳ - اصل و ن س : یزدان بخش . نف : یزدان بخش . نق و دك قبلا ذکر شد .

طبری بقاعده صفحه ۹۹۵ : آذینجشنس .

است که يك نواله از آن چندین بوده است. چون یزدان بخش این بگفت هرگز را
 کینه در دل افتاد و خشم گرفت: بر بهرام با مردانشاه غلی و دوک دانی پنبه بفرستاد
 و نامه فرستاد، گفت: خیانت کردی و بسوی من آن فرستادی که از تو بیش آمد و
 نعمت مرا ناسپاسی کردی، این غل بر گردن نه عقوبت خیانت را، و این دوک و پنبه
 پیش نه چون زنان که دزدی و خیانت کرده که آن کار زنان است و تو از زن بتری.
 بهرام چون نامه بر خواند و آن بدید تافته شد و آن غل بر گردن نهاد و دوک و پنبه
 پیش نهاد و دیگر روز سپاه را بار داد. چون سپاه آن بدیدند گفتند: این چیست گفت
 این غل پاداش آنست که من کردم بجای هرمز، اکنون خلعت فرستاده است. سپاه
 دل از هرمز بگردانیدند گفتند: اگر پاداش تو این بود ما از تو بیزاریم. پس همه سپاه
 مخالف شدند و هرمز را یسری بود پرویز نام او را ولی عهد کرده بود هرمز تدبیر آن
 کرد که پرویز را بحرب بهرام فرستد با سپاه. بهرام آگاه شد و ترسید که اگر
 پرویز بیامد سپاه میل سوی او کنند تدبیر آن کره تا چگونه عداوت افکند میان
 هرمز و پرویز، همه سپاه را بفرمود تا دعوت کردند و گفتند خداوند ما اوست و بهرام
 بفرمود تا صد هزار مرد درم بنام پرویز بزدند و آن درم ببازرگانان دادند تا بهمد این
 بردند و آنجا کالا خریدند تا آن درم بدست مردمان افتد بازارگانان همچنان
 کردند و خبر بهرمز شد چنان دانست که آن کار راست است، پرویز را بخواند و
 گفت بزند گانی من بملك من طمع کردی و کس همی فرستی بهرام تا بنام تو درم
 زند. پرویز زمین را بوسه داد و گفت ای ملك این مکر و دستان بهرام است و همی
 خواهد که مرا بدل ملك زشت کند. پس پرویز از هرمز بترسید و همان شب بگریخت
 و به آذربایجان شد چنانکه کسی او را نشناخت. چون او بگریخت هرمز را آن
 تهمت راست شد، پس چون خبر بهرام شد دانست که مکر او کار کرده، بهرام از پرویز همی
 ترسید که بحرب او آید. چون از وی ایمن شد سپاه از وی بر گرفت و روی بهمد این نهاد

و خبر به هر هز آمد دانست که خطا کرده است اندر کار بهرام . پس چون یزدان بخش ۱ را بخواند و گفت: این همه تو کردی ، ترا سوی بهرام باید شدن و عذر خواستن و گفتن که این من کردم و خطا کردم، که بهرام کریمست ترا عفو کند و وزیر اجابت کرد و بر رفت . پسر عمی بودش او را با خود ببرد . این پسر عم خواست که بجای بهرام کاری کند ، یزدان بخش را اندر راه بکشت و سرش بر گرفت و پیش بهرام برد و گفت سر دشمن ترا آوردم ، آنکه ترا بد گفت . و بهرام اندر دل داشت که عذر او بپذیرد و با هر مز صلح کند . بهرام گفت: ای سگ تو یارستی مردی چنین بزرگ و فاضل را که بر من همی آمد بز نهار ، او را بکشتی ؟ بفرمود تا او را گردن بزدند . چون خبر کشتن یزدان بخش به مداین رسید ، همه مهتران گرد آمدند و گفتند: تا کی بود ما را این ترک زاده و خون ریختن وی ، برفتند و اندر سرای هر مز افتادند و او را از تخت بزیر آوردند و هر دو چشمش بکنندند و تاج بدست بندهوی سوی پرویز فرستادند به آذر بایگان و او را باز خواندند و بیادشاهی ملک ایران بنشانند . و خلایق و لشکری با وی بیعت کردند . و الله اعلم

قصه پادشاهی پرویز و حال بهرام چوبینه

چون پرویز بیادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد، خلق را بار داد ، بروی ثنا کردند، و ایشان را بدار و عدل امید داد . چون مردم بپراکنندند پرویز سوی هر مز شد و زمین بوسه داد و بگریست بدانکه بدو رسیده بود و سوگند خورد و گفت که من از

۱ - کذا فی نق . نف : یزدان بخشش . طبری ندارد . ظ : یزدان جشنش ، که معرب (یزدان گشنسپ) باشد .

آن خبرها که ترا گفتند که من با بهرام شریکی دارم بی گناه بودم و از آنکه مردمان با من کردند من آگاه نبودم، اکنون بنشستم بی خواست، و اگر من این پادشاهی نپذیرفتمی، این کار از ما و خاندان ما بیرون شدی. پس هرگز عذر او نپذیرفت و گفت راست همی گویی ولیکن من از تو آن خواهم که این مردمان را که با من این معاملات کردند بکشی و داد من از ایشان بستانی. پرویز گفت: فرمان بر دارم ولیکن بدین شتاب نتوانم کردن، تا کار من محکم شود، آنگه من کین تو بستانم. پس خبر به بهرام شد که مردم هرگز را کور کردند، و بهرام بدان دل نهاده بود که با هرگز صلح کند. چون خبر بدو رسید تافته شد و پرویز را تهمت کرد بخون هرز، و نیت کرد که با پرویز حرب کند و ملک ازو بستاند و بهرمز باز دهد. برفت و روی به مداین نهاد. پس پرویز آگاه شد و با سپاه بیرون آمد و پرویز برابر بهرام فرود آمد، و آن شب همه سپاه پرویز سوی بهرام شدند و پرویز باده تن بهمانند از خاصگیان خویش و بهزیمت برفتند و پرویز به روم اندر شد سوی قیصر. و آن دو خال پرویز گفتند که اکنون بهرام بمداین شود و هرگز را بیرون آرد پس نامه کند بملک روم تا ما را بدست او بازدهد، ما را صواب آنست که باز گردیم نخست هرگز را بکشیم. پس باز گشتند و هرگز در [بخیه] بکشتند. و پرویز سه روز همی تاخت تا از حد عراق بیرون شد. چون به حد شام رسیدند، ایمن شدند بدر صومعه راهبی شدند و فرود آمدند و پرویز مانده شده بود، بخفت و بهرام چو بین اندر آمد چون بشنید که هرگز را بکشتند، تافته شد و بهرام سیاهوشان را بخواند و او را با چهار هزار مرد از پس پرویز بفرستاد و ناگاه بدر آن صومعه رسیدند و اندر آنجا راهبی بود، چون سپاه از دور بدید آمد آن راهب او را بیدار کرد و گفت سپاه آمد پرویز متحیر بماند، بندوی گفت من حیلمتی دانم که تو رها شوی و لکن جان من در خطر است. پرویز گفت چگونه بکن مگر کشته نشوی. بندوی گفت تو جامهای خویش بمن ده و تو با سپاه بر نشین، مرا دست بازدار

و بدیشان بهل، پرویز جامها بدو دادو برنشست بایاران و بر رفت، و جامه‌وی بندوی در پوشید و بنشست. پس بر بام صومعه شد و بیستاد، تا سپاه فراز رسیدند، بندوی را دیدند با جامهای شاهان، پنداشتند که پرویز است. بهرام سپاه گران کرد و بدر صومعه فرود آمد پس بندوی جامهای شاهان بکند و بر بام صومعه آمد و بهرام را فراز خواند و گفت پرویز همی گوید که اگر مصلحت بینی يك امروز مرا زمان دهی تا من بیاسایم، پس فردا فرود آیم. بهرام گفت رواست. پس دیگر روز بهرام برنشست با لشگر و آواز داد و گفت ببايد رفتن بندوی گفت اينك همی آيد وهمی خيزد تا وقت نماز پيشين. پس بهرام تنگ دل گشت، بندوی در صومعه بگشاد و بیرون آمد و گفت دختر خویش را بسزنی قیصر روم بتو دهد و ترا سپاه دهد تا بروی و پادشاهی خویش بستانی. پرویز گفت کی باشد که من به ملک باز رسم؟ راهب گفت تا هفده ماه، پرویز گفت چند باشد پادشاهی من؟ گفت سی و هشت سال، پرویز گفت تو از کجا دانی؟ گفت: از کتب دانیال پیغمبر علیه السلام و او همه ملوک عجم را حکم کرده است. پرویز گفت از پس من پادشاهی که را بود؟ گفت پسر ترا شیروی تا ماهی چند نه بسیار، و از پس او دختر ترا بود آنگاه پسر پسر ترا بود، آنگاه ملک عجم بشود و بدست عرب افتد و تا رستخیز بماند، [پرویز گفت حال من چگونه بود با آخر در ملک عجم و روم؟ گفت: ترا بر روم ظفر بود تا سه سال و بعد از آن روم را بر عجم ظفر بود. پرویز گفت مرا از که حذر باید کرد؟ گفت: از خال تو بسطام نام، از وی حذر باید کردن که او ملک بر تو تباہ کند پرویز بسطام را گفت می بینی که این راهب چه میگوید؟ بسطام گفت او دروغ میگوید. پرویز گفت با من عهدی کن که با من خلاف نکنی و سوگند خور که با من غدیر نکنی و مکر

۱ - از اینجا قسمت بزرگی افتاده است و اتفاقاً نسخه (ف) هم عیناً همین طور است

نسازی: بسطام چنان کرد که مراد پرویز بود] ۱ .

پس پرویز برفت [و به انطاکیه شد و نام ملک روم موریق بود پرویز از انطاکیه نامه بوی نوشت ... ۲ نامه بخواند و پرویز را بخواند و پرویز [بنزدیک ملک روم شد و ملک پیش او باز آمد و او را کرامت کرد و یک چند او را نیکوهمی داشت. پس [دختر] خویش را که مریم نام او بود بدو داد و او را سپاه داد هفتاد هزار مرد و پس خویش ۳ که نامش ثیادوس ۴ بود او را بر آن سپاه سالار کرد. و پرویز برفت بادختر ملک روم و با آن سپاه و روی به آذربایجان نهاد. و بندوی که خالش بود با بیست هزار مرد پیش او باز آمد ۵ و قصه خویش او را بگفت از آن روز باز که پرویز از صومعه از وی جدا شد و سوی بهرام چوین بردنش و از زندان بگست. و پرویز قصه خویش بگفت ' پرویز گفت هر که با خداوند خویش بود خدای با او بود. پس پرویز با آن همه سپاه برفت و آهنگک هداین کرد و بهرام چوین سپاه بیرون آورد و صد هزار مرد برابر فرود آمد و دیگر روز هر دو سپاه صف بر کشیدند و بهرام از میان سپاه بیرون آمد و پرویز را بیرون خواند و گفت: چه کنی سپاه را کشتن و تباہ کردن ، بیرون آی اگر من ترا کشم پادشاهی مراست و اگر تو مرا کشی پادشاهی تراست. پس پرویز آمد و با او بگشت و بهرام به پرویز حمله کرد و خواست که ضربتی زندش پرویز بگریخت و خواست که بلشکر خویش باز شود

۱ - این قسمت در (نف) و (عربی) نیست و از (نق) نقل شد و معلوم نیست از اصل

ترجمه بلعی باشد .

۲ - افتاده دارد

۳ - کذا در تمام نسخ و در عربی (اخیه ثیادوس) ص ۹۹۹ .

۴ - نف (ساروس) و در اصل (سادوس) و در نق (پسر خویش نباطوس)

عربی (ثیادوس) .

۵ - نق اضافاتی دارد که در اصل عربی نیست .

بهرام راه او بگرفت؛ پرویز اندر ماند^۱ و از میان [د:] لشکر بیرون شد و آهنگ کوه کرد. بهرام از پس او برفت و پرویز چون بکوه رسید از اسب فرود آمد و بکوه بر شد. چون بهرام در پرویز رسید کمان بر زه کرد و گفت: ای حرامزاده کجا توانی شدن از پیش من [پرویز از اسب فرود آمد و اسب را بگذاشت و سلاح بیرون کرد و سر بکوه نهاد و همی رفت؛ چون به نیمه کوه رسید بماند که بالایی بلند بود و نتوانست بر شدن بهرام. بندوید و اندرو رسید] پرویز روی سوی آسمان کرد و گفت یارب تو دانی که بر من همی ستم کنی مرا فریاد رس، خدای تعالی پرویز را نیروی داد تا زود بر سر کوه شد و از چشم او نا پدید شد و هفتان ایدون گویند که خدای عزوجل فریشته بفرستاد تا پرویز را از پیش بهرام بر بود و بر سر کوه برد^۲ و بهرام نتوانست شدن، باز گشت و بر اسب نشست و بنزدیک سپاه آمد. چون زمانی بیود پرویز از کوه فرود آمد و باز سپاه خویش شد. و دیگر روز بهرام سپاه فراز حرب آورد تا شب حرب کردند و از هر دو سپاه بسیار کشته شد. چون شب اندر آمد باز گشتند. پس بندوی پرویز را گفت ای ملک این سپاه که با بهرام است همه سپاه تو است، و ایشان از بیم سوی تو نیایند اگر تو ایشان را زینهار دهی همه بر تو آیند. پرویز گفت برو و ایشان را از من زینهار ده. آن بندوی بر رفت و برابر سپاه بهرام بایستاد و بانگ کرد و گفت: ای مردمان ملک عجم پرویز شما را همه زینهار داد، بهرام بر نشست و آهنگ او کرد بندوی^۳ بگریخت، پس آن شب لشکر بهرام سوی پرویز آمدند: چون روز بیود بهرام نگاه کرد از صد هزار مرد چهار هزار مرد مانده

۱ - نق: پرویز بمیان دو لشکر اندر ماند پس سر بهام و بتاخت تا به نزدیک کوه که از جانب راست لشکر کوهی بود.

۲ - نق: و این سخن دروغ است.

۳ - درین نسخه و نسخه (نف) همه جا (بندوی) را (بندوی) ضبط کرده است.

بودند، دیگر همه سوی پرویز رفته بودند. پس بهرام مردانشاه را گفت بیاید شدن که اکنون معذور شدید و بفرمود تا بار بستند [و راه خراسان گرفت] و برفت و پرویز همانگاه بمیدان اندر آمد و سرهنگی را با هشت [هزار] ۱ مرد از پس بهرام بفرستاد. بهرام بایستاد و حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و بترکتان شد و خاقان او را بپذیرفت و بهرام آنجا همی بود، و پرویز به پادشاهی بنشست و آن سپاه روم باز گردانید و هر کسی را بر مقدار خویش خلعت داد، و منزلی با ایشان برفت و بملك روم هدیهها فرستاد و قتح نامه نبشت بدو، و ثیادوس ۲ پسر ملك روم را خلعت داد و با او منزلی برفت و او را بدرود کرد و باز گردید و بندوی و بسطام را که خالان او بودند به خراسان فرستاد، و گزرگان [خراسان و] ری ایشان را داد ۳ و بر تخت برنشست و از دشمن ایمن شد و پادشاهی یرو راست شد.

خبر شدن بهرام پسرین، نزد يك شاقان پشین

پس بهرام بر خاقان شد و خاقان او را بپذیرفت و نمیکوداشت و خاقان را برادری بود

۱ - کذا نف . نق : سه هزار مرد . عربی : دنبال کردن بهرام را ندارد . و نق و چاپی و نسخه کهنه دیگر که مأخذ جلد دوم ما خواهد بود و ما آنرا بنام نسخه (کهن) نام خواهیم برد ، داستان بهرام چوین را درازتر از این نسخه و اغلب نسخ دارند و ماعین آنرا در آغاز جلد دوم تکرار خواهیم کرد .

۲ - کذا عربی : نق : نباطوس . نف : سادوس .

۳ - کذا نف . نق : بندوی را خواسته، بیشمار داد و بسطام را بخراسان فرستاد و ملك طبرستان او را داد .

بیغو نام همیشه خاقان را رنجه داشتی بزبان و گفتی من از تو سزاوار ترم و حق
 ملکی مراست و خاقان را از او انده آمد و سخنان سخت میگفت . بهرام گفت چنین
 مگوی آب . ملکی همی بری . بیغو بهرام را گفت تو باری کیستی ای گریخته !
 بهرام او را جواب [سرد] داد . بیغو خواست که آهنگ بهرام کند ، بهرام گفت بیا
 تا بر اسپ نشینیم و بر پشت اسپ سخن گوئیم ، و هر دو هم آنگاه بیرون آمدند و بر نشستند و با
 یکدیگر آویختند . بیغو حمله کرد و بهرام را ضربتی بزد کار نکرد ، بهرام تیری بر شکم وی
 زد و به پشت بیرون آورد ، و خاقان از بهرام سپاس داشت . پس بهرام خواست که بجای
 خاتون کاری کند که ترکان را همه کار بدست آن بود . و خاتون را دختری ۲ خرس
 بکوه برده بود همی نتوانست باز استدن ، بهرام برفت و آن خرس را بکشت و آن
 دختر را بستد و بخاتون باز داد . پس خبر به پرویز رسید که خاقان بهرام را چگونه
 دارد ، ترسید که او را سپاه دهد و او بحرب پرویز آید . رسول ۳ بخاقان فرستاد با
 خواسته بسیار و گفت حيله کن تا مگر بهرام را تباہ توانی کردن و گفت خاقان را
 بگوی که بهرام مردی بیوفاست و اندر ملك عجم عاصی شد . رسول بشد و بگفت .
 خاقان خشم گرفت و گفت بهرام مرد نه مراست و نه ترا ۴ و گناه شما را بود که
 عاصی شد . پس این رسول سوی خاتون شد و او را خواسته بسیار بداد و گفت حيلت
 کن تا بهرام را تباہ کنی . خاتون را غلامی بود ترك ۵ و او را بیست هزار درم بداد
 و گفت دشنة بزهر آب داده بر گیر و گفت برو بدر بهرام و بار خواه و با او

۱ - در اصل : سمو . نق : بیعو . نف : بیغو .

۲ - نق : کنیز کی .

۳ - نق : سرهنگی بفرستاد نام او خراد برزین . عربی : هرمز . ص ۱۰۰۱

۴ - کذا نف . نق ندارد و گوید : خاقان گفت هرگز این نکنم .

۵ - نق : و پیری ترك خونخواه بود و ناپاک بود خاتون او را بخواند و بیست

هزار درم داد و آن ترك درمها را بخانه برد و کودکان خرد را داد و ایشان را سرد کرد .

حدیث کن از زبان خاتون و او را دشمنه بزن . غلام بدر بهرام شد^۱ و گفت : ۲
پیغام خاتون دارم . چون در شد^۳ ، و بابهرام حدیث می کرد ، دشمنه از آستین بیرون
کرد و بر شکم بهرام زد . بهرام بجست و او را بگرفت و گفت : ترا این که فرمود ؟
چنانکه بود ، آن غلام راست بگفت . بهرام او را دست باز داشت . بهرام آن شب
بمرد . ۴ پس خاقان آگاه شد ، آن غلام را وهر که از آن آگاهی داشتند ، همه را
بکشت . و بهرام را خواهری بود کردویه نام [و زنش بود] و همچنین بمردی و

۱ - ده و مش: دیگر روز نزد بهرام آمد با دشمنه زهر « مش : بزهر » آب داده
و بار خواست و آن دشمنه پنهان در آستین همی داشت ، بهرام بار دادش . « از اینجا برخی
از صفحه ها پاره شده بود ازینرو با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور و نسخه خطی
کتابخانه مرحوم دهخدا مقابله شد . »

۲ - ده : و گفت خلوت کن که از خوانون (کذا) پیغامی آورده ام باید که هیچ کس
را اندر این پیغام و قوف نباشد ، بهرام همچنان کرد . « ش : جایی خالی کن که از خاتون
پیغام آورده ام که باید هیچکس را بدین پیغام . . »

۳ - ده و مش: آن ترك نزد يك (مش . فراز :) بهرام شد و آن دشمنه بپهلوی بهرام
زد . بهرام او را بگرفت و آواز داد گروه (مش . گرد :) بهرام اندر (مش . در :)
آمدند و او را بگرفتند و پیش خاقان بردند . خاقان از وی پرسید (مش . باز پرسید :)
که تو بهرام را کشتی ؟ آن ترك گفت ، مردی مرا بیست هزار درم داد که بخاتون آمده
بود ، خراد بر زمین را طلب کردند ، وی گریخته بود . پس آن ترك را بکشتند .

۴ - ده و مش: و چون شب در آمد [و] (کذا) بهرام بمرد: (مش : (و) ندارد) و
کردویه (مش . کردیه) که خواهرش بود و زنش بود و بمردی ، چون بهرام بود او را
بتابوت اندر کرد و بزمین فومس آورد و آنجا بخاک سپرد و بعد از آن کردویه (منر : کردیه)
به مداین آمد و پرویز (مش : کسری) او را بزنی کرد و (مش : از بهرام .) از غم
بهرام برست . والله اعلم .

مردانه‌تر، خاقان او را گفت: اینجا باشی یا باعجم باز شوی؟ گفت: نمی‌که بمعجم باز شوم. خاقان او را بسیار خواسته داد و به هداین فرستاد^۱. والسلام.

اندر بزرگی خسرو و آیین او که هیچ پادشاه را نبود^۲

پرویز از پس کشتن بهرام سی و هشت سال بزیست اندر پادشاهی^۳ که هیچ خسرو آن خواسته گرد نیاورد که وی^۴، نخستین چیزی او را تختی زرین بود^۵، بالای او^۶ صدارش، و آنرا^۷ تخت طاقدیس خواندندی و آن را چهار پایه از یاقوت سرخ بود^۸ که هیچ ملک را این نبود. و اندر تاج او صد دانه مروارید بود هر یک دانه چند خایه گنجشکی^۹ و اسبی داشت^{۱۰} شب‌دیز^{۱۱} نام که هیچ پادشاه را آنچنان

۱ - نق گوید: کردویه او را بتابوت اندر کرد و بزمین قومس آورد و آنجا بخاک سپرد و بعد از آن کردویه بمداین آمد و پرویز او را بزنی کرد و از بهرام برست. نف: چون متن است.

۲ - ده و مش بدر ذکر خبر آخر پادشاهی (پرویز. مش) خسرو پرویز.

۳ - ده: پس چون بهرام را بکشتند (مش: و پرویز:!) پرویز سی و هشت سال ملک بود. (مش: ملک براند و در حاشیه از (م ن) دارد > سی و پنج سال <).

۴ - ده و مش: و هیچ ملک اندر (مش: در) چندان خواسته نداشت که او، و از همه بیشتر او را (مش: و از همه او را بیشتر) جمع آمده بود.

۵ - ده و مش: و او را تختی زرین بود.

۶ - ده: آن. ده و مش: و در هر پایه صد دانه مروارید هر یکی مقدار بیضه گنجشکی.
۷ - ده: و او را.

۸ - ده و مش: و او را اسبی (مش: اسبی) بود.

۹ - مش و ده: شب‌دیز.

اسبی نبود^۱ [از همه اسبان جهان بچهار بدست^۲ افزون تر و بلندتر و از روم بدست وی افتاده بود^۳ . و چون نعل بستندی بردست و پای وی هریکی بهشت میخ [زر]^۴ بستندی] و هر طعام که پرویز^۵ خوردی آن اسب^۶ را دادی . و چون آن اسب بمرد ، پرویز بفرمود تا آن اسب را کفن کردند و بگور کردند^۷ و نقش^۸ او بسنگ اندر بفرمود کردن ، تا هر^۹ وقتی که او را آرزو کردی ، به نقش آن اسب اندر نگرستی [و همیگرستی و امروز همچنان هست به کرمانشاه^{۱۰} ، و پرویز را بر آن شبدیز نقش کرده اند] . و کنیز کی بود او را شیرین نام^{۱۱} که اندر [همه ترک و] روم از آن^{۱۲} صورت نیکوتر نبود . پرویز بفرمود تا آن کنیز را نیز صورت کردند^{۱۳} بدان سنگ . چون بمرد ، او را نیز دفن کرد و ماتمش بداشت^{۱۴}

۱ - در ده و مش جمله : که هیچ پادشاه ... نبود، نیست .

۲ - ده : دست . ۳ - ده : آمده بود .

۴ - از : ده . در مش : و هریکی درست نیست .

۵ - ده و مش : خسرو .

۶ - ده و مش : شبدیز را همان دادی .

۷ - در ده و مش جمله : کفن کردن و بگور کردن اسب، نیست .

۸ - ده ، صورت او بر سنگ نقش کردند . مش : آن صورت بر سنگ نقش کردند .

۹ - ده ، و پرویز را هر گاه که آرزوی (مش : هر وقتی که) دیدن شبدیز خاصی

(مش : خواستی !) آن نقش را بدیدی .

۱۰ - مش : کرمانشاهان ده ، کرمانشاهان .

۱۱ - ده و مش : و او را زنی بود شیرین نام کنیز کی رومی (ده ، از روم)

۱۲ - ده و مش : از او نیکوتر و خوشخوی تر .

۱۳ - مش و ده : و خسرو صورت وی نقش کرده بود و بترک فرستاده بود و به

ترکستان چون او نیافتند .

۱۴ - گذا : نف ، و این معنی در طبری دیده نشد نق هم ندارد > در ده و مش

هم نیست < نق : صورت شیرین را بترکستان و روم فرستاد .

و پرویز به روم کس فرستاد و به ترکستان و اندر همه جهان ، تایکی چون او بیارند ، نیافتند کس مانند او . و این کنیزك آن بود که فرهاد برو عاشق شده بود . و پرویز فرهاد را عقوبت کرد و بکوه کندن فرستاد^۱ . و دیگر گنج باد آورد بود از آنکه ملك روم همی به حبشه فرستاد^۲ هزار کشتی^۳ پر جامه و گوهر و مروارید و زر و سیم ، و ملك روم همی ترسید از دشمن و این خواسته‌ها بحبشه همی فرستاد^۴ . پس باد آن کشتی بگرفت^۵ و به عمان افکند بیادشاهی عجم و بدست پرویز افتاد و آن گنج باد آورد نام کرد . و او را پنجاه هزار اسپ بود و استر و جز آن^۶ که توبره^۷ بر سر ایشان آویختندی و از جمله [آن اسبان]^۸ هشت هزار اسپ مر کب^۹ او بودند

۱ - ده و مش : و از بهر شیرین بیستون بکندن (مش : کوه بیستون) از هم پراکنده (و بیستون را آن مقدار کنده است که هر پاره که بضرپ تیشه او بته کوه افتاده بانصد مرد نتوانند از جای برداشت . من حاشیه مش) و هر پاره که فرهاد از آن کوه بکنده [مش : کنده] است بده مرد بلکه بصد مرد از جای برتوانند [مش : بر نتوان داشتن] داشت و امروز همچنان هست [مش : است] .

۲ - ده و مش : پرویز را (ده : و پرویز) گنجی بود که آن را گنج باد آورد گفتندی (مش : گویند) و این آن بود که ملك روم بحبشه (مش : سوی حبشه) همی فرستاد و سبب آن بود که ملك (مش : روم را که) را ملك بر وی بشورید و خزانهها گرد کرد که بفرستد بحبشه که بدانجا ایمن بود .

۳ - ده و مش : هزار کشتی بار بود و همه زر و گوهر و مروارید و یاقوت و دیباهای گوناگون . ۴ - از : و ملك روم همی ترسید ... تا همی فرستاد در (ده و مش) نیست .

۵ - ده و مش : آن کشتیها را باد بر هم زده بود و موج آورده و بدست پرویز افتاده و آن گنج را باد آورد نام کرده بود و پرویز گفت : من بدین گنج سزاوارترم ، که باد این را سوی من آورد . (مش : آورده) .

۶ - ده و مش (و جز آن) نیست .

۷ - مش : توبره . ۸ - از ده . مش ، و از آن جمله .

۹ - ده و مش : ساخته بود (خاصه) ندارد .

خاصه و اورا هزار پیل بود^۱ و [به] ۲ کوشك او را دوازده هزار زن^۳ بود ، آزاد و پرستار^۴ [و دوازده هزار استر سفید بودش که آن را ترکی خوانند]^۵ و دیگر چیزها بود [اورا]^۶ که هیچ ملک را نبود . دستاری داشت که دست بدان استردی^۷ و اندر^۸ آتش افکندی و نسوختی ، و هر چه بدان آلوده بودی آنرا بسوختی و پاک شدی . و مطربی داشت باربد نام که هرگز کس چون او ندیده بود .
 و چون بر^۹ ملک پرویز بیست و پنج سال^{۱۰} بگذشت ، پیغامبر^{۱۱} ما صلی الله

۱ - ده و مش : و هزار پیل بودش .

۲ - از : ده و مش . ۳ - ده و مش ، کنیزک .

۴ - مش : و آزاد و رامشگر . ده : و هزار آزاد و رامشگر .

۵ - در نق و « ده و مش » نیز چنین است . حاشیه مش : (شتر سفید . ب . ح ن)
 شتر سفید موی ترکی (م - ن) .

۶ - از : ده و مش .

۷ - ده : که دست ستردی بر وی . مش : و چون از مش افشار ، و دستاری که دست ستردی اند روی (کذا) بر آتش افکندی نسوختی . (حاشیه مش) و اورا دستارچه بود که چون شوخکن شدی در آتش انداختی (م ن) و دیگر اسباب و اموال پادشاهی او را حساب نبود کمال نزاکت ؛ و حالت با او بود چنانچه ؛ هر گاه سوار شدی چهار صد سقا مشکهای گلاب بر دوش در پیش او می ریختند که اگر گردی برخیزد از آن بوی خاک بمشام او نرسد و هر روز تنوری از طلا می ساختند و بره را در او بریان میکردند ، آن بره را بهر سنگی که فرستادی تنور نیز از آن او بود و شب دیز را نعل طلا می بستند و میبخهای آن از چوب . (ب - ح - ن) .

۸ - ده : و بر آتش .

۹ - ده و مش : از ملک .

۱۰ - مش (حاشیه بیست سال . م - ن . ب - ح - ن) .

۱۱ - ده و مش : پیغمبر .

علیه^۱ به مکه اندر بیرون آمد و چون سی و هشت سال [و پنج ماه و پانزده روز] بگذشت^۲ به مدینه هجرت کرد^۳. و تا پیغامبر ما علیه السلام بیرون آمد، خدای عزوجل هر روز پرویز را آیتی بفرستادی و علامتی^۴ و از علامتهای پیغامبر علیه افضل الصلاة و اکمل التحیات بعضی بگوئیم.

اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر علیه السلام که روزگار پرویز بیرون آمدی^۵

علامت نخستین^۶ آن است که طاق ایوان مداین دوبار بشکست و هر دو بار هزار هزار درم بآبادانی آن بکار بایست^۷. پس پرویز منجمان را بخواند و گفت^۸ چه شاید بودن این علامتها^۹؟ ایشان گفتند: چیزی نو پدید آید اندرین عالم و دینی نو^{۱۰} بود.

۱- ده و سلم و مش: و آله

۲- ده و مش: و چون سی و هشت سال تمام شد (مش: پیغمبر) هجرت کرد (مش):

فرمود. ۳- در ده و مش از: و تا پیغامبر ما.. تا بفرستادی، ندارد.

۴- ده: و از آیات و علامات معجزات او بعضی بگوئیم انشاء الله و (کذا) تعالی.

۵- ده: فصل در ذکر خبر و علامات و معجزات پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم در آخر

عهد پرویز. ۶- ده: نخستین علامات آن بود.

۷- نق: آنجا خرج شد. دك: آنجا بشدی. « ده: و هر باری پانصد هزار درم

آنجا خرج شد. نق و دك و ده سپس افزوده اند، و صفت آن همچون صفت تاج و تخت

طاندیس است. ۸- ده: منجمان را گفت.

۹- ده: این چه شاید بود؟ ۱۰- ده: گفتند خبری نو پدید آید اندر عالم.

و دیگر علامت آن بود که پلی^۱ بُد بر کنارهٔ مداین و آن پدر را رود ویران کرد^۲ و پرویز بر آن پل گذرد داشت [و دوبار پرویز خواست که برود اندر افتد]^۳ بانصد هر ار درم هزینه^۴ کرد تا باز آبادان شد.

و دیگر آیت آن بود که^۵ روزی پرویز اندر خانه نشسته بود و مردی از در اندر آمد، چوبی بدست گرفته و او را گفت: دین محمد علیه السلام حق است^۶، اگر بگروی^۷ و الا دین و ملک تو بشکند چنانکه من این چوب را بشکنم. و آن فرشته^۸ بود [دوبار باز آمد و]^۹ پرویز را این بگفت. و هر بار پرویز را گفتی: بهل بهل و آخر آن فرشته آن چوب را بشکست [۱۰].

و دیگر آن بود^{۱۱} که مردمان روم گرد آمدند و ملک روم را بکشند^{۱۲} با

۱ - دك : بولی بود . ده : و نیز پلی بود .

۲ - ده : و آن پل را نیز آب برد و پرویز آنرا دوبار عمارت کرد و بر آورد .

۳ - از دك . ۴ - ده ، خرج کرد .

۵ - ده ، و دیگر روزی پرویز بخانه اندر نشسته بود تنها وقت قیلوای مردی از در خانه اندر آمد چوبی بدست او را گفت .

۶ - ده : ای (کذا ظ : این ، با لهجه عامیانه) محمد پیغمبری حقست اگر بدو نگروی دین ترا بشکنم چنانکه این چوب را بشکنم .

۷ - دك : اگر بگروی و اگر نه . ۸ - ده : فرشته .

۹ - از ده ، و در ده جمله های بعد تا و دیگر ، نیست .

۱۰ - از عربی . و در متن عباراتی بود مشوش و در تمام نسخه های موجود بهمان ترتیب خراب بود و با رعایت اصل عربی بتقریبی اصلاح شد .

۱۱ - ده : و دیگر علامت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه آن بود که ..

۱۲ - ده ، و ملک روم مورو را بکشند و مورو آن بود که بجای پرویز ..

همه اهل بیت و او را نام موریق^۱ بود. و او^۲ آن بود که بجای پرویز نیکوی^۳ کرده بود و پسر خویش را با او^۴ بفرستاده تا او^۵ را بجای خویش بنشانند و بهرام را بشکست. و ملکی دیگر را بنشانند^۶ نام او فوقا.

پس این پسر موریق سوی پرویز آمد و گفت تو دانی که پدر من با تو نیکوی کرد، اکنون او را بکشتمند، تو با من همان کن که پدر من با تو کرد. پس پرویز^۷ او را بناوخت و دوازده هزار مرد با اسفهلاری نام او فرخان^۸ با او بفرستاد تا ملک بدو سپارد و دیگر سرهنگی را نام او صدران^۹ به بیت المقدس فرستاد تا آن ترسا آن را از خانه براند و باز روم آید، برود نزد فرخان^{۱۰} وی^{۱۰} برفت، و ترسا آن چلیپا را پنهان کرده بودند بزیر^{۱۱} زمین. پس صدران گفت: بجای آورید و سه هزار ترسا از علما بکشت، تا بیامند و آن چلیپا^{۱۲} را باز پس آورند و آنرا پیش پرویز فرستادند و پرویز آنرا در خزینه^{۱۳} نهاد و فرخان برفت و همه روم بگرفت

۱ - نف: سورق - موریق. نق: مودق. عربی: موریق (ح: موریکا. موریق.

مورنق.) ص ۱۰۰۱. ۲ - ده: و موریق آن بود.

۳ - ده: آن نیکوی.

۴ - ده: با سپاه بوی فرستاده بود.

۵ - ده: تا بهرام را بکشت.

۶ - ده: بنشانند نام او فوقا این بناطوش بگریخت و بسوی کسری آمد و بگفت

که بر پدر من چه رسید.

۷ - ده: و پرویز دوازده هزار مرد بیرون کرد با سرهنگی نام وی فرخان تا با

بناطوش برود و ملک بدو سپارد.

۸ - طبری: فرهان و مرتبه شهر براز.

۹ - در سایر نسخ نیز چنین است. در عربی: رمیوزان. دمبوران. دینوری: (بو

بود.) نسخه بدل: رمیوزان. اخبار الطوال. (ص ۱۰۶)

۱۰ - ده: بناطوش برفت و این ترسایان چلیپاها پنهان.

۱۱ - ده: زیر. ۱۲ - ده: چلیپاها باز آوردند. ۱۳ - ده: خزانه

و بیس موریق^۱ سپرد^۲ پس مردمان^۳ گرد آمدند و گفتند ما پس موریق را نخواهیم که [وی فردا همچون پدر بود و خون پدر طلب کند و از آن خویشان]^۴ . پس فرخان آنجا همی بود^۵ و ملکی روم همی کرد . و مردمان^۶ مکه و عراق شادی همی کردند و گفتند ملک عجم با ماست اکنون روم نیز بگرفت و هرگز کس از رومیان دیگر به روم پادشاه نبود^۷ . پس خدای عزوجل پیغامبر ما را آگاه کرد که عجم رومیان را غلبه کردند و رومیان باز غلبه کنند و آیت فرستاد :^۸

أَلَمْ غَلَبَتِ الرُّومُ فِي آدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ
سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ .

[و البضع فی اللغة ، ما فوق الثلاثة الى العشرة .]

۱ - ده ، و به بناطوش سپرد .

۲ - طبری گوید : سه سردار بفرستاد یکی رمیوزان به بیت المقدس . دیگری شاهین که فادوسپان مغرب بود بمصر و برفت و مصر و اسکندریه بگرفت تا بلاد نوبه و مفتاح اسکندریه را نزد کبری بفرستاد در سال بیست و هشتم ملک پرویز . و سه دیگر فرهان شهر براز . و در نسخ موجود شاهین فادوسپان ذکر نشده است . نام سوم در دینوری شهریار است . ۳ - ده : رومیان گرد آمدند .

۴ - از : ده و دك .

۵ - ده و دك : پس این فرخان همی بود بمملکت از دست رومیان .

۶ - ده و نق و دك و کافران مکه برین شادی همیکردند .

۷ - نف نیز چنین است ولی نق و دك « ده » اضافه دارد ، عجم اهل کتاب نیستند و ما نیز اهل کتاب نیستیم و عجم با ما یکی است « ده : نیست » ؛ اکنون روم را غلبه کردند هرگز هیچ کس به روم دیگر پادشاه نگردد . و آن وقت که این جنگها بود پیغمبر ص دعوت همی کرد و خلق را بخدای همی خواند و مسلمانان و یاران پیغمبر ص از آن اندوهگین بودند . و طبری هم تاحدی با این نسخ موافق است .

۸ - در ده ، پیش از آیه دارد ، بسم الله الرحمن الرحيم . الم ...

پس یاران پیغمبر علیه السلام^۱ شادی کردند بدین آیت و ابوبکر صدیق رضی الله عنه^۲ بمزکت آمد^۳ پیش قریش بگفت و این آیت بر خواند و این پیش از هجرت بود . پس اُبی بن خلف گفت این حدیث چیز نیست ، و محمد علیه السلام دروغ همی گوید ، و هرگز رومیان غلبه نشوند .

پس ابوبکر اُبی خلف را گفت : من با تو پیمان کنم تا سه سال ایشان غلبه گیرند . این خبر به پیغامبر علیه السلام رسید ، و پیغامبر با ابوبکر گفت تا سه سال مبند [که بضع سنین ، از سه بود تا نه ، ولیکن تا هفت سال بند ، چنانکه اندر قرآن است ، گفت به روز اندر افزای و بگروگان اندر افزای . گفت :

زِدْ فِي الْخَطَرِ وَ اَبْعِدْ فِي الْاَجَلِ ۴ .

ابوبکر رضی الله عنه گروگان افزون کرد ، و اشتر صد کردند ، و روزگار نه سال . و اُبی بن خلف گفت : محمد شرم داشت از دروغ خویش ، و آن گروگان ایشان پیش از آن بود که قمار را و گروگان را آیت نهی آمد ، و این مخاطرها را

اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْاَنْصَابُ وَ الْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [۵ .

۱ - ده : صلی الله علیه وسلم شاد گشتند .

۲ - ده : رضی الله عنه ندارد .

۳ - ده : و این آیه بر قریش خواند اُبی بن خلف گفت .

۴ - طبری : فزایده فی الخطر و ماده فی الاجل . نف : زد فی القران و ابعده فی الاجل ؟

نق : چون متن .

۵ - از دك . نق اضافه دارد : و اشتر را صد کردند بگرو و اُبی بن خلف گفت :

محمد شرم داشت از دروغ خویش و این گروگان ایشان پیش از آن بود که قمار و گرو حرام گردد .

و پیغمبر علیه السلام از پس این پنج سال به مکه بود و باز مدینه شد، و دو سال برآمد و رومیان غلبه کردند و ملک روم از دست عجم بشد و باز هر قل اقتاد.

خبر حرب ذی قار^۱

و سبب این حرب آن بود^۲ که بر در خسرو پرویز از وقت انوشروان^۳ باز و پیش از او نیز بر هر ملوک عجم ترجمانی بود^۴ فیلسوف. و هر ملکی که نامه نوشتی بملک عجم، او بر خوانده،^۵ و جواب باز کردی^۶ و جواب هم او نوشتی. و در عرب مردی بود که^۷ هم زبان تازی و هم زبان پارسی میدانست و پیوسته در خدمت^۸ پرویز بود، تا چون از ملک عرب^۹ نامه آمدی و رسول، او سخن^{۱۰} رسول بشنیدی^{۱۱} و پیارسی

-
- ۱ - از اینجا صفحات بسیاری از نوشته‌های مرحوم بهار گم شده و حرب ذی قار بجز چند سطر اول ناقص است از نیرو (ده) را متن قرار دادم و با (مش) و نسخه خطی بادلیان در کتابخانه مرکزی دانشگاه مقابله کردم و (با) علامت بادلیان است. ده و مش: خبر حرب عرب و عجم بر سر چاه ذی قار و هزیمت لشکر عجم از عرب در زمان پیغمبر ما. با: سیاه است. ۲ - مش: خداوند اخبار گوید، که سبب آن حرب آن بود.
 - ۳ - مش: و از او پیشتر. با: پیش از آن نیز بود در ملوک عجم که بود همیشه ترجمانی بودی. ۴ - مش: بر در ملوک عجم که بود، همیشه ..
 - ۵ - مش: بخواندی: با: چون متن.
 - ۶ - مش: باز دادی. با: و جواب آن باز کردی و در عرب ..
 - ۷ - مش: که زبان تازی دانست و هم فارسی. با: که زبان فارسی. و تازی دانست و بنوشته (گذا).
 - ۸ - مش: خسرو پرویز بودی.
 - ۹ - مش: رسولی آمدی یا نامه. با: رسولی آمد یا نامه.
 - ۱۰ - مش و با: آن رسول.
 - ۱۱ - مش: و نامه بر خوانندی و مر ملک عجم را ترجمه کردی و جواب کردی. با: و بفارسی مر ملک عجم را ترجمه کردی و جواب کردی.

پرویز را ترجمه کردی و نامه را پیارسی برخواندی . و همچنین از بهر ملک روم ترجمانی^۱ و از خزران و ترکستان و هندوستان هرملکی را ترجمانی داشته بودند^۲ و این ترجمان که از بهر ملک^۳ عرب بود ، او را عدی بن زید [العبادی]^۴ خواندندی ، و مردی هم از اهل بیت ملوک و دبیر بود^۵ و او را شعرها بسیار است و خان و ماتش بدحیره بود^۶ آنجا که ملک عرب نشستنی نعمان بن هند^۷ و هر سالی سه ماه از کسری دستوری خواستی^۸ و پیامدی و کدخدایی خویش راست کردی و با نعمان بن منذر همی بودی . و پدرش زید بن ایوب هم ترجمان پرویز بود^۹ و آن

۱ - مش : و از بهر ملک روم نیز آنچنان ترجمانی بود و از بهر خزران و ترکان و هندوان نیز بودند که زبان ایشان را دانستند و خط ایشان را توانستند خوانند و جواب توانستند نوشت . با ، چون متن .

۲ - با : بداشته بودند . ۳ - با : ملوک .

۴ - از طبری و با . در متنی ، الغناء ، و در مش ، چنین است : و آن ترجمان که بواسطه ملوک عرب بود ، و (!) نام او عدی بن زید العباده خواندندی . با ، او را عدی بن زید العبادی خواندند .

۵ - مش : و مردی بود از اهل و بیت (کذا) ملک عرب ، دبیر بود . متن هم بعد از اهل (و) زاید داشت و : (و) در هر دو نسخه پس از اهل غلط است . در با ، از اهل بیت ملوک عرب بود و مردی دبیر بود و او را شعرهاست بسیار .

۶ - مش : و منزل او در حیره بود .

۷ - مش : آنجا که نعمان بن المنذر نشستنی . با ، و آنجا که ملک عرب مثنی بن المنذر .

۸ - مش ، و در حیره با نعمان بودی و باز بنزد پرویز رفتی و از بهر نعمان پای مردی کردی « ح ، ز کار سازی کردی (م ن) » و نعمان او را گرامی داشتی ، و عطا دادی و مدت‌ها بود (با : و دیر سال بود تا بر در کسری بود) که پیش کسری می بود . با ، و هر سالی از کسری سه ماه دستوری خواستی ... همی بودی و پس بدر کسری باز گشتی و از بهر نعمان آنجا بگه پای مردی کردی ...

۹ - مش ، و از آن هر مز . با : ترجمان کسری بود و ترجمان کسری بوده بود .

کار ایشان را میراث گشته بود^۱ . و او را برادری بود ایی نام^۲ چون عدی از در کسری بخانه باز شدی ، این برادر خلعت دادی^۳ و بترجمانی بداشتی بخلافت خویش . و مردی بود در حیره نام او عدی بن اوس^۴ با عدی دشمنی داشت و تعصب نعمان بن منذر این ایی اوس را نیکو داشتی . یکروز این ابن اوس با نعمان نشسته بود و حدیث کسری همی کردند^۵ این اوس مر نعمان^۶ را گفت : عدی بن زید بدر کسری چنین همیگوید^۷ که من این ملک بر نعمان راست کردم و کسری را

۱ - مش ، و آن کار میراث ایشان شده بود .

۲ - مش : عدی نام (ح : ایی - م - ن) و در طبری نسب زید پدر عدی چنین است :

زید بن حماد بن زید بن ابوب بن محروف بن عامر بن عصبه بن امرؤالقیس بن زید بن مناة بن تمیم . و گوید : زید را سه پسر بود ، عدی که خطیب و شاعری نیکو بود و کتب عرب و ایران را خوانده بود . و عاریا ایی . و دیگر عمر . و عمار (ایی) در نزد خسرو بود .

۳ - مش ، چون او بخانه شدی آن برادر را خلعت دادی و بجای خود بداشتی . با :

از در کسری برفتی و بخانه شدی آن برادر را خلعت دادی و بترجمانی بداشتی و بخلیفتی خویش .

۴ - در متن : اویس بن مقرن . و در طبری صورت متن بود . مش : مردی بود بحیره نام وی افراس بن المقرن « ح : اوس . م ن » و او را با عدی دشمنی بود و تعصب داشت . طبری گوید : مردی بود از خاندان « مرینا » که وی را ، عدی بن اوس بن مرینا می خواندند و او نیز شاعر بود و برخلاف عدی بن زید که دوستدار پادشاهی نعمان بود ، میخواست اسود بن منذر برادر نعمان در بارگاه کسری به امارت حیره برگزیده شود اما عدی بن زید که در درگاه خسرو بود ، امارت را بر نعمان راست کرد . (ص ۶۰۱ ج ۱ با بجاز) با ، اویس بن المقرن و او را با عدی دشمنانگی بود و تعصب و نعمان اویس را نیکو داشتی .

۵ - مش ، میکردند . ۶ - مش : نعمان را . با : اویس نعمان را گفت .

۷ - مش : عدی بن زید میگوید که هم نعمان را با کسری من راست میدارم و

بشورت من حیره را بنعمان داد و اگر من خواهم می گویم که باز ستاند . با ، عد بن زید بر در کسری ای بدون همی گوید که من این ملک را بر نعمان راست دارم و من مشورت کردم کسری را تا نعمان را ملک داد .

مشورت کردم تا نعمان را ملک داد و اگر خواهم ملک از وی باز ستانم^۱. نعمان گفت: این مر ترا که گفت^۲؟ ابن اوس گفت: ^۳ من از وی شنیدم. نعمان این سخن بدل اندر گرفت. چون^۴ عدی پیامد بخانه نعمان، او را بزندان کرد. عدی^۵ ندانست که^۶ چه گناه کرده^۷ است و دو بیت شعر گفت سخن نیکو و سوی او^۸ فرستاد:

أيا منذراً (كذا) كافيت بالود سخطة

فماذا جزاء المجرم المتبعض

فإن جزاء يرج منك كرامة

ولست لنصح فيك بالمتعرض^۹

۱ - با: بستانم. ۲ - مش، این سخن از که شنیدی؟ با: چون متن.

۳ - با: گفتا: من از وی شنیدم.

۴ - با: و چون. ۵ - با: و عدی. ۶ - با: که او.

۷ - با: کرده. ۸ - با: سخت نیکو بگفت و سوی وی.

۹ - این دو بیت در متن طبری نیست و بجای آن در نسخ چاپ مصر و اروپا (کتابخانه مجلس) آمده است که، عدی بن زید در زندان شعر میسرود و نخستین شعر وی در زندان این بود:

ليت شعري عن الهمام و يأتيك بخبر الانباء عطف السؤال.

و در نسخ فارسی موجود در نزد نگارنده به صورتهای مختلف غلط بدینسان آمده است: ۱ - نسخه خطی کتابخانه مجلس شوری:

انا منذر كافت بالود سخطة و هذا جزاء الحسن مثل كرامة

وآن جزاء الحسن منك كرامة فلتست بود بينك المتعرض

۲ - در نسخه خطی کتابخانه مرحوم دهخدا، بهین صورت با این اختلاف که بجای،

انا منذر. اما منذر و بجای، بالود، بالوو است.

۳ - در نسخه چاپی آقای دکتر مشکور چنین است، اما منذر کافت ما بود سخط بقیه با ورقی در صفحه بعد

۱. نعمان ازین سخن نیندیشید^۲ ، و او را در زندان همی داشت^۳ و تدبیر
کشتن او همی کرد^۴ .

پس عدی نامه کرد سوی برادر^۵ خود که کسری را آگاه کند^۶ ابی مر
کسری را آگاه کرد . کسری بر نعمان خشم گرفت ، و هم آنکه^۷ رسولی برون

بقیه پا ورقی از صفحه قبل :

و هذا جزى اعجم للتبعث - و ان جرا الحسن سنك كرده ! فلست بود منك بالتمرض .
و صورت متن از کتاب : شمراء النصرانية قبل الاسلام تأليف اب لویس شیخو ص ۴۶۸ است
که دانشمند بزرگوار آقای مجتبی مینوی بر بنده منت نهادند و آن را استنساخ فرمودند
و در یادداشتی که لطف کردند، نوشته اند : مؤلف مأخذ بدست نداده است ، از کتبی مثل
اغانی و کتاب مفضل ضبی و غیره گاهی نام میبرد؛ در کتاب الاغانی این قطعه نیامده است .
مصراع اول را پیش از بدست آوردن صورت صحیحتر استاد فروزانفر نیز چنین حدس
زدند : ابا منذر کافیت بالوّد سخطة و آقای مینوی نیز ، در یادداشت خود : ابا منذر را
صحیح تر شمرده و « بوّد » را در مصراع اخیر نیز بر « لنصح فیک » ترجیح داده اند .
نسخه بادلیان را هم که بعد از این تصحیح دیدم چنین است :

ابا منذر کافیت بالوّد سخطة و هذا جزء المجرم المتنقص
و ان جزء الحسن منك کرامة فلست منك بالتمرض

درین نسخه تنها مصراع اول درست تر از همه نسخ است .

۱ - مش : و، ندارد . با ، چون متن .

۲ - مش : نه اندیشید . با : چون متن .

۳ - مش : می داشت . با : چون متن .

۴ - مش : می کرد . با ، و تدبیر کشتن وی همی کرد .

۵ - مش : برادرش . با : پس عدی سو(گذا) برادرش نامه نوشت .

۶ - مش : آگاه کن ، برادر را و کسری را واقف کرد . با : آگاه کن . ابی مر

کسری را آگاه کرد .

۷ - مش : و فی الحال رسول بیرون کرد از سرهنگان مردی بزرگ را . با : و نامه

نوشت بنعمان که عدی را از زندان سوی من فرست .

کرد، از سرهنگان خویش مردی بزرگ، و سوی نعمان فرستاد و نامه نوشت که عدی را از زندان بیرون کن و سوی^۱ من فرست. نعمان چون دانست که رسول همی آید^۲ و او نامه و فرمان کسری مخالفت نتواند کردن، کس فرستاد بزندان و عدی را بخفیه بفرمود کشتن. پس عدی را بکشتند و هم در زندان یله کردند^۳. دیگر روز^۴ چون رسول کسری بیامد و نامه بنعمان داد. نعمان گفت: من او را بجزاج باز داشته بودم، چرا بایست^۵ بدین سخن کسری را آگاه کردن^۶. پس رسول را گفت: تو^۷ بزندان رو و او را با خویشتن بیرون آور^۸.

رسول چون بزندان آمد^۹ و او را مرده یافت^{۱۰}، زندان بان گفت: او از دی باز مرده است^{۱۱} و ما نعمان را نیارستیم گفتن. رسول سوی^{۱۲} نعمان آمد^{۱۳} و او را

۱ - مش : و پیش .

۲ - مش : می آمد و نامه کسری می آورد و مخالفت نتواند کرد، کس بزندان فرستاد تا عدی را خفه کردند با : مخالف (کذا) نتواند کردن کس فرستاد بزندان و بفرمود تا عدی را بخفیه بکشتند و هم در زندان یله کردند .

۳ - مش : پس عدی را بکشتند ندارد ، و هم آنجا بگذاشتند .

۴ - از : مش و با . در متن : و یک ۵ - مش : نه بایست . با : چون متن .

۶ - مش : کسری را بدین حدیث با : کسری را بدین سخن آگاه کردن .

۷ - مش : تو ، ندارد . با : پس رسول گفت .

۸ - مش : آر ، با : و او را خود بیرون آور .

۹ - مش : رفت با : شد . ۱۰ - مش : دید .

۱۱ - مش : او دبروز مرده بود اما نتوانستیم بنعمان ... با ، او از دیگر باز ..

۱۲ - مش : پس رسول سوی ..

۱۳ - مش : و گفت : او را میکشی و مرا بزندان میفرستی ؟ نعمان هزار دینار بر رسول داد .

طبری : چهار هزار مئقال و جاریه ای برای او فرستاد ، و بطور کلی مطالب طبری با رجمه تفاوت فراوان دارد . با : و با او جنگ کرد که این را تو کشتی و ...

جنگ کرد و گفت: تو او را کشتی، و من کسری را بگویم. نعمان رسول را هزار دینار بداد و گفت: کسری را نگویی^۱ و نیکویی گویی که عدی را بنامه^۲ تو از زندان بیرون آورد و در بیرون بمرد. رسول باز گشت و پرویز را همچنین بگفت^۳. عدی^۳ را پسری بود به حیره نام او زید بن عدی^۴ از پدر ادیب تر و فصیح تر، زبان پارسی و تازی آموخته^۵، و دبیر بود هم به تازی و هم به پارسی. چون نعمان مر عدی را بکشت، زید^۶ بن عدی بترسید و از حیره بگریخت و بدر^۷ کسری شد. و عمش^۸ حال او با کسری بگفت و او را پیش کسری برد. پرویز^۹ او را بجایگاه پدر بنشانند و خلعت داد و بنواخت. و سالی دو بسرین بر آمد^{۱۰} و زید راه

- ۱- مش: که کسری را بگوی، عدی را از زندان بر آوردم بعد از آن بمرد. با.
- کسری را مگویی و بگوی که عدی را از نامه تو بزندان بیرون کرد و او بیرون مرد.
- ۲- مش: و بدستوری که نعمان قرارداد بگفت. با: و رسول باز گشت کسری را همچنین بگفت که نعمان درخواست بود.
- ۳- مش: عدی را در حیره پسری بود نام او زید. با: چون متن.
- ۴- با، از: از پدر ادیب تر تا: مر عدی را بکشت، ندارد.
- ۵- مش: و هم زبان فارسی و هم تازی مبدانست، چون نعمان عدی را. با: ندارد.
- ۶- مش: زید ترسید. با: چون متن.
- ۷- مش: و پیش با، چون متن.
- ۸- مش: کسری را گفت: که بسر عدی آمده و او را پیش. با: و عمش را بگفت و او را پیش کسری برد.
- ۹- مش: کسری او را بجای پدر نصب کرد و آن ترجمانی که پدرش داشت باو داد. در با: هم جمله و آن ترجمانی که ... هست.
- ۱۰- مش: چون دو سه سال ازین بسر آمد، زید در فکر آن بود که چگونه بد گویی نعمان کند. با: چون متن.

همی جست که چگونه نعمان را بدگویی کند . ۱ کسری ۵۰۰ سالی سه خصی را بفرستادی ، یکی به ۴۰۰ و یکی به خزران ۲ و یکی ۳ به ترکستان ، تا از ۴ بهروی کنیزک می آوردندی . کسری صفت آن کنیزکان را بنوشتی از سر تا پای ، فرمودی که بدین صفت خواهم آن کنیزک ، که او را این صفت باشد ، ترا بدید باید کردن . آن خصی برفتی ، اگر کنیزک بدان صفت بدیدی ۵ ، بخزیدی ۶ ، اگر آزاداگر بنده . ۷ و اگر درویش و اگر توانگر یا دختر ملکی هر که بودی ، بیاوردندی تا کسری او را بزنی کردی ۷ .

و رسم ملوک ۸ عجم که پیش از پرویز بودند از وقت نوشروان باز ، همچنین بود . و اصل این صفت آن بود که آن منذر که او را این ماء السماء خواندندی

۱ - مش : چنان بود که کسری سه خصی بفرستادی . با : چون متن .

۲ - مش : بخوران با : چون متن .

۳ - مش : و دیگری . با : چون متن .

۴ - مش : تا او را کنیزک آوردندی و صفت آن کنیزکان مینوشتند که بچه دستوری میباشد ، اگر کنیزک بدان صفت مییافتند خصی میدادند (حاشیه و صفت آن دختر بنوشتنی از سر تا پا و آن دختر خواه آزاد و کنیزک خواه پادشاه زاده و خواه رعیت زاده از وقت نوشیروان باز چنین بود (م . ن) . با : تا او را کنیزک آوردندی جامه خواب را و آنگه صفت آن کنیزکان بنوشتنی از سر تا پای ، و کسری بفرمود که کنیزک بدین صفت خواهم ، آن خصی بشدی .

۵ - با : یافتی .

۶ - مش : اگر درویش بودی ، و اگر توانگر یا ملک زاده می آوردند . با : اگر

آزاد یافتی و اگر درویش بودی و اگر توانگر یا دختر ملکی یا هر که بودی بیاوردی .

۷ - مش : تا ملک او را زن کردی . با : چون متن .

۸ - مش : ملوکان عجم نسل بر نسل چنین بود . با : و رسم همه ملوک عجم که پیش

از کسری بودند از وقت انوشروان باز همچنین .

۹ - مش : ابن السماء . با : که منذر که آن را ابن السماء .

که ملک عرب بود از قبل انوشروان، او^۱ به شام شد و شام را غارت کرد و^۲ ملک شام حارث بن ابی شمر غسانی بود، او^۳ را بکشت، و در سرای^۵ او کنیزکی یافت از ملک زادگان، و بدست او به بندگی افتاده بود، اندر^۶ همه عجم و روم زنی ازو نیکو روی تر نبود، و منذر^۷ آن کنیزک را به انوشروان^۸ فرستاد و صفت او به تازی بنوشت^۹ و ترجمه آن صفت را به پارسی کرد از بهر انوشروان، و انوشروان صفت وی بشنید و خوش آمدش و سخت جایگیر بود و بموقع^{۱۰} بود.

نوشروان صفت آن کنیزک^{۱۱} نوشت و بخزانه اندر نهاد، هر گه که انوشروان کنیزکی^{۱۲} طلب خواستی کردن، خصیان را فرستادی و آن نسخه بایشان دادی تا

۱ - مش : و او . با : چون متن .

۲ - مش و با ، و نام ملک .

۳ - مش ، حارث بن سمر الغسانی ؛ طبری : حارث الاکبر الغسانی ابن ابی شمر . با : حارث بن الشمر الغسانی .

۴ - مش و با : و او را .

۵ - مش و با ، وی .

۶ - مش : و در همه روم و عجم چون او جمیل نبود . با : و اندر همه روم و عجم زنی از آن نکو روی تر نبود .

۷ - مش و با : منذر .

۸ - با : نوشروان .

۹ - مش و با : که صفت آن کنیزک چنین است و مترجم آن صفت را از بهر نوشیروان (با : نوشروان پارسی) پارسی کرد چون نوشیروان صفت او بشنید، خوش آمدش.

۱۰ - مش : و موقع . با : و بموقع افتاد .

۱۱ - مش ، آن کنیزک را در خزانه نهاد و هر گاه . با : صفت آن کنیزک را بخزانه اندر نهاد و هر گه که نوشروان .

۱۲ - مش ، طلب می کرد که از ولایات بیاورند و آن نسخه بآن کس میداد تا

کنیزک بدان صفت طلب می کردند . با : کنیزکی خواستی طلب کردن اندر ولایتها که خصیان را فرستادی، آن نسخه او را دادی تا کنیزک بر آن صفت طلب کردند .

بدان صفت کنیزک آوردندی و این رسم بماند و هرهرمز^۱ چنین کردی، و^۲ صفت کنیزک بتازی چنین بود^۳. ذکر صفت کنیزک به-ربی: جاریه^۴ معتدلة الخلق^۵، نقیة اللون^۶ و الثغر، بیضاء، قمرآء، و طفاء، رجاء، حوراء، عیناء، فنواء، شماء، زجاء^۷، برجاء، اسيلة^۸ الخد، شهية^۹ القصد، جثلة^{۱۰} الشعر، عظيمة الهامة، بعیده مهوی القرط، عیطاء^{۱۱}، عریضة الصدر، کاعب الثدي، ضخمة مشاشة المنکب و العضد^{۱۲}، حسنة المعصم، لطيفة الكف، سبطة^{۱۳} البطن، لطيفة طی البطن^{۱۴}، خمیصة الخصر^{۱۵}، غرثی^{۱۶} الوشاح، رداح القبل^{۱۷}، رابية الكفل^{۱۸} لفاء^{۱۹} الفخذین، ربا الروادف^{۲۰}، ضخمة الماکمتین، عظيمة^{۲۱} الرکبة، مفعمة^{۲۲}.

- ۱ - مش : و هرمرز نیز همچنین .. با : و هرمرز همچنین ..
- ۲ - از اینجا تا آخر صفت کنیزک بتازی، در مش نیست .
- ۳ - با : صفت الجارية (کنذا) .
- ۴ - با : جاریه ، ندادر .
- ۵ - با : القوام .
- ۶ - با : والبدن و الثغر .
- ۷ - با : زجاء و برجاء، ندادر .
- ۸ - با : اسلة .
- ۹ - با : سنه (بی نقطه) . ۱۰ - با : حثلة .
- ۱۱ - با : غیطاء . ۱۲ - با : والعضل .
- ۱۳ - با : سبطة . ۱۴ - با : بطی البدن .
- ۱۵ - با : حمیصة العفر . ۱۶ - با : عوی .
- ۱۷ - با : و داخ الجبل . ۱۸ - با : راشاة الكف .
- ۱۹ - با : و متن : لفاء الفخذین و صورت متن از طبری است .
- ۲۰ - با : الروادف . ۲۱ - با : عظمة . ۲۲ - با : منهمله .

الساق، مشبعة^١ الخللخال، لطيفة^٢ الكعب و القدم، قطوف^٣ المشى، مكسال الضحى، بصة^٤ المتجرد، سموع للسيّد^٥ ليست بخنساء ولا سقاء^٦، ذليلة^٧ الانف، عزيزة النفر^٨، لم تغذ في بؤس^٩، حبية، رزينة، حليلة، ركيعة، كريمة الحال، تقتصر بنسب ابيها دون فصيلتها^{١٠} و بفصيلتها دون جماع قبيلتها^{١١}، قد احكمتها الامور في الادب، فرايها رأى اهل الشرف، و عملها عمل^{١٢} اهل الحاجة، صناع^{١٣} الكفين، قطعة اللسان^{١٤}، رهوة الصوت، تزين البيت، و تشين العدو^{١٥}، ان اردتها اشتهدت، و ان تركتها انتهت^{١٦}، تحملق عيناها، و تحمر وجنتها، و تذبذب شفتها^{١٧} و تبادرك الوثبة.

ذكر صفت كنيزك بپارسی^{١٨}: معنی این چنین است که^{١٩}: کنیز کی^{٢٠} راست خلقت، تمام بالا^{٢١}، نه دراز و نه کوتاه، سفید روی^{٢٢} و بنا گوش^{٢٣} همه تن تابناخن

-
- ١ - با، مسیعة
 - ٢ - با: لطیف الکف .
 - ٣ - با: و طوق .
 - ٤ - با: وقه .
 - ٥ - با: سوعه السید .
 - ٦ - با: ولا یغنا!
 - ٧ - با: لبله .
 - ٨ - با: الشعر .
 - ٩ - با: لم یغذ فی بوسر (بی نقطه) .
 - ١٠ - با: فصیلها و تفضلها .
 - ١١ - با: قبلها .
 - ١٢ - با: یعمل .
 - ١٣ - با: مناع .
 - ١٤ - با: لطیفة البنان .
 - ١٥ - از: تزیین تا العدو در (با) نیست .
 - ١٦ - با: او وظیها بحملق عیناها و حمر وجهها .
 - ١٧ - با: شفاءها و تبادت الویتین و کلامها مروفه . و صورت متن از طبری است .
 - ١٨ - مش: صفت کنیزک بفارسی چنین بود . با: فارسی ایدونست که .
 - ١٩ - مش: فارسی آنست که . با: ندارد .
 - ٢٠ - مش: کنیز کی باید که خوش خلق (م ن راست خلق) با: چون متن .
 - ٢١ - مش و با: و بالا تمام .
 - ٢٢ - مش: سفید لون روی و با: سفید لون روی .
 - ٢٣ - مش و با: همه تن تا ناخن .

با ۱ سفید، سفیدی گونه او سرخی زده ۲، وغالب بگونه ماه و آفتاب، ابروان طاق چون کمان، و ۳ میان دو ابرو کشاده، و چشمی ۴ فراخ، سیاهی سیاه و سفیدی سفید ۵، مژگان سیاه و دراز ۶ و کش، بیئی بلند و باریک، روی ۷ ندراز و نه سخت کرد، موی ۸ سیاه و دراز و کش، سرش میانه نه بزرگ و نه خرد، گردن ندراز و نه کوتاه که گوشواره ۹ بر کتف زند ۱۰، بری پهن و گرد، پستانی کوچک و گرد و سخت، سر کتفها و بازوان معتدل، ۱۱ و جای دست آورنجن فریه، انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه، و ۱۲ شکم با ۱۳ بر راست، دو گونه از ۱۴ پس پشت بلندتر و میانه باریک. جای کردن بند بر کردن باریک، رانها ۱۵ فریه و آکنده، ۱۶ و زانوها

۱ - مش : پای با : پای سفید و سفیدی .

۲ - مش : مایل بگونه ماه . با : سرخی غالب، بگونه ...

۳ - مش : (و) ندارد . با چون متن .

۴ - مش و چشمها . با : چون متن .

۵ - با : بجای و سفیدی سفید چنین است : و دراز دو پیش سرش میانه نه خرد و نه بزرگ، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشوار بر کتف زند، بری پهن و گرد .

۶ - مش : سرش میانه، نه خورد (کذا) و نه بزرگ، بینی ...

۷ - مش : روی کشیده نه سخت و نه بسیار مدور .

۸ - مش : موی سر سیاه و دراز، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشواره .

۹ - با : گوشوار . ۱۰ - مش : خورد .

۱۱ - و جای دست آورنجن، در مش نیست . با : جای آورنجن معتدل و فریه .

۱۲ - مش و با (و) ندارد . ۱۳ - مش : تا . با : چون متن .

۱۴ - مش : از پشت بلندتر و آکنده : میان (حاشیه، پستگاه از پشت بلندتر (م.ن)).

۱۵ - مش : رانها گرد و آکنده و زانوها گرد، ساقها ستبر . (حاشیه، ساق پای

ستبر (م.ن) .

۱۶ - با : میان باریک، جای کردن بند باریک رانهای پای گرد و آکنده زانوها

گرد و ساقها ستبر .

کرد، و ساقها سطر، شتالنگهای پای خرد^۱ و کرد، وانگشتان پای خرد و کرد، چون رود کاهل بود از فریبی، فرمانبرداری که جز خداوند خود^۲ را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده^۳، و بعزّ و جاه برآمده^۴، شرمگین و با خزد و باهردمی^۵، و بنسبت از سوی پدر^۶ پاك و از جانب مادر کریم^۷، اگر بنسب او نگری به^۷ از روی، و اگر برویش نگری به^۷ از نسب^۸، و اگر بخلقتش نگری، به از خلق، با شرف و بزرگی، بکار کردن حرّیص، بدست^۹ پرهیزگار، و حرّیص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و بر گرفتن^{۱۰}، و^{۱۱} بزبان خاموش و کم سخن^{۱۲}، و خوب سخن، و چون سخن گوید، خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد، اگر آهنگ او کمنی آهنگ تو کند، و اگر ازو دور شوی، از تو دور شود، و اگر

- ۱ - مش: خورد و انگشتان پای خورد؛ و گرفته (حاشیه: انگشت پای خورد و فرمانبردار (م. ن) که چون برود ... با: انگشتان پای خرد و کوفته .
- ۲ - مش و با: خویش. با: چون رود کاهل بود .
- ۳ - مش: ندیده بود. با: نا دیده و بهز .
- ۴ - مش: باشد و شرمگین، با: چون متن ...
- ۵ - مش: و نسب. با: و با نسب، سوی مادر پاك .
- ۶ - مش: پدر و مادر پاك اگر نسب بنگری .. با: سوی پدر کریم .
- ۷ - مش: بهتر با، اگر نسب نگری به از روی و اگر روی نگری به از نسب .
- ۸ - مش: از: و اگر بخلقتش ... تا حرّیص ندارد. با: و اگر خویش نگری به از روی، با شرف و بزرگی، بخانه اندر کاری گر، بکار کردن حرّیص .
- ۹ - مش: و بدست .
- ۱۰ - مش: برداشتن. با: چون متن .
- ۱۱ - با: (و) ندارد .
- ۱۲ - مش: و چون بعبارت آید خوش عبارت و خوش زبان، اگر آهنگ ... با: چون سخنی گوید خوش سخن و خوش زبان اگر آهنگ ...

با وی^۱ بباشی رویش و چشمه‌هاش سرخ شود از آرزوی تو .
 پس انوشروان^۲ این صفتها در خزانه نهاده بود تا کنیز کی^۳ بدین صفت
 بخرد ، و این^۴ نسخه به قازی نوشته بود و بدست زید بن عدی بود . پس^۵ روزی
 کسری خواست که کنیز کی بدین صفت بخرد و نسخه کردن مر زید را فرموده بود
 به پارسی نوشتن . پس زید بن عدی مر کسری را گفت^۶ من در جهان کس ندانم
 و ندیدم بدین صفت مگر دختر نعمان بن منذر نام او حدیقه^۷ و بیارسی بستان^۸
 باشد و روی آن دختر چون پستانی^۹ است^۹ و او دانست که دختر بدین^{۱۰} صفت
 نیست ولیکن او را یقین بود که کسری هرگز آن دختر را^{۱۱} نبیند که او دروغ

- ۱ - مش : با او باشی روی و چشمانش . با : با وی باشی .
 ۲ - مش : نوشیروان صورت این را داشت در خزانه ، که کنیزک بدین صفت بخرد .
 با : پس نوشروان .
 ۳ - با : تا کنیزک بدین صفت خرد .
 ۴ - مش : و آن . با : و این نسخه .
 ۵ - مش : پس روزی زید را فرمود که بدین صفت کنیز کی طلب کنی . زید گفت این
 نوع کنیز کی که تو میخواهی دختر نعمان است . با : که کنیز کی طلب کند بدین صفت و نسخه
 کردن مر زید را فرموده بود نوشتن بیارسی .
 ۶ - با : زید بن عدی گفت مر کسری را که من در جهان کس ندیدم و ندانم .
 ۷ - مش : حدیقه . طبری : نام دختر را ندارد بلکه گفته زید در آنجا چنین است :
 زید به کسری گفت : دیدم ملک نوشته است زنانی برای وی بجویند ، من به خاندان منذر
 دانا بودم و دانم که نزد بنده تو نعمان از دختران وی و دختران عم و اهل او بیش از
 بیست زن باشند برین صفت . با : حدیقه چون متن .
 ۸ - مش و با : بوستان .
 ۹ - مش : میدانست . با : همچون بوستان است .
 ۱۰ - مش : باین .
 ۱۱ - مش : و آنرا نیز یقین داشت که او دختر نفرستد و کسری بیند که او دروغگوی
 شود کسری را میل بدختر نعمان بهم رسید زید بن ...

زن شود، و هرگز نعمان آن دختر را بزنی ۲ بکسری ندهد که عرب هیچ ۳
دختر هرگز به عجم ندهد.

پس ۴ کسری را دل به دختر نعمان میل کرد و زید بن عدی را گفت نامه
بنویس به نعمان تا آن دختر را با خادمان ۵ سوی من فرستد .

پس خادم را گفت، چون سوی نعمان روی نامه بدو ده ۶ و تو بروم رو تا
تو باز آیی ۷ او بر گک ۸ دختر ساخته ۹ باشد، و تو ۱۰ او را با خویشان بیاوری .
پس زید مر کسری ۱۱ را گفت : اینچنین کنیزك ۱۲ در روم بسیار است ۱۳ و اگر تو ۱۴
دختر نعمان را نخواهی روا باشد که عرب مردمانی ۱۵ بی ادب اند ۱۶ او دختر را ۱۷ به
عجم ندهند، و خداوند مملکت را زشت باشد ۱۸ و اگر نخواهد بهتر باشد . پس

۱ - با را ندارد . ۲ - با : بزنی ، ندارد .

۳ - با : که عرب هرگز دختر به عجم ندهند . ۴ - با : و کسری .

۵ - مش و با : بخادمی من فرستد .

۶ - مش : چون برسی ، نامه بنعمان ده ، و از آنجا بروم رو . با : چون بروی نامه
بنعمان ده و تو بروم رو .

۷ - با : چون متن . مش : که چون برگردی ، تو او را با خود ...

۸ - مش : ساز ، با : او دختر را برگ کرده بود .

۹ - مش : کرده . ۱۰ - مش : پس او را با خویشان بیار . با : چون متن .

۱۱ - مش : زید پرویز را با : زید کسری را .

۱۲ - مش : کنیزك اینچنین با : چون متن .

۱۳ - مش : باشد با : باید .

۱۴ - مش : اگر دختر با : اگر تو دختر نعمان نخواهی .

۱۵ - با : باشند . ۱۶ - مش : مردمان با : چون متن .

۱۷ - مش : (را) ندارد . با : چون متن .

۱۸ - مش : بود پس کسری لجاج ملکانه بگرفت . با : بود و تدبیر و حکمت نیکوتر
پس کسری را لجاج ملکانه بگرفت و پنداشت .

کسری پنداشت که زید میل به نعمان دارد^۱، گفت^۲ : من بجز^۳ دختر نعمان را نخواهم و تو به^۴ روم مرو و ازینجا سوی^۵ نعمان رو، اگر دختر دهد، بیاور و اگر نه زود باز کرد. و زید را گفت : تو نامه بنویس^۶ چنانکه من گویم. زید نامه بنوشت بنعمان^۷ و خصی برفت و نامه^۸ بداد. نعمان^۹ جواب داد که : دختران عرب سیاه روی^{۱۰} باشند و بی ادب و^{۱۱} خدمت ملوک را نشایند، و در جواب نامه الطاف نوشت^{۱۲} و خصی را گفت : ملک را بگوی^{۱۳} که این دختر را نه چنان یافتم که شایسته ملک بود^{۱۴} و اندر نامه نوشت :

انّ فی مہا العراق لمندوحة لملک^{۱۵} عن سواد اهل العرب . و این سخنی^{۱۶} لطیف و نیکوست، ولیکن زید بترجمه^{۱۷} کردن زشت گردانید، از بهر آنکه مها، بتازی

-
- ۱ - مش : می کند . با : همی کند .
 - ۲ - مش و با : آن خادم را گفت .
 - ۳ - مش : جز .. با : دختر نعمان نخواهم .
 - ۴ - مش : تو برو اگر دختر بدهد، و اگر ندهد، زود باز کرد. با : تو برو مرو.
 - ۵ - با : بسوی . ۶ - مش : نامه چنانکه من میگویم بنویس. با : چون متن.
 - ۷ - مش : بنعمان ندارد با : نوشت .
 - ۸ - مش : بنعمان داد . با : و نامه بداد بنعمان .
 - ۹ - با : پس نعمان . ۱۰ - مش : چرده روی . با : چون متن .
 - ۱۱ - مش و با : (و) ندارد .
 - ۱۲ - مش : و جواب نامه فرستاد . با : جواب نامه کرد بلطف .
 - ۱۳ - با : بگوی ملک را . ۱۴ - مش و با : باشد در نامه .
 - ۱۵ - مش : لمدوحه العرب الملک، تاهمین جا . با : لمدوحه الملک ... و در طبری چنین است : اما فی عین السواد و فارس ما تیلفون حاجتکم . (ج ۱ ص ۶۰۷) .
 - ۱۶ - مش : و این سخن لطیف است و نیکو با : (است) ندارد .
 - ۱۷ - مش : ترجمه کردن درشت . با : زشت کرد .

گاو کوهی باشد^۱، و نیز گویند که اندر جهان از مردم و چهار پای هیچ چیز را چشم از چشم گاو کوهی نیکوتر نباشد، و عرب زنان گاو چشم را مها گویند^۲، و بچشم^۳ گاو اضافت کنند، و بدین معنی اسود آن سیاهان باشند و سود مهتری باشد و سید مهتران باشند و معنی^۴ سخنان نهمان آن باشد که: ملک را به عراق اندر چندان فراخ چشمان و سیاه چشمان هستند که او را بسیاهان عرب حاجت نیست^۵ زید این معنی را بترجمه بگردانید^۶ و مها ماده گاوان باشند^۷ و سودان مهتران، و چنان باز نمود که ایدون همیگوید که ماده گاوان عجم ملک را چندان هستند که مهترزادگان عرب^۸ او را بکار نیاید.

۱ - مش: بود و گویند که هیچ چیز را در جهان چشم از آن گاو کوهی .. با: چون متن . ۲ - مش و با: خوانند .

۳ - مش و چشم گاو اضافت کنند بدین معنی، و اسود را سیاه گویند و اسود مهتری بود و سید مهتر باشد . با: و بچشم گاو اضافت کنند بدین معنی و اسود آن سیاهان باشند و سود مهتری بود و سید مهتر باشد .

۴ - مش: معنی این سخن نعمان است که او گفت، و انا فی المها العراق لندوحه عن سودان العرب، بمعنی آن بود که ملک را بعراق سیاه چشمان بسیار اند . با: معنی این سخن نعمان آنست که او گفت، انا فی امها العراق لندوحه من سواد اهل العرب، و معنی ایدون بود که ملک را بعراق چندان ...

۵ - مش: که احتیاج بسیاهان عرب نیست . با: سیاه چشمان و فراخ چشمان باشند که ... ۶ - مش: زید معنی را تغییر داد . با: ترجمه بگردانید .

۷ - مش: و مها ماده گاوان را گفت و سودان مهتران را، پس گفت: میگوید که ملک را ماده گاوان عجم چندان هستند . با: و مها ماده گاوان گفت و سواد آن مهتران گفت و ...

۸ - مش: که مهتر زادگان عرب نیابند . با: (او را) ندارد .

پس زید^۱ گفت که نعمان بی ادب است و فضول شده است ، تا چه اندر سر دارد
 و من دانستم که او^۲ آن دختر را ندهد . کسری^۳ را خشم آمد و سوگند خورد که
 نعمان از ولایت [عرب]^۴ معزول کنم و ملک عرب کس دیگری را دهم^۵ ، و نعمان را بکشم ،
 تا^۶ بخدمت خویش خوانم ، و اگر نیاید ، بستم بیارم^۷ . پس بر در کسری مردی
 بود نام او ایاس بن قبیصة الطائی^۸ با چهار هزار مرد معین کرد تا برود و نعمان را
 پیش کسری آورد . و^۹ این ایاس مردی بود که چون کسری از پیش بهر^{۱۰} بگریخت
 و بزمن شام همی شد و براه اندر گرسنه ماند ، این ایاس او را پیش آمد^{۱۱} و کسری
 را به مهمانی برد^{۱۲} و توشه بیابان داد^{۱۳} ، و خود برسم دلیل^{۱۴} با او برفت . و این

- ۱ - مش : زید گفت نعمان بی ادب شده است و در سر فضولی دارد . با ، پس زید ،
 و بقیه چون مش .
 ۲ - با ، او هرگز دختر را ندهد .
 ۳ - مش : پرویز را .
 ۴ - از : مش و با : که نعمان را از ولایت عرب .
 ۵ - مش : و آن ملک بدیگری دهم . با : کسی را دهم نعمان را بکشم تا بخدمت
 خویش خوانم .
 ۶ - مش : یا بخدمت .
 ۷ - مش : او را بجور بیاورم : چون متن .
 ۸ - مش : الطاهی ! با : نام وی .. و بقیه چون متن .
 ۹ - مش : از : معین کرد .. تا آورد ، ندارد و چنین است : و آن ، آن مرد بود که
 در محل گریختن پرویز بروم رفتن ، آذوقه و شتر به پرویز داد (حاشیه : آنوقت که
 پرویز میگریخت بروم و دلیل کرد و او را به قبیله طی پرد (م.ن) با ، بفرستاد و این آن
 بود که آنوقت که کسری بروم همی رفت که از قیصر سپاه خواهد براه اندر گرسنه شد ،
 این ایاس ...
 ۱۰ - با ، کسری را ، ندارد . ۱۱ - با ، و سه روز او را مهمان داشت .
 ۱۲ - با : داد . ۱۳ - با ، و خود بدلیلی .

قصه گفته شده^۱ است پیش ازین^۲ . و چون کسری بمملکت اندر نشست^۳ این ایاس را بدر گاه خواند . ایاس با پنجاه تن از اهل^۴ بیت خویش بخدمت کسری آمد و^۵ کسری او را بر^۶ چهار هزار مرد که بر^۷ در گاه او بودند سالار کرد و مهتری داد . و^۸ چون پرویز بر نعمان خشم گرفت ، ایاس را بخواند و او را سپاه بسیار^۹ از عرب و عجم داد ، و گفت : برو ، ملک حیره را بگیر ، و آنجا بنشین و نعمان را گردن بیند^{۱۰} و فرست .

چون نعمان این خبر بشنید ، از پیش ایاس بگریخت با عیالان و اهل بیت^{۱۰} و زنان خویش و اسب و سلاح و آنچه داشت^{۱۱} و آن دختر^{۱۲} بمردی سپرد نام او هانی بن مسعود ، از بنی شیبان به بادیه^{۱۳} اندر ، و اندر آن قبیله ازو بزرگتر

۱ - با : آمده است . ۲ - مش : و پیش ازین ، آن گفته شد .

۳ - مش از : و چون کسری بملکت اندر . . تا بر نعمان خشم گرفت ندارد و چنین است ، پرویز او را سپاه بسیار داد از عرب و عجم گفت ، برو و حیره را بگیر و نعمان را بکش یا گردن بیند و پیش من فرست . با : چون کسری بملک نشست ایاس را .

۴ - در متن اهل و بیت .

۵ - با ، (و) ندارد .

۶ - در ده و مش (با) درست نبود . در (با) بر ، صحیح بود و در متن انتخاب شد .

۷ - با ، بدر گاه . ۸ - با : (و) ندارد .

۹ - با : سپاه بسیار داد هم از عرب و هم از عجم .

۱۰ - مش ، و اهل بیت خویش و اسب و سلاح آنجا داشت . با ، و اسب و سلاح آنجا بداشت .

۱۱ - در ده دانست ، بود از با و مش اصلاح شد .

۱۲ - با و مش ، و آن دختر که داشت همه .

۱۳ - مش ، بیادیه بنی شیبه که از بزرگتر مهتری نبود و قبیله و مردم بسیار داشت .

با : بیادیه اندر و بنی شیبه ازو بزرگتر نبود و قبیله و یاران ازو بیشتر نبود .

مردی نبود. و از آن بیش تر مردمان در آن قبیله نبودند، گفت ۱ : این عیال و خواسته و فرزند بز نهار آوردم پیش تو ۲ . و اندر ۳ سلاح خانۀ او چهار صد پاره جوشن بود، و در ۴ اصطبل او چهار صد اسب ۵ تازی ۶ و خواسته بسیار از هر گونه، جمله ۷ به هانی بن مسعود ۸ سپرد و خود با زنش جریده برفت و به قبیله خویش شد به طی ۹ . و او را به طی دستگاہ ۱۰ بسیار بود، بز نهار ۱۱ ایشان شد ۱۲، ایشان او را نپذیرفتند ۱۳ از بیم کسری ۱۴. و نعمان ۱۵ در کار خود متحیر بماند ۱۶ و ندانست که کجا رود. زنش گفت: بر خیز و بدر کسری شو ۱۷، از وی عذر خواه، و تو گناهی نکرده که ۱۸ او ترا بکشد. پس اگر بکشد ۱۹، بهتر بود ازین ذل و خواری که از هر کسی همی بینی ۲۰. نعمان گفت:

۱ - مش و با: او را گفت.

۲ - مش: این اموال و اسباب و عیال و فرزند پیش تو بز نهار آوردم. با: این خواسته و عیال و فرزند من پیش تو بز نهار ...

۳ - مش: و در. با: چون متن.

۴ - با: و بر ..

۵ - مش: اسب.

۶ - مش و با: بود، و خواسته ...

۷ - مش: جمله را با: جمله بدین ..

۸ - مش: هانی مسعود.

۹ - حاشیه مش: و خود با زن و دختر به قبیله طی رفت (م. ن).

۱۰ - با: دستگاہ بود بسیار.

۱۱ - مش: بز نهار.

۱۲ - مش: شدند.

۱۳ - مش: قبول نکردند.

۱۴ - مش: پرویز.

۱۵ - مش: در کار خود، ندارد. با: نعمان متحیر

شد ندانست.

۱۶ - مش: شد. پس از آنجا برفت، به بنی سعد، ایشان نیز همان جواب گفتند، ندانست.

۱۷ - مش و با: رو و از.

۱۸ - مش: که مستوجب کشتن باشی.

۱۹ - مش: اگر پرویز ترا بکشد ازین بهتر است که در درها ذلیله میکنی (حاشیه، و اگر بکشد بهتر ازین مذلت (م. ن).

۲۰ - با: که همی بینی از هر کسی.

راست میگوید^۱، برخاست و بدر گاه کسری شد^۲ و دانست که^۳ کار او زید بن عدی پیش کسری تباه کرده است. پس چون پیش کسری آمد، زمین بوسه داد و آفرین کرد و عذرهای^۴ خواست و کسری را گفت این غلام یعنی زید نامه^۵ بتو جز آن ترجمه کرده است که من نوشته بودم^۶ و دروغ گفت بر من. زید گفت: هر گاه که بر^۷ تخت نشینند و تاج بر سر نهد و نبید^۸ خورد، پندارد که^۹ دوست او بی‌نه خداوند کار^{۱۰}. نعمان را گفت: تو گفته بودی به حیره^{۱۱} که بر تخت نشسته بودی که ملک عجم بمن آمد^{۱۲} یا فرزند من. و برین سوگند خورد در پیش کسری که او چنین گفت:

کسری فرمود^{۱۳} تا نعمان را بازداشتند سه روز و روز چهارم در پای پیلان^{۱۴}

۱ - با: همی گوئی . ۲ - مش: نعمان پیش کسری شد .

۳ - مش: که زید بن عدی کار او را تباه کرده است. پس زمین بوسه داد و عذر خواست و گفت: این زید نامه را برعکس ترجمه نموده که من. با چون متن پیش کسری ندارد. ۴ - با: عذر خواست کسری را گفت .

۵ - با: نامه من جز . ۶ - با: نوشته‌ام .

۷ - مش و با: ای ملک هر که او بر تخت ..

۸ - مش: و نبیند، خورد پندارد. و بیشک غلط است .

۹ - مش و با: که تو دوست .

۱۰ - مش و با: نه خداوند کار او، پس نعمان ..

۱۱ - مش: نه تو گفתי به حیره با، که نه تو گفתי بحیره که بخت که ..

۱۲ - مش: بمن رسد یا: بفرزند من. با: بمن آمد یا فرزند من .

۱۳ - مش و با: بفرمود .

۱۴ - مش: افکند، و کشته شد. با: بازداشتند سه روز چهارم او را در پای

انداختند و بکشتند .

انداختند . حدیقه^۱ دختر نعمان چون این خبر^۲ بشنید ، دلتنگ و غمگین شد^۳ و نعمان و فرزندان همه ترسا شده بودند و دین عرب رها کرده بودند . پس چون حدیقه بشنید که پدرش را بکشتند ، بر خاست و به صومعه^۴ همد شد . و هند دختر هنذر بزرگ بود ، آنکه^۵ او را این هاء السماء خواندندی ، و ترسا شده بود و صومعه^۶ کرده بود و هم آنجا عبادت همیکرد^۷ تا بر سایی^۸ بمرد . و امروز آن صومعه را دیر همد خوانند .

این حدیقه^۹ نیز آنجا شد و تا آخر عمر ترسایی همی کرد . چون^{۱۰} کسری نعمان را هلاک کرد ،^{۱۱} به ایاس بن قبیصه نامه کرد که تر که نعمان طلب کن و بفرست . ایاس^{۱۲} کس بفرستاد به هانی بن مسعود و گفت : باید که تر که^{۱۳} نعمان را بفرستی . جواب داد^{۱۴} که : تا جان دارم تر که نعمان کس را ندمم . ایاس نامه کرد به کسری

۱ - مش : حدیقه ، با : و حدیقه .

۲ - مش : این بشنید که پدرش را کشتند (حاشیه : غمناک شد و نعمان و فرزندان ترسا شده بودند (م ن) با ، چون این بشنید که پدرش را کشتند برخاست و بصومعه همد شد .
 ۳ - مش : دلتنگ و غمگین شد ، ندارد و چنین است : و دین ترسا گرفته بودند ، متوجه صومعه همد شد .

۴ - مش : آنکه او را این ما اسما ! با چون متن .

۵ - مش : ساخته بود و آنجا . ۶ - مش : میگرد .

۷ - مش : در ترسایی با ، تا هم ..

۸ - مش : حدیقه . با ، و این حدیقه نیز بآنجا شد .

۹ - از ، با . ۱۰ - مش : بکشت .

۱۱ - مش : به هانی بن مسعود کس فرستاد .

۱۲ - مش : احوال نعمان بفرستی با : (را) ندارد .

۱۳ - مش : هانی جواب داد که تا جان دارم ندمم و نفرستم با : هانی جواب داد

که تا جان دارم هیچ کس را ندمم .

و گفت ۱: گروه ۲ بنی شیبان و گروه بنی بکر و بنی عجل ۳، مردمانی بسیارند و
حربی ۴ و مبارز، و ملک را معلوم باشد ۵ و اگر با ایشان جنگ ۶ کنم، سپاه ۷
بسیار باید.

کسری چون این بشنید، خواست که سپاه بفرستد ۸، مردی بود بر در کسری
نام او نعمان بن زرعه [از بنی تغلب] ۹، گفت: ای ملک ۱۰ ایشان اندر ۱۱ زمستان
پیراکنند ۱۲ و دشوار ایشان را توان یافتن. و این هانی تابستان بسر آبی آید
نام آن ذی قار با همه بنی شیبان، و این آب به میان بصره و مداین ۱۳ است و چاره
نیست هم بنی شیبان و هم بنی بکر را و هم بنی عجل را [و همه قبایل عرب را بر سر
آن چاه آمدن] ۱۴. و این همه قبایل بر سر آن آب همه را بیک جای توان یافت ۱۵
آنگاه ۱۶ سپاه بفرست.

۱ - مش: و بگفت. ۲ - مش و با: قوم.

۳ - مش: و بنی عجل و مردمان. و (واو) زاید بنظر می آید. با چون متن.

۴ - مش: و همه حربی.

۵ - مش: و ملک خود معلوم دارند با: و ملک را خود معلوم باشد.

۶ - مش و با: حرب. ۷ - با: سپاهی.

۸ - مش و با: فرستد. ۹ - از با، و مش.

۱۰ - با: یا ملک. ۱۱ - با: در زمستان در بادیه پیراکنند. مش،

گفت: زمستان در بادیه پیراکنده شوند و بدشواری ایشان را توان یافتن.

۱۲ - مش، و چون تابستان شود (حاشیه: در تابستان ابن هانی با مجموع قبایل در

سر چاه ذی قار (م.ن) با بنی شیبان بسر آبی آید نام او ذی قار و آن آب بیان .. با:

هانی بتابستان با بنی شیبان بر سر آبی آید نام آن ذی قار و ..

۱۳ - مش: مدینه است. ۱۴ - از، با.

۱۵ - با: و همه بیکجای توان یافتن.

۱۶ - مش، آن وقت. با: چون متن.

کسری ۱ گفت : راست [گفتی]. پس ۲ کس فرستاد سوی ایاس ، که جنگ عرب را آراسته باش ، که سپاه خواهم فرستادن پیش تو ۳ . ایاس را این ۴ سخن سخت آمد ۵ از جنگ کردن با عرب و نیارست چیزی گفتن . پس مردی بود از بنی شیبان ، نام او قیس بن مسعود ۶ ، و کاردار کسری بود ۷ بر سواد عراق ، و مهتر بود اندر همه عرب و با سپاه بسیار بود ۸ . کسری با او ۹ نامه کرد ، که سپاه را گرد کن ۱۰ ، و همه عرب را که ۱۱ با تواند از سواد عراق بر گیر ، و سوی ایاس شو ، که خلیفه من است بر ملک عرب ، ۱۲ و او را یاری کن [بجرب] ۱۳ کردن با بنی شیبان و بنی بکر و هانی بن مسعود . چون این نامه به قیس بن مسعود رسید ، او را سخت آمد ۱۴ با

۱ - مش : پرویز . با : کسری گفت : چنین باید کرد .

۲ - مش : پس کسری کس فرستاد بایاس که حرب .. با ، پس بسوی ایاس کس فرستاد که حرب عرب را آراسته باشی .

۳ - پیش تو ، در مش نیست . با چون متن . ۴ - مش : آن .

۵ - مش : که چون عرب بود ، چگونه با عرب حرب کند . پس ... با : سخت آمد حرب کردن با عرب ..

۶ - طبری : قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی الجدین . (ص ۶۰۸ چاپ مصر) .

۷ - مش : و بر سواد عراق ، مهتر بود در همه . با : چون متن .

۸ - در مش « بود » نیست . ۹ - مش : بدو . با : بوی .

۱۰ - مش : جمع کن .

۱۱ - مش : که تا تواند در سواد به حیره رو بنزد ایاس ، که خلیفه ... با ، با تواند

اندر سواد ، بحیره شو نزد ایاس بن قبیصه .

۱۲ - در مش : از ، و او رایاری کن ، تا او را سخت ، ندارد .

۱۳ - از : با . در متن : جنگ کردن .

۱۴ - مش : سخت اندوه آمد . با : چون متن .

همه قبایل عرب ۱ و خویشان خود جنگ کردند و از بیم ۲ کسری هیچ نیارست ۳
 گفتن. پس دوهزار ۴ مرد از عرب گرد کرد و سوی ۵ ایاس رفت به حیره ۶. کسری ۷
 مردی ۸ بیرون کرد از بزگان عجم؛ نام او هامرز ۹ بادوازه هزار مرد؛ و سوی ۱۰
 حیره فرستاد، و از پس او سرهنگی دیگر ۱۱ بیرون کرد، نام او هرمز خرداد ۱۲
 با هشت هزار مرد، و ۱۳ او نیز سوی ایاس بن قبیصه آمد، و همه به حیره گرد
 آمدند، و ایاس را بر ۱۴ همه سپاه مهتر کرد، و جنگ او را داد، و فرمود که لشکر
 بکش و جنگ ۱۵ رو. ایاس لشکر بکشید و برفت و سوی ذی قار شد، و هانی بن
 معمود با بنی شیبان و بنی بکر و بنی عجل به ذی قار نشسته بودند. ۱۶ چون خبر
 سپاه بشنیدند، هانی مردم ۱۷ خویش را گرد کرد ۱۸، و گفت: چه بینید ۱۹؟ کسری

- ۱ - مش : خود جنگ نمودن (ح : که با قبایل عرب که خویشان او بودند جنگ میبایست کردن . « م ن » . با : حرب کردن . ۲ - مش : فاما از بیم .
- ۳ - مش : نتوانست گفت که پس دوهزار از عرب جمع نمود؛ با : هیچ نیارست گفتن که روم یا نه .
- ۴ - با : دوهزار . طبری ندارد . ۵ - با : و سوی .
- ۶ - در مش : به حیره ، نیست . ۷ - مش : و پرویز .
- ۸ - با : مردی را .
- ۹ - مش : هرمز . طبری ، هامرز التستری « شوشتری » (مر ۶۰۹) با : چون متن .
- ۱۰ - مش : و سوی . با : و بحیره .
- ۱۱ - مش : دیگر ، ندارد . با : دیگر بفرستاد .
- ۱۲ - مش : نام او هرمز و حرب باو داد و فرمود که لشکر بکش ، و بحرب رو . با : چون متن . ۱۳ - با : و ، ندارد .
- ۱۴ - با : بر همه سالار کرد و حرب او را داد . ۱۵ - با : و بحیره .
- ۱۶ - مش : جمله چون خبر سپاه .. ندارد . ۱۷ - مش و با : مردمان .
- ۱۸ - مش : جمع کرد . ۱۹ - مش : چه گویند . با : چگویند و چه رای بینید .

این سپاه که فرستاد^۱ از بهر زنهاریان و ترکه^۲ نعمان [فرستاد] ۲ که با من است، و با ایشان چهل هزار مرد است و ما کم از ده هزاریم. و ایشان را مهتری بود نام او حنظله بن ثعلبه بن سیار^۳ [مر] هانی را گفت: ۴ تو زینهاری را بدار، و ما جانها بدهیم و زینهاری^۵ ندهیم.

چون ایاس فرود آمد، هر دو لشکر^۶ برابر هم بنشستند، و عجم^۷ آب دو روزه داشتند، و ایشان خود^۸ بر سر آب بودند. پس^۹ ایاس حیلت کرد و ۱۰ از چاه آب فراز آورد، و دیگر روز جنگ^{۱۱} کردند، و لشکر عجم تیر باران کردند^{۱۲}، و عرب هزیمت شدند و آن مال و خواسته^{۱۳} همچنان با خود بردند.

۱ - مش: از بهر اموال نعمان فرستاد که اینست (حاشیه: و گفت، کسری این سپاه از بهر زنهاریان نعمان فرستاده است که من دارم < م ن >. با: از بهر زنهاریان و ترکه نعمان فرستاده که با من است. ۲ - از با.

۳ - مش: ایشان را مهتری بود حنظله نام. طبری: حنظله بن ثعلبه بن سیار. در متن: حنظله بن ثعلبه بن شیبان هانی را گفت. با: حنظله بن ثعلبه شیبان

۴ - مش: ما جان دهیم و زینهار ندهیم. با: تو زینهاری او را بدار.

۵ - با: و زینهار ندهیم بدیگر کس.

۶ - مش: در برابر یکدیگر. با: برابر یکدیگر.

۷ - مش: و لشکر عجم دو روزه راه داشتند. ۸ - مش: خود، ندارد.

۹ - مش: پس، ندارد. ۱۰ - مش: فراز و جنوب آب، و چون لشکر

عجم برسید، ایشان را تیر باران کردند و هانی و سپاه عرب هزیمت شدند. با: و از چاه مرار و جنوب آب آورد. ۱۱ - با: حرب.

۱۲ - با: و هانی و عرب بهزیمت کردند.

۱۳ - مش: و اسباب هانی با خود ببرد و لشکر عجم. با: همچنان هانی با خود ببرد.

لشکر عجم چون آب یافتند، و^۱ مانده شده بودند، از پس^۲ ایشان نرفتند،
 هم^۳ آنجا فرود آمدند و آب^۴ چاه همه بخوردند^۵، و آن شب بر سر^۶ چاه
 ذی قار بماندند^۷. پس چون هانی يك^۸ روزه رفته بود، دانست که کسی از پی^۹ ایشان
 نمی آید، فرود آمد و جمله قبیلۀ^{۱۰} خویش را کرد کرد و گفت: ما کجا همیرویم^{۱۱}
 پیش ما بیابان و بادیه بی آب، و^{۱۲} همه از تشنگی بمیریم^{۱۳}، من این^{۱۴} خواسته
 نعمان بایشان^{۱۵} اسپارم، شما خویشتن^{۱۶} در بادیه هلاک میکنید. ایشان را این^{۱۷}
 سخن عار آمد، گفتند: ^{۱۸} [تو] زینهار را مشکن^{۱۹} که [ما] باز گردیم و تا جان
 داریم جنگ^{۲۰} کنیم. پس باز گشتند^{۲۱} و پیش سپاه ایاس آمدند، و آن روز

۱ - با: و، ندارد. ۲ - مش: از عقب.

۳ - مش: و هم. ۴ - با: و آب آن چاه.

۵ - مش: پس آب نماند و آن روز و آن شب. با: پس چیزی نماند و آن روز
 و شب. ۵ - با: بر سر آن چاه بماندند.

۷ - مش: بودند. ۸ - مش: يك روز رفت، دانست.

۹ - مش: بر اثر. با: از پی ایشان نمی رود.

۱۰ - مش: و با قوم خویش. ۱۱ - مش: میرویم.

۱۲ - مش و با: همه (بی واو). با: و همه

۱۳ - مش: هلاک میشویم. با: بشتگی بمیریم.

۱۴ - مش: آن. ۱۵ - مش و با: بدیشان.

۱۶ - مش و با: خویشتن را.

۱۷ - مش: و با: از آن سخن

۱۸ - مش: گفته، تو زینهار. با: تو زینهار و در ده: که زینهار بود.

۱۹ - مش: زینهار مکش که ما باز گردیم (حاشیه: زینهار خود مشکن «م ن».

ماه از با افزوده شد. ۲۰ - مش و با: حرب.

۲۱ - پس باز گشتند در «با» نیست.

جنگ^۱ کردند، و عجم و سپاه ایاس همه تشنه شدند و هر که از عرب [که] از سپاه^۲ ایاس بود، همه را اندوه^۳ آمد که هانی و سپاه عرب همه^۴ هزیمت شده بودند و^۵ ایاس از چاه [های]^۶ دیگر آب طلب [همی^۶] کرد، و^۷ هیچ نیافت و سپاه عرب و عجم همه گرد آمدند. ایاس پیش^۸ هانی کس فرستاد و گفت^۹: از سه کار یکی بکنید، یا تر که^{۱۰} نعمان باز دهید، تا باز گردیم و من از کسری گناه^{۱۱} شما بخواهم تا^{۱۲} این کردارهای شما عفو کند. یا^{۱۳} چون شب در آید بگریزید، و هر کجا خواهید بروید^{۱۴}، تا ما بهانه کنیم که همه بگریختند^{۱۵} و ایشان را در نیافتیم^{۱۶}، یا جنگ را آراسته باشید^{۱۷}. ایشان همه با هانی و حنظله گرد آمدند^{۱۸} و گفتند: اگر زینهار^{۱۹} بسپاریم، تا باشیم اندر میان^{۲۰} عرب سر بر نتوانیم آوردن^{۲۱} و ما جهان باشد، ازین عار فرهیم^{۲۲}. و اگر بگریزیم عاری عظیم^{۲۳} تر باشد، دیگر

-
- ۱ - مش و با : حرب .
 - ۲ - در متن ایاز .
 - ۳ - مش ، سخت اندوه آمده بود - با : سخت اندوه آمد .
 - ۴ - مش ، سپاه ، همه ندارد .
 - ۵ - مش ، از ، و ایاس از چاه .. تا : ایاس، ندارد .
 - ۶ - از، با .
 - ۷ - با ، و ، ندارد .
 - ۸ - مش و با : به هانی ..
 - ۹ - مش ، و گفت ، ندارد .
 - ۱۰ - مش : اموال .
 - ۱۱ - مش ، عذر .
 - ۱۲ - مش ، جمله ، تا این .. ندارد .
 - ۱۳ - مش ، یا بشب بگریزید یا حرب را آماده باشید . با : یا چون شب اندر آید...
 - ۱۴ - با : روید .
 - ۱۵ - با ، تا من بهانه کنم که بگریختند .
 - ۱۶ - با ، در نیافتند .
 - ۱۷ - با ، حرب را بیاریند .
 - ۱۸ - مش : جمع شدند .
 - ۱۹ - مش : زینهار .
 - ۲۰ - مش : هرگز در میان .. با ، هرگز تا ما باشیم اندر عرب سر بر نتوان .
 - ۲۱ - مش : آورد . با : آوردن .
 - ۲۲ - مش ، خلاص نباشم و همه از تشنگی در بادیه هلاک شویم .
 - ۲۳ - با ، عظیم .

آنکه بادیه است همه هلاک شویم، و دیگر آنکه رهگذرا ما بر ۲ بنی تمیم است میان ما و ایشان عداوتهاست و ما را همه بکشند. پس ۳ ما را جز جنگ ۴ کردن روی ۵ نیست. سوی ایاس رسول فرستادند، و گفتند: ما جنگ خواهیم کردن ۶، تو نیز جنگ را مهیا باش ۷ که ۸ اگر در جنگ کشته شویم، دوست ۹ تر داریم که در بادیه هلاک شویم از تشنگی ۱۰. و آن اشب حنظله بن ثعلبه رسنهای ۱۲ هودج پاک ببرید، از بهر آنکه سپاه هانی بتابستان به ذی قار بودند ۱۳، و زن و عیال آنجا داشتندی ۱۴، چنانکه رسم عرب ۱۵ باشد در عماریه و هودجها، و آن رسن که عماری بدان باز بندند ۱۶، بتازی وضین خوانند ۱۷ و حنظله ۱۸ آن رسنها

۱ - مش : راهگذر . با ، ره گذر . ۲ - مش : در .

۳ - مش و با ، پس ، ندارد . ۴ - مش : و با ، حرب .

۵ - مش : چاره نیست . با : چون متن .

۶ - مش : کس فرستاد که حرب خواهیم کردن . با : ما حرب خواهیم کردن .

۷ - مش و تونیز حرب را بساز . با ، تونیز حرب را بیسیج .

۸ - مش : اگر در حرب . با : چون در حرب .

۹ - مش : دوستر از آن داریم . با : دوستتر داریم از آنکه .

۱۰ - مش : یاخویش را در دست دشمن اسیر گردانیم . با : از تشنگی یاخویشتن در

دست دشمن اسیر گردانیم . ۱۱ - مش و با : و در آن شب .

۱۲ - مش و با ، رشتهای .

۱۳ - مش : بودند . با : بتابستانی بنی قار .. ۱۴ - مش : میداشتند .

۱۵ - مش ، است . با : عربست اندر . ۱۶ - مش و با : بندند .

۱۷ - مش ، بتازی .. ندارد . با : وطن در طبری چنین است : و قطع و ضن الهوادج

لثلا یستطیع بکران تجوق یساءهم ان هربوا ، فسی مقطع الوضن ، و هی حزم الرحال و یقال : مقطع البطن . و البطن حزالاتاب . (س ۶۱۰) .

۱۸ - مش ، حنظله آن رشتها بیریدند . تا دل بر حرب نهادند ، حنظله را متقطع

الوطنین ! خوانند . با ، حنظله بی (و) .

بیرید، تا عرب بیکبار کی دل بر جنک^۱ نهند. و حنظله را از آنگاه^۲ منقطع
الوضیبه نام کردند.

وهانی آن شب چهارصد اسب و چهار صد زره بر قوم ببخشید^۳ و گفت: اگر
ظفر ما را بود^۴، باز جای نهیم^۵ و اگر^۶ ظفر ایشان را بود، این^۷ نیز کو هلاک
شو. چون دیگر روز بیود^۸، همه سپاه صف^۹ بر کشیدند و میمنه و میسره راست
کردند، ایاس^{۱۰} بر میمنه، خویش هامرز را بداشت با عجم، و بر میسره هرمز
خراد بر پای کرد^{۱۱}، و خود اندر^{۱۲} قلب بایستان. وهانی بر میمنه^{۱۳} خویش یزید بن
هاشم الشیبانی^{۱۴} را به پای کرد^{۱۵} و او مهتر بنی بکر بود و بر میسره حنظله بن

۱ - با: حرب. ۲ - با: از آنگاه ندارد.

۳ - مش: و آن چهارصد اسب و جوشن نعمان را که پیش هانی بود بر قوم قسمت
نمود. با: بر قوم خویش بخشید. ۴ - با: باشد. ۵ - مش: بنهیم.

۶ - مش: و اگر ما را بکشند، و ظفر... با: و اگر ظفر ایشان را بود و ما را
بکشند. ۷ - مش: خواه چنین بر نند و خواه آنچه آنچنان (حاشیه). من: و چهار صد زره
که از نعمان بود بخش کرد و گفت: اگر ظفر از آن ما باشد همچنان نگاهداریم و اگر از
آن ایشان باشد همه هلاک شویم). با: اینها گو نیز هلاک شو.

۸ - مش: شد با: بود. ۹ - مش و با: هر دو سپاه صفا.

۱۰ - مش: و ایاس هامرز را بر میمنه بیای کرد. با: و ایاس بن قبیسه بر میمنه
خویش هامرز را بیای کرد تا بر عجم.

۱۱ - مش: و میسره بهرمز خراد داد. با: و بر میمنه! هرمز خراد.

۱۲ - مش و با: در. ۱۳ - مش: میمنه به..

۱۴ - مش: الشیبانی.

۱۵ - مش: داد. با: بیای کرد. طبری چنین است: بر میمنه ایاس بن قبیسه،
هامرز و بر میسره آن جلابزین و بر میمنه هانی بن قبیسه رئیس بکر یزید بن مسهر
شیبانی و بر میسره او حنظله بن ثعلبه بن سیار عجلی بود. و آنگاه ایاتی از حنظله و
دیگران دارد.

ثعلبه^۱ را و او مهتر بنی عجل بود، و خود اندر^۲ قلب بایستاد . و اول^۳ کسی که خود را از میمنه ایاس بیرون افکند و بمیان هردو صف ایستاد ، هامرز بود و مبارز خواست بزبان پارسی^۴ . مردی بر میسر^۵ هانی بود نام او یزید بن مهسر، گفت : ما يقول هذا الکلب^۵ ، یعنی^۶ : این سگ چه می گوید ؟ گفتند^۷ : می گوید : رجل برجل^۸ ، فذا نصفه و عدل .

پس مردی از لشکر هانی^۹ خود را بیرون افکند ، پیش هامرز ، نام او برد بن حارث^{۱۰} یسکری ، مردی مردانه و دلیر^{۱۰} اندر جنگ با یکدیگر بگشتند .

۱ - مش : و بر میسر حنظله ثعلبه را داد . با : و بر میسر حنظله بن ثعلبه را بیای کرد .

۲ - مش و با : در .

۳ - مش : و نخستین کسی که از لشکر ایاس بیرون آمد هامرز بود ، بزبان فارسی مبارز خواست و بانگ کرد . یزید بن سهیل که بر میسر هانی بود مردی را گفت . با : و نخستین .
۴ - با : و گفت : مردی ببرد یزید بن سهیل بر میسر هانی بود و گفت : ما يقول ... در متن یزید بن سهیل بود .

۵ - در طبری چنین نیست و آرد : هامرز بانگ بر آورد : مردی و مردی . برد بن حارث یسکری گفت : چه می گوید ؟ گفتند : کسان را به پیکار خواند مردی در برابر مردی . گفت : سوگند به پدرتان که همانا انصاف داد و در برابر وی بایستاد و هامرز را بکشت : آنگاه شعری از سوید بن ابی کاهل آرد . ص ۶۱۲ .

۶ - مش : پیرس که این ... با : یکی را پرسید که این سگ چه می گوید .

۷ - مش : او گفت ... با : او گفت : می گوید .

۸ - مش و با : قد انصف و عدل . طبری : لقد انصف .

۹ - مش : آمد بیرون و پیش هامرز آمد نام وی مرید بن حارث السکری و در

ده ، مزید بن حارث البکری . و صورت متن از طبری است با : خویشان را بیرون افکند و پیش هامرز آمد نام وی مرید بن حارث السکری .

۱۰ - مش : بود اندر جنگ ، ندارد . با : و دلیر در حرب .

پس برد هامرز را شمشیری بزد بر کتف راستش^۱ ، و نیمه تن از وی جدا شد و^۲
 هامرز از اسب بیفتاد^۳ و بمرد ، و نخستین^۴ کسی از لشکر عجم او کشته شد ، و
 هانی و لشکر عرب شادی کردند^۵ و فال زدند هر^۶ ظفر را و آن روز جنگ^۷
 کردند و اندر عجم تیراندازان بسیار ، بودند تیر^۸ باران کردند و بتیر بسیاری از
 عرب بکشتند . و عجم همه^۹ تشنه شدند و آب نیافتند و صبر هم میکردند^{۱۰} تا شب
 اندر^{۱۱} آمد و هر دو سپاه^{۱۲} فرود آمدند و این^{۱۳} قیس بن مسعود که با ایاس بود ،
 دلش با هانی بود از بهر^{۱۴} آنکه قرابت یکدیگر را بود ، خواست که ظفر ایشان
 را بود^{۱۵} .

پس شب^{۱۶} اندر سوی ایشان کس فرستاد و هانی و حنظله [و جمله]^{۱۷}

- ۱ - مش ، بر کتف راستش زد که يك نیمه . با ، بر کتف زد و آستینش و يك نیمه
 تن از وی جدا کرد . ۲ - مش : (و) ندارد .
- ۳ - مش ، در افتاده و بمرد . با : چون متن .
- ۴ - مش : اول کسی که از لشکر عجم کشته شد ، او بود . با ، چون متن .
- ۵ - مش ، هانی و مردم خود شاد شدند . ۶ - مش ، هر ندارد .
- ۷ - مش و با : حرب کردند و در .
- ۸ - مش : عرب را تیر باران و بسیاری بکشتند . با : کشته شدند .
- ۹ - مش و با : همه ندارد . ۱۰ - مش : می کردند .
- ۱۱ - مش ، در آمد . ۱۲ - مش و با : هر دو لشکر .
- ۱۳ - مش : و آن . با ، و این قیس بن مسعود دلش با هانی که با ایاس بود ؛
- ۱۴ - مش : از بهر قرابت ، خواست ... با : از بهر آنکه با هانی قرابتی داشت .
- ۱۵ - مش : باشد .
- ۱۶ - مش ، پس شب کس بسوی ایشان فرستاد و حنظله و هانی را گفت . با : بسوی .
- ۱۷ - از با .

عرب را گفت: مرا از دل و جان با شما پیوند است و همیخواهم^۱ که ظفر شما را بود، نه ایاس را و نه عجم را، که ایشان^۲ بیگانه اند و شما قرابت^۳ ولیکن بسوی^۴ شما بزنهار نتوانم^۵ آمدن که ندانم که ظفر که را بود، و آن^۶ دوست تر دارد که امشب بگریزیم، تا گروه عجم بهزیمت^۷ شوند، یا آن خواهید که فردا [چون صف حرب راست شود^۸] و حرب در پیوند ما پشت بدهیم^۹ و روی بهزیمت نهمیم، تا عجم جملهگی عاجز و حیران^{۱۰} شوند، و ایشان نیز بهزیمت روند. هانی و حنظله و جمله عرب گفتند، ما آن خواهیم که فردا در صف جنگ^{۱۱} اهزیمت شوند^{۱۲} و عرب بدین خبر شاه شدند و نشاط کردند و فال زدند بر کشتن هارمز سالار لشکر^{۱۳} عجم که ظفر مر عرب را باشد.

و ۱۴ عجم را کتابی است^{۱۵}. بیرون از [این] اخبار و آن را کتاب فال

۱ - من که ما را دل باشاست و میخواهم . با : گفت که ما را دل باشاست و میخواهم .

۲ - من ، از : نه ایاس را .. تا که ایشان ، ندارد و چنین است : اهل عجم بیگانه اند .

۳ - من : و شما قرابت میند (کذا) شاید ، منید . با : چون متن .

۴ - من : سوی . با : ولیکن سو شما ..

۵ - من : نتوانیم آمدن که ندانیم ظفر که را خواهد بود . با : چون متن .

۶ - من : آن دوستر داریم ! ۷ - من و با : تا عجم هزیمت شوند .

۸ - از با و من ، در متن چنین بود ، که چون فردا صفت جنگ راست شود و جنگ

۹ - من : دهیم . ۱۰ - من و با : حیران و عاجز .

۱۱ - با : حرب .

۱۲ - من ، همه عرب گفتند : ما آن خواهیم که چون صف برابر باشد هزیمت شوند .

۱۳ - من : سپاه . ۱۴ - من (و) ندارد .

۱۵ - من و با : هست . ۱۶ - از ، با و من .

گویند^۱، هر چیزی^۲ که آن را در ایام عجم فال کرده اند، در^۳ آن کتاب یاد کرده است، و اندر این معنی چنین^۴ گفته است که: کسری هارمز را بدین جنگ^۵ فرستاد و بنام او^۶ فال کرد و گفت: باید که ظفر تورا بود بر^۷ آن سپاه که با هانی کرد آمده است. و هانی بزبان پهلوی و پارسی آن بود که: بنشین و ملوک عجم و اکاسره این زبان گفتندی^۸. و معنی^۹ هارمز آن بود که: برخیز. پس کسری^{۱۰} بدین فال کرد و هارمز را گفت: نام تو چنین است^{۱۱} که: برخیز. و معنی نام دشمن تو ایدون است که: بنشین، اکنون باید برخیزی^{۱۲} و ظفر تورا بود. و خود این^{۱۳} فال راست نیامد، و نخست^{۱۴} هارمز کشته شد. پس لشکر عرب چون خبر^{۱۵} قیس بن مسعود بشنیدند، بر جنگ حریص شدند، و دل بر مرگ نهادند که فردا از جان گذشته بزیم^{۱۶}.

۱ - مش : خوانند . با ، و آن کتاب را فال خوانند .

۲ - مش : چیزی که در ایام . با : و هر چیزی که اندر ایام .

۳ - مش : و درین معنی اینجا گفته است . با : آنجای که در یاد کرده است .

۴ - با : ایدون . ۵ - مش و با : حرب .

۶ - مش : و بنام او گفت : باید .

۷ - مش با آن سپاه که بر هانی .. با : بدان سپاه که با هانی .

۸ - مش : گفتندی ! ۹ - مش و با : و معنی ، ندارد .

۱۰ - مش : پرویز .

۱۱ - مش : نام تو ایدوست برخیز ! نام دشمن تو آنست که .. با : نام تو ایدونست که برخیز .

۱۲ - مش : برخیز که ظفر ترا باشد . با : باید که تو برخیزی ...

۱۳ - مش : آن . ۱۴ - مش : اول .

۱۵ - مش : پیغام قیس بشنیدند بر حرب .. با : پیغام قیس بن مسعود بشنیدند بر حرب .

با : که فردا جان را بزیم ..

۱۶ - مش : که فردا بکوشیم . حنظله با : که فردا جان را بزیم ..

پس حنظله هانی را گفت که : فردا پانصد مرد را ۱ دز کمینگاه بنشانیم ۲، جایی که کس نیبند ۳ و ما بجنگ ۴ رویم و جنگ در پیوندیم . پس ۵ ایشان خویشتن را بر عرب افکنند تا مگر هزیمت شوند ، و هانی مردی را از بنی بکر بخواند ، نام او یزید بن حمار ۶ ، و او را پانصد مرد بداد ۷ و در کمین گاه بنشانند و این جنگ ۴ در آن ۸ وقت بود که مصطفی ۹ (ص) به مدینه آمده بود و هجرت کرده ۱۰ و با هجر کان ۱۱ روز بدر جنگ کرد و ظفر و نصرت او را بود . و ۱۲ هانی و حنظله با همه سپاه گفتند : شنیدیم ۱۳ که از عرب پیغمبری بیرون آمده است نام او ۱۴ محمد و او را دوسه جنگ بوده ۱۵ است و ۱۶ همه ظفر او را بوده است ، و می گویند که ۱۷

۱ - مش و با : (را) ندارد . ۲ - با : بنشینیم .

۳ - مش : جایی که کس نیبید ، ندارد . با : نه بیند .

۴ - مش و با : حرب . با : شویم .

۵ - مش : پس آنگاه ایشان خویشتن را از عقب برسانند تدبیر باین قراردادند .

هامرز ! مردی را بخواند از بنی بکر . با : وهانی مردی را بخواند از بنی بکر نام وی .

۶ - صورت متن از طبری است . در ده : زید بن حبان و در مش و با : زید بن حبان

است . ۷ - مش : داد و بکمین گاه فرستاد . با : بداد و بکمین گاه فرستاد .

۸ - با ، بدان . ۹ - مش : پیغمبر . با : پیغمبر ما صلعم .

۱۰ - مش : نموده . با : بمدینه هجرت کرده بود .

۱۱ - مش : مشرکان مکه در بدر حرب کرده و ظفر یافته . با : و با مشرکان مکه

روز بدر حرب کرده بود و ظفر او را بود .

۱۲ - مش : و ندارد . با : وهانی و حنظله گفتند .

۱۳ - مش و با : که شنیدیم . ۱۴ - با : وی .

۱۵ - مش : دوسه حرب واقع شده . با : دوسه حرب بوده .

۱۶ - مش : و همه جا ظفر ... با : و در همه ظفر او را بوده .

۱۷ - مش : که ندارد . با : نام وی برد .

هر که نام او میبرد^۱ حاجتش روا میشود^۲ و کسی که در بیابان هلاک^۳ می شود یا شتری گم میکند و نام او^۴ میبرد، باز راه می یابد و آن گم شده را باز می یابد، شما فردا درین جنگ^۵ نام محمد علامت دارید، تا نصرت ما را بود^۶. همه لشکر عرب این سخن را بجان قبول کردند^۷. چون روز دیگر^۸ صف بر کشیدند، لشکرهائی^۹ به یکباره نمره بر آوردند و گفتند: محمدنا منصور،^{۱۰} یعنی محمد با ماست و نصرت و فیروزی و ظفر^{۱۱} ما را بود. و^{۱۲} چون این بگفتند، حنظله فرمود که حمله [کنید]^{۱۳}. لشکرهائی بیکبار حمله کردند^{۱۴} و [خویشتن بر لشکر عجم افکندند]^{۱۵} و آن پانصد مرد نیز کمین بگشادند^{۱۶} و نام پیغمبر (ص)

۱ - مش، برد. ۲ - مش : شود. با : بود.

۳ - مش و با : مستهلك میشود (حاشیه (م ن) فرو مانده باشد) اشتری یا چیزی..

با، یا شتری یا چیزی گم می کند.

۴ - مش : و نام آن محمد می برد باز می یابد شما فردا درین حرب. با : و نام این

محمد همی برد باز راه همی آید. ۵ - با : بدین حرب نام وی ..

۶ - مش : باشد چون روز دیگر. با چون متن.

۷ - جمله همه لشکر ... تا قبول کردند در با و مش نیست.

۸ - با : پس چون دیگر روز.

۹ - مش، لشکرهائی بانگ کردند و گفتند.. با: لشکرهائی بانگ کردند: محمدنا..

۱۰ - مش و با : پارسی چنان بود که محمد با ماست.

۱۱ - مش و با، و ظفر، ندارد. ۱۲ - مش و با : و، ندارد.

۱۳ - از، با و مش. در متن: کنند. ۱۴ - مش : بردند. با : چون متن.

۱۵ - مش : جمله : و خویشتن را بر .. ندارد. جمله متن از (با) است در متن

چنین بود .. و خویشتن را بر لشکر عجم زدند.

۱۶ - مش : بگشودند، بانگ کردند که محمدنا منصور، لشکر ایاس هزیمت شد

و ایاس .. با : بگشادند و بانگ کردند که محمدنا منصور و آن لشکر ...

بگفتند و آن لشکر عرب که با ایاس بودند هزیمت^۱ شدند و ایاس تنها بماند. و ۲ عجم چون هزیمت ایشان^۳ شنیدند، بدیدند [خود] از تشنگی بیطاعت بودند و دل شکسته، چون آن پانصد مرد کمین بگشادند، عجم^۴ را اندر^۵ میان گرفتند و شمشیر اندر ایشان^۶ نهادند، از پیش و پس، و عجم روی^۷ بهزیمت نهادند و ۸ لشکر عرب از ایشان میکشند^۹ تا چندان کشته شدند^{۱۰} که [به] ۱۱ هیچ حرب^{۱۲}، این مقدار^{۱۳} کشته نشده بودند^{۱۴} و لشکر^{۱۵} عرب از عجم داد خود ستانیدند^{۱۶} و اندر آن^{۱۷} ساعت که جنگ میکردند^{۱۸}، جبرئیل علیه السلام^{۱۹} پیش پیغمبر^{۲۰}

۱ - با : بهزیمت . ۲ - با و مش و ، ندارد .

۳ - مش ، بدیدند ، و از تشنگی بیطاعت شده بودند ، آن پانصد مرد کمین دار خود را بر عجم زدند و از آن سو حنظله با یاران . و ایشان را در میان گرفتند و شمشیر در نهادند ، و از پیش و پس ، با آنکه عجم روی ... با ، بدیدند خود از تشنگی بیطاعت شده بودند و دل شکسته . [خود] از باست .

۴ - در متن و مش (و عجم) ولی در با ، و نبود و با صحیح است .

۵ - با : در میان . ۶ - با : ایشان ، ندارد .

۷ - مش و متن : و از پیش و پس عجم روی .. و صورت متن از با است .

۸ - مش : و عرب از ایشان ... ۹ - با : همی کشند .

۱۰ - با : از لشکر عجم کشته شدند . ۱۱ - از ، با .

۱۲ - در متن : هیچ جنگ و حرب . ۱۳ - این مقدار ، در با ، نیست .

۱۴ - مش : نه کشته بود ! با : کشته نشده بود .

۱۵ - با : لشکر ، ندارد .

۱۶ - مش : و عرب از عجم داد بستند با : داد بستند .

۱۷ - با : و در آن . مش : در این .

۱۸ - با ، حرب همی کردند . مش : که ایشان در حرب بودند .

۱۹ - مش : علیه السلام ندارد . با : فقط علیه !

۲۰ - مش : بحضرت رسول آمده بود . با : با پیغمبر صلعم نشسته بود .

نشسته بود و حدیث جنگک^۱ ایشان میگرد^۲ که عرب بجنگک^۳ اندر بنام تو شمشیر همیزنند و نام^۴ تو بعلامت کرده‌اند و ایزد سبحانه و تعالی^۵ عرب را بر عجم نصرت داد. و میان همدینه و ذی قار بسیار منزل^۶ بود، جبرئیل (ع) پس خویش^۷ دراز کرد از مدینه تا ذی قار [و]^۸ همه حجابها دور کرد [و برداشت]^۹ تا پیغمبر (ص)^{۱۰} از جای خود تا جنگک گاه بدید و در هر دو صف ایشان نگاه میگرد^{۱۱} و یاران همه آنجا^{۱۲} نشسته بودند.

چون عجم شکسته شدند^{۱۳}، پیغمبر (ص)^{۱۴} گفت: الله اکبر، الله اکبر هذا اول يوم انتصف العرب من العجم [و]^{۱۵} باسمی [نصر]^{۱۶}. گفت: این اول روز بود که عرب داد از عجم ستانیدند^{۱۷} و بنام من نصرت^{۱۸} یافتند که علامات^{۱۹} خویش نام من

۱ - مش و با: حرب . ۲ - با: همی کرد .

۳ - مش ، در حرب‌اند و بنام تو شمشیر می‌زنند . با: بحرب اندر ...

۴ - مش ، و بنام تو . با: چون متن .

۵ - با: و ایزد تعالی . ۶ - مش: منزل بسیار بود .

۷ - مش ، خویش ، را . با: چون متن .

۸ - از ، مش و با . ۹ - از: با .

۱۰ - مش: آن حرب گاه بدید . با: از حربگاه بدید .

۱۱ - مش: کرد . با: همی کرد .

۱۲ - مش ، و با آنجا ، ندارد .

۱۳ - مش و با: شد .

۱۴ - مش و با: صلی الله علیه ندارد .

۱۵ - از: با . ۱۶ - از با مش . طبری ، اليوم انتصفت العرب من العجم .

(ص ۶۰۹) . ۱۷ - مش: بستند . با: بستند .

۱۸ - مش و با: ایشان نصرت .. ۱۹ - مش و با: علامت .

کردند و باران [پیغمبر] ۱ نشسته بودند و پیغمبر (ص)، این قصه ۲ با ایشان بگفت،
و ۳ مردمان و یاران هانی بسیار [بودند به مدینه] ۴، و از عرب بادیه [و] ۵
مدینه بسیار [کس] ۶ آنجا بودند.

پس ۷ اصحاب پیغمبر (ص) آن روز و آن ساعت را که حضرت ۸ [این
سخن] ۹ با ایشان گفت ۱۰، بنوشتند و چون مردمان [و] ۱۱ عرب مدینه ۱۲ که به
ذی قار بودند باز آمدند ۱۳ این ۱۴ حکایت از ایشان باز پرسیدند ۱۵، همچنان ۱۶
صفت کردند که پیغمبر ۱۷ (ص) فرموده بود. و اندر آن روز هانی ۱۸ مرایاس ۱۹
را دریافت و خواست که او را بکشد، حنظله او را رها کرد ۲۰ و ایاس بهزیمت
میشد ۲۱، تا بدر گمری، و آن حکایت نام پیغمبر ۲۲ (ص) با کسری بگفت ۲۳.

۱ - از با ۰ در متن چنین بود. و یاران و دوستان پیش او ..

۲ - مش: و پیغمبر آن قضیه با یاران گفت. از مردم هانی بسیاری مدینه بودند
و از عرب بادیه و مدینه بودند. با، این خبر ..

۳ - با: و، ندارد. ۴ - از، با. در متن چنین است: بسیار در مدینه بودند.

۵ - از: با. ۶ - از، با.

۷ - مش: پس، ندارد. ۸ - با، که پیغمبر.

۹ - از، با. ۱۰ - مش: در همان ساعت که پیغمبر آن سخن گفت. با، بگفت.

۱۱ - از، با. ۱۲ - مش: از عرب و عجم که آنجا بودند بحرب ذی قار باز
آمدند. در متن، مردمان عرب از مدینه بود. ۱۳ - با، و باز آمدند.

۱۴ - با، آن. ۱۵ - مش: پرسیدند با، باز خواستند.

۱۶ - مش: آنچنان. ۱۷ - مش: که حضرت رسول. با: چون متن.

۱۸ - مش: و آن روز هانی.

۱۹ - مش: ایاس ندارد. ۲۰ - با: حنظله رها نکرد.

۲۱ - مش: رفت و سوی پرویز شد. با: همی شد.

۲۲ - مش و با، محمد. ۲۳ - با: بکرد.

کسری^۱ کین آن حضرت^۲ را در دل گرفت . و به خیر اندر آیدون است^۳
که پیغمبر^۴ علیه الصلوة والسلام از پس ذی قار^۵ که کار کسری ضعیف شده بود^۶
و عرب بر آن لشکر عجم غلبه کرده بودند^۷ نامه نوشت و به^۸ پرویز فرستاد .

-
- ۱ - مش و با : و کسری . ۲ - با : و کسری کین پیغمبر .
 - ۳ - مش : و در خیر آمده است . با ، و بخیر اندر چنین است .
 - ۴ - مش : پیغامبر پس از حرب ذی قار . با : که از پس از حرب ذی قار .
 - ۵ - با : که کار بر کسری شوریده شد .
 - ۶ - مش : بروی غلبه کرده بودند . با : جمله و عرب بر آن لشکر را ، ندارد .
 - ۷ - مش : و بسوی پرویز . با ، و بکسری فرستاد .

فصل در ذکر^۱ حدیث نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم^۲ که

بخسرو پرویز نوشته بود .

بسم الله الرحمن الرحيم^۳

من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز . اما بعد : فانی احمد الیک الله لا اله الا هو الحی القيوم ، الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم غلبهم الشقا و سلب^۴ عقولهم ، [و]^۵ من یردی الله فلا مضل^۶ له ، و من یضلل^۷ فلا هادی له ان الله

۱ - مش : خبر حدیث ، در با : عنوان سیاه است . ۲ - مش : ندارد .

۳ - طبری در ذیل حوادث سال ششم هجرت آرد : و درین سال پیامبر (ص) به

کسری نامه نوشت و آن را با عبدالله بن حذافه السهمی فرستاد و در آن نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله و اننی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیاً اسلم تسلّم فان ابیت ، فطلیک اثم المجوس . وی نامه پیامبر پاره کرد و پیامبر فرمود ملک خود را درید . (ص ۲۹۵ ج ۲) و بروایت دیگر آرد : عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم را سوی کسری بن هرمز ملک ایران با نامه‌ی بدینسان فرستاد : بسم الله الرحمن الرحيم ، من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله و ادعوک بدعاه الله فانی انا رسول الله الی الناس كافة لانذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین فاسلم تسلّم فان ابیت فان اثم المجوس علیک . کسری چون آن را خواند ، پاره کرد و گفت : بن چنین نویسد در حالیکه بنده من است . (ص ۲۹۴ ج ۲) .

۴ در متن چنین است : غلب علیهم الشفا والسلب . مش : علیهم الشفا و سلب . با : غلبهم الشفا و سلب . و صورت متن بقیاس اصلاح شد .

۵ - از : با و مش . ۶ - از : با و مش . متن فلا یضل .

۷ - ده و با : یضلل . از ، مش .

بصیر بالعباد^۱ لیس کمثله شیئ^۲ و هو السميع البصیر^۳ . اما بعد : فاسلم تسلّم او ایذن بحرب^۴ من الله و رسوله ولم یعجزها .

چون آن نامه به کسری رسید^۵ ، خشم آمدش ، گفت : این کیست که نام خویش پیش از نام من نوشته است و آن نامه را بدرید و رسول را خوار داشت^۶ . چون این خبر به پیغمبر^۷ (ص) رسید ، فرمود که ^۸ او ملک خویش درید و ایدون^۹ خواندم در اخبار مغازی^{۱۰} که چون کار پیغمبر (ص)^{۱۱} قوی شد ، کسری دو رسول بیرون کرد [از مهتران عجم]^{۱۲} و نزد پیغمبر علیه السلام^{۱۳} فرستاد^{۱۴} و نامه کرد به باذان^{۱۵} که ملک یمن بود از دست کسری و این رسولان را یکی نام بابویه^{۱۶} بود

۱ - مش ، ح : انه بصیر بالعباد (م - ن) .

۲ - از ، مش و با . در متن : العلیم .

۳ - مش ، او اذن . با : او ایذان بحرب . ده : و اذان من الله .

۴ - مش ، کسری چون آن نامه بدید . با : کسری چون آن نامه بخواند .

۵ - مش ، و بگفت آن نامه را بدریدند و رسول خدا را خوار داشتند . با : و بفرمود تا آن نامه را بدریدند و رسول را خوار داشتند .

۶ - مش : برسول (ص) با : پیغمبر چون این بشنید .

۷ - مش : (که) ندارد . با : گفت : ملک ...

۸ - مش : چنین .

۹ - مش ، مغان (حاشیه م ن) با : اندر مغازی .

۱۰ - مش ، (ص) ندارد . با : که کسری چون کار پیغمبر قوی شد ، دو رسول .

۱۱ - از ، با . ۱۲ - مش : ندارد .

۱۳ - در ده : از مهتران عجم پس از فرستاد است .

۱۴ - در مش : باذان . و در طبری باذان (ص ۲۹۶ ج ۲) طبری گوید ، کسری به

باذان که بر یمن فرمانروا بود نامه‌یی نوشت تا او از نزد خود دومی جلد و چابک بسوی آن مردی که بهحجاز است (یعنی پیامبر ص) بفرستد و وی را نزد کسری برند ، باذان قهرمان خود را که بابویه نام داشت و مردی دبیر و حاسب بود همراه مردی ایرانی بنام خرخرسة و نامه‌یی بهحجاز فرستاد . درحاشیه مش : (ب - ح - ن) مافور - بردحره ، و در متن و مش بافور است . در با ، نیز : باذان . و نام رسولان یکی بافور است .

۱۵ - از طبری .

و یکی خرخره ۱۵ و اندر ۲ نامه باذان نوشت که باید که چون این نامه بر خوانی کسی^۳ فرستی بزمین یثرب، سوی آن مرد که آنجا دعوی پیغمبری [همی کند ۴] و نام وی محمد^۵ و بفرمائی^۶ تا او را بآهن بندند^۷ و سوی^۸ من آرند^۹. [پس رسولان بیرون کرد و فرمود] ۱۰ که: نخست به مدینه روید^{۱۱} و آن مرد را سوی^{۱۲} من خوانید، تا من ۱۳ سخن او بشنوم. اگر ۱۴ بیاید با او باز گردید ۱۵، و اگر نیاید^{۱۶} از او بگذرید، و به یمن شوید^{۱۷} و نامه ۱۸ به باذان دهید تا کس فرستد و او را ببندد^{۱۹}، و نزد من فرستد^{۲۰}.

-
- ۱ - مش : اجرا با : خوره و صورت متن از طبری است .
 - ۲ - مش : در . با . و اندر آن نامه باذان نوشته بود .
 - ۳ - مش : چون نامه بر خوانی کس فرستی . با : کسی سوی یثرب فرستی آن مرد .
 - ۴ - از مش و با . متن : می کند .
 - ۵ - مش : و نام او محمد . با : و، ندارد ، نام او محمد .
 - ۶ - مش : و بگو .
 - ۷ - مش : ببندند . با : چون متن .
 - ۸ - مش : و نزد . با : چون متن . ۹ - با : آورند .
 - ۱۰ - از ، با . در متن و مش چنین است : و بسوی (مش : سوی) پیغمبر (س) نامه نوشت و رسولان بیرون کردند (مش : کرد و بفرمود (مش : بگفت) .
 - ۱۱ - با ، شوید . ۱۲ - با : بسوی .
 - ۱۳ - با : من ، ندارد . ۱۴ - در متن ، و اگر ، از : با و مش .
 - ۱۵ - با : با او بیاید .
 - ۱۶ - مش ، ح ، اگر نیاید شما نیز باز گردید . (م - ن) .
 - ۱۷ - مش ، روید . ۱۸ - با ، و این نامه .
 - ۱۹ در متن : به بندد . ۲۰ - با ، تا کس فرستد و او را نزد من آورد .

و این نامه در آخر^۱ عمر گمری بود. پس هردو رسولان^۲ برقتند [و]^۳ پیش^۴ پیغمبر (ص) آمدند، ریشها^۵ سترده و سبلتها دراز کرده^۶ پیغمبر علیه الصلوة والسلام^۷ چون ایشان را بدید، عجب آمدش، گفت: چرا چنین کردید؟ گفتند: خدایگان ما، ما را^۸ چنین فرمود که: ریش بتراشید^۹، و سبلت بجای^{۱۰} ارها کنید و ترجمان سلمان فارسی بود میان^{۱۱} ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وسلم^{۱۲}.

پس پیغمبر (ص)^{۱۳} از سلمان پرسید که چه میگویند؟^{۱۴} گفت: میگویند^{۱۵}: امرنا ربنا ان نقص^{۱۶} اللحية ونعفو^{۱۷} عن الشوارب. مصطفی صلی الله علیه وسلم^{۱۸}

- ۱ - مش و با: و این حدیث آخر عمر ...
- ۲ - مش: آن هر دو رسول. با: این هردو رسول.
- ۳ - از، با و مش. ۴ - مش و با: سوی.
- ۵ - در متن و مش: و ریشها ..
- ۶ - مش: دراز رها کرده بود. در متن: بودند از با تصحیح شد.
- ۷ - مش: صلی الله علیه و آله وسلم.
- ۸ - مش: گفتند. با: خدایگان ما چنین فرمود ما را.
- ۹ - مش و با: بسترید.
- ۱۰ - مش: برجای. با: و سبلت دراز کنید.
- ۱۱ - مش: رضی الله عنه و میان! با: چون متن.
- ۱۲ - مش: صلی الله ندارد. با: و آن پیغمبر پرسید.
- ۱۳ - مش: صلی الله علیه و آله و سلم، چون ایشان را دید عجب آمدش، از سلمان
- ۱۴ - با: همی گویند. ۱۵ - با: میگویند ندارد.
- ۱۶ - مش: ان یقص، با: بی نقطه.
- ۱۷ - مش و با: و یعفو.
- ۱۸ - مش: حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که. با: پس پیغمبر صلعم گفت خدای عزوجل فرمود.

فرمود: امرنی ربی^۱ ان اقص [الشارب]^۲ و اعفو اللحیة. گفت: مرا خدای
 چنین فرمود^۳، تا سبلت بستم و ریش عفو^۴ کنم.
 پس ایشان پیغام کسری مر پیغمبر را (ص) بگفتند^۵. ایشان را اجابت نکرد
 و رد [نکرد]^۶ و ایشان را بخانه سلمان فرود آورد، و قوت^۷ ایشان فراخ کرد،
 از پست جو و^۸ خرما، و هر روزی [ایشان]^۹ پیش پیغمبر (ص) می رفتند^{۱۰} و
 شتاب می کردند^{۱۱} [و پیغمبر]^{۱۲} ایشان را وعده نیکو همیداد^{۱۳} و بهمدار [ایشان
 را]^{۱۴} همی داشت، تا شش ماه آنجا بماندند. و^{۱۵} رسولان کسری بعد از شش ماه
 دلتنگ شدند.

پس [نیمه شب جبرئیل بیامد]^{۱۶}، و پیغمبر را [علیه السلام]^{۱۷} آگاه کرد،

۱ - با، ربی ندارد. ۲ - از: با. و در متن و مش: الشوارب.

۳ - جمله مرا خدای چنین فرمود، در با نیست.

۴ - مش: رهاکنم. طبری، لکن ربی قدامرنی باعفاء لعیتی و قص شاری. (ج ۲
 ص ۲۹۷): مش (حاشیه (ب ح ن): امرنی ربی ان اقص الشارب و اعفو اللحیة.

۵ - مش: مر پیغمبر را بدادند. و صورت متن از با است. در ده، چنین است، به
 پیغمبر بگفتند. ۶ - از: با. و در ده و مش: و رد کرد.

۷ - مش: و جزیت. با: و جرایت.

۸ - مش: از پست خرما. با: از پست و خرما. ۹ - از: با.

۱۰ - مش: می آمدند. با: همی آمدند. ۱۱ - با: همی کردند.

۱۲ - از با و مش. و در ده: و آن حضرت.

۱۳ - با: همی کرد. مش: همیدادی. ۱۴ - از: با.

۱۵ - با: و، ندارد.

۱۶ - مش: پس جبرئیل در نیم شبی آمد. ده: علیه السلام هم دارد و صورت متن

از باست. ۱۷ - با و مش ندارد.

که شیرویه کمری را بکشت دیگر روز^۱ [رسولان]^۲ با سلمان بیامدند و گفتند : ما را بیش ازین صبر نماند ، یا با ما بیا ، یا [ما را]^۳ دستوری ده تا برویم . سلمان مر [پیغمبر را]^۴ ترجمه کرد .

پس پیغمبر (ص) گفت^۵ لختی صبر کنید ایشان [بر پای خاستند]^۶ و دل‌تنگی نمودند^۷ و گفتند : خدایگان^۸ ما از ما چندین درنگ نپسندند^۹ . و این سخن سلمان [مر پیغمبر را]^{۱۰} ترجمه کرد .

پیغمبر فرمود که بگو^{۱۱} : اِنَّ رَبِّيْ عَزَّوَجَلَّ قَدْ قَتَلَ رَبِّيْكُمْ ، سَلَّطَ اللهُ عَلَيَّ ابْنَه ، شیرویه حتی قتل‌البارحة . سلمان ایشان را گفت [که]^{۱۳} پیغمبر (ص) میگوید^{۱۴} که خدای [من]^{۱۵} ، خدایگان^{۱۶} شما را بکشت و شیرویه^{۱۷} پسرش را بر و مسلط

-
- ۱ - در متن : و دیگر روز . ۲ - از : با و مش .
 - ۳ - در با : نیست . ۴ - از با و مش . ده : آن حضرت را .
 - ۵ - مش : فرمود . ۶ - از با . مش : ایشان را برخاستند . و ده : برخاستند .
 - ۷ - مش : کردند . با : و تنگ دلی کردند .
 - ۸ - مش : خداوند . با : چون متن .
 - ۹ - مش : از ما چنین نپسندد (حاشیه « ب ح ن » خدایگان ما را چندین شکیبایی نیست) . با : خدایگان ما چندین شکیبایی نپسندند .
 - ۱۰ - از با و مش . در ده : با آن حضرت ترجمه کرد .
 - ۱۱ - مش : فرمود : بگو . با : پیغمبر گفت ایشان را بگوید .
 - ۱۲ - با : سلطه . ۱۳ - از : با .
 - ۱۴ - مش : میفرماید . با : همی گوید .
 - ۱۵ - از با : ده و مش : تعالی .
 - ۱۶ - مش : خداوند (حاشیه م ، ن) : پروردگار من . (م ، ح ن) خدای من خدایگان شما را بکشت و شیرویه پسرش را بر وی مسلط کرد بکشتش شب دوشین) .
 - ۱۷ - با : شیروی .

کرد تا اورا بکشت^۱ دوش بشب ایشان باز گشتند و گفتند^۲ : ما را روی [آن]^۳ نیست [اینجا بودن]^۴ با این مردمان ، و [آن سخن]^۵ استوار نداشتند و سوی کسری [نیارستند رفتن]^۶ ، نزد باذان رفتند^۷ به یمن و نامه کسری بدادند ، و نامه شیرویه [نیز]^۸ بوی آمده بود که پرویز [را بکشتند]^۹ ، و من بملك بنشستم . هر چند سپاه [که]^{۱۰} با تست اندر^{۱۱} یمن بیعت من از ایشان بستان و آن مرد [را]^{۱۲} که بزمین^{۱۳} یثرب دعوی پیغمبری میکند^{۱۴} ، و کسری در حق او نامه بتو کرده بود^{۱۵} ، که اورا سوی من فرست [تو]^{۱۶} اورا مجنبان^{۱۷} تا [فرمان]^{۱۸} من بتو آید . و آن رسولان^{۱۹} بنزدیک^{۲۰} باذان بماندند ، و آخر کسی که از جهت ملك عجم به یمن آمد ، باذان بود . و از پس او هیچکس دیگر از عجم [بیمن]^{۲۱} نیامد .

۱ - با : تا بکشتش . ۲ - با : و گفت .

۳ - از با . ۴ - از با . ده و مش : با این مردمان بودن .

۵ - از با . ده و مش : و اورا .

۶ - از با و مش . ده : نیارست شدن .

۷ - با : شدند . ۸ - از : با .

۹ - از با و مش . ده : پرویز ببرد .

۱۰ - از با و مش . ۱۱ - با و مش : در .

۱۲ - مش و با ، ندارد :

۱۳ - مش ، در زمین . با : یثرب .

۱۴ - با : همی کند . ۱۵ - با : کرده است .

۱۶ - از با . ۱۷ - مش : اورا سوی من مجنبان .

۱۸ - از با . مش و ده ، امر .

۱۹ - با : این رسولان .

۲۰ - مش و با : نزد . ۲۱ - از با .

فصل در ذکر خبر کشتن شیرویه^۱ پرویز را و پادشاهی شیرویه^۲

[از پی وی]^۲

پس چون کار پرویز به آخر رسید و [ی] کارهای خطا همی کرد و سپاه^۳ و رعیت و همه خلق را دل بر خود تباہ کرده بود و آن سپاه که از هزیمت قیصر روم باز پس شده^۴ بودند، همه پیش^۵ او گرد آمدند و او همه را بگرفت^۶ و بزنندان کرد [و سرهنگان و فرزندان ایشان را]^۷ بر آنکه همه را بکشد و گفت من شما را سی سال [پیوردم]^۸ و اندر نعمت من همی بودید^۹ از بهر این روز شما را^{۱۰} همیداشتم و [شما]^{۱۱} با من وفا نکردید [و با دشمن من حرب نکردید]^{۱۲} خون^{۱۳} شما بر^{۱۴} من حلال است و مقداری نیست شمارا^{۱۵}.

۱ - با : شیروی . ۲ - از : با . ده و مش ، بعد از پرویز .

۳ - مش : و رعیت و سپاه . با : و خلق را دل بر خود ...

۴ - مش : رفته . ۵ - مش و با : همه با او .

۶ - مش : و او ایشان را بزنندان کرد . با : و او مر ایشان را همه بزنندان کرد .

۷ - از ، با ، ده ، با فرزندان (بی نقطه) . مش : سرهنگان و ایشان و فرزندان

را ، (ح) و میفرمود که سرهنگان و فرزندان ایشان را میکشند « ب ، ح ، ن » .

۸ - از با ، مش و ده : پیوردم .

۹ - مش ، و نیکو در نعمت من همی بودید . با ، و نیکو همی داشتم و اندر نعمت

من همی گشتید . ۱۰ - مش : شمارا ، ندارد .

۱۱ - از : با و مش . ۱۲ - از ، با و مش . در مش : جنگ نکردید .

۱۳ - مش و ده : و خون ..

۱۴ - مش : نزد من مباح است . با : خون شما حلال است .

۱۵ - جمله و مقداری .. در مش نیست . در با ، پس از این جمله افزوده است ، و خون

شما مباحست .

پس ۱ هزار مرد از ایشان [که مهتران بودند باز داشت] ۲ و هر شب امیر
 حرس ۳ را همی فرمود ۴ تا چهار [و] ۵ پنج کس ۶ همی کشت و امیر حرس ۳
 مهتران را نمی کشت و تأخیر هم میکرد ۷ و کپهتران را ۸ در پیش [همی افکند و
 همی کشت] ۹ تا سپاه نشورد ۱۰ و دل سپاه برو ۱۱ تباہ شد و آن مرد ۱۲ را که نام او ۱۱
 فرخ زاد بود بز بقایای ۱۳ خراج موکل [کرد] ۱۴، تا باقیهای خراج بیست ساله و
 سی ساله بخواری ۱۵ همی گرفت ۱۶، و دل رعیت نیز برپر ویز ۱۷ تباہ شد. و فرزندان
 را در خانه همیداشت ۱۸ مجبوس کرده، از بهر آنکه منجمان او را گفته بودند که:
 ترا پسری بود و اندامی ازو ۱۹ ناقص بود و ملک تو از اهل بیت ۲۰ تو از دست او

۱ - با : پس ، ندارد .

۲ - از ، با . ده و مش ، همیداشت و هر شب ..

۳ - در ده بفلط، جرس است .

۴ - مش : گفت . با : فرمود .

۵ - از : با .

۶ - مش و با ، کس ، ندارد .

۷ - مش ، میگرد .

۸ - مش : کپهتران را میکشت .

۹ - از با : ده و مش ، همی داشت و میکشت تا سپاه نشورند .

۱۰ - مش : و گفت تا سپاه نشورد . با : و همی گفت : تا سپاه نشورند

۱۱ - با : وی .

۱۲ - مش ، را ، ندارد .

۱۳ - مش و با : بز بقایا و خراج بود .

۱۴ - از ، با . ده ، بود .

۱۵ - مش و با : بذل و سختی .

۱۶ - با : همی ستند . طبری آرد ، کسری مردی سختگیر را از مردم قریه‌یی بنام

خندق از طسوج بهر سیر برای گردآوری بقایای خراج تعیین کرد که نام او فرخزاد پسر
 سسی بود .

۱۷ - با : بروی نیز تباہ ...

۱۸ - مش ، میداشت .

۱۹ - مش : از آن . با : و او را اندامی .

۲۰ - متن ، اهل و بیت بود . با : اهل تو .

بیرون شود^۱ . و این یزدجرد پسر شهریار بود . و کسری^۲ پسران خویش^۳ در حصار کرده بود [موکلان]^۴ بر ایشان گماشته ، تا هیچ زنی [فراتر دیک]^۵ ایشان نشود^۶ . و ایشان سیزده تن بودند پسر^۷ ، و گروهی گفتند^۸ هفده تن^۹ پسر بودند ، و همه بزرگ شده بودند ، و^{۱۰} ایشان را بزنی^{۱۱} حاجت افتاد و تنگدل^{۱۲} شدند . و از همه پسران مهتر ، شهریار بود سوی شیرین [کس]^{۱۳} فرستاد و از پنهانی [زنی]^{۱۴} خواست که نزد او فرستد هر کس که^{۱۵} باشد ، و شیرین را پرستاری بود [سیاه]^{۱۶} و حجامت کردی^{۱۷} اندر^{۱۸} سرای و کنیز کان شیرین را حجامت^{۱۹} همی کرد . پس شیرین آن سیاه^{۲۰} پیش شهریار فرستاد ، تا شهریار بدو^{۲۱} نزدیکی

۱ - مش : رود . با ، از دست وی بشود .

۲ - مش : و ، ندارد .

۳ - مش و ده ، خویش را . با ، خویش در حصار .

۴ - از : با و مش ، ده : موکل .

۵ - از : با . ده و مش ، پیش . ۶ - مش : نرود .

۷ - با ، و ایشان سیزده پسر بودند . ۸ - با ، گویند .

۹ - مش : هفده پسر . با ، هفده بودند .

۱۰ - با : و ، ندارد . ۱۱ - با ، بدان .

۱۲ - با : دل تنگ . ۱۳ - از : با .

۱۴ - از : با و مش . ده زن . ۱۵ - با و مش : هر که باشد .

۱۶ - از : با . ۱۷ - با : حجامی .

۱۸ - مش : در . ۱۹ - مش : حجامت و فصد کردی . با : حجامت کردی .

۲۰ - با ، آن سیاه را نزد .

۲۱ - مش : با او (ح : شهریار از غایت آنکه میل شهوت دانست « ظ ، داشت »

با آن حجام جمع شد « ب ، ح ، ن » . با ، نزد شهریار فرستاد شهریار با او گرد آمد .

کرد، و آن سیاه حجام [ازو] ۱ بار گرفت، و گروهی گویند [که] ۲ او را از بهر حجامی فرستاده بود و گفته [بود] ۳ تا با وی ۴ سخن نگوید، تا شهریار نداند که او زن است [یا مرد پس] ۵، چون ۶ دست بر سر و گردن شهریار بنهاد ۷، بدانست ۸ که او زن است که نرمی دست زنان نه چنان ۹ باشد، که آن مردان ۱۰ پس شهریار دست به او ۱۰ دراز کرد.

چون شیرین بدانست، آن کنیزك را بخانه ۱۱ بازداشت، او را پسری آمد، یزدجرد نام کرد، و بفرمود ۱۲ تا او را از هداین بیرون بردند [و بدیهای سواد اندر بردند] ۱۳ و دایگان برو ۱۴ برگماشت، تا او را همی داشتند، چون پنج ساله شد، او را [بِر] ۱۵ شیرین باز آوردند، شیرین ۱۶ او را در خانه پنهان همیداشت. ۱۷ يك روز پرویز با شیرین حدیث همیکرد، ۱۸ پس گفت: بهره نسل [خویش] ۱۹

۱ - با : ندارد . ۲ - از مش و با .

۳ - با ندارد . ۴ - مش : که تا با وی . با : تا با او .

۵ - از ، با . ۶ - مش : از، چون دست . تا : بدانست که او زن است، ندارد.

۷ - با ، نهاد . ۸ - با ، شهریار بدانست .

۹ - در ده : چنان .

۱۰ - مش ، بوی . و صورت متن یعنی انفصال (به) از (او) بعین از نسخه (ده)

است . با : بوی . ۱۱ - مش : در خانه .

۱۲ - مش ، و بگفت .

۱۳ - از ، با . ح مش : (از هداین بیرون بردند و بدیهای سواد بود (پ ، ح))

۱۴ - مش : براو گماشت . با : و دایگان را بروی بگماشت .

۱۵ - از ، با . مش و ده : به .

۱۶ - با ، و او را ، شیرین .

۱۷ - مش : میداشت . ۱۸ - مش : همیکرد . با : حکایت همیکرد .

۱۹ - از با : ده و مش ، نسل خود را .

بیریدم و فرزندان رازنان ندادم^۱، و از^۲ آن کار [پرشان و]^۳ پشیمان شده بود. شیرین گفت: خواهی تا از نسل [خویش]^۴ پسری بینی^۵ از آن پسران؟ گفت: خواهم. یزدجرد را پیش پرویز [آوردند]^۶ پرویز^۷ گفت: این پسر کیست؟ شیرین^۸ گفت: این پسر از [بشت]^۹ شهریار است [ولیکن پسر منست]^{۱۰} او من از پنج سال [باز]^{۱۱} او را همی [پروردم]^{۱۲}. پرویز [بر وی]^{۱۳} شادی کرد، و او را بر کنار خویش نشاند، و بناخت و بسیار خواسته [مر]^{۱۴} او را داد.

پس آن سخن منجمان او را با یاد آمد،^{۱۵} که او را [پسر]^{۱۶} پسری بود و بر اندام وی نقصانی^{۱۷} بود، و ملک عجم بردست او^{۱۸} برود [تافته شد]^{۱۹}. پس شیرین را گفت: او را^{۲۰} برهنه کن تا همه اندام وی^{۲۱}. بنگرم^{۲۲} او را برهنه کرده همه اندام او درست بود^{۲۳} مگر دو کونۀ^{۲۴} چپ او کمتر از آن راست بود. گفت: اینست که مرا

- ۱ - ح مش و پسران را کدخدا نکردم (ب ح - ن).
- ۲ - با: و ندارد. ۳ - از، با. در مش و ده، از آن کار ایشان پشیمان..
- ۴ - از: با و مش. ده: خود. ۵ - با: به بینی.
- ۶ - از: با: ده، برد، مش: بدر آوردند.
- ۷ - با: پرویز، ندارد. ۸ - با، شیرین، ندازد.
- ۹ - از، با و مش. ده: نسل. ۱۰ - از، با و مش.
- ۱۱ - از، با.
- ۱۲ - از: با: ده. پرورم، مش، و من بنجال است تا او را میپروردم.
- ۱۳ - از: با، مش: برو شادی کرد. ۱۴ - از: با.
- ۱۵ - مش و با: یادش آمد. ۱۶ - از، با.
- ۱۷ - از: مش و با. ده: نقصان. ۱۸ - با، وی.
- ۱۹ - از، با: مش: و در خود تافته شد. ۲۰ - با: این را.
- ۲۱ - مش، او. ۲۲ - با، به بینم. ۲۳ - مش، دید.
- ۲۴ - مش، مگر دو گونه که چپ او کمتر از راست بود. (ح: عیب نداشت الا نشستگاه چپ از راست کوچکتر بود (م - ن). با، مگر دو گونه چپ کمتر از راست بود.

از وی حذر باید کردن^۱ و^۲ او را اندرز بود^۳ و خواست که بزمین زند . شیرین او را بگرفت از وی^۴ ، و گفت : اگر ایزد تعالی^۵ قضایی کرده است ، تو آن را^۶ باز نتوانی داشتن ، باشد^۷ که آنکه تو^۸ از وی هیترسی^۹ نه این باشد^{۱۰} . پرویز^{۱۱} گفت : راست اینست ، اکنون این را از پیش من ببر ، که هرگز نخواهم که چشم من بروی افتد .

شیرین او را به سواد^{۱۲} فرستاد . و پرویز کار بر آن پسران سخت تر گرفت^{۱۳} ، و موکلان^{۱۴} بیشتر داشت^{۱۵} و همه پسران را دل بر و تبا شد ، و از خطاهای او [نیز]^{۱۶} یکی آن بود که او را سرهنگی بود بزرگوار ، و بطاعت او بود و خدمت^{۱۷} او کرده بود ، و از آن پدرش نیز کرده بود بسیار سال ، و مردمان^{۱۸} عجم او را بزرگ داشتندی

۱ - مش و با : کرد . ۲ - با ، و ، ندارد .

۳ - مش : و او را در ربود ، منظور از صورت متن اینست که : وی را از منجمان اندرز و توصیه درباره حذر کردن از کودک بود . با : او را اندرز بود خواست ..

۴ - مش : از وی بگرفت . با : از وی بستد .

۵ - با : خدای عزوجل . ۶ - با : آن را ، ندارد .

۷ - مش : و باشد . ۸ - با : تو ، ندارد .

۹ - با : همی ترسی .

۱۰ - مش ، این نباشد . با : نه اینست .

۱۱ - با ، پرویز ، ندارد .

۱۲ - طبری ، او را به سیستان بردند و بقول دیگران بلکه در سواد در قریه‌یی بنام خمانیة زیر نظر دایه‌یی بود (ج ۱ ص ۶۱۶) .

۱۳ - مش : کرد . ۱۴ - درده و مش : موکلان را . با ، موکلان .

۱۵ - مش و با ، و موکلان بیشتر کرد . ۱۶ - از : مش و با .

۱۷ - مش ، و خدمت او و آن پدرش کرده بود بسیار سال . با : بزرگوار ، بطاعت

او بود و آن پدرش کرده بود بسیار سال .

۱۸ - مش و با : و مردم .

هم سپاه و رعیت، نام او مردانشاه . و پرویز او را امیری بابل داده بود و شهرهای عراق .
 و شهر بست در آن میان ^۱ نام آن ^۲ بابل نیمروز ^۳ [و امیران بابل] ^۴ . همه
 [هم] ^۴ در شهر نیمروز نشستندی ، و این مردانشاه آنجا امیر بود . پرویز با آخر
 عمر بدو سال پیش ^۵ از آنکه به مرد ^۶ ، منجمان را پرسید که : آخر کار من چگونه
 [خواهد] ^۴ بود ؟ ایشان گفتند ^۷ : مرگ تو بردست مردی بود [که] ^۸ از سپاه تو
 بود ، و ^۹ او امیر بابل و نیمروز بود ^{۱۰} .

پرویز بر اندیشید ^{۱۱} و از مردانشاه بترسیده ، که مردانشاه مردی مردانه بود .
 [و با مال بسیار بود] ^۴ و ^{۱۲} پرویز دل بر آن نهاد که مردانشاه را بکشد ، نامه
 کرد بدو ^{۱۳} که سپاه را آنجا [بدار] ^{۱۴} و خود با خاصکان ^{۱۵} بیاید ، تا چیزی که
 [با تو] ^{۱۶} گفتنی [بود] ^{۱۷} بگویم . مردانشاه بیامد . پرویز به روی او

۱ - از : با و مش . ده ، بیابان . ۲ - مش : او . با : وی .

۳ - از : با و مش . در ده ، بابل . (ح مش : که آنرا نیروز خوانند) (ب ، ح ، ن)
 و امیران بابل همه در شهر نیروز ... دینوری نویسد ، مردانشاه مرزبان بابل و خطر نیة
 بود . (اخبار الطوال س ۱۱۰) و خطر نیة دهی است بیابان . (منتهی الادب) .

۴ - از : با .

۵ - با و مش ، بیشتر از . ۶ - مش ، ببرد .

۷ - با ، ایشانرا ؟

۸ - با ، ندارد . ۹ - با ، که او .

۱۰ - مش : (ح ، مرگ تو بردست مردی بود از سپاه تو که بفرمان تو امیر است .

(ب ، ح ن) . ۱۱ - مش : اندیشه کرد . با : اندیشید .

۱۲ - با : و ، ندارد .

۱۳ - با : بدوی . ۱۴ - از : با . در ده گذارد . مش ، گذار .

۱۵ - مش ، خواصکان ؛ با : خاصکان خویش .

۱۶ - از ، مش و با . ۱۷ - از ، با : ده و مش : است ، با تو .

در ۱ نگریدست [آن] ۲ پیری و خدمتها و نصیحتهای وی یاد آمدش ۳، و نیز گناهی
 نکرده بود، شرم داشت از وی و از آن ۴ مردمان که او را بکشد. پس تدبیر کرد
 که دست راستش ببرد، و او را خواسته بسیار دهد، و باز جای خویش فرستد، تا بی
 دست همی زید، و کسری از وی ۵ ایمن شود ۶، و او بسر ولایت باز رود ۷. پس
 بفرمود ۸ تا دستش ببردند و بخانه باز فرستاد. مردانشاه ۹ دست بریده خویش بر
 کنار نهاد و همیگریست ۱۰ و همیگفت ۱۱:

[الهی بفریاد بیکنهان رس] ۱۲ و میخروشید، و سه [شبانروز] ۱۳ طعام
 نخورد و نخفت. [روز سدیکر] ۱۴ کسری بخانه او ۱۵ کس فرستاد و از وی عذر
 خواست [و دل خوشی داد] ۱۴ و خواسته بسیار [فرستاد] ۱۶، و گفت: این قضا بود
 و برفت، و من دانم که ترا هیچ گناه نیست، [و] ۱۷ بعد ازین ترا چندین ۱۸ خواسته

- ۱ - مش : بر روی . با : بروی اندر .
- ۲ - از : با و مش . با ، و آن . در ده : او پیری .
- ۳ - مش و با : یاد آورد . ۴ - با : آن ، ندارد .
- ۵ - با : از وی . ۶ - مش ، باشد .
- ۷ - با : شود . ۸ - مش : و پس بگفت .
- ۹ - ده : و مردانشاه . در با و مش (و) نیست .
- ۱۰ - با ، و همی خروشید . ۱۱ - مش : و میگریست و میگفت .
- ۱۲ - در با ، نیست .
- ۱۳ - از : با : مش : شبانه روز . ده ، سه روز .
- ۱۴ - از : با . ۱۵ - با ، وی .
- ۱۶ - از : با ، مش و ده : داد .
- ۱۷ - با ، و ، ندارد . ۱۸ - با : چندان .

دهم که [تو] ۱ خشنود شوی. مردانشاه گفت [که] ۱: «مرا هیچ خواسته نمی‌باید، مرا بتو یسکی حاجت است اگر ۲ روا کنی، دل من خوش گردد. کسری گفت: روا کنم. گفت: «موبد بزرگ را بخوان و بر خویشتن گواه کن و عهدی کن ۳ که آن حاجت [من بتو] ۴، اگر چه گران باشد، روا کنی. کسری از شرم آنکه ۵ چنان معاملت با وی کرده بود، موبد موبدان را بخواند، و سو کند خورد، و عهد کرد. پس گفت: [اکنون] ۱ حاجت خواه که سو کند خوردم. گفت: حاجت من [بتو] ۱ آن است که ۶- مرا بکشی! کسری از بهر آن سو کند چاره ندید ۷، بفرمود ۸ تا او را [بکشند] ۹.»

پس پسر او را ۱۰ که نام او ۱۱ مهر هرمز ۱۲ بود، خواست که [بدل] ۱۳ پدر به بابل فرستد. هر چند گفت، [او] ۱۴ نرفت و از لشکری ۱۵ توبه کرد. و از آن سبب دل همه عجم بر کسری تباہ شد از بهر مردانشاه، و همه ۱۶ گرد آمدند و از

۱ - از ، با .

۲ - مش : اگر ، ندارد . ۳ - مش ، عهد کن . با ، عهدی بکن .

۴ - از ، با . مش : که مراست . ده ، که مرا بتو است .

۵ - با : از شرم وی که و با وی چنان معاملت کرده بود .

۶ - با ، که تو مرا . ۷ - با : نیافت .

۸ - مش : و بگفت . ۹ - از ، با . مش : کشتند . ده ، بکشند .

۱۰ - با : پس پسر مردانشاه که . ۱۱ - با : وی .

۱۲ - مش : نام او هرمز بود . دینوری ، بزدک بن مردانشاه (ص ۱۱۰ اخبار الطوال) .

با : چون متن . ۱۳ - از : با . مش و ده : بعوض .

۱۴ - با : او ، ندارد .

۱۵ - مش : ح : از سپاهیگری (ب ، ح ، ن) .

۱۶ - مش : پس همه .

کسری حاجت خواستند که [آن] ۱ بیست هزار مرد محبوب را یله کن ، [اجابت نکرد گفتند؛ اگر ایشان را رها نکنی ، این هزار مرد که سرهنگان اند] ۲ یله کن هم نکرد ، و سوگند خورد که همه را بکشم .

پس لشکر و سرهنگان همه متفق شدند ۳ و تدبیر کردند ، که ملک از وی باز ستانند ۴ ، و یکی از پسران وی را دهند . ۵ [و] ۱ پرویز را پسری بود از هریم دختر قیصر ، نام ۶ شیرویه ، [و گروهی گفتند که : از پسران او ۷ مهتر بود شیروی ۸ را با خویشتن ۹ یکی کردند و گفتند : ما ملک از پدرت بستانیم ۱۰ و بتو دهیم ، شیرویه] ۱۱ اجابت کرد . ۱۰ و پرویز خال [خویش بندوی را بکشته] ۱۲ بود ، با چندان ۱۳ رنجها [و محنتها] ۱۴ که او [از برای پرویز] ۱۵ کشیده بود و نیز بسطام را از خراسان باز خواند تا بکشد . بسطام عاصی گشت و نیامد و او بندوی را بکشت ۱۶ بعوض آنکه پدرش را کشته بود ۱۷ تا مردمان را معلوم شود که [او بکشتن

۱ - از ، با و مش . ۲ - قسمت داخل قلاب در (با) نیست .

۳ - با ، گشتند . ۴ - با : بستانند .

۵ - با : و یکی پسران از آن وی دهند .

۶ - مش ، نام او ، ح ، شیروی (ب ، ح - ن) . با : نام وی شیروی .

۷ - مش : و گروهی گفتند از همه پسران مهتر .

۸ - مش : مردمان شیرویه را . ۹ - مش : خود .

۱۰ - مش : باز ستانیم . ۱۱ - از : با .

۱۲ - از ، با . مش خال خود بندو را کشته . ده : خال خود را کشته .

۱۳ - با : چندین . ۱۴ - با : ندارد .

۱۵ - با : ندارد .

۱۶ - مش : ح ، پس از آن کسی را مقرر نمود که بخراسان رفته بجیلنی او را بکشت .

(ب ، ح - ن) . ۱۷ - مش : بعد از آنکه او پدرش را کشته بود . با ، بجهت

کین پدرش هرمنز .

پدر رضا نداده بود [۱] و پسر بندوی با پرویز [بد] ۲ بود ، مردمان ۳ او را نیز با خود یکی کردند ۴ . و ملک پرویز سی و هشت تمام شده بود ، پس شبی تدبیر [راست] ۵ کردند [باتفاق و] ۶ چون نیم شب بود همه سپاه گرد آمدند و در زندان بشکستند ؛ و آن بیست هزار مرد [محبوس] ۶ را بیرون آوردند [وهم آنگاه برای] ۷ شیرویه رفتند و او را بملک بنشانند و خواستند که همان ۸ شب پرویز را ۹ از سرای بیرون آورند ، شیرویه ۱۰ گفت : [شب است] ۱۱ رها کنید تا بامداد ، مردمان ۱۲ بر شیرویه [گرد آمدند و هم در آن شب با او] ۱۳ بیعت کردند ۱۴ ، روز آذر اندر ۱۵ آذر ماه .

و همه باز گشتند و بر در آن سرای بایستادند بر پشت اسبان ، که پرویز اندر ۱۵ آنجا بود ، تا روز گشت ، در بگشادند ۱۶ . و عجم را عادت چنان بود که همه

- ۱ - از با . مش ، که او بکشتن پدر رضانبوده است . ده ، که او را بکشتن پدر رضای نبوده است .
 - ۲ - از : با . مش ، ح : و پسر بندوی از آن واسطه با پرویز تقار خاطر داشت ! (ب ، ح ، ن) . ۳ - مش و با : و مردمان .
 - ۴ - با : یکی کرده بود .
 - ۵ - از : با . مش : تدبیر راست کردند و چون نیم شب بود .
 - ۶ - با : ندارد .
 - ۷ - از : با . مش : وهم آنگاه نزد . ده : و آنگاه نزد .
 - ۸ - با : هم آن . ۹ - مش ، (را) ندارد .
 - ۱۰ - با ، شیروی . ۱۱ - از : با . مش وده : رها کنید که شب است تا .
 - ۱۲ - مش : و مردمان .
 - ۱۳ - با : ندارد . ۱۴ - با ، اندر شب روز آذر (کذا) ماه .
 - ۱۵ - مش : در . ۱۶ - مش ، ح ، در کوشک بگشادند (ب ، ح ، ن) . با :
- و در بگشادند .

شب ۱ پاسبانان ۲ بانگ کردند می بر بام کوشک ملک ، و نام [آن] ۳ ملک [بردندی] ۴ تا مردمان دانستندی ، که ملک سلامت است .

پس درین ۵ شب که بانگ همی کردند ۶ که پرویز شاهنشاه ۷ - و همه ملوک عجم رارسم چنان ۸ بود - چون [ملک] ۹ به شیرویه آمد امیر حرس ۱۰ پاسبانان ۱۱ را گفت : نام [بشیروی کرد آمد] ۱۲ هر چند وی اندر ۱۳ کوشک نیست . پاسبانان ۱۴ بانگ کرد [ند] ۱۵ که [شاد باد] ۱۶ ملک شیرویه [شاهنشاه] ۱۷ پرویز سحر گاه از خواب بیدار شد و این حدیث بشنید ، دانست که وی معزول است ، و ملک به شیرویه داده اند ۱۸ و [بر وی] ۱۹ بیعت کرده اند ۲۰ ، هم [بشب اندر] ۲۱ با کنیز کان بر بام ۲۲ کوشک بر آمد ۲۳ و بفرمود ۲۴ تا او را بدیوار فرو هشتند ، و پیاده [بجست] ۲۵ و

۱ - مش ، شب ، ندارد . ۲ - با : پاسبانان بانگ .

۳ - از : با . ۴ - از : با و مش . ده : می بردندی .

۵ - مش ، پس شب که .

۶ - مش : می کردند . با : کردند . ۷ - با : شاهنشاه .

۸ - مش ، چنین . ۹ - از : با و مش .

۱۰ - در متن بفلط جرس . ۱۱ - با : پاسبانان .

۱۲ - از ، با . مش : نام شیرویه بگوید . ده : نام شیرویه مگوید .

۱۳ - مش ، در . ۱۴ - با ، تا پاسبانان .

۱۵ - از : با و مش متن ، کرد .

۱۶ - از ، با و مش : ده ، شاه باد . ۱۷ - با ، ندارد .

۱۸ - با ، بشیروی دادند .

۱۹ - از ، با . مش ، با وی . ده ، با من .

۲۰ - با ، کردند . ۲۱ - از ، با . ده ، اندر شب .

۲۲ - با ، پیام . ۲۳ - مش : آمد .

۲۴ - مش ، و بگفت . ۲۵ - از ، با . مش و ده : برفت .

بدان باغ خویش شدا^۱ [بیرون از شهر]^۲ و پنهان شد^۳ . چون روز بود ، در
 گوشه بگشودند^۴ و مرده^۵ آن در رفتند^۶ که پرویز را^۷ بیرون آورند ، او را
 نیافتند ، پس او را طلب داشتند^۸ ، اندر^۹ باغ یافتند ، بگرفتند و طناب^{۱۰} [بگردن]^{۱۱}
 وی [اندر افکندند]^{۱۲} و شیرویه را دادند^{۱۳} [و شیرویه فرمود^{۱۴} تا او را اندر]^{۱۵}
 خانه بازداشتند و شیرویه او را جامه های پادشاهانه^{۱۶} فرستاد^{۱۷} و فرش زربفت نرزی
 او افکند^{۱۸} و موکلان بر وی به پای کرد ، و از وی عذر خواست که من طلب ملک
 نکردم^{۱۹} و ملک نه برضای من بمن دادند ، از بهر آنکه از تو آزرده بودند و من از
 بهر آن پذیرفتم^{۲۰} ، تا از خاندان ما بیرون فرود^{۲۱} . [و چون دو سه روز بیود]^{۲۲}

۱ - مش : رفت . ۲ - از : با : ده و مش : از شهر بیرون .

۳ - در طبری چنین است : کسری خود گریزان و ترسان بیافی نزدیک کاخ خویش
 پناه برد که آنرا باغ هندوان خوانند ، او را جستند و در ماه آذر و روز آذر گرفتند و
 در کاخ پادشاهی زندانی کردند .

۴ - مش و با : بگشادند . ۵ - با ، و ، ندارد .

۶ - با : اندر شدند . ۷ - مش : (را) ندارد .

۸ - مش : کردند . ۹ - مش : در . با ، طلب داشتند در باغ بگرفتند .

۱۰ - با ، و دستار . ۱۱ - از : با و مش : ده : در گردن .

۱۲ - از ، با ، ده و مش : کردند . ۱۳ - مش : و ، ندارد .

۱۴ - مش : گفت .

۱۵ - مش : در . قسمت داخل قلاب در بانیت و چنین است : و شیروی دادند و او

را بغانه باز داشتند . ۱۶ - با ، ملکانه .

۱۷ - با ، داد . ۱۸ - مش : افکندند .

۱۹ - با : من ملک طلب نکردم .

۲۰ - مش : گرفتم که تا از ... با : گرفتم تا از ..

۲۱ - با ، نشود . ۲۲ - از ، با . مش : و سه روز گذشت و مردمان . ده :

و سه روز بود ، مردمان .

مردمان چنان دانستند که او پدر را بکشد، [چون نکشت، کرد آمدند^۱ و گفتند: دو ملک در يك کوشک روا نبود تو اورا بکش و اگر نه^۲ ملک بوی بازدهیم تا اورا خود ترا بکشد]^۳ شیرویه تافته شد و سه روز زمان^۴ خواست. گفتند او را بزنندان فرست که دو ملک در یکجای^۵ خوب نباشد. شیرویه پرویز^۶ را یکی جامعه^۷ بسر اندر کشید^۸ و بر اسبی^۹ نشاند و سرهنگی را^{۱۰} با پانصد مرد^{۱۱} بر وی موکل کرد و گفت: اورا همچین سرپوشیده بخانه^{۱۲} سرهنگی نام او ماه اسفند^{۱۳} برید. پرویز^{۱۴} را سرپوشیده بیرون بردند^{۱۵}، اندر راه به دکان کفشگری^{۱۶} رسیدند^{۱۷}، آن کفشگر دانست که او پرویز است و دشنام داد برو^{۱۸} و کالبدی

۱- مش: مردمان گرد آمدند. ۲- مش: و گرنه.

۳- از: با و مش. ۴- مش: امان!

۵- با: بیکجای. ۶- با: پدر را.

۷- در مش: یکی جامعه نیست.

۸- مش: بسر در کشید. ح: شیروی پرویز را جامعه در سرانداخت (ب، ح-ن).

با: بسر اندر آورد. ۹- مش: اسبی.

۱۰- مش: (را) ندارد. ۱۱- مش: ح، سوار.

۱۲- مش: ح؛ بخانه خودبر (ب، ح-ن) با؛ سرپوشیده ببرد بخانه ماه اسفند

که سرهنگی بزرگ بود.

۱۳- در ده و مش و با: ماه اسفند و در طبری: مار اسفند، و در اخبار الطوال

ص ۱۰۷ هر سفته و نسخه بدل: مار اسفند. کریستن-مهر سپند (ص ۵۱۶).

۱۴- با: کسری را.

۱۵- مش: آوردند و بردند در راه. با: بیرون آوردند سرپوشیده و بردند اندر

راه. ۱۶- مش: ح، کفشگری رسید (ب، ح-ن).

۱۷- با: یگنشتند. ۱۸- مش: بدو. با: اورا دشنام داد و کالبدی. در

شاهنامه سندان بدو انداخت.

بدو ۱ انداخت، بر سر ۲ او آمد [و] ۳ آن سرهنک باز گشت و گفت: ای کم از سگ! تو که باشی^۵ که بر ملوک دست درازی کنی، و کالبد اندازی. شمشیر زده^۶ و سر کفشگر بدور انداخت^۷. و پرویز را بیردند^۸ و بخانه مار اسفند^۹ بنشانند و شیرویه او را جامه زربفت فرستاد^{۱۰} و سرهنکی بر وی موکل کرد نام او^{۱۱} جالینوس^{۱۲}، مردی مردانه و بزرگ [و با قدر]^{۱۳}، و او را بفرمود^{۱۴} تا بر در خانه مار اسفند بنشیند با پانصد^{۱۵} مرد با سلاح تمام^{۱۶}. چون میعاد که کرده بود بگذشت، مردمان شیرویه را گفتند اگر تو ملکی بفرمای^{۱۷} تا پرویز

۱ - با: بوی. ۲ - مش: و بر سر پرویز آمد با ۰ و بر سر شیروی آمد.

۳ - و، در نسخ دیگر نیست. ۴ - با: ای سگ.

۵ - با: تو که بی. ۶ - با: بزد.

۷ - مش: بینداخت. با: دور انداخت.

۸ - مش: و پرویز را براند، بخانه: با: بیرد و بخانه ماه اسفند بنشانند.

۹ - نسخ: ماه اسفند. ۱۰ - مش: بفرستاد.

۱۱ - با: وی.

۱۲ - طبری: جیلنوس (۶۱۹). اخبار الطوال: حیلوس (ص ۱۰۷) و گوید، وی

رئیس مستمیه بود و مستمیه گویا ترجمه جان اوسپار (gyānavispār) (جانسپار) است که بر گروهی از سپاهیان اطلاق می شد که در دلاوری و بیباکی از مرگ نمی هراسیدند و

در عصر هخامنشیان نظیر «جاودانان» بودند. رجوع به: ایران در زمان ساسانیان ص ۲۳۶ شود. شاهنامه، گلینوش.

۱۳ - با: ندارد. ۱۴ - مش: بگفت.

۱۵ - دینوری گوید: با پانصد تن از سپاهیان: مستمیه «جانسپاران» (اخبار

الطوال ص ۱۰۷).

۱۶ - دینوری گوید: این واقعه بسال نهم هجرت (مطابق ۶۳۰ م) بوده است.

(همان صفحه). ۱۷ - مش: بگوی.

را بکشید و اگر نه دستوری ده تا. [ما] ۱ برویم و او را بکشیم ۲ .

شیرویه گفت: يك امروز ديگر زمان دهيد ، تا [من] ۳ نزد او پيغامی چند بفرستم ۴ و سرزنش كنم [اورا] ۵ بدان گناهان ۶ كه كرده است تا چه حجت آورد و چه جواب دهد . شیرویه مردی را بخواند نام [وی] ۷ اسفاد جشنس ۸ با علم و حكمت و از مهتران ۹ دیران بود ، او را گفت ۱۰ : كسری ۱۱ را از من پیام ۱۲ ده و بگوی این ۱۳ بلا بتو ۱۴ رسید از تو ، و نه از من و نه از کسی دیگر ، گناه تو كردی و خدای [تعالی] ۱۵ ترا [بگرفت] ۱۶ و ملك از تو ستانید ۱۷ :

[نخست آن بود] ۱۸ كه پدرت را كور كردی و بگشتی ۱۹ .

۱ - از : با و مش . ۲ - با : تا ما پرویز را بکشیم .

۳ - از : با . ۴ - با و مش : پیغام فرستم .

۵ - با : ندارد . ۶ - با ، گناهها .

۷ - از ، با .

۸ - در متن : اسفاد حسنس و در (ص ۵۱۷) ایران در زمان ساسانیان کریستن:

گنشپ اسپاذ. و در طبری : اسفاد جشنس یا گنشپ ص ۶۱۹ و در اخبار الطوال : یزدان

جشنس ص ۱۰۷ و در مش : اسماع حسین ؛ و ح : اسماعر حسیس (ب ، ح - ن) و در با ،

اسفاد حسینس . طبری گوید : مردی بود از مردم اردشیر خره ... و کریستن وی را

فرمانده كل نیروی کشور خوانده . (ص ۵۱۶) .

۹ - مش : و مهتر دیران .. با ، مهتر دیران بود ، با علم و حكمت بسیار .

۱۰ - با : و او را گفت . ۱۱ - با ، پرویز را .

۱۲ - مش و با : پیغام . ۱۳ - با : كه این .

۱۴ - مش و با ، كه بتو رسید از تو بود ، نه از من .

۱۵ - از ، با . ۱۶ - از : با . در متن : گفت . مش . گرفت .

۱۷ - مش ، بازستد . با : بستد .

۱۸ - از با : ده ، اول آن . مش ، اول آن بود .

۱۹ - مش : پدرت را كشتی ، و كور كردی . با ، پدرت بگشتی و كور كردی .

[د دیگر] ۱ فرزندان بزرگ ۲ بخانه اندر کردی ۳ و نسل از ایشان باز داشتی و آنچه خدای تعالی ۴ بر خلق حلال کرده است، بر ما حرام کردی ۵ و سدیگر ۶ بیست هزار مرد ۷ بزندان اندر بازداشتی و بخواستی ۸ کشتن بیهانه آنکه از در روم بازگشتند [ایشان] ۹، و به ذی قار ۱۰ توقف نکردند و هزیمت شدند. و جنگ، گاه ۱۱ برین بود و گاه بر آن و اگر خدای تعالی ترا نصرت نداد، ایشان را چه گناه بود. و اندر سیاست [ملک] ۱۲ آن واجب ۱۳ بودی که ایشان را بنواختی و همه را درم ۱۴ و سلاح دادتی ۱۵ تا برفتندی و جنگ ۱۶ کردندی.

چهارم ۱۷ آنکه ۱۸ در زندان تو هر کس که بود بخواستی کشتن و هر شبی پنجگان و ششگان ۱۹ همی کشتی، و ایشان را [خود] ۲۰ آن ذل و سختی بس ۲۱

-
- ۱ - از : با . ده و مش : دوم .
 ۲ - ده و مش : بزرگ را .
 ۳ - مش : در خانه کردی .
 ۴ - با : خداوند سبحانه و تعالی .
 ۵ - مش : حرام کردی بر ما .
 ۶ - از : با . مش : سوم . ده : سیوم .
 ۷ - مش : بیست هزار مرد در زندان .. با ، بیست هزار مرد بزندان در ده : بیست هزار مرد را (را) حذف شد .
 ۸ - مش : و خواستی .
 ۹ - با : ندارد .
 ۱۰ - مش : و در ذی قار .
 ۱۱ - با : و حربگاه :
 ۱۲ - از : با .
 ۱۳ - با : واجب آن .
 ۱۴ - مش : و درمها . با : بنواختی و باید ایشان را سلاح و خواسته دادی .
 ۱۵ - مش : دادی .
 ۱۶ - با : حرب .
 ۱۷ - با ، و چهارم .
 ۱۸ - با : هر که در زندان تو کس بود همه را بخواستی .
 ۱۹ - مش : پنج و شش . با : پنج گان و شش گان .
 ۲۰ - از : با .
 ۲۱ - مش : ح ، ایشان را بودن زندان بس نبود که حکم کشتن نیز میکردی (ب ، ح - ن) .

بود که هر زندان تو بودند، گشتن نمی‌بایست کردن . و هرچه اندر ۱ جهان خواسته بود همه ۲ در خزانه خویش نهادی و کس را هیچ ندادی، تا خزانه از زر و سیم پر شد و چندان جواهر ۳ و گونه گونه خواسته بنهادی که عدد آن کس ندانست، و نه هیچ کس را چندان خواسته گرد آمدی ۴ که ترا .

پنجم ۵ چندین هزار زن آزاد ۶ [و بنده] ۷ در کوشک خویش باز داشتی و [تو] ۷ بهمه ۸ نرسیدی ۹ و به نیمی و سه یک آن ۱۰ نتوانستی رسیدن ۱۱، و ایشان را از آرزو ۱۲ بازداشتی و خود را به شیرین ۱۳ مشغول کردی .

ششم ۱۴: [مردی] ۱۵ ظالم [ستمکار] ۱۶ را بر گماشتی ۱۷ بر رعیت تا [بقایای] ۱۷ خراج بیست ساله و سی ساله [بزخم شکنجه بستد] ۱۸ .

۱ - مش : در . ۲ - مش و ده : همه را با ، را ، ندارد .

۳ - با ، و گوهر گونه گونه خواسته چندانکه عدد آن ...

۴ - مش ، و هیچ ملک را چندان خواسته گرد نیامد . با ، و هیچ ملک را چندان گرد آمد ... ۵ - با : و ششم !

۶ - مش ، ح : از آزاد و بنده (ب ، ح ، ن) .

۷ - از : با .

۸ - مش ، و با همه .. ۹ - با : و نتوانستی و ایشان را از مردمان بازداشتی .

۱۰ - مش ، و نك ایشان .

۱۱ - مش ، ح : بلکه به ده يك ایشان شاید بعضی را آرزوی شوهری بود و مظلّم آن در ذکر تو بود و خود را بکنیز کی مشغول کردی .

۱۲ - مش و با : از مردمان . ۱۳ - با ، بکنیز کی .

۱۴ - با ، هفتم . ۱۵ - از : با . ده ، مردی . مش : مرد .

۱۶ - مش : مرد ظالمی بر گماشتی .

۱۷ - مش و با ، بقایای ، ندارد .

۱۸ - از ، با ، مش : بزخم ضرب شکنجه ستد . ده بضر ب زخم و شکنجه ستانند .

هفتم^۱: ملك روم با تو چندان نيكويى^۲ كرده و ترا سپاه داد و پسر [خود]^۳ را با تو [بفرستاد]^۴ تا [تو]^۵ بهرام را هزيمت كردى و دختر خويش را بتو داد بزنى^۶ [و]^۷ چون ترا دست بود^۸ [و بر روم^۹ غلبه كردى ، آن چوب [چليپا بدست تو افتاد از تو^{۱۰} بازخواست [باز نفرستادى]^{۱۱} و حق نعمت او نشناختى .

هشتم^{۱۲}: پسر شهريار ۱۳يزدجرد را بخواستى كشتن ، و بر بالايى سر بردى [كه]^{۱۴} بر زمين زنى ، تا^{۱۵} شيرين از تو بگرفت^{۱۶} و پنهان كرد .
نهم^{۱۷}: نعمان بن مغذر را بياوردى و بيگناه^{۱۸} بكشتى^{۱۹} از بهر زنى ، و جدّ او منذر بن امرؤ القيس كندى^{۲۰} بود كه بهرام گور [را]^{۲۱} پرورده^{۲۱} بود

-
- ۱ - با : و هشتم !
۲ - با : نيكوى .
۳ - با : ندارد .
۴ - از : با ده و مش : فرستاد .
۵ - از : با .
۶ - مش و با : بزنى بتو داد .
۷ - با : ندارد .
۸ - مش ، ح : بعد از آنكه تو در پادشاهى مستقل شدى روم را زير و زبر كردى (ب ، ح - ن) ، با : چون ترا دست افتاد .
۹ - از : با و مش ، ده ، به روم غلبه كردى و چوب .
۱۰ - مش و ده : و از تو .
۱۱ - از ، با . مش و ده : آن را نفرستادى .
۱۲ - با : و نهم !
۱۳ - با : پسر خود شهريار .
۱۴ - از : با . مش و ده : تا او را .
۱۵ - مش ، تا ندارد .
۱۶ - با : از دست تو بگرفت .
۱۷ - با : دهم !
۱۸ - با : و بيگناه .
۱۹ - مش او را كشتى . ده ، او را بكشتى . با ، او را ، ندارد .
۲۰ - مش و با ، الكندى . و هيجيك از نسخ درست نيست . صحيح امرؤ القيس اللخمى است چه نعمان پسر مندز و مندز پسر مندز سوم و او پسر امرؤ القيس بن نعمان بن اسود لخمى است . و امرؤ القيس كندى شاعر نامور از خاندان آكل المرار و سراينده قصيده معروف ، بجز امرؤ القيس نياى نعمان است .
۲۱ - مش : پرده بود : ح : بهرام گور را كه جد ما بود .

و پادشاهی [به بهرام گور، وی داده بود] ۱ و [جدان و پدران] ۲ مانعمان را ۳
 حق می شناختند و ۴ او حق او شناختی و بدروغ دبیری او را ۵ بکشتی از بهر آنکه
 دختر ۶ بتو نداد. [و] ۷ خدای [تعالی] ۸ ترا بدین گناهان بگرفت. [و هم
 مردان شاه امیر بابل بخواستی کشتن بیگناه، دست او بریدی ۶ تا او از غایت آنکه
 خواست تا ۷ خود را از تفتابن تو برهاند، مرگ خویشتم از تو بموایق و عهود ۸
 خواست، تا او نیز کشته شد. اینهمه بیحسابیها ۹ در عالم کردی تا با افعال سیئه
 خود مأخوذ گشتی] ۱۰ و ملک از تو بشد ۱۱، [و خدای عزوجل خلقی را گماشته
 کرد] ۱۲ تا امروز مرا میگویند ۱۳ اگر او [را] ۱۴ نکشی، ما ۱۵ نخست ۱۶ ترا

۱ - از، با، و مش، ده: پادشاهی بهرام گور وی داده بود.

۲ - از: با، ده، و آبا و اجداد، مش، و اجداد و آباء.

۳ - مش: حق نعمان را. ۴ - با، و، ندارد.

۵ - مش: او را ندارد. ح، و بسخن زبیدن عدی که در حق او تهمت کرد، بیگناه

بکشتی (ب، ح، ن) با، و ادرا بدروغ ...

۶ - مش و با: دختر را. ۷ - با، ندارد.

۸ - با: ندارد. ۶ - مش: بریدی.

۷ - مش: که خود را. ۸ - مش: بموایق عهود!

۹ - مش، بیحساب.

۱۰ - مش: شدی. از اول قلاب، و هم مردان شاه تا اینجا در با، نیست و از کلمه ها

وثر کیبانی چون: افعال سیئه و موایق و عهود و تفتابن و جزاینها پیداست که العاقی است.

۱۱ - با: بستد.

۱۲ - مش: و خلق را گماشته خدای عزوجل شدند. در بانیت و بجای آن چنین

است: و خلق را برگماشت تا امروز.

۱۳ - با: همی گویند.

۱۴ - از: با. در ده و مش چنین است اگر تو او نکشی.

۱۵ - با، ما، ندارد. ۱۶ - مش: نخست ما ترا.

بکشیم . اگر حجت ۱ داری بگوی تا من ایشان را بگویم تا از کشتن برهی و مرا حجت ۲ باشد و جواب ایشان [به آن] ۳ باز تو انم دادن ۴ . دبیر برفت ۵ که پیغامها بگزارد ۶ چون بزندان پرویز رسید ، آن پانصد مرد با سلاح که موکل بودند ۷ چون رسول را دیدند ۸ ، بر [پای] ۸ خاستند و رسول ۹ بنشست ، و آن سرهنک [را] ۱۰ که سر موکلان بود گفت ۱۱ :

خویشتن را [بدین] ۱۲ سلاح کران رنجه چه داری ؟ که نه کسی با تو جنگ ۱۳ خواهد کردن . و ملک بر شیرویه ۱۴ راست بایستاد و همه خلق او را مطیع شدند . موکل گفت : [ای رسول] ۱۵ راست گفتم ولیکن این مجلس است نه مجلس ۱۶ ، بلکه این مجلس سلاح است ، [ایدون] ۱۷ باید که ادب این مجلس نگاه داشته [باشم] ۱۸ ، و بهر مجلسی که باشی آلت آن مجلس [را] ۱۹ با خویشتن داری ،

۱ - مش اگر تو حجت . با : اگر تو حجتی .

۲ - با ، حجتی . ۳ - با ، ندارد .

۴ - مش : بدان تو انم باز دادن . با : تو انم داد .

۵ - مش : رفت . ۶ - در مش و متن بگذازد . از با اصلاح شد .

۷ - مش : (را) ندارد . با : موکلان را که آنجا بودند با سلاح چون این رسول بدیدند .

۸ - از با . ۹ - با : و ، ندارد .

۱۰ - با ، ندارد .

۱۱ - مش : و آن سرهنک که بر سر موکلان بود او را گفت . با ، رسول او را

گفت . ۱۲ - از : با و مش . در ده : با سلاح .

۱۳ - با : حرب . ۱۴ - با : شیروی .

۱۵ - با ندارد .

۱۶ - با ، این مجلس که من نشسته ام ، مجلس سلاح است .

۱۷ - از : با : ده و مش : چنین .

۱۸ - از : با و مش . ده : باشیم . ۱۹ - با : ندارد .

نیکوتر بود. و مردم چون بمجلس شراب نشینند^۱، توانند که بی نقل و آلت آن شراب بخورند^۲، و^۳ لیکن اسپرغمها و میوه‌ها^۴ برای جمال مجلس را بنه:د^۵، تا حق آن مجلس گزارده^۶ شود^۷ مجلس سلاح نیز همچنین است.

چون^۸ رسول بنشست، موکل را گفت: از ملك شیرویه بسوی^۹ پرویز پیغامی^{۱۰} دارم^{۱۱}، دررو^{۱۲} و [ازوی]^{۱۳} دستوری خواه. موکل در آمد^{۱۴} و دستوری خواست، پرویز گفت: اگر ملك شیرویه است، مرا حجابی^{۱۵} نباشد و اگر حجابی هست^{۱۶} پس ملك منم. پس رسول را بار داد^{۱۷}. رسول در آمد^{۱۸} و پرویز را سجده کرد. پرویز او را گفت: سر بر گیر [رسول سر بر گرفت پرویز]^{۱۹} آبی^{۲۰} در دست داشت آن^{۲۱} را بر بالاش نهاد و خود راست بنشست، از آن تکیه که کرده بود،

۱ - با : مجلس شراب چون مردم بنشینند توانند که ..

۲ - مش و با : خورند . ۳ - با ، و ، ندارد .

۴ - با : سبرغم و میوه .

۵ - مش ، (را) ندارد . با : بنهند تا جمال و نیکویی آن مجلس گزارده باشند ،

جمله : تا حق آن مجلس .. در با نیست .

۶ - در متن و مش ، گزارده . ۷ - مش : باشد .

۸ - با : پس چون . ۹ - با : سوی .

۱۰ - با : پیغام . ۱۱ - مش ، آورده ام .

۱۲ - با : اندر شو . ۱۳ - با ، ندارد .

۱۴ - با : در شد . ۱۵ - با : حجاب .

۱۶ - با : واگر حجابست . ۱۷ - مش : دادند .

۱۸ - با : اندر آمد . ۱۹ - از ، با .

۲۰ - در ده و مش : و آبی . ح مش : به در دست داشت . (م . ن) . در با هم

آبی است . ۲۱ - ده و مش ، و آنرا .

آن آبی از بالش [فرو] ۲ گذشت و [در] ۳ مصلی در گذشت و بر بساط [بکشت] ۴
و بخاک افتاد .

پرویز ۵ آن را بقال بد داشت ۶ و غم آمدش . پس رسول آن آبی بر گرفت و
از خاک پاک کرد و پیش پرویز بنهاد ۷ . پرویز گفت : این [آبی] ۸ از نزدیک ۹
من دور بر ، و رسول را گفت : بنشین . [رسول بنشست سر فرود افکنده ۱۰
و دیری سر بر نکر دیس] ۱۱ سر بر آورد و گفت : هر کاری که باز کرده ، آن راحیل ۱۲
و چاره سود ندارد ، و این بقال مرا چنان ۱۳ نمود ، که این ملک از من برود ۱۴ . و
بدان کس که از من بدو برسد ۱۵ نماند و بدیگر ۱۶ کس و به سه ۱۷ دیگر [کس] ۱۸
هم نماند ، و از فرزندان من بیرون شود و بکسانی رسد ۱۹ که ایشان نه از اهل
مملکت ۲۰ باشند .

۱ - ده و مش : و آن .

۲ - از : با : ده و مش : در گذشت . ۳ - از : با . ده و مش : از .

۴ - از ، با . ده و مش : بگذشت . ۵ - مش و ده ، و پرویز .

۶ - مش : دانست . ۷ - مش و با : نهاد .

۸ - با : ندارد . ۹ - مش و با ، نزد .

۱۰ - مش ، آورد . ۱۱ - از : با و مش ، ده : پرویز سر بر آورد و گفت .

۱۲ - مش : حیل نباشد . با : حیل سود ندارد .

۱۳ - مش : چنین . ۱۴ - با : بشود .

۱۵ - مش : رسد . با : شود .

۱۶ - مش : و دیگر کس .

۱۷ - مش : و سه دیگر . با : و سدیگر .

۱۸ - با : ندارد . ۱۹ - با : و بکسها شود .

۲۰ - از : مش و با : در ده : از اهل بیت مملکت و ظ : اهل بیت ملک .

پس [رسول را گفت که : بگو که چه گفتند؟]^۱ رسول آن پیغامها را بداد .
 پرویز گفت : شیرویه را بگوی که : ای^۲ مسکین کوتاه زندگانی مرا برین کارها
 که گویی حجت است^۳ و اگر [حجت نبودی]^۴ ترا نبایستی که بسر من ازین
 گناهها برشمردت^۵ ، که هیچ کس را نرسد که گناه دیگری برشمارد ، الا آنکه^۶
 خود معصوم بود^۷ ، و کس معصوم نیست .

[اول، آنکه]^۸ گفتی از [کار]^۹ پدرم هرگز نه چنانست که [تو]^{۱۰}
 گفتی ، و تو هنوز [اندر جهان]^{۱۱} نیامده بودی که میان من و [آن] پدر [م]^{۱۲}
 جدایی افتاد ، و من هنوز به روم نرفته بودم [و مادر ترا بزنی نکرده بودم]^{۱۳}
 که بهرام چوین بر من حیلت کرد ، و بنام من درم زد و نقش من بر درم کرد^{۱۴} ،
 تا پدر [م]^{۱۵} مرا تهمت کرد ، و من از پدر بگریختم^{۱۶} و به آذربایجان شدم [م]^{۱۷}

۱ - مش : گفت : چه گفتند ؟ بگو ؟ با : ندارد .

۲ - مش : یا مسکین :

۳ - مش : هست . با : مرا برین کارها که کردم حجت هست .

۴ - از : با و مش . ده : و اگر نبود .

۵ - مش : گناهان برشمردی . با : ترا نبایستی که بر من شمری ازین گناهان .

۶ - مش : آنکه ندارد . با ، الا که .

۷ - مش : باشد . ۸ - از ، با . مش و ده : اما آنچه .

۹ - از ، با ، ده و مش ، از گناهان . ۱۰ - از ، با و مش .

۱۱ - از ، با . مش و ده ، از مادر . مش ، ح : مادر ترا نخواسته بودم (ب . ح . ن) .

۱۲ - از : با و مش . ده : میان من و پدر .

۱۳ - از ، با . ۱۴ - با : و بنام بر نقش من درم زد :

۱۵ - از : با و مش . ۱۶ - مش : گریختم .

۱۷ - از : با . ده و مش و بآذربایجان رفتم .

و آنجا [اندر] ۱ آتش خانه بنشستم و بعبادت خدای مشغول شدم ۲ و همه مردمان دانستند که آن محنت که [بر پدرم افتاد] ۳ ، نه تدبیر من بود و نه بهوای من [که من] ۴ خود غایب بودم ، [و] ۵ چون باز آمدم پدر را برحالی دیدم که ملک را شایسته نبود ۶ ، چشم برفته ۷ ، و تن تباہ شده [و گسراو تن او درست بودی] ۸ من هرگز بملک او ننشستم ۹ . [و] ۱۰ چون از پیش بهرام چوین برقم و بهرودم شدم خال من بندوی [از راه] ۱۱ باز گشت ، من نه دانستم و نه فرمودم و نه پسندیدم ۱۲ که او پدر مرا بکشت ۱۳ .

و چون ملک بمن ۱۴ باز آمد و کار [بر من] ۱۵ راست شد ، من خال خویش بندوی را بکشتم ۱۶ و اهل بیت ۱۷ ایشان نا چیز کردم و از [مملکت] ۱۸ خود دور کردم ۱۹ ، و مردمان آن حال همی دانند ۲۰ .

-
- ۱ - از : با . ده و مش : در .
 - ۲ - از : با و مش . ده ، که به پدرم رسید .
 - ۳ - از : با و مش . ده : چون خود غایب بودم .
 - ۴ - با : ندارد . ۵ - با ، برحالی ندیدم که ملک را بود .
 - ۶ - مش : رفته . با ، شده .
 - ۷ - از : با . ده و مش و اگر او تن درست بودی .
 - ۸ - از : با و مش .
 - ۹ - از : با . مش ، ح ، از همراهی من باز گشت (ب . ح - ن) .
 - ۱۰ - مش : و با : ندانستم و نگفتم و نه پسندیدم . ده ، ندانستم و نفرمودم و نه پسندیدم . بقیاس اصلاح شد . ۱۱ - مش ، کشت .
 - ۱۲ - از ، با و مش : در ده ، بملک من .
 - ۱۳ - از : با و مش . ده : بمن . ۱۴ - مش ، کشتم .
 - ۱۵ - ده ، اهل و بیت . ۱۶ - از ، با و مش . ده ملک .
 - ۱۷ - با ، بیرون کردم . ۱۸ - از : با . ده و مش : می دانند .

اما [آنکه] ۱ از بهر خویش و برادران خویش گفتی که شما را اندر ۲ خانه بازداشتیم، بدان باز داشتیم ۳ تا ادب آموزید و [کار] ۴ ملک را شایسته شوید، شما را ادب می‌بایست [آموخت] ۵ نه لهو و طرب، و بر شما اجری تمام داشتیم ۶ از خوردنی و پوشیدنی و آنچه شمارا به کار می‌بایست ۷ و [نسل شما] ۸ از بهر آن بازداشتیم، که منجمان مرا گفته بودند [که] ۹ از اهل بیت ۱۰ تو و فرزندان ۱۱ تو فرزندی آید ۱۲ که مملکت عجم بر دست وی برود ۱۳ خواستم که [این] ۱۴ نسل نیاید تا من زنده باشم.

و منجمان اندر ۱۵ مولود تو مرا گفته بودند، که تو باشی که ملک از من بستانی، روز آذر اندر ۱۶ ماه آذر سال ۱۷ سی و هشتم از ملک من، در ۱۸ مولود تو چنین حکم کرده‌اند [و بخط ایشان نبشته است] ۱۹ و بمهر من است و بدست

۱ - از، مش و با، ده آنچه . ۲ - مش، در .

۳ - با: بدان داشتیم . ۴ - با، ندارد .

۵ - مش و با: ندارد .

۶ - مش، ح، مراد در آن کار اجری عظیم است . (ب، ح، ن) و متن صحیح است

زیرا اجری، بمعنی وظیفه و مستمیری است نه اجر و مزد .

۷ - با، می‌بایست بکار .

۸ - از، با و مش . ده: زن از شما . ۹ - از: با و مش .

۱۰ - ده: از اهل و بیت . با: از، ندارد .

۱۱ - با: از فرزندان تو . مش: و از فرزندان تو .

۱۲ - مش: می‌آید . ۱۳ - با: بردست او بشود .

۱۴ - از: با . مش و ده: آن . ۱۵ - مش: در .

۱۶ - مش: اندر، ندارد . ۱۷ - ده: در سال .

۱۸ - از: با و مش . ده، مولود تو نیز همین حکم کرده بودند .

۱۹ - از: با .

شیرین [نهاده ام] ۱ اگر خواهی بخواه از وی ۲ ، [و بنگر و] ۳ چنان واجب کردی که چون [من] ۴ این بدانستی ، ترا بکشتمی ، ولیکن نکشتم از بهر فرزندی ۰ و از پس آنکه تو بزرگ شدی ، ملک هندوستان ۴ بمن نامه کرد و هدیه [و رسول] ۳ فرستاد ۵ و شما را هر یک جدا جدا نوشته بود ۶ و من آن نامه بر خواندم ، و از بهر تو نوشته بود [و بشارت داده] ۳ که این ملک بدست تو آید به روز آذر اندر ماه آذر ۷ ۰ و آن نامه را مهر کردم و شیرین را دادم ۸ ، اگر ۹ خواهی ، بستان [و بین] ۳ و [آن را] ۱۰ بخوان ، و چندان ۱۱ علامتها مرا از تو بدید آمد و ترا نکشتم [و بتنگ و بند نداشتم] ۱۲ و ترا ازین ۱۳ آگاه نکردم [از بهر پدر و فرزندی] ۱۰ و دیگر ۱۴ آنکه دانستم که قضای خدای تعالی را کس نتواند گردانیدن ۱۵ ، و دیگر از شفقت پدری [دلم نداد] ۱۶ که ترا بکشتمی ۱۷ و دریغ

۱- از : با و مش . ده : داده ام . ۲ - با : از وی بخواه .

۳ - از : با . ۴ - ده : هندستان .

۵ - مش : و هدیه فرستاد و رسول .

۶ - با : و شما را هر یکی فرزندان جدا جدا نبسته است . مش : و شما فرزندان را

یکی یکی جدا جدا نوشته بود .

۷ - مش : بروز آذر در ماه آذر و در متن پس از روز آذر نیز کلمه ماه آمده است .

۸ - مش : و بشیرین دادم . با : و شیرین دارد .

۹ - مش : و اگر .

۱۰ - با : ندارد . ۱۱ - مش و با : چندین .

۱۲ - در با نیست . مش و ترا در بند نداشتم .

۱۳ - مش : ازین کار .

۱۴ - مش و یکی آنکه . با : یکی آنکه .

۱۵ - مش : قضاء خدای تعالی کسی نتواند گردانید . با : که هر چه قضای خدای

تعالی بود کس نتواند گردانید .

۱۶ - از : با و مش . ده : دلم را نداد . ۱۷ - با : تباه کردمی .

نیامدم^۱ که این ملک بتو رسد. اما [آنکه]^۲ گفتی [که]^۳ بیست هزار مرد از سپاه اندر^۴ زندان [بازداشتم]^۵، [و خواستم که ایشان را بکشم]^۶، بدان که این مردمان^۷ بودند که من ایشان را پروردم^۸ [و]^۹ سی سال اجری و طعام دادم^{۱۰} تا روزی با دشمن من جنگ^{۱۱} کنند، [ایشان]^{۱۲} آن روز که مرا بدیشان حاجت افتاد^{۱۳}، هزیمت شدند و مرا یاری^{۱۴} نکردند و حقوق مرا نشناختند^{۱۵} و خون^{۱۶} ایشان بحکم^{۱۷} سیاست حلال باشد^{۱۸} که مرا بایشان^{۱۹} هیچ امید^{۲۰} نماند، عالمان را گرد کن و پیرس تا ترا معلوم کنند که خون ایشان حلالست یا نه. و من همی شنوم^{۲۱} که تو ایشان را^{۲۲} عفو خواهی کردن^{۲۳} و نام ایشان در دیوان خواهی آوردن^{۲۴}، و تو هرگز^{۲۵} از ایشان منفعت نبینی^{۲۶}. و بر زندانیان از آن رحمت

۱ - باء و درینم نیامد . ۲ - از : با . مش و ده : آنچه .

۳ - مش و با : ندارد . ۴ - مش : در .

۵ - از ، مش و با . ده ، بازداشتی . ۶ - از : با .

۷ - با : مردمان بدان بودند . ۸ - با : همی پروردم .

۹ - از ، با و مش .

۱۰ - با : و ایشان را اجرت و طعام دادم . مش : ایشان را اجر و عطادادم . در متن

اجرا بود و اجری مال اجرا و متداول است .

۱۱ - با : حرب . ۱۲ - با ، ندارد .

۱۳ - با ، آمد . ۱۴ - با ، نصیحت نکردند .

۱۵ - با ، وحق نعمت من نشناختند .

۱۶ - با : و ، ندارد . ۱۷ - با : حلال شد بحکم ضرورت .

۱۸ - مش : شد . ۱۹ - با ، در ایشان .

۲۰ - مش و با : امیدی . ۲۱ - مش ، می شنوم .

۲۲ - مش ، را ندارد . ۲۳ - مش و با : کرد .

۲۴ - با ، کردن . ۲۵ - با ، هر تو از ایشان !

۲۶ - با : هیچ منفعت نه بینی .

نگردم که من هیچ کس^۱ به زندان باز نداشتم^۲ الا که کشتن برو^۳ واجب بود
 جریده‌ها^۴ [بخواه]^۵ و قصه گناهان^۶ ایشان بخوان، تا بدانی که ایشان اهل
 کشتن اند^۷ و هر روزی که من در کشتن ایشان تقصیر کرده‌ام [آن]^۸، فضلی بوده
 است که من [بجای]^۹ ایشان کرده‌ام.

اما آنچه گفتم^{۱۰} که خواسته گرد کسردی همچندان که^{۱۱} هیچ ملک را
 نبود، بدان و آگاه باش که ملک بی سپاه نتوان داشتن^{۱۲}، و سپاه بی بسیاری مال^{۱۳}
 نتوان داشتن^{۱۴} و توانگری سپاه عزّ ملک [بود]^{۱۴} و توانگری ملک قوت دل
 سپاه بود و قوت سپاه [عدل]^{۱۵} و آبادانی ملک. و بر ملک [سپاه]^{۱۶} آنکه^{۱۷}
 دل نهند^{۱۸} [و]^{۱۹} او را دوست دارند و [بدو امید دارند]^{۲۰} و ملکان دیگر از وی
 [ترسند]^{۲۱} و به پادشاهی او [اندر]^{۲۲} نتوانند آمدن [که]^{۲۳} هر گاه^{۲۳} که کاری

-
- ۱ - مش و با : هیچ کس را .
 ۲ - با ، زندان نداشتم .
 ۳ - مش و با : وی .
 ۴ - مش ز با : جریده‌ها بی واو . ده : و جریده‌ها .
 ۵ - از : با .
 ۶ - مش و با ، گناه .
 ۷ - مش ، یا نه .
 ۸ - از ، با و مش .
 ۹ - از ، با ، ده ، با ایشان . مش : برایشان .
 ۱۰ - با : و آنچه گفته بودی .
 ۱۱ - با و مش : چندان که .
 ۱۲ - مش : داشت .
 ۱۳ - با ، بی خواسته .
 ۱۴ - از ، با و مش . ده ، برد .
 ۱۵ - از ، با و مش .
 ۱۶ - با ، ندارد .
 ۱۷ - مش : آنگاه .
 ۱۸ - با : بنهند .
 ۱۹ - از ، با ، ده و مش : که .
 ۲۰ - از ، با ، ده و مش : و امیدوارند .
 ۲۱ - از ، با . و مش . ده : بترسند .
 ۲۲ - مش ، نتواند .
 ۲۳ - با : که هر گاه .

افتد دست بدان خواسته [کند] ۱ و ملوک درویش ۲ را هیچ مقصداری [نباشد] ۳
 بمیان ۴ سپاه و رعیت ، [و] ۵ هیبت نبود [ازو] ۶ در دل دشمن . و توجهد آن ۷
 کن [تا] ۸ آن خواسته نگاه داری و دگیر ۹ فراز آوری ۱۰ و نگر تا آن را
 را نپراکنی میان [غوغا] ۱۱ که ترا بملک [بنشایند] ۱۲ و نگر تا بسخن
 ایشان فریفته نشوی تا تهی دست و درویش نمایی ، که ۱۳ آن خواسته ۱۴ به روزگار
 [بسیار] ۱۵ و قصهای عجیب گرد آمده است و تو [آن] ۱۶ چنان نتوانی ۱۷ کردن
 که ترا نه چندین قوت و نه چندین روزگار بود ۱۸ .

اما آنچه از بهر زنان گفتمی که بسیار [بسرای اندر] ۱۹ گرد کردم [و بهمه
 فرسیدم] ۲۰ و لذت مردان از ایشان بازداشتم ، بدان که من ایشان را بداشتم بنعمت

۱ - از : با . ده و مش ، کنند .

۲ - مش ، ملک بی خزانه . حاشیه (ب ، ح ، ن) .

۳ - از : مش . با ، نبود .

۴ - مش : در میان . ۵ - از : با .

۶ - با : ندارد . ۷ - مش . آن ، ندارد .

۸ - از ، با . ده و مش : که .

۹ - مش : و دیگر فرار ، بجای فراز ؛ ۱۰ - با : آری .

۱۱ - از ، با و مش . ده ، اهل غوغا . مش : پراکنده نکنی میان غوغا .

۱۲ - از ، با ، ده ، و مش : بنشانند . ۱۳ - با : تا .

۱۴ - با و مش : خواسته .

۱۵ - با : ندارد . ۱۶ - از ، با و مش .

۱۷ - با ، نتوان .

۱۸ - با ، که ترا چندین قوت و روزگار نبود .

۱۹ - از ، با . مش : در سرای . ده ، اندر سرا .

۲۰ - از ، با .

و کامرانی^۱ و خواسته بسیار^۲، که ایشان هیچ مرد^۳ بر من نگزیدند و [نیز]^۴ هر سال^۵ شیرین را بفرمودمی^۶ تا همه را کسرد کردی و هر که از ایشان شوی خواستی و رغبت کردی که از سرای من بیرون [رفتی]^۷، او را جهاز کردم^۸ و بشوهر دادمی، و خود کس نخواست که از سرای من بیرون رود^۹، از بسیاری نعمت من برایشان. و امروز که [من]^{۱۰} هلاک شوم، و ایشان شوهران کنند، هم بدان حال که با من بوده اند، دوستر^{۱۱} دارند.

اما آنچه گفتمی که مردی بر بقایای خراج بر گماشتی و بهست ساله و سی ساله بستدی، این خراج چیزی واجب است، ملک به خراج درست شود، و این واجب است بر رعیت [مر]^{۱۳} بیت المال را. و^{۱۴} این نه بدعت است که من آورده ام. و این خراج بر خلق انوشروان^{۱۵} نهاد، که ملک را از خراج^{۱۶} چاره نیست. و رعیت همه^{۱۷} را گرد کرد و همه زمینها [را]^{۱۸} مساحت کرد و بهمداستانی رعیت

۱ - با: کام روایی . ۲ - با: و خواسته های بی شمار .

۳ - مش: مردی . ۴ - با: ندارد .

۵ - از: با . ده و مش: سالی .

۶ - مش: گفتمی . ۷ - از: با . ده و مش: آید .

۸ - با: و او را . ۹ - با: شود . مش: برود .

۱۰ - با و مش، ندارد . ۱۱ - با: دوست تر .

۱۲ - با: و آنچه .

۱۳ - از: با و مش، ده: و این واجبست بر رعیت و بیت المال . با: و این واجبست

مر بیت المال . (بر رعیت) و (را) ندارد .

۱۴ - مش: و، ندارد . با: نه بدعتی است که من آورده ام .

۱۵ - مش: نوشیروان . ۱۶ - مش و با: خواسته .

۱۷ - مش و با: و همه رعیت را . ۱۸ - با: ندارد .

[آن خراج] ۱ نهاد، که هر سال بسه بار یا چهار بار بدهند، بهر ۲ سه ماه ربعی یا بهر ۲ چهارماه ثلثی ۳. و از بهر آن بود، که [این] ۴ خراج را خراج همداستانی نام کردند، یعنی مال الرضا.

و این نام ۵ انوشروان نهاد. و این مهر درم او بود: شاهنشاه ملک داد گر انوشروان ۶. و آن سرایی ۷ که خراج اندرو ۸ ستانند آن سرای شمرده نام کردند. و آن کس که خراج نداد و [بر] ۹ خویشتن جمع کرد، حق است، بر ملک که جان او بستاند و او ۱۰ را عقوبت کند، که ویرانی بیت المال خواسته است ۱۱. و من حق [از] ۱۲ ایشان بستدم و کسی ۱۳ را عقوبت نکردم [که] ۱۴ اگر کارداران [بر] ایشان ستم کردند و [۱۵ از ایشان] ۱۶ چیزی بستند ۱۷ که ایشان را نادانی ۱۸

۱ - با : ندارد . ۲ - با : هر .

۳ - مش : بهر چهار ثلثی ، ۴ - با : ندارد .

۵ - مش : و از بهر این خراج را همداستانی .

۶ - مش و این نام را .

۷ - با : و آن سرای . مش : و این سرای .

۸ - مش : درو . با : اندروی .

۹ - از : با . ده ، بخویشتن . مش : و او بخویشتن .

۱۰ - با : و نیز اورا .

۱۱ - مش : بود . با : که ویرانی بیت المال و ملک خواسته بود .

۱۲ - از : با و مش . ۱۳ - با : و کس را .

۱۴ - با و مش : ندارد . ۱۵ - از : با .

۱۶ - با : ندارد . مش : برایشان .

۱۷ - مش : بستند . ح : چیزی بستند که نباید ستانید (کذا و ظ : ستانند) من

دکن داد تعیین نموده بودم اگر بر کسی بی حساب رفتی بایستی مرا آگاه کردی تا آن کس را بجزا و ساندیمی . (ب ، ح - ن) . ۱۸ - مش : نادانی !

بود بر من ، بیش از آن نبود^۱ که بر در خویش دو دکان^۲ کردم [بدان بزرگی که همه خلق می بینند]^۳ و آن^۴ دکان داد نام نهادم^۵ ، و هر ماهی دو روز^۶ تا نیم [روز]^۷ آنجا^۸ بنشستمی و در فضای حاجتهای خلق همی نگرستمی^۹ و نگه کردم^{۱۰} [و با هر دادخواهی بی حاجب و بی دربان همی گفتم و همی شنیدم]^{۱۱} و هر که داد نخواست ستم او بر خویشتن^{۱۲} کرد نه من بروی^{۱۳}.

اما^{۱۴} آنچه گفتمی که حق ملک روم^{۱۵} نشناختم^{۱۶} ، اگر مرا سپاه داد و با من پسر فرستاد^{۱۷} ، و دخترش ، مریم [را]^{۱۸} بمن داد ، من^{۱۹} چون بهرام چوین [را]^{۲۰} [بهزیمت^{۲۱}] کردم ، چندان مال و نعمت بسوی [دادم و به قیصر]^{۲۲}

۱ - با : بر من بیش از آن بود . مش بیش از آن نبود .

۲ - مش ، که بدر دکان کردم .

۳ - از مش و با . مش ، می بینند . ۴ - مش و با ، و آن را .

۵ - با و مش : کردم . ۶ - با ، و هر روز ماهی دو روز !

۷ - از ، با و مش . ۸ - مش : در آنجا .

۹ - مش : نگرستمی ؟ با : نگرستم .

۱۰ - با : و نگه همه کردم . مش ، نکردمی !

۱۱ - از ، با : ده : تا هر دادخواهی میگفتمی و میشنیدمی . مش ، تا دادخواهی بی

حاجب و درمان (کذا) می گفتم و می شنیدم .

۱۲ - مش : خویش . ۱۳ - با : ستم او بر خویشتن کرد نه من .

۱۴ - با : و آنچه . ۱۵ - با ، ملک الروم .

۱۶ - مش : نشناختم .

۱۷ - مش : و پسر خود با من فرستاد . با : و پسر را با من بفرستاد .

۱۸ - مش : ندارد با : و دخترش را مریم بمن داد .

۱۹ - مش ، من ندارد . ۲۰ - از ، با و مش .

۲۱ - از : با . مش و ده هزیمت . ۲۲ - از : با .

فرستادم، که هر گز چشم وی^۱ ندیده بود و نه بدل اندیشیده^۲، و پسرش [را چندان خواسته دادم که] ^۳ متحیر بماند، و هر کسی^۴ از سپاه او^۵ همچین. و چون چلیپا بدست من افتاد، مرا بر ایشان چیرگی [افتاد]^۶، از بهر آن بدیشان باز ندادم^۷، که تا^۸ آن چوب بدست ما بود و بخزانه ما^۹، ما را بر^{۱۰} ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند^{۱۱}. و نگر تا آن چوب بدیشان^{۱۲} باز ندهی^{۱۳}، که تو ایشان را بر مملکت خویش [چیره]^{۱۴} کنی.

اما آنچه^{۱۵} گفתי [که]^{۱۶} من یزدجرد شهریار^{۱۷} را بخواستم کشتن و [اورا]^{۱۸} بر گرفتم که بر زمین زنم [و بکشم]^{۱۸} بدان سبب بود که منجمان مرا گفته بودند، که از فرزندان تو فرزندی آید^{۱۹}، که [این^{۱۸} ملک عجم بر دست او برود^{۲۰}، و بر عرب^{۲۱} افتد. و علامتی که گفته بودند، بدین یزدجرد پیدا بود، چون من اورا بدیدم، یقینم شد^{۲۲} که اینست، و واجب بود مرا که اورا بکشتم^{۲۳}

- ۱- با : او . ۲- با و نه دل او اندیشیده . مش : و نه بدل اندیشه کرده بود .
 ۳- با : ندارد مش : که او متحیر بماند . ۴- مش : کسی .
 ۵- با : و هر کسی از سپاه او نعمت یادام . ۶- از : با و . مش : ده : بود .
 ۷- با : ندادم . ۸- با : تا آن چوب . مش : که آن چوب
 ۹- با : و بخزانه ما بود . مش : و در خزانه ما بود . ۱۰- مش : و مارا .
 ۱۱- با : بودند ۱۲- با : بایشان . ۱۳- با و مش : ندهی
 ۱۴- از : با : ده : ملط ۱۵- با : و آنچه .
 ۱۶- با و مش : ندارد ۱۷- با : یزدجرد بهرام .
 ۱۸- با : ندارد . ۱۹- با : که فرزندی از فرزندان تو آید .
 ۲۰- با : از دست وی بشود . ۲۱- مش و با : و بر عرب .
 ۲۲- با : یقین شدم . ۲۳- مش : بکشم .

که بر روی زمین فرزندی نژاد [از مادر] ۱ شو متر از آن فرزند که ملک
 [چندین] ۲ ساله پدر [بر پدر] ۳ از دست او برود ۴ ، و شما [را] ۵ همچنین باید
 که او را دشمن دارید و هر کجا یابید ، او را بکشید .

اما ۶ آنچه گفتمی از ۷ نعمان بن منذر که [من] ۸ او را [بکشتم] ۹ و حق
 او و پدران او نشناختم ، از بهر زنی بددوغ دبیری ، او را هلاک کردم ،
 من او را نه از بهر زن ۱۰ بکشتم ۱۱ [و] ۱۲ نه بگفتار دبیر ، ولیکن من
 آن وقت که از دست بهرام چوین بگریختم ۱۳ ، و بهر و م شدم ۱۴ به راه اندر ۱۵
 که همی رفتم ۱۶ راهی را دیدم و این همه ۱۷ کارها که تا امروز دیدم ، مرا ۱۸ گفته
 بود که این ملک از خاندان ما برود ۱۹ و بدست مردی بزرگ شود از عرب و نکفت
 که آن مرد کیست . و من اندر ۲۰ عرب ازو بزرگتر کس ندیدم [و نمیدانستم] ۲۱ ،
 بدلم چنان [آمد] ۲۲ که این عرب او بود و بر [او] ۲۳ بهانه جستم ، و او را از بهر

- ۱ - از ، با و مش . ده : بدان شو متر !
- ۲ - از ، با و مش . ده : چند . ۳ - با ، ندارد .
- ۴ - با : بشود . ۵ - از ، با و مش .
- ۶ - با : و اما . ۷ - با : از بهر .
- ۸ - از : با . ۹ - از : با . ده و مش : کشتم .
- ۱۰ - با : آن زن . ۱۱ - مش : او را از بهر زن نکشتم .
- ۱۲ - با ، ندارد . ۱۳ - مش : گریختم .
- ۱۴ - مش : رفتم . ۱۵ - مش : در راه که .
- ۱۶ - مش ، میرفتم . با : همی شدم .
- ۱۷ - با : من این کارها . ۱۸ - با : همه مرا .
- ۱۹ - با ، بشود . ۲۰ - با و مش ، در .
- ۲۱ - با ، ندارد . ۲۲ - از : با و مش . ده : بود .
- ۲۳ - از : با و مش . ده . آن .

صیانت ملک بکشم ۱ ، و نگاهداشتن ملک بر اهل بیت خویش ، [و بدین معنی کردم] ۲ [و] ۳ جایی که تهمت کردن ۴ ملک بود ، [آنجا] ۵ هیچ حقی را جای نماند . و من این همه که کردم بحجت کردم ، [از بهر آنکه منفعتی بود] ۶ اکنون من دانم که کار من بکسرانه رسید [ه است] ۷ ، و روز کار من تباه شد . ولیکن خواستم که ترا آگاه کنم ، [تا بنادانی من حمل نکنی] ۸ . مرا ملامت بهره کرده ، و حجت من ندانستی ، و مرا بر تو دل ۹ همی سوزد که چون تو مرا بکشی ، از ملک من [بر] ۱۰ نخوری ، که [هم] ۱۱ خلق جهان اندر ۱۲ همه دینها ۱۳ متفق اند ، [چون] ۱۰ : جهودان و ترسایان و مغان ، که هر که پدر [را] ۱۴ بکشد ، میراث پدر بر وی حرام شود ، و اگر ۱۵ بگیرد از آن بر نخورد .

و کمترین [ملکان] ۱۶ که اندر [این] ۱۷ جهان بودند کوتاه زندگانی تر تو باشی و تو خواهی بود [] [والله اعلم] ۱۸ .

۱ - با و مش : کشتم . ۲ - در با نیست .

۳ - از : با و مش . ۴ - با : شدن .

۵ - با : ندارد . ۶ - از : با و مش . با ، از بهر آنکه مرا منفعتی بود .

۷ - از : با .

۸ - در با نیست و چنین است ، که تو مرا بنادانی ملامت کردی و حجت من ندانستی .

مش ، تا بنادانی من حمل کنی .

۹ - مش ، و بر تو ، را . . . ۱۰ - از : با و مش .

۱۱ - با : ندارد . ۱۲ - مش : در .

۱۳ - با : دینی . ۱۴ - از : با و مش : ده : پدر خود .

۱۵ - با : پس اگر . ۱۶ - از : با . ده و مش : ملکی .

۱۷ - از : با و مش . مش ، درین جهان .

۱۸ - از : با ، در ده : چنین است : اندر جهان باشد و کمترین روزگار ملکی کردن

تو باشد . (مش : بود) . مش ، ملکی کردن و کوتاه زندگانی تو باشی و تو خواهی بود .

والسلام .

[تمام شد سؤال و جواب شیرویه ۱ به پرویز] ۲ .

پس [آن] ۳ رسول باز گشت ، و آن پیغام حرفا بحرف به ۴ شیرویه بگفت ، و حدیث آبی نیز بتمامی با او ۵ شرح داد . شیرویه بگریست ، و درد آمدش از کشتن پدر . دیگر [روز] ۶ همه ۷ نزدیک او گسرد شدند ۸ ، و رسول ۹ بخواندند ، [گفتند] ۱۰ : عرضه کن آنچه در جواب و سؤال ۱۱ شیرویه [و] ۱۲ پرویز گفته است . رسول همچنان که او گفته بود ، پیش سپاه و بزرگان عجم باز گفت . شیرویه گفت : هر آنچه ۱۳ ما پنداشتیم که [او] ۱۴ اخطا کرده است ، همه حجت ۱۵ پیش آورد ، و خون او ریختن حلال نیست ، [اورا] ۱۶ هم آنجا [ی] ۱۷ می باید داشتن .

مردمان سپاه ۱۸ این سخن نپسندیدند ، و گفتند : پادشاهی بدو ملک راست نشود و اندر ۱۹ میان رعیت ، بیشش ۲۰ آند ، که پدرت را میخواهند ۲۱ ، اگر تو اورا

۱ - مش : و پرویز . ۲ - این قسمت در : با نیست .

۳ - با : ندارد .

۴ - مش و با : همه حرفها با شیروی بگفت .

۵ - مش : آن آبی با او نیز بتمامی . با : و حدیث آن آبی نیز با شیروی شرح داد .

۶ - از مش و با . ده : دیگر همه . ۷ - با : همه سپاه .

۸ - با : آمدند . ۹ - مش : و برسول .

۱۰ - از مش . با ، و رسول را بخواند و گفت .

۱۱ - مش : سؤال و جواب .

۱۲ - از : مش . با : عرضه کن آن پیغامهای من که نزد پرویز بردی و جواب آن

باز آوردی . ۱۳ - با : هر آن چیزی .

۱۴ - با : ندارد . ۱۵ - مش : حجت و بنیه (بجای بینه) !

۱۶ - با : ندارد . ۱۷ - از : با .

۱۸ - با : مردمان چون این سخن !

۱۹ - مش : در میان ، بی (و) با ، و اندرین میان .

۲۰ - مش : بیشتر . با : بیشتر رعیت آند . ۲۱ - مش : میخواهند .

نکشی ۱، ما این ملک بدو ۲ باز دهیم، از بهر آنکه ایشان خلاف کنند، و حیلت انگیزند، بمیان ۳ مردمان اندر، و این ملک بر تو راست نشود، و چون ملک بدو ۲ باز دهند، تو دانی که او در کشتن ۴ تو با کسی مشورت نکند، و نگذارد که بر تو يك روز بگذرد ۵ تا ترا نکشد ۶

شیرویه متحیر شد و دانست که اگسر [پرویز] ۷ در ملک بنشیند، هم در ساعت اورا ۸ بکشد. از آن سرهنگان بزرگ، یکی را بفرمود ۹ که: برو و ۱۰ اورا هلاک کن. آن مرد با سلاح برفت و ۱۱ پیش بیستاد ۱۲. [پرویز اورا گفت: ترا بچه فرستاده اند؟ گفت: مرا فرستاده اند تا ترا بکشم] ۱۳. پرویز گفت: برو، که تو [نه] ۱۴ آن مردی که مرا بتوانی کشتن ۱۵، و کار هر کس من بدست تو نیست. آن سرهنگ باز گشت [و سوی] ۱۶ شیرویه [آمد] ۱۷. [و آن سپاه همچنان نشسته بودند، شیرویه مردی دیگر ۱۸ بفرستاد پرویز اورا همچنان بگفت، پس شیرویه] ۱۹

۱ - مش : نکشتی . ۲ - با : بوی .

۳ - مش : در میان مردمان و این .. ۴ - با : بکشتن .

۵ - مش و با : که يك روز بر تو بگذرد .

۶ - مش و با : بکشد . ۷ - از : با و مش .

۸ - مش و با : اورا هم در ساعت .

۹ - مش : گفت . ۱۰ - مش : و ، ندارد . با : برو و ، ندارد .

۱۱ - مش : اندر پیش .

۱۲ - مش : ایستاد . با ، بایستاد و بگفت که اورا بچه فرستاده اند .

۱۳ - با : ندارد . ۱۴ - از : با و مش .

۱۵ - با و مش : کشت . ۱۶ - از : با . ده و مش : بسوی .

۱۷ - از : با . ۱۸ - ده : دیگر را .

۱۹ - در مش نیست . ح مش : و آن سپاه آنچنان نشسته بودند، شیرویه مرد دیگر

را بفرستاد پرویز اورا نیز همان سخن گفت . پس شیرویه نگاه کرد، بسر مردانشاه را دید . (ب، ح، ن) .

بمیان ۱ مرده‌مان ۲ [اندر] ۳ نگریست ، پسر مردانشاه [را] ۳ دید ، آن مردانشاه که [پرویز] ۴ دست او بریده بود ، اورا گفت : برو ۵ و پرویز را بکش . و نام پسر مردانشاه مهر هرمزد ۶ بود ، [پس آن مهر هرمزد] ۷ پیش پرویز رفت ۸ . پرویز گفت : تو مرا خواهی کشت ۹ ، که منجمان مرا گفته بودند که : مرگ من بر ۱۰ دست کسی باشد از ولایت نیمروز ۱۱ ، و ندانستم که تو خواهی بودن ، و ترا نشناختم ، ۱۲ و پدرت را بکشتم ۱۳ و تو پسر او بی ۱۴ ، و ۱۵ هر که کشنده پدر را

۱ - مش : در میان . ۲ - از ، با . مش : مردم .

۳ - از : با . ۴ - با ، ندارد .

۵ - با : شو .

۶ - طبری آرد ، جوانی بنام : مهر هرمزین مردانشاه برای کشتن کسری پیش آمد و مردانشاه فاذوسبان کسری بر ناحیه نیمروز بود (ص ۶۲۶) و کریستن نام وی را نیوهرمزد فرزند پادگوسپان مردانشاه آورده (ص ۵۱۷ ایران در زمان ساسانیان) و فاذوسبان معرب پادگوسپان است از پادگوس (Pādghōs) یا پایگوس (Pāyghōs) بان با بان و پادگوس بر ناحیه وسیعی از کشور در زمان کواذ اطلاق میشد و او چهارپادگوسپان معین کرد بر چهارپادگوس باختر (شمال) - خوراسان = خراسان (مشرق) . نیمروز (جنوب) . خوروران = خاوران (مغرب) (ص ۳۷۶ همان ماخذ) و پادگوسپانان در زیر فرمان سپاهبدان بودند چنانکه پس از شاه (در زمان بزدگرد اول) درجه‌های بزرگ چنین بود : ۱ - وزرگ فرمذار ۲ - موبد موبدان ۳ - هیربدان هیربد ۴ - دیربد ۵ - سپاهبد که يك تن پادگوسپان در زیر فرماندهی خود داشت (ص ۲۸۹ همان ماخذ) و رجوع به صفحه‌های ۱۵۹ و ۴۷۱ همان کتاب شود .

۷ - در مش : نیست . با ، این مهرمزد پیش .

۸ - مش ، آمد . ۹ - با : کشتن .

۱۰ - با : بدست . ۱۱ - با : بابل نیمروز .

۱۲ - مش : بشناختم . ۱۳ - مش ، کشتم .

۱۴ - در نسخه ده نیز همین املاست نه اوئی . ۱۵ - با : و ، ندارد .

نکشد حرامزاده بود. ومن پدرت را بدین تهمت کشتم، و ندانستم که [این] ۱ - بر دست تو خواهد بود^۲. مهر هر مزد ۳ تبرزینی بر کتف او زد کار نکرد، که [بر] ۴ بازوی پرویز مهره بسته بود، که آهن بر وی کار نکردی.

پرویز دانست، که تبرزین بر وی کار نکند، [و مهر هر مزد او را رنجه دارد. دست فراز کرد بیازوی خویش] ۵ و آن مهره [بکند و] ۶ بینداخت. مهر هر مزد به تبرزینی دیگر، کار او ۷ آخر کرد و پیش شیرویه آمد ۸ و گفت: کشتمش. گفت ۹: ترا چه گفت؟ ۱۰ گفت: کشنده من تو خواهی بودن ۱۱ که هر که کین پدر باز نخواهد، حرامزاده بود. [و] ۱۲ [۱۳ سپاه همه آفرین کردند و باز کشتند و] ۱۴ شیرویه گریستن گرفت ۱۵، و آن روز تا شب همیگریست ۱۶ چون ۱۷ شب اندر آمد ۱۸، مهر

۱ - با، ندارد. ۲ - با: بودن.

۳ - مش: و مهر مزد. ۴ - از: با و مش.

۵ - از، با. ۶ - از: با و مش. ح مش: پرویز دانست تا آن را باز

نکند آن حربه کارگر نخواهد آمد و بدن او رنجه خواهد شد. (ب، ح، ن). با: و آن مهره بگست.

۷ - مش: کار پرویز. با: مهر هر مزد دیگر باره تبرزینی بزد و بر کتف او فرود

آورد و او را بکشت.

۸ - با، و بازگشت و شیروی را گفت.

۹ - با: گفتا. ۱۰ - با: چگفت.

۱۱ - مش: بود.

۱۲ - طبری و دینوری این عبارت را که در چند سطر پیش هم آمد، یاد کرده اند.

۱۳ - با: ندارد. ۱۴ - مش و، ندارد.

۱۵ - با: گریستن اندر گرفت. ۱۶ - مش، میگریست.

۱۷ - مش، و چون. ۱۸ - مش، در آمد.

هرمزد را بخواند، و [اورا] ۱ بکشت و گفت: ۲ کشنده پدر نتوانم دیدم ۳ خاصه [که] ۴
پیغام ۵ آورده باشد که: هر که کشنده پدر ۶ نکشد حرامزاده بود.

پس دیگر روز، شیرویه بر تخت بنشست ۷، و تاج بر سر نهاد، و
[همه] ۸ سپاه را گرد کرد ۹ [و بزرگان را بار داد] ۱۰ و آن کسان را ۱۱ که
پدرش نام ایشان از دیوان افکنده بود، همه را بنوشت، و خواسته داد، و زندانیان را
دست بازداشت و برهک بن فیروز ۱۲ را که جد پرامکه بود، وزیر کرد، و خراج
آن سال از رعیت برداشت ۱۳، و عدل داد کرد. و گفتند که اورا شانزده برادر بود،
همه پسران پرویز، و شیرویه هفدهم بود ۱۴ و مهتر ایشان بود، همه را بکشت ۱۵،

-
- ۱ - با: ندارد. ۲ - و گفت، در مش نیست.
 - ۳ - با: من نتوانم دیدن کسی را که پدر من کشته باشد.
 - ۴ - از: با و مش. ۵ - مش: پیغام او.
 - ۶ - با: کشنده پدر را. ۷ - مش: نشست.
 - ۸ - از با. و سپس دارد: بزرگان. ۹ - با: بار داد.
 - ۱۰ - با. ندارد. ۱۱ - با: و آن کسها که پدرش.
 - ۱۲ - طبری نام وزیر وی را فیروز آورده است و از پرامکه نام نمی برد (ص ۶۲۷)
 - ۱۳ - مش: بازداشت. با: برداشت و نستد. (ج ۱)
 - ۱۴ - با: و آن هفدهم شیروی بود ولیکن مهتر بود.
 - ۱۵ - طبری گوید، شیرویه ۱۷ برادر خویش را که خداوندان ادب و شجاعت و مروت بودند به مشورت وزیر خویش فیروز و تعریض شمطا فرزند یزدین (که عهده دار عشریه سراسر کشور در زمان خسرو پرویز بود)، بر کشتار آنان، بکشت. (ص ۶۲۷) و کریستن این شمطا را قاتل خسرو نیز شمرده و گوید: شمطا و نیو هرمزد با اجازه شیرویه خسرو را کشتند. و نیز گوید برادران شیرویه بدست گروهی از بزرگان که بریاست شمطا طفیان کرده بودند بهلاکت رسیدند (ص ۵۱۷ ایران در زمان ساسانیان) و چندی بعد بفرمان شیرویه دست شمطا را بریدند و او را زندانی کردند و در روزگار سلطنت بقیه باورقی در صفحه بعد

تا ملك بذو بحاندا ۱ و او اندر ۲ ملك هفت ماه بزيست و ماه ۳ هشتم بمرد .

و پرويز باخر عمر ، پيش از آنكه او را بکشند ۴ بيك سال ، رسول پيش پيغمبر
ما (ص) فرستاده بود . ۵ آنكه كه ۶ نامه پيغمبر (ص) سوي او آمده بود و گفته بود:
كيست اين رهي ۷ كه نامه بسوي من فرستاده است [و نام خود پيش از نام من
نوشته ۸] ، و اين فسه گفته [شد] ۹ .

و نامه بملك يهن نوشته بود ، تا پيغمبر را (ص) بفرستد بر بسته ۱۰ ، و رسول
خويش را گفته بود ، نخست پيش محمد رو ، [و او را بياور و] ۱۱ اگر نيايد ، به

بقيه پاورقي از صفحه قبل

شهر وراز يا (براز) شمطا را در برابر كليسا يي بدار زدند . (ص ۵۱۹ و ص ۵۲۱ همان
مأخذ) (شمطا فرزند يزدين نصراني بود كه در بارگاه خسرو به پايه بلند واستريوشان
سالار رسيد (رئيس ماليات ارضي) اما پرويز همچنانكه با كشتن مردانشاه بدان وضع
فجيع و با بيگناهي آشكار پسر وي مهر هرمزد را در زمريه دشمنان خوني خود در آورد
با بدار آويختن يزدين و شكنجه كردن زن وي ، شمطارا نيز با خود دشمن كرد چنانكه
شمطا در شورش سپاهيان براي خلع و قتل خسرو از پيشقدمان بشمار مي رفت . رجوع به
صفحه هاي ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۴۷۲ و ۵۱۵ و ۵۱۶ همان مأخذ شود . و دينوري شماره
برادران شيرويه را ۱۵ تن نوشته است . (ص ۱۱۰ اخبار الطوال) .

۱ - با ، بسبب آنكه ملك بوي بماند .

۲ - مش : در . با : و او هفت ماه بزيست اندر ملك .

۳ - مش و با : و در ماه . ۴ - مش ، بکشند .

۵ - با ، رسول فرستاده بود به پيغمبر ما على الله عليه وآله و سلم .

۶ - مش : آنكه نامه .

۷ - با ، اين رهي كيست كه سوي من نامه ... مش ، كيست اين رهي كه سوي من نامه ..

۸ - از ، با . ۹ - از ، با و مش . ده گفته شده .

۱۰ - با ، تا پيغمبر را بيندد و بفرستد ، ۱۱ - با ، ندارد .

یمن رو^۱ پیش ملك یمن^۲ ، تا اورا بند کند و بفرستد . [و^۳ رسول پیش پیغمبر (ص) آمد و پیام^۴ پرویز بداد] پس پیغمبر پنج سال بود که هجرت کرده بود از مکه به مدینه که ایشان بیامدند ، و آن رسول پرویز مردی بخرد بود^۵ . پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسولان پرویز را گفت : فردا بیایید^۶ تا جواب گویم^۷ [پس بنرمی و خوش سخنی شش ماه ایشان را آنجا همی داشت و رسولان صبر همی کردند]^۸ همچنین تا شش ماه برآمد^۹ ایشان دلتنگ شدند و گفتند :^{۱۰} اگر میآیی فبها ، [واگر نه]^{۱۱} [ما را باشیغن روی نیست ، یا]^{۱۲} پیش ملك یمن رویم . پیغمبر صلی الله علیه وسلم^{۱۳} گفت :

فردا جواب شما باز دهم^{۱۴} پس در شب جبرئیل علیه السلام^{۱۵} آمد و اورا خبر

۱ - با ، شو . ۲ - با ، پیش باذان .

۳ - با ، ندارد :

۴ - مش ، و رسول بیامد و پیش پیغمبر بیغام پرویز .. با : رسول بیامد و نزد پیغمبر

آمد و آن بیغام پرویز بداد . ۵ - از : با .

۶ - در نسخه نیز پیاید نه بیاید . با : پیغمبر ایشان را گفت : فرود آی .

۷ - با و مش : تا ابلغرم و تدبیر کنم .

۸ - از ، با . مش ، پس بنرمی و خوش سخنی و لطافت ، شش ماه آنجا داشت . و

پنج سال بود که پیغمبر هجرت کرده بود از مکه به مدینه . که آن رسولان پرویز پیش او

آمدند و پیغمبر را گفتند ، اگر میآیی .

۹ - با : پس چون شش ماه بر آمدند :

۱۰ - با : و پیغمبر را گفتند . ۱۱ - از : با و مش ، ده ، والا :

۱۲ - از مش . با : اگر خواهی آمدن اگر نه ما پیش باذان رویم .

۱۳ - مش : صلوات الله وسلامه علیه . با ندارد .

۱۴ - با ، فردا این جواب باز دهم .

۱۵ - مش و با : علیه السلام ، ندارد . با ، شب اندر جبرئیل بیامد .

داد که شیرویه پرویز را بکشت^۱، دیگر روز [رسولان پرویز آمدند و گفتند: ما چندین صبر کردیم، و خداوند ما، از ما نپسندد] ^۲.

پیغمبر (ص) گفت: آن ربی قتل^۳ ربکما امس. گفت: خدای من خدای شما را دی [شب] ^۴ بکشت. رسولان گفتند: چگونه؟ گفت: سلط الله [علیه] ^۶ ابنه شیرویه حتی قتله. خدای تعالی ^۷ پسر او را ^۸ شیرویه بر وی مسلط کرد، تا او را بکشت. رسولان ^۹ پرویز چون این خبر ^{۱۰} بشنیدند ^{۱۱}، متحیر شدند و گفتند: چه میگوی؟ ^{۱۲} اگر راست [نیاید] ^{۱۳} [تو] ^{۱۴} اهلاك شوی ^{۱۵}. گفت: این سخن راست است [۱۴] پس [ایشان] ^{۱۴} [آن روز] ^{۱۶} این سخن ^{۱۷} بنوشتند و دیگر روز سوی

۱ - مش، پرویز کشت. با: پدر را بکشت.

۲ - از مش. و در ده چنین است، دیگر روز چون رسولان پرویز پیامدند پیغمبر (ص) گفت... در با، عبارت مش بصورت مفرد بدینسان آمده است، رسول پرویز پیامد و گفت من چندی صبر کردم و خدا یگان من از من نپسندد.

۳ - با: قد قتل.

۴ - در مش نیست. و چنین است، دی کشت. با، خدای من خداوند شما را دی روز بکشت. ۵ - با: رسول گفت.

۶ - در مش نیست با: سلطه الله.

۷ - مش، عزوجل. با، هیچک را ندارد.

۸ - با، خدای شیروی پسرش بر وی مسلط کرد.

۹ - با: رسول پرویز. ۱۰ - با: سخن.

۱۱ - با: بشنید.

۱۲ - مش: و گفتند، نگر ای محمد تاچه گویی، ح مش: جبرئیل آمده بود پیغمبر

را خبر داد چون آن رسولان بشنیدند، بترسیدند و گفتند، یا محمد چه میگوی راست است؟ گفت: درست است. (ب، ح، ن). با: گفت، نگر ای محمد که چه می گویی.

۱۳ - از با و مش. ده، نباشد. ۱۴ - از: با و مش.

۱۵ - مش، گردی. ۱۶ - از، با. ۱۷ - با: خبر.

ملك يمن، باذان شدند^۱ و نامه پرویز بدادند و گفتند باذان را^۲ که : محمد چه گفت در حق پرویز^۳ ؟ باذان گفت : بنکریم اگر راست بود بدو بگروریم و اگر دروغ بود خود دانیم که با او چه باید کردن^۴ [شما] [ایدر بباشید]^۵ تا چه پدید آید، که هیچ خلاف نیست ، که چون شیرویه بملك بنشیند ، بدین سبب بمن نامه کند، و بهمه [پادشاهی]^۶ خویش . و اگر این سخن راست باشد^۷ ، من و شما^۸ همه بوی باید کرویدن^۹ .

پس رسولان آنجا بماندند ، و شیرویه کار ملك راست کرد ، پس بهر شهری نامه کرد و گفت^{۱۰} بیعت من از [همه]^{۱۱} سپاه بستانید ، و از خویشتن نیز ، که پرویز را خدای تعالی^{۱۲} در فلان^{۱۳} وقت هلاک کرد . و در نامه باذان یاد کرده بود که : آن مرد [که]^{۱۴} به زمین یثرب بیرون آمده است و کسری^{۱۵} او را [بخوانده بود]^{۱۶} [و در حق وی نامه بنوشته او را]^{۱۷} [مجنبان تا آنگاه]^{۱۸} که من ترا بگویم .

۱ - با : و از آنجا بوی باذان شدند .

۲ - مش و با : و باذان را . با : بگفتند .

۳ - با : از خبر پرویز .

۴ - مش و با : شاید بودن که این خبر راست آید که مردمان همی گویند که این محمد

راستگوست .

۵ - از ، با . مش ، آنجا باشید . ۶ - از : با .

۷ - با . بود و دروغ نباشد . ۸ - با : مرا و شما را همه با وی ..

۹ - از ، با و مش . ۱۰ - مش : و گفت که .

۱۱ - از ، با و مش . ۱۲ - با ، که خدای عزوجل پرویز را .

۱۳ - با ، بفلان . ۱۴ - با ، و پرویز .

۱۵ - از ، با . ده و مش ، او را خوانده .

۱۶ - از : با . مش : و در نامه نوشته که البته او را بفرستی او را مجنبان .

۱۷ - با : آنگه . ۱۸ - ح مش : تا من ترا بگویم که چه کن (ب-ح-ن) .

پس باذان در سخن پیغمبر (ص) عجب بماند ^۱ و آن رسولان پرویز را بخواند، و [آن] ^۲ نامه شیرویه [بر ایشان] ^۳ عرضه کرد، و تاریخ بدیدند [با] ^۴ آن وقت که پیغمبر (ص) گفته بود، و ایشان نوشته بودند، راست آمد. باذان گفت ^۵ : واجبست که [ما] ^۶ بدین مرد بگرویم ^۷ .

پس باذان [بیغامبر] ^۲ بگروید، و کس فرستاد ^۸ به پیغمبر علیه الصلوة والسلام و او را از اسلام خود آگاه کرد و همه اهل [یمن را] ^۹ مسلمان کرد. و ^{۱۰} پیغمبر (ص) شاد شد و بروی دعا کرد. پس چون باذان بمرد، پیغمبر ^{۱۱} اص معاذ بن جبیل را فرستاد به یمن تا مردمان ^{۱۲} را اسلام و شریعت و قرآن ^{۱۳} بیاموزد ^{۱۴} و صدقات از ایشان می‌ستاند ^{۱۵} .

پس ^{۱۶} چون شیرویه برادران را بکشت، هیچ فرزندی از [فرزندان] ^{۱۷} پرویز نمانده بود مگر دو دختر، یکی را نام پوران دخت ^{۱۸} و یکی را آذر می دخت

- ۱ - مش : پیغمبر ما در سخن او عجب مانده . ح مش : پس باذان در سخن حضرت رسول متعجب بماند . (ب ، ح - ن) . با : پس باذان در سخن پیغمبر شگفت بماند .
- ۲ - از : با . ۳ - از ، با و مش . ده : بدو .
- ۴ - از با . ده و مش : و از . ۵ - مش : گفت که .
- ۶ - با : ندارد . ۷ - مش : بدین او .
- ۸ - مش : که پیغمبر را (ص) و از اسلام خود . با : و پیغمبر را از اسلام خویش آگاه کرد . ۹ - از : با و مش . ده : اهل بیت یمن .
- ۱۰ - با : و ، ندارد . ۱۱ - مش : پیغمبر ما .
- ۱۲ - با : مردم را . ۱۳ - مش و با : و قرآن و شریعت .
- ۱۴ - مش : بیاموزاند . با : در آموزاند .
- ۱۵ - مش : بستاند . با : بستند . ۱۶ - با : و چون .
- ۱۷ - با : ندارد .
- ۱۸ - مش و ده و با : توران . طبری : پوران ص ۱۷۰ و صورت متن از طبری است .

[و] ۱ هر دو دختر پرویز بودند و پوران مهتر ۲ بود، و آزرمی [دخت] آن بود که پدر رستم را بکشت و رستم آن بود که [یزدجرد شهریار] ۴ را بملك ۵ بنشانند و [این] ۶ یزدجرد بن شهریار به ۷ روزگار خلافت عمر ۸ بود و این قصه بجای ۹ خویش یاد کنیم .

پس این هر دو خواهر یدش شیرویه آمدند، و او را بسیار ملامت کردند ۱۰ و گفتند: [که] ۱۱ حرص تو [بملك اندر بدان جای رسید] ۱۲ که پدر ۱۳ را بکشتی ۱۴ و [همه] ۱۵ برادران [را] ۱۶ و این همه بسه چهار ماه [اندر بکردی] ۱۶، و این بدان [امید] ۱۱ کردی که جاودان به ملك اندر بمانی ۱۷، و اگر چه بسیار بمانی به آخر ۱۸ بعیری. خدای تعالی ۱۹ ترا ازین ملك برخوردارى مدهاد [و] ۲۰

- ۱ - از : با و مش . ۲ - مش و با : دخت مهتر .
 ۳ - از : با . ۴ - از : با . ده و مش : یزدجرد بن شهریار .
 ۵ - با : او بملك . ۶ - از : با .
 ۷ - در متن خطی نیز (به) جداست .
 ۸ - مش : عمر بن الخطاب . با : امیر المؤمنین عمر .
 ۹ - با : و این قصه را بجایگاه خویش .
 ۱۰ - با : ملامت کردند بسیار . ۱۱ - از : با .
 ۱۲ - از : با مش : حرص تو جایی رسیده است در ملك . ده : حرص تو بجایی رسیده است بملك اندر .
 ۱۳ - مش و ده : پدر خویش . ۱۴ - مش : کشتی .
 ۱۵ - از : با و مش . ۱۶ - از : با . ده و مش : بسه چهار ماه کردی .
 ۱۷ - مش : که در ملك جاودان و (به) در نسخه ده، جدا نوشته شده . با : که جاودان ملك بر تو بماند . ۱۸ - مش : بآخر . با : بآخر هم بعیری .
 ۱۹ - مش و ده : و خدای تعالی . با . و ندارد .
 ۲۰ - مش ندارد . با : و او را ملامتها کردند .

بر او نفرین کردند [پس] ۱ او بیمار شد، و از تن خویش اندر ۲ ماند، ۳ و هیچ مزه از عمر و هیچ [و] ۴ لذت از ملك نیافت [و] ۵ تا تمامت هفت ماه بزیست پس ۶ بمرد. و او را پسری بماند ۷ هفت ساله و نیز گویند يك ساله و نام او ۸ اردشیر بود، و بملك اندر بنشست ۹ و یزدجرد بن شهریار به سواد بود ۱۰ آنجا ۱۱ که شیرین او را فرستاده بود ۱۲. و الله اعلم ۱۳.

فصل در ذکر خبر اردشیر بن شیرویه ۱۴

پس چون اردشیر بن شیرویه بملك اندر بنشست ۱۵، دانستند که او خرده است

- ۱ - از، با، ده و مش : و او . ۲ - مش : در .
- ۳ - با، بماند . ۴ - از مش . با، و اندر ملك هیچ مزه نیافت .
- ۵ - مش ندارد . با : و تمامت هفت ماه بزیست . ح مش : مدت هفت ماه پادشاهی کرد (ب، ح - ن) و طبری و دینوری، مدت سلطنت وی را ۸ ماه نوشته اند . طبری ج ۱ ص ۶۲۸ و اخبار الطوال ص ۱۱۰ و کریستنن می نویسد، کواذ دوم شیرویه پس از شش ماه پادشاهی وفات یافت ص ۵۲۰ .
- ۶ - مش : و پس . ۷ - مش : ماند . با : بود .
- ۸ - با : و نام وی اردشیر بن شیروی .
- ۹ - مش : و در ملك نشست . ح : مردمان او را بملك نشانندند . (ب، ح ن) . با : نیز چنین است .
- ۱۰ - با، و این یزدجرد آنجا نبود و بسواد بود . ۱۱ - مش : و آنجا .
- ۱۲ - مش : او را فرستاد . ۱۳ - مش و با : ندارد .
- ۱۴ - مش و با : خبر پادشاهی اردشیر شیرویه . ۱۵ - با : بملك نشانندند .

و تدبیر مملکت^۱ نتواند کردن^۲، مردی را بیاوردند نام او^۳ مهاذر جنس^۴ و این [مرد]^۵ به روزگار^۶ پرویز خوانسالار بود، و [مردی بود]^۷ با تدبیر و رای [و دانش]^۸ و نیکمرد^۹ [و]^۹ او را وزیر کردند و تدبیر ملک بدو^{۱۰} دادند، تا آنچه صواب بیند^{۱۱} همی کند^{۱۲}، تا اردشیر بزرگ شود و او تدبیر همی کرد^{۱۳} و ملک نگه می داشت^{۱۴} [و اردشیر را^{۱۵} نصیحت^{۱۶} همی کرد]^{۱۷}. و بشرف روم اندر

۱ - با و مش، ملک . ۲ - با و مش : کرد .

۳ - با : وی .

۴ - مش و ده و با : مهر حسیس و صورت متن از طبری است و گوید : او مرتبه اصحاب مائده (خوانسالار) داشت و این یکی از پایه های درباریان در زمان ساسانیان بود چنانکه کریستنسن گوید : و رئیس کل مطبخ (خوانسالار khvānsālar) (ص ۱۷۴) و درباره این شخص گوید : و خوانسالار یار رئیس کل آبدارخانه ماه آذر گننوب بقیومیت او (اردشیر سوم) برقرار شد . ص ۵۲۰

و دینوری گوید : پس از مرگ شیرویه فرزند وی شیرزاد بن شیرویه به سلطنت رسید ص ۱۱۰ و طبری گوید : اردشیر بن شیرویه بن ابرویز بن هرمز بن انوشروان . ص ۶۲۸ ج ۱ .

در حاشیه نسخه خطی ده : مقابل : در ذکر خبر اردشیر بن شیرویه این بیت سست نوشته شده است : بدرکش پادشاهی را نشاید - اگر شاید بجز شمشه نباید .

۵ - از، مش و با . ۶ - مش و با : روزگار .

۷ - با، ندارد . ۸ - با، ندارد .

۹ - با : ندارد . ۱۰ - با : بوی .

۱۱ - مش : باشد . با : می بیند . ۱۲ - با : میکنند .

۱۳ - با : پس او آن تدبیر همی کرد . مش : و او از آن تدبیر همی کرد .

۱۴ - با : نگاه همی داشت . ۱۵ - مش ، را ندارد .

۱۶ - مش : تدبیر و نصیحت .

۱۷ - با : قسمت داخل قلاب را ندارد .

مردی بود^۱ از سرهنگان پرویز^۲ نام او^۳ شهربراز^۴ با سپاهی، مقدار^۵ شش هزار مرد^۶، ثغر روم نکه میداشت^۷ . چون شیرویه به ملک اندر^۸ بنشست، او را بزرگ داشتی^۹، و هر کار^{۱۰} که کردی از وی تدبیر خواستی، و^{۱۱} چون ایشان ابرد شیر [را]^{۱۲} بنشانند، با وی مشورت نکردند و از وی نپرسیدند، او را

۱ - مش : و در ثغر روم مردی . با : و مردی بود بثر روم اندر .

۲ - با : سرهنگی از آن پرویز . ۳ - با : وی .

۴ - صورت متن از طبری است در ده و مش و با : شهر ایران کریستن می نویسد: فرخان شهروراز سردار معروف خسرو پرویز نمیخواست زیر بار اطاعت یکی از همگان خود برود با قیصر هرقل یار شد و سپاه خود را بجانب تیغون راند .. وی شطای عیسوی را بملک اهانتی که یکی از فرزندان شهروراز کرده بود بدار آویخت (ص ۵۲۱ ایران در زمان ساسانیان) .

و دینوری نام وی را شهریار نوشته است و گوید، شهریار از مرز روم به مداین آمد و شیرزاد قیم وی (ماه آذر گشنسب) را بکشت و زمام امور را بدست گرفت و خود را پادشاه خواند و این بسال ۱۲ هجری بود و چون يك سال از فرمانروایی شهریار سپری شد بزرگان کشور از پادشاهی کسی که از خاندان سلطنت نبود سرباز زدند و به مخالفت با وی برخاستند و او را بکشتند و جوان شیر فرزند خسرو را به پادشاهی برگزیدند و او کودک بود و مادرش خواهر بهرام چوبین بود و کرده نام داشت . پس از يك سال این کودک در گذشت و بوران ، دخت خسرو را پادشاهی رسانیدند چه شیرویه همه پسران خسرو را بجز جوان شیر که خردسال بود ، بقتل رسانید در هنگام پادشاهی این دختر وضع کشور رو بضمف نهاد و شوکت و قدرت ایرانیان از دست رفت (از اخبار الطوال ص ۱۱۱) و طبری نیز گوید ، شهربراز یا فرخان ماه اسفند از خاندان پادشاهی نبود ص ۶۲۹

۵ - مش : مقدارش . با : قدر .

۶ - ح مش : شصت هزار مرد (م - ن) .

۷ - با ، نگاه همی داشت . ۸ - مش : در ملک . با : بملک نشست .

۹ - مش : همی داشتی . ۱۰ - با ، کاری که . ۱۱ - با : و ، ندارد .

۱۲ - از : مش و با .

اندوه آمد و مخالف [پادشاهی اردشیر] ۱ شد، و سپاه بکشید و به مداین آمد^۲ و اردشیر را بگرفت و بکشت و بسیاری از بزرگان عجم بکشت^۳، بتهمت آنکه چرا پرویز را^۴ از پادشاهی بیفکندید^۵ و ملک بگرفتید^۶. [و آن وزیر که مهاذرجشس^۷ نام داشت هم بکشت] ۸.

پس شهربراز^۹ ملک بگرفت و از نسل پرویز^{۱۰} نرینه نمانده بود. پس او ملک عجم بخویشتن بر گردانید^{۱۱} [و همه عجم را ازو ننگ آمد] ۱۲ و بر تخت ملک بنشست و تاج بر سر نهاد و او از اهل بیت ملوک نبود^{۱۳}، و ملک اردشیر يك سال بود^{۱۴}.

فصل در ذکر خیر پادشاهی شهربراز^{۱۵}

پس چون شهربراز^{۱۵} در ۱۶ ملک بنشست، [همه] ۱۷ سپاه عجم [ننگ] ۱۷

- ۱ - با : ندارد . ۲ - با : شد .
- ۳ - با : و مهر حسیس و خلقی از عجم بکشت .
- ۴ - مش : را ، ندارد .
- ۵ - با : بتهمت آنکه شما پرویز را از ملک بیفکندید
- ۶ - با : و خود ملک بگرفت .
- ۷ - ده ، مهر حسس (بی نقطه) مش : مهر حسیس . رك : حاشیه ص ۱۱۹۳ .
- ۸ - با : ندارد . ۹ - ده و مش و با : شهر ایران .
- ۱۰ - با : و از اهل بیت پرویز . ۱۱ - با : گردانید .
- ۱۲ - با و مش ندارد .
- ۱۳ - در مش و با جمله ، و همه عجم را ازو ننگ آمد، پس ازین جمله آمده است . با : چنین است : و او نه از اهل بیت ملک بود و همه عجم را ننگ آمد .
- ۱۴ - با : يك سال و نیم . ۱۵ - ده و مش و با : شهر ایران .
- ۱۶ - با : بملك . ۱۷ - با ندارد .

داشتند، پیش او سجود کردن، و کمر بستن و ایستادن [و انقیاد نمودن]^۱ . و رسم [عجم]^۱ چنان بود که چون ملک بار دادی، همه سپاه [و لشکر]^۲ سماطین^۳ زدندی^۴ و بر پشت [اسبان]^۵ بایستادندی، تا ملک بیرون آمدی .

پس شهر براز بر نشست و بیرون آمد^۶، و سپاه همه سماطین زده بودند^۷ یکی فراز آمد، و او را طعنه بزد^۸ بسر نیزه از جانب راست بر پهلوی^۹، و از اسپش اندر^{۱۰} افکند . پس [آن]^{۱۱} دیگران در آمدند، و بزخم پراکنده او را بکشتند^{۱۲}.

۱ - با ندارد . ۲ - از ، با .

۳ - یعنی دو صف می کشیدند . و کریستنن گوید، در ازمه اخیر عهد ساسانی دسته قراولان از نجبا تشکیل می شد (حتی سربازان ساده گارد شاهنشاهی هم از نجبا بودند) رك : نلدکه ، طبری ص ۳۹۱ یادداشت ۸) چون پادشاه بر اسب می نشست ، مستحفظان در دو صف قرار می گرفتند ، هر فردی زرهی و خودی و سپری و شمشیری داشت و نیزه می بدست گرفته بود ، چون شاه از مقابل او میگذشت ، سپر خویش را پیش میبرد و بجانب حاشیه زین شهریار دراز می کرد و سر را چندان فرود می آورد ، که پیشانی او سپر می رسید . (طبری ص ۱۰۶۳ نلدکه ص ۳۸۹) (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۱۸) و طبری دو همین جایگاه بعین این آیین را که کریستنن نقل کرده آورده است ولی بلعی با مترجمان دیگر آن را ترجمه نکرده اند .

۴ - مش و با : بزدندی .

۵ - از : با : وح مش (ب ، ح - ن) .

۶ - با : برون .

۷ - مش : برده بودند . ح : زده بودند (ب ، ح - ن) .

۸ - مش : طعنه کرد .

۹ - مش : پس نیزه بر پهلوی [او] زد از جانب راست با : بسر نیزه اندر پهلوی

راست . ۱۰ - مش : در . با : و او را بیفکند .

۱۱ - از : با .

۱۲ - مش : و بزخم او را کشتند . ح : و بزخم نیزه پراکنده او را کشتند (ب ، ح - ن) .

آنگاه^۱ رسی بیاوردند و به پای او در افکندند^۲ ، و در^۳ همه محلتهها بکشیدند ،
و منادی بانک [همی]^۴ کرد که هر که نه از خاندان ملوک باشد^۵ ، ودعوی پادشاهی
کند ، جزای وی این باشد .

و همه پادشاهی شهر براز چهل روز بود^۶ . و از پس او^۷ از اهل بیت ملوک^۸

۱ - با : آنگه .

۲ - مش : پیای او در افکندند . با : رسی پیای اندر افکندند .

۳ - با : و بهمه . ۴ - از : با .

۵ - با : از اهل ملک بود .

۶ - طبری اضافه دارد ، کشته شدن اردشیر بدست شهر براز و چیرگی وی بر کشور بر
مردی از مردم اصطخر بنام : فسروخ بن ماخر شیدان و دو برادر وی گران آمد و با
یکدیگر بر کشتن شهر براز همسوگند و همعهد شدند و همه آنان در زمره نگهبانان
پادشاه بودند (سپس بعین آیین دوصف تشکیل دادن یا سماطین را که از کریستنن نقل کردیم می
آورد و می گوید همینکه شهر براز به برابر نگهبانان رسید نخست فسروخ و آنگاه برادران
وی بسوی شهر براز نیزه افکندند و وی از مرکب خود فرو افتاد و کشته شد و آن
اسفندار مذ ماه وز دیدین بود ..

و گوید ، مردی از بزرگان بنام زاذان فروخ ابن شهرداران و مرد دیگری بنام
ماهپای که مؤدب اسواران بود و بسیاری از بزرگان و نجیبان او را در کشتن شهر براز
یاری کردند . (ص ۶۲۹ ج ۱) .

کریستنن نیز آرد : اما مخالفان شهروراز بریاست ماهپار ، اندرزب (مؤدب)
اسواران و زاذان فرخ که دیگری از بزرگان بود و پوس فرخ که از نجیبان جوان استخری
بود و دو برادر پوس فرخ که با او در دسته نگهبانان پادشاهی (گارد سلطنتی) خدمت
میکردند قیام نمودند و این سه برادر شهروراز غاصب را بقتل رسانیدند . ص ۵۲۱

۷ - مش : و پس ازو .

۸ - با : ملک .

کس نیافتند مگر دختران پرویز [را] ۱ . پس لشکر عجم باتفاق یکدیگر گرد آمدند ۲ و بوران ۳ دخت [را] ۴ در کشور عجم پیداشاهی نشانده .

فصل در ذکر خبر پادشاهی بوران ۶ دخت بنت پرویز

پس چون بوران دخت پادشاهی ۷ بنشست ، عدل و داد کرد ، و جور [و ستم] ۸ بر گرفت ، و آن مرد که شهر بر از ۹ را کشته بود ، بخواند ۱۰ و بنواخت . و او از خراسان بود نام وی سفروخ ۱۱ . بوران دخت او را وزیرى بداد ۱۲ و نامه نوشت بهمه

۱ - با و مش را ندارد . ۲ - با : لشکر عجم گرد آمدند .

۳ - مش و ده و با : توران .

۴ - مش و با : را ندارد .

۵ - ح مش : و توران دخت که خواهر مهتر بود بملك نشانده (ب ، ح ، ن) . با : و توران دخت که دختر مهتر بود بملك نشانده .

۶ - طبری آرد ، بوران دختر خسرو پرویز پسر هرمز پسر خسرو انوشیروان است .. (ص ۷۲۹ ج ۱) کریستنن نیز آرد : خسرو سوم ، که پسر کواذ برادر زاده خسرو پرویز بود ، در قسمت شرقی کشور او را بسلطنت سلام دادند ولی فرمانفرمای خراسان او را بقتل آورد . در تیسفون دیهیم شاهی را بر سر بوران دختر خسرو پرویز نهادند . ص ۵۲۱ با ، (ذکر) و (بنت پرویز) ندارد .

۷ - مش : در ملك با : پس چون توران دخت بملك بنشست .

۸ - با ، ندارد . ۹ - مش ، او را بخواند .

۱۰ - مش : او را بخواند . با : توران دخت او را بخواند .

۱۱ - مش : سفروخ . ده : سفروح . با ، سفتروح و صورت متن از طبری است

کریستنن گوید : ، اصل کلمه پوس فرخ است و نیز گوید : بوران .. در مقابل خدمت شایان پوس فرخ بخانواده سلطنتی ، مقام وزارت را باوسپرد . (ص ۵۲۱) .

۱۲ - مش : بداد از خویشان . با : وزیرى داد .

سپاهها، تا ۱ همه بحضرت او گرد آمدند و آن نامه برایشان بخواند ۲، و از آن نسخه نامه بهر شهری ۳ نوشتند و اندر ۴ آن نامه چنین نوشته بود که ۵: این پادشاهی نه بمردی [نگاه] ۶ توان داشتن ۷ بلکه بمعنای ۸ حق سبحانه و تعالی، و ملک بعدل و سیاست پادشاه نگاه توان داشتن ۹ و ۱۰ سپاه دشمن نتوان شکستن، مگر بعطا دادن بسپاه، و سپاه نگاه نتوان داشت ۱۱، مگر بداد و عدل ۱۲ و انصاف.

و چون پادشاه دادگر بود، ملک بتواند داشتن ۱۳، اگر مرد بود و اگر زن، و من چنان امیدوارم ۱۴ که شما [عدل] ۱۵ و داد و عطا دادن از من ببینید ۱۶

۱ - مش : که تا همه . ۲ - مش و با ، خواند .

۳ - مش : و از آن نسخه بهر شهری نامه . با ، و بدان نسخه بهر شهری نامه نوشتند . ۴ - مش : و در .

۵ - مش : نوشت که . ۶ - از ، با .

۷ - مش : نگاه داشتن ح مش ، که این پادشاهی نه بمردی نگاه داشتن و نه بمال الا پیروزی که حق سبحانه و تعالی ارزانی دارد (م ن ، ب) .

۸ - مش : بلکه وی که حق سبحانه و تعالی ارزانی دارد . با : نه بمال و نه سروری که حق سبحانه و تعالی دهد .

۹ - مش و با : داشت . ۱۰ - مش : و ندارد .

۱۱ - مش : نتوان نگاه . با : و سپاه را نگاه نتوان داشتن .

۱۲ - با : بعدل و داد و انصاف .

۱۳ - مش : ملک را نگاه تواند داشتن . با ، ملک را بتواند داشتن . در ده نیز چون مش «نگاه» افزوده بودند و پیدا است که (با: صحیح تر است چه داشتن) خود بمعنی : نگاه داشتن آمده و کلمه نگاه را متاخران افزوده اند .

۱۴ - مش و با ، امید چنان دارم .

۱۵ - از مش . در متن : بعدل .

۱۶ - با ، شما بعطا دادن و عدل و داد فرمودن از من این ببینید که . .

ح. مش : از من آن ببیند .

چنانکه^۱ از هیچکس ندیده باشید^۲ و بفرمود [تا]^۳ هر چه در ولایت^۴ بر مردم، از روزگار پرویز بقایای خراج بمانده^۵ بود، همه [بیفکنند]^۶ و آن دفترها بکشند^۷. و داد و عدل بگسترانید^۸، چنانکه بهیچ^۹ روزگار ندیده بودند^{۱۰} و آن چوب چلیپا که از روم آورده بودند، و پرویز باز نداده بود^{۱۰}، آن را بملك روم^{۱۱} باز داد تا او را به بوران دخت میل افتاد، و رها نکرد که کسی در پادشاهی او رود^{۱۲}. و بروزگار او پیغمبر^{۱۳} (ص) از دنیا مفارقت کرد. و ابوبکر [بخلیفتی]^{۱۴}

۱ - مش : که .

۲ - با و ح مش (ب ، ح - ن) که از هیچ مرد ندیده باشی (ح : مش ، باشد)

۳ - مش : و بگفت که . با : و بفرمود تا . و الحاق (تا) از : باست

۴ - مش : ولایات . با : تا هر چه در مردمان آن روزگار پرویز بقایای خراج

بمانده بود . ۵ - مش : مانده بود .

۶ - از : مش و با : ده بیفکنند . ۷ - مش : شستند .

۸ - طبری گوید^۱ و بزدن درم و تعمیر پلها فرمان داد (ص ۶۳۰) با : پس عطای

سپاه تمام بداد و همه خلق را خوشنود کرد و خلق از عدل و داد او همی گفتند .

۹ - مش : در هیچ .

۱۰ - ح مش^۱ و در خزانه نهاده بود (ب ، ح - ن) کریستنن گوید : پیش از

آنکه گفتگوی مصالحه اخیر با دولت روم بجایی برسد، خاج مقدسی را که در عهد

خسرو پرویز از بیت المقدس آورده بودند مسترد کردند؛ جشن بزرگی که باین مناسبت در

بیت المقدس گرفته شد بسال ۶۲۹ م بود. ص ۵۲۱ و طبری گوید : چوب (خاج) راهراه

جائلیقی بنام ایشوعب فرستاد . (ص ۶۳۰ ج ۱) .

۱۱ - با ، بملك الروم . ۱۲ - مش : بعجم رود .

۱۳ - مش : پیغمبر ما . با : و پیغامبر صلعم بروزگار توران دخت ازین جهان نقل

کرد و ابوبکر صدیق (رض) بخلیفتی بنشست .

۱۴ - از : با ، مش ، بخلافت . ده : بخلافی

بنشست ، و بوران دخت يك سال و چهار ماه پادشاه بود . و آن فسفروخ خراسانی وزیر او بود^۱ .

چون بوران دخت بمرد ، مردی از خویشان پرویز نام او جشنده^۲ ، از پس^۳ بوران دخت بملک بنشست و يك ماه [ببود]^۴ پس بمرد^۵ . و پادشاهی به آزرمی دخت^۶ رسید .

۱ - با ، و آن فسفروخ نام مردی بود از بزرگان عجم وزیر او بود .

۲ - در مش و ده : حسید و در حاشیه مش : و ابن نام (ب ، ح - ن) با : حسد .
و صورت متن از طبری است و گوید : او از پسرهای دور پرویز بود و کمتر از يك ماه سلطنت کرد .

کریستنن پس از یاد کردن پادشاهی بوران دخت گوید : گویا در اینجاست ، که باید عهد سلطنت کوتاه شخصی را ذکر کنیم ، که بنام پیروز (دوم) نصب شد . بعد از آزرمی دخت . (ص ۵۲۱ و ص ۵۲۲) و طبری پس از آزرمی دخت بروایتی نام فیروز بن مهران جشنش را یاد می کند و گوید وی را جشنده نیز گویند (ص ۶۳۱) .

۳ - مش : پس از . ۴ - از ، با : ده و مش ، بود .

۵ - با : و برد .

۶ - مش : آزرم دخت . . با : و برد و بازرمی دخت آمد .

فصل در ذکر خبر^۱ پادشاهی آزر می دخت بنت^۲ پرویز^۳

پس چون آزر می دخت بملك اندر^۴ بنشست، عدل و داد کرد و کس^۵ وزیر نکرد و پادشاهی خود نگاه میداشت^۶ به رأی و تدبیر خویش، و در همه آل کسری از او^۸ نیکو روی تر نبود. و مردی بود اندر عجم که^۹ از وی بزرگتر نبود به اصل^{۱۰} و مردی و اسپهبدی بزرگ بود، و پرویز [امیری]^{۱۱} خراسان او را داده بود، نام او فرخ هر هز^{۱۲} بود. [و]^{۱۳} او بر در پرویز خدمت همیکرد^{۱۴}، و

۱ - مش : خبر ، ندارد . با : در خبر پادشاهی آزر می دخت .

۲ - مش : دختر .

۳ - کربستنس آرد : آزر میدخت خواهر بوران در تیسفون تاج بر سر نهاد و چند ماهی پیش سلطنت نراند . (ص ۵۲۲) وطبری گوید ، او گفت : روش ماروش پدرمان خسرو پرویز است و هر آنکه با ما به ستیز برخیزد خون او را خواهیم ریخت . (ص ۶۳۰ ج ۱) .

۴ - مش : اندر ، ندارد . با : پس آزر می دخت بملك بنشست و عدل و داد کرد .

۵ - با : را ، ندارد ده و مش : و کس را .

۶ - با : همی داشت .

۷ - مش : برای ، با : برای و تدبیر خود .

۸ - مش و با : از وی .

۹ - مش : که و مردی که در عجم از وی .. با ، و مردی بود که اندر عجم از وی .

۱۰ - مش : باصل . با : آن وقت باصل .

۱۱ - از : با که چنین است : و امیری خراسان پرویز او را داده بود . ده و مش : امارت .

۱۲ - طبری : فرخهرمز ، اسپهبد خراسان . با : فرخ زاد .

۱۳ - از مش و با . ۱۴ - مش : میکرد .

پسر خویش رستم^۱ را بخلیفتی خویش^۲ به خراسان فرستاده بود و وی آن رستم بود که اندر آن عهد^۳ در عجم^۴ کسی^۵ از وی مردانه تر نبود^۶ . [و] ۷ از پس آنکه یزدجرد بملك بنششت، [و] ۸ عمر^۹ سپاه بمجم فرستاد^{۱۰} یزدجرد این رستم [را] ۱۱ سپهسالار کرد و با سپاه عجم پیش [لشکر] ۱۱ عرب فرستاد [و اندر] ۱۲ همه عجم مردی از وی مردانه تر نبود [۱۳] ۱۴ . و این قصه [همه] ۱۱ بجای خویش گفته آید [انشاء الله تعالی] ۱۵ .

و این فرخ هرمزد [سپهبدی] ۱۶ بزرگ بود و امیر خراسان ۱۷ و پدر رستم بود ، آزر می دخت را کس فرستاد که چه باشد اگر تو مرا قبول کنی بشوهری ۱۸ آزر می دخت گفت : اگر پیش ازین گفته بودی قبول کردمی ۱۹ ، ولیکن [اکنون] ۸

- ۱ - کریستنن ، پسر فرخ هرمزد که رستم نام داشت . (ص ۵۵۲) . با : و پسر خویش را رستم .
- ۲ - مش : خویش ، ندارد .
- ۳ - مش : در اینجا (اندر آن عهد) ندارد . با ، در آن عهد .
- ۴ - با : از عجم .
- ۵ - با ، کس .
- ۶ - مش : نبود در آن عهد .
- ۷ - از : با . مش ، و پس از .
- ۸ - از ، با :
- ۹ - با : و امیر المؤمنین عمر . مش : عمر بن الخطاب .
- ۱۰ - با : سپاه فرستاد بمجم .
- ۱۱ - با : ندارد .
- ۱۲ - مش : در .
- ۱۳ - مش : نیافت .
- ۱۴ - با : این جمله را ندارد .
- ۱۵ - مش و با ندارد و در ده : و تعالی !
- ۱۶ - از : با . ده و مش : سپهبدی .
- ۱۷ - با : بود .
- ۱۸ - با ، اگر تو زن من باشی .
- ۱۹ - مش و با : گفته بودی بکردمی .

ملکه [جهان] ۱. نشاید که شوهر کند بظاهر، و مرا بکار ملک اندر ۲ چون تویی ۳
البتہ می باید، و من نیز ترا ۵ خواهانم، پس [ازین میانه] ۱ چنان باید که ۶
امشب ۷ با تو گرد آیم.

چون شب تاریک شود، تو بدرمن آی تنها ۸ تا من امیر حرس را بگویم که
مرا با تو تدبیری هست اندر ۹ کار ملک، تا ترا پیش من آرد ۱۰ و من امشب با تو
شادی کنم. فرخ هرمزد همچنین ۱۱ کرد.

پس آزر می دخت امیر حرس را بخواند ۱۲ و گفت: امشب چون ۱۳ فرخ هرمزد
بیاید، مرا خبر کن. [پس] ۱۴ چون شب تاریک شد، فرخ هرمزد بیامد تنها ۱۵، و
امیر حرس را گفت: ملکه مرا خوانده است امشب بخدمتی ۱۶. امیر حرس درآمد ۱۷
و آزر می دخت ۱۸ را آگاه کرد که فرخ هرمزد بدرست. آزر می دخت ۱۹ گفت ۲۰:

-
- ۱ - با: ندارد. ۲ - مش، اندر، ندارد.
 - ۳ - در نسخه خطی ده نیز: تویی.
 - ۴ - مش: فریضه .. با، و مرا تو اندر کار ملک فریضه بکار می باید.
 - ۵ - مش، ترا، ندارد. با، و من نیز بتو خواهانم.
 - ۶ - با: پس این چنان می باید کرد.
 - ۷ - مش: من امشب. با: امشب من.
 - ۸ - از با و مش: ده: بجز من تنها بیا.
 - ۹ - مش: در. ۱۰ - مش و با: آرد. ده: آورد.
 - ۱۱ - مش و با، چنین. ۱۲ - مش، خواند.
 - ۱۳ - با: چون امشب. ۱۴ - از: با.
 - ۱۵ - با: تنها بیامد.
 - ۱۶ - ح مش: مرا خوانده است بخدمتی (ب، ح، ن).
 - ۱۷ - با، اندر شد. ۱۸ - مش و با: و ملکه را.
 - ۱۹ - با، آزر می. ۲۰ - مش: بگفت.

برو و سرش بر کبیر ، و پیش من آر . امیر حرس بیامد و سر فرخ هر مزد بر گرفت
و پیش ملکه آورد .

پس [آزرمی دخت] ۲ بفرمود تا سرش با تن بیکجای بر حد کوشک
ببفکنند . دیگر روز چون ۳ سپاه بدر ۴ ملکه آمدند ، فرخ هر مزد را کشته بدیدند .
و [این] ۵ فرخ هر مزد معروف بود بزنی ۶ خواستن و موع بود بزنان ، سپاه بترسیدند
و امیر حرس را گفتند : او چه گناه کرده بود [گفت : گناهی عظیم کرده بود] ۸ که
مستوجب کشتن بود . پس بدانستند ۹ که آهنگ ملکه کرده است خاموش شدند ۱۰ .
[و هیچ چیز نگفتند] ۱۱ و فرخ هر مزد را بر آن ۱۲ ملامت کردند .

و رستم پسر فرخ هر مزد ، [به خراسان خلیفت] ۱۳ بود [بجای پدر] ۱۴ ،
ازین حدیث آگاه ۱۵ شد [و] ۱۴ از خراسان سپاه بکشید و بدره را این آمد و [با] ۱۶
آزرمی دخت [حرب] ۱۷ کرد و او را بگرفت و [با] ۱۸ وی بقهر و جور بود چون

-
- ۱ - با ، امیر جرس (کذا) فرخ هر مزد را بکشت و سر او پیش ..
 - ۲ - با ، ندارد .
 - ۳ - با : چون دیگر روز .
 - ۴ - با : بر در .
 - ۵ - از : با و مش .
 - ۶ - با : برخواستن .
 - ۷ - مش : کرده است .
 - ۸ - از : با و مش .
 - ۹ - مش : دانستند .
 - ۱۰ - با : بودند .
 - ۱۱ - از : با .
 - ۱۲ - با و مش ، بدان .
 - ۱۳ - از : با .
 - ۱۴ - با : ندارد .
 - ۱۵ - با : آگاه .
 - ۱۶ - از : با و مش .
 - ۱۷ - از : با .
 - ۱۸ - از : با و مش .

[از وی] ۱ مراد خویش بستد ۲ پس ۳ هر دو چشمش کور کرد ، بعد ۴ . از آن او را بکشت ۵ . و آن امیر حرس ۶ نیز بکشت . و پادشاهی آزر میدخت شش ماه بود . و چون او هلاک شد [عجم متحیر شدند از بهر آنکه] ۷ ، [از پس او] کس ۹ نیافتند که [او را] ۸ بملك اندر ۱۰ بنشاندندی . والله اعلم .

[فصل در ذکر]^۸ خبر پادشاهی کسری بن مهر جشن ۱۱

پس عجم ۱۲ بهر جای کس فرستادند ، تا کسی را بیابند ۱۳ از نژاد ملوک ۱۴ و

۱ - از ، با . مش : با وی قهر کرد و از وی . ده : و از وی مراد . .

۲ - ح مش : و بقهر با وی جمع شد . (ب ، ح - ن) و این معنی در طبری و نیز در کتاب کریستن نیست .

۳ - مش : و بعد از آن . با : . و هر دو .

۴ - مش ، و بعد از آن .

۵ - با : بکشتن دادش . طبری گوید ، و برخی گویند بلکه وی را زهر داد . و کریستنن آرد ، آزر میدخت را خلع و کور کرد . کسی از کیفیت وفات او آگاه نیست .
۶ - با : حرس را .

۷ - از : با . ۸ - با ، ندارد .

۹ - مش و با ، کسی را . ۱۰ - مش ، اندر ، ندارد .

۱۱ - مش و ده : کسری بن مهر حسین . با ، کسری بن مهر خیس . و این صورت از طبری است (ص ۶۳۱) .

۱۲ - با : پس چون عجم . ۱۳ - با ، یابند .

۱۴ - با : ملك تا بیارند .

اورا بیارند و بملك اندر^۱ بنشانند و به^۲ اهواز مردی یافتند^۳، نام او^۴ کسری بن مهر جشنی، از فرزندان اردشیر بن بابک^۵ [اورا بیاوردند]^۶ و بملك اندر^۷ بنشانند و [او]^۸ بر تخت ملك^۹ بنشست و تاج بر سر نهاد [و]^{۱۰} چون روزی چند بر آمد، تدبیر ملك ندانست کردن، ملول شد^{۱۱} و مردمان را نیز نتوانست داشتن^{۱۲} او را نیز بگشتمند^{۱۳}. [پس]^{۱۴} مردی دیگر بیاوردند از نصیبین نام او خراد خسرو^{۱۵} از فرزندان پرویز [بود]^{۱۶}، از دست شیرویه گریخته^{۱۷}، آنگاه^{۱۸} که برادران را همی گشت.

اورا [بملك]^{۱۹} بنشانند، و هم بسامان نیامد او را نیز دور کردند [و بر اندند]^{۲۰} و گفتند: این [نه]^{۲۱} پسر پرویز است.

۱ - مش : در ملك .. با : بملك بنشانند .

۲ - مش : در .

۳ - با ، مردی را یافتند باهواز از فرزندان اردشیر بابک .

۴ - با : وی . ۵ - مش و با : اردشیر بابک .

۶ - از : با . ۷ - با ، و بملك بنشانند . مش ، در ملك ..

۸ - مش و با ، ندارد . ۹ - مش : ملوک .

۱۰ - با و مش : ندارد . ۱۱ - با : و ملول بود .

۱۲ - ده : نگاه داشتن . ۱۳ - مش ، گشتند .

۱۴ - از : با ده و مش : و مردی .

۱۵ - طبری خرد زاد خسرو ، گویند وی را در دژی بنام حجاره نزدیک نصیبین یافتند .

۱۶ - با و مش : ندارد . ۱۷ - با و مش : گریخته بود .

۱۸ - با : آنگاه که . ۱۹ - از ، با . ده و مش : در ملك .

۲۰ - با : ندارد .

۲۱ - از ، با ، ده و مش این پسر پرویز نیست .

پس کس دیگر^۱ طلب کردند، مردی^۲ یافتند از فرزندان نوشروان، نام او فیروز بن مهران^۳ [به زمین میسان^۴]، او را بیاوردند، [و ملک بوی دادند]^۵ [و مادرش مهان دخت بود دختر یزداد بن انوشروان [پس چون]^۶ او را بیاوردند [و ملک بوی دادند]^۶ و]^۷ تاج بر سرش نهادند [و]^۸ همه سپاه پیش او^۹ بایستادند او گفت:

من این تاج را نخواهم که این^{۱۰} تنگ است و مردمان این^{۱۱} سخن را [بفال]^{۱۲} کردند و گفتند: چون نخستین سخن^{۱۳} از وی تنگ آمد، این ملکی را نشاید، که این مقدار سخن [اندر]^{۱۴} حدیث تاج [و ملک نداند]^{۱۵}، این خود^{۱۶} نه از فرزندان [ملکان]^{۱۷} است. پس او را از تخت فرود آوردند و برانندند. و [از]^{۱۸} پس وی

۱ - با کس دیگر را . ۲ - ده : مردی را .

۳ - طبری : فیروز بن مهران جشنس و او را جشنده نیز نامند ، وی از چهار بغت دختر یزداندر بن خسرو انوشروان زاده بود و سری بزرگ داشت . (ص ۶۳۱)

۴ - از ، با و مش . ۵ - با : ندارد .
۶ - با ، ندارد .

۷ - ده ، قسمت داخل قلاب را ندارد .

۸ - از : با و مش . ۹ - با : وی .

۱۰ - مش : که او . ۱۱ - مش ، آن سخن را . با : آنرا .

۱۲ - از ، با ، ده و مش : فال .

۱۳ - با ، گفتند ، این نخستین از وی تنگ آمد .

۱۴ - از ، با ، ده و مش : در .

۱۵ - از ، با ، ده و مش : در حدیث تاج نمی داند . ح مش : که مقدار تاج و ملک

نمی داند (ب ، ح - ن) .

۱۶ - با ، که این خود . ۱۷ - از : با و مش . ده : ملک .

۱۸ - از : با ، ده و مش ، و پس از .

مردی^۱ یافتند از فرزندان پرویز بشهری^۲ از حد مغرب نزدیک^۳ نصیبین نام آن مرد فرخ زاد خسرو^۴ [و]^۵ نیز هم از دست شیرویه گریخته بود، اورا بیاوردند و ملک بوی دادند، چون شش ماه بر آمد اورانیز [بگشتند]^۶ و هیچکس رانیافتند که ملکی^۷ را شایستی .

و خدای تعالی^۸ همی خواست^۹ که این^{۱۰} ملک از ایشان [بشود]^{۱۱} و مسلمانی ظاهر [شود]^{۱۲}، [و]^{۱۳} ایشان را [همچنین]^{۱۴} متحیر امیداشت^{۱۵}، پس [از]^{۱۶} هر جایی کسی طلب همی کردند^{۱۷} [این]^{۱۸} خبر به [یزدجرد شهریار شد]^{۱۹} که از شیرویه گریخته بود و به^{۲۰} اصطخر پارس پنهان بود^{۲۱} . پس اورا بیاوردند

۱ - با : فرزندی . ۲ - مش ، شهری .

۳ - با : بنزدیک .

۴ - ح مش : خراد خسرو (ب ، ح ، ن) طبری : فرخزاد خسرو (ص ۶۳۱) .

۵ - با : ندارد . ۶ - از : با . ده و مش : گشتند .

۷ - مش و با : ملک را .

۸ - مش ، عزوجل . با ، هیچیک را ندارد .

۹ - با ، خواست . ۱۰ - با : آن ملک .

۱۱ - از : با و مش . ده : برود .

۱۲ - از ، با : ده و مش ، ظاهر کرد .

۱۳ - مش : ندارد . ۱۴ - از : با .

۱۵ - مش : میداشت . ۱۶ - از ، با .

۱۷ - مش : میگردند . با : طلب کسی همی کردند .

۱۸ - از ، با و مش :

۱۹ - از : با . ده و مش ، یزجرد بن شهریار رسید .

۲۰ - مش : در . ۲۱ - مش : بود پنهان .

و به مملکت بنشانند و او شانزده ساله [بود] ۱ و چهار سال ۲ بملک اندر ۳
 بنشست و کار عجم ضعیف شده بود ۴، [و] ۵ از هر سوی ۶ دشمن بملک ۷ ایشان
 اندر آمد ۸. عمر بن الخطاب ۹ سپاه [فرستاد] ۱۰ به مداین و [حرب] ۵ کردند و
 یزدجرد بگریخت و به مرو اذدر ۱۱ کشته شد.

و ملک عجم بردست او ۱۲ بشد، و به مسلمانان افتاد ۱۰. [و حدیث یزدجرد
 و [حربهای] ۵ او بسیار است و اندر [خلافتی] ۱۳ عمر گفته شود و تا بدان وقت اخبار
 پیغمبر (ص) ۱۴ و از آن ابوبکر مانده است و چیزی هنوز گفته نشده اکنون بحدیث
 پیغمبر ۱۵ باز گردیم ۱۶ و اخبار او و از آن ۱۷ ابوبکر و عمر ۱۸ بگوئیم و باز قصه

- ۱ - با : ندارد .
- ۲ - ده : چهل سال ۱
- ۳ - مش : در ملک .
- ۴ - با : ضعیف شد .
- ۵ - از : با .
- ۶ - ده : سویی .
- ۷ - مش : در ملک ایشان آمد .
- ۸ - با : اندر آمدند .
- ۹ - با : و امیر المؤمنین عمر .
- ۱۰ - از : با . ده و مش : سپاه را فرستاد .
- ۱۱ - مش : در مرو . با : بمر و کشته شد .
- ۱۲ - با : از دست وی .
- ۱۳ - از با : ده : خلافت .
- ۱۴ - با : اخبار هاء محمد و آن ابوبکر مانده و ..
- ۱۵ - با : محمد صلی الله علیه و آله و سلم .
- ۱۶ - با : باز شویم .
- ۱۷ - با : و آنر .
- ۱۸ - با : خلیفان که از پس او بودند .

یزدجرد در عهد عمر گفته شود^۱ که [وی]^۲ چگونه کشته شد و ملکه [عجم]^۳
از دست برفت^۴ . [ابتدای آن از انساب پیهمبر (س) کنیم]^۵ بمون الله تعالی
آمین^۶ .

پایان جلد نخست

-
- ۱ - با : بگوئیم . ۲ - از : با .
۳ - با ، ندارد . ۴ - با ، از وی چگونه رفت .
۵ - با : ندارد و بجای ، بمون الله .. چنین است ، والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب . ۶ - قسمت داخل قلاب برگ در مش نیست .

فهرست توضیحات حواشی

		آ	
۹۸۲	ابرهة الاشرم		
۹۸۴	ابله	۹۲	آبی
۱۲۰	ابوزید بلخی	۱۰۶۵	آب دستان
۱۴۷	اثفینان	۹۴۳	آتشخانه آذر گشنسب
۴۹۷	اردن	۸۱ - ۷۶۳ - ۷۲۲	آزادی کردن
۸۷۶ - ۹۴۹	ارگبذ	۹۴۸	آذر وانان
۴۷۹	از بیرون	۹۶	آژدف
۲۷۶	ازیرا	۷۴۵	آفتاب گاه
۱۵۰	استوب	۹۰۴	آل غسان
۶۸۵	استوریا	۹۲	آلوچه
۶۷۵	استیر	۴۵۹ - ۹۱۵	آهنجیدن
۲۰۶	اشمام	۹۱۵	آهیختن و آهختن
۸۸۸	اشه پور	۹۷۸	آیین
۶۸۲	افتید		
۵۹۵	افراسیاب		
۴۵۵	افسوس کردن و فسوس کردن	۱۰۶۱	حذف الف اسحاق و اسماعیل و حارث و جز اینها
۱۰۲۷ - ۲۲۲	اگر	۱۰۴۶	ابراسیان

الف

۸۷۵	باز رنگی	۹۲	الخ
۶۳۹	بامی	۶۸۰	الراهد
۱۹۵	بانگی زمین	۹۲	الخ
۱۲۶	باهو	۹۱۸ - ۱۱۶۳	امرؤ القیس
۳۲۴	بثنیه	۹۲	امرود
۳۶۵	بغارا	۹۲	انبرود
۵۰	بداوند	۱۷۱	اندرون آورده
۱۰۴	بداد	۹۸۹	انگشت
۱۲۷	بدم کسی رسیدن	۱۵۰	اوتباد
۶۶۷	بر او آفرین کرد	۱۰۲۷	اومید
۲۱۷	برسیدن	۸۱ - ۷۱۳ - ۱۰۲۲	ایدر و ایذر
۱۰۷۲	برش	۷۱۳	ایدون
۷۱۴ - ۸۹۹ - ۱۰۲۲ - ۱۰۳۴	بر کردن	۱۴۸	ایرج
۱۲۳	برگشت	۶۸ - ۱۰۵۵	اینک
۱۲۲	برنشست	۳۳۳	ایک
۳۳۸	بروی	۴۹۷	ایله
۸۷۸ - ۹۴۵	بزر جفر مدار	۴۹۰	ایلهما
۸۸۱	بزرگفر مدار		
			ب
۱۲	بسته کستیان	۱۰۴۷	باهک بن نیروان
۳۵۸	بسرخوش بودن	۱۱۵۱	بابل
۸۱۲	بقه	۴۲۶ - ۹۱۰	باجرمی یا باجرما
۹۳۹	بالابه	۱۰۰۰	باز

۲۶۱	باشنه	۹۴۶	بلاشاواز
۲۸۴	پر کست	۴۸۵ - ۳۰۲	بلايه
۱۸۳	پر ماه	۱۲۲	بلايگی
۱۳۵	پره	۱۲۰	بلخ
۱۸۴	پريشان حالی	۴۹۰	بلقا
۲۲۹	پس	۹۲	بنق
۴	پسر مقفع	۹۲	بذك و بنه
۶۴۴	پسيچيده و بسجيده	۳۱۰	بودمانی
۵۹۱	پش و فش	۶۰۷	بوشنجان
۹۹۶	پل	۱۶۹	بوم
۸۴	پليدي دیدن	۵	بهرام بن مهران اصفهانی
۱۰۳۱	پنجگان	۹۴۷	بهرام گور
۴۹۶	پول	۶۸۴	بهمن اردشير
۱۰۵۲	پهرين کار	۶۸۷	بهمن نامه
	ت	۶۰۱	بی
۱۲۵	تا	۱۲	بیران
۶۶۶	تبت	۷۷۴	بيستادن
۱۰۰۱	ترسا آن	۱۸۳	بيکاست
۶۶۰	تروی		پ
۹۶	تميك	۱۸۱ - ۱۸۸	پادشاهی
۱۰۶	تنها زاد	۹۰۷	پادشاهی راست کردن

۹۸	حرث	۱۳۳	تور
۸۸۵	حزه	۳۴۸	تیر آرش
	حذف ضمیر (قاعده دستوری)	۲۲۸	تیز
۱۰۱۶ - ۱۰۰۳			
		ج	
۳۲۰	حشمت برخاستن از میانه	۱۱۵۹	جانسپار
۵۱۰	حصار کردن	۹۹۷	جای نیشتن
۱۰۴۸	حلیت	۱۰۳۹	جبله بن الایهم
۶۶۲	حوطس	۱۰۴۶	جریده
۷۴۶	حیض سدبگر	۵۹۵-۹۵۴	جمنده
	خ		
		۳۹۱	جنید
۷۱۵	خار خنچک	۸۹۵	جواری
۶۵۷	خانه از سنگ	۱۰۴۸	جوشن
۶۵۷	خرزاسب		
		ج	
۹۲	خرنوب	۴۰۷-۱۰۵	چند
۹۷۸	خرینه	۴۰۸	چفر
۹۲۱	خشن	۱۸۱	چون
۸۸۵	خط	۶۸۳	چهر زاد
۱۱۵۱	خطر نیه		
		ح	
۵۰۲	خفتیدن	۸۱۰	حدیبیه
۱۱۹۲	خوانسالار	۸۱۰	حدیثه
۱۵۰	خوزک	۱۴۷	حرب

	ذ	۱۵۰	خوشك
۳۵۸	ذعر	۳۰۰	خويشتن
	ر		د
۲۳-۱۱۵	را	۱۰۴	داد
۲۴۹	راست داشتن	۶۹۱	دارا
۴۷۳-۴۰۲	راست کردن	۱۱۸	داشتن
۹۰۵	رامشهر	۴۰۷	دبا
۹۶	رانج	۴۰۹	دديگر
۹۴۸-۹۴۹	رتشتار	۹۹۵	درخانه
۵۹۳	رحبعام	۱۰۴۸	درع
۲۸۷	رسمی کردن	۶۶۳ - ۶۶۵	درفش کاویان
۱	روز بزرگ	۳۳۰	دره
۴۶۸	روز سديگر	۶۶۶	دزرويين
۷۴۸	روی شناس	۶۴۳	دست باز داشتن
۳۱۰	رهی	۴۷۳	دست فراز کردن
۹۰۵	ریشهر	۵۷۶	دکان
	ز	۴۵۸ - ۴۵۶	دندان
۵۲۳	زاب	۲۷۰	دوال
۵	زادويه بن شاهويه	۹۶۶	ده مهران
۶۱۱	زاستر	۳۴۶	ديگك ابراز
۱۱۸	زجر		

۱۰۰۲	سرداسیر	۷۷۹	زخم کردن
۱۰۴۱ - ۱۰۴۳	سرگزیت	۶۵۹	زریر
۹۰۰	سفظ	۱۶۴	زغفل
۹۰۳	سکانشاه	۶۷	زفان
۸۰۴	سماروغ	۶۷	زفانه
۱۱۹۶	سماطین	۲۹۴	زلت
۸۵۸	سود کرد	۵۰۴	زمان خواستن
۱۰۴۹	سوسنجد	۲۹۳	زنی کردن
۹۳۷	سوی	۵۲۳	زو
۵۸۹	سه بخت	۱۲۶	زیناوند
۵۹۹	سهر		صی
۵۹۹	سهره	۱۳۳	سام
۱۱۷	سیامک	۲۸۷	سالار
	شی	۵۶۷	سبا
۹۲	شاه اسپر غم	۱۷	سپندان
۹۲	شاهلوج و شاهلوک	۸۰۴	سپوختن
۸	شاهنامه نویسان	۱۰۵۰	ستام
۴۸۷ - ۴۹۶	شتالنگک	۸۱۱	سجبال
۵۰۹	شدن	۳۳۳ - ۲۷۷	سختن
۵۱۶	شکنجه	۳۳۳	سختیدن
۹۲	شکپیدن	۴۰۹	سدیگر

	شمسون	۸۵۵	ف
۹۱۴	شورانیدن	۴۶۳	فارس
۴۶۳	شهر زور	۸۷۷	فتوة
۲۴۵	شهرستان و شارستان	۷۵	فراز
۲۳۵	شهروراز	۱۱۹۴	فرخان موبد موبدان
۱۶۸			فروختار
۲۱۴	صفت فاعلی (قاعده دستوری)	۹۹۵	فوس کردن
	ض		ق
۱۷۷	ضحاك	۱۴۳	قदार
۸۸۴	ضفت	۳۳۰	قصدار
۵۴۲			قلاسنك
۴۰۷	طعنه کردن	۲۳۷	قمل
۶۰۰	طوج	۱۴۸	قیقدور
۶۸۲	طوران	۸۸۴	قیل
	طیروده	۸۷۵	ك
۲۶۴			کابین و کاوین
۹۰۱ - ۱۰۲۲	عجم	۲۳	کار دار
۶۵۹	علف	۱۰۳۰	کارستان
۱۲۲	غرارة	۸۲۰	کاواك و كاوك
۱۰۰۰	غلط کردن	۱۰۷ - ۲۳۶	کبد و یدی
۶۶۷	غیضه	۳۳۳	کجا

	ل	۸۰۴	کستح
۹۱۰	للمیانوس	۴۹۶	کعب
۹۲	لو کچه	۱۷۴	کفیدن
	م	۹۲	کنار
۲۶۶	مادر فرزند	۹۰۶	کناره
۵۲۰	مادول	۳۴۹	کناره پادشاهی
۱۰۷۱	ماه	۸۸۴	کوشان شاه
۲۸۴	مناك	۱۷۵	کوش داشتن
۸۰۴	مچه	۳۲۱	کوه
۷-۵	محمد بن جهم برمکی	۶۶۳	کوه اصطخر
۶۸۴	محمره	۶۶۳	کهرم
۹۳۲	مداین	۶۷۵	کیورش
۹۶۷-۹۶۹-۹۷۷	مردك	۱۲-۱۱۳	کیومرث
۲۱۴	مردمان بریش		گ
۱۱۹	مرده	۱۲	گرشاه
۵۴۳	مردی	۱۳۳	گرشاسب
۲۹۷	مردبی	۶۶۱	گرمز
۵۸-۵۵۶	مزك	۱۵۰	گوزك
۱۱۵۹	مستمیه	۲۳۷	گوسپندكشان
۱۳۷-۱۲۸	مسلمان و مسلمانى	۷۱۸	گوك و ماكوك
۱۲-۱۱۳	مشى و مشيانه و مشى و مشايه		

۲۸۸	نظر	۲۶۹	مطاموره
۳۱۶	نفايه	۵۲۵	مُعمَد
۹۶	نمتهك	۸۸۴	مكران
۹۶	نميك	۹۶۹	ملك هياطله
۱۰۱-۱۱۵-۴۹۳-۸۰۴	نگاه داشتن	۳۷۰	منبر بودن در شهر
۱۶۵	نگرست	۸۲۲	منخصه
۸۵	نود	۳۷۰	منيف
۲۳-۹۹۰	نوی و نپی	۶	موسی بن عیسی خسروی
۳۱	نیاوردمانی	۱۱۹۳	مهاذر جشنس
۳۰۷	نیز	۱۱۹	مهر
۸۱۵-۹۴۷	نیوشه	۱۲۲	میان بادافت
	و	۸۵	ميسان
۹۴۸	واستریوشان		ن
۸۵۴-۹۹۳	و اگر نه	۱۰۴۸	ناروی
۵۷۱	وصیفه	۵۳۷	ناسور
۸۹۸	وه ازانتیو شاپور	۹۰۷	نام زاد
۱۰۳۱	وهرز	۴۲۰	نبادا
۶۶۶	وهشتکنک	۲۰۴	نبط
	ه	۱۳۳	نریمان
۶	هاشم بن قاسم اصفهانی	۶۵۹	نسطور
۹۴۸	هربدان هرید	۱۰۲	نفس

ی	۹۷۹	هرقل
حذف ی نکره بنا برسم خط	۸۸۱-۹۷۸	هزینه
۷۸۷-۱۰۰۰	۴۳۸	هفت پاره
۵۰۴	۸۷۹	هفتواد
۱۰۸۱	۶۶۳	هما
۳۰۷	۱۰۷۶	هوده بن علی
۴۵۶	۹۵۹	هیاطله
۳۸۱	۷۶۰	هیردوس
۹۱۱		

فہارس

۶۳۲-۶۳۱ - ۶۳۰-۶۲۹
 آصف برخیا : ۵۸۰ - ۵۷۹-۵۷۴
 ۵۸۵ - ۵۸۴-۵۸۳
 آفریدون : ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶
 ۳۴۴-۳۴۳ - ۳۴۲-۱۵۰-۱۴۹
 ۵۲۳ - ۴۶۵
 آمنه : ۱۰۵۳

الف

ابتنود : ← هفتواد ۸۷۹
 ابراهیم : ۱۰-۱۵-۹۱-۱۰۷-۱۴۲
 ۱۵۲-۱۵۰-۱۵۷-۱۸۰-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶
 ۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱
 ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶
 ۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱
 ۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶
 ۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱
 ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
 ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۴
 ۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۱
 ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶
 ۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱
 ۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶

ت

آحاز : ۶۳۳
 آدم : ۱-۲-۳-۴-۷-۱۰-۱۳-۱۴
 ۲۴-۳۶-۶۹-۷۰-۷۱-۷۳
 ۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰
 ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷
 ۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴
 ۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰
 ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵
 ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۱
 ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸
 ۱۲۰-۱۲۳-۱۲۷-۱۳۱-۱۳۴
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۴۱-۱۷۵-۲۳۸
 ۲۳۹-۲۵۱-۳۲۵-۴۲۳-۷۵۱
 ۸۰۲
 آذر می دخت : ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱
 ۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 آذر نوش : ۶۶۶
 آرش [کی ...] : ۳۴۸ - ۳۴۹
 ۵۲۳-۶۱۶
 آزاد فروزین جشنس ← مکعبیر
 آزر : ۱۵۲ - ۱۸۰ - ۱۹۳
 آسا : ۶۱۹ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷

ابوساسان ← بهمن ← اردشير بابك	٢٥١-٢٥٠-٢٤٩-٢٤٨-٢٤٧
ابوطالب : ١٧٠	٢٥٨-٢٥٧-٢٥٦-٢٥٥-٢٥٤
ابوعبدالله الانطاكي : ٥٦٣	٢٦٣-٢٦٢-٢٦١-٢٦٠-٢٥٩
ابوفراش الهندلي : ٨٠٨	٢٦٨-٢٦٧-٢٦٦-٢٦٥-٢٦٤
ابو كرب : ٦٨٠	٣٠٥-٣٠٤-٢٨١-٢٧٠-٢٦٨
ايومسعود : ١٠١٨-١٠١٧-١٠١٦	٣٢٤-٣٢٢-٢٢١-٣٢٠-٣١٣
١٠٢٠-١٠١٩	٤٦٤-٤٣٦-٤١٥-٣٣٣-٣٣٢
ابوهريره : ١٩٦	٧٥٩-٥٥٧-٥٥٠-٤٦٦-٤٦٥
ابريكسوم : ١٠٢٢-١٠٢٠-١٠٠٣	١٠١٧-٨٣١-٧٦٨
١٠٢٦	ابرهة الاشرم الحبشي : ٩٨٢-٣٧٥
ايا : ٦١٩	١٠٠٦-١٠٠٥-١٠٠٤-١٠٠٣
ابي بن زيد : ١١٠٢-١١٠٠	١٠١٠-١٠٠٩-١٠٠٨-١٠٠٧
ابي بن خلف : ١٠٩٧	١٠١٥-١٠١٣-١٠١٢-١٠١١
ابي بن كعب : ٤٧٢-٤٦٢-٦٢	١٠٢٢-١٠٢١-١٠٢٠-١٠١٦
ابي دؤاد الايادي : ٨٩٣	١٠٥٣-١٠٢٦
ابي ذؤيب ← عبدالله بن الحرث	ابوبكر صديق : ١٠٧٠-٨٠٩-٤١٨
ابي ربيعة بن ذهل : ٩٢٣	١٢١٠-١٢٠٠-١٠٩٧
ابويوسف القاضي : ٤٨١	ابرسام : ٨٨١
ابيملك : ٥٣١	ابن العجوز ← حزقييل
ابوه [كى ...] : ٦١٦	ابن عباس ← عبدالله بن عباس
اثرط : ١٣٣	ابن النديم : ٥ ح
احاب : ٥٢٥	ابوالمؤيد البلخي : ١١٣
احسندر : ٧٢٤	ابوجعفر زراتشت موبد : ٦١٦
احشويرش : ٦٧٥ - ٦٧٤ - ٦٧١	ابوجهل : ٧٢٠
٦٧٧-٦٧٦	ابوحنيفة [امام ...] : ٤٨١-٣٣١
اخزبا : ٦٣٢	ابوذر غفاري : ١٠٦-٤٨-٤٧-٤٦
اخنوخ (ادريس) : ١١١ - ١١٠	٢٥١
١٢٩-١٢٨-١١٢	ابورغال : ١٠١١-١٧٩
ادبيل : ٢٦٠	ابوريعان بيروني : ٥ ح
	ابوزيد بلخي : ١٢٠

اریات : ۱۰۰۳-۱۰۰۲-۱۰۰۱

۱۰۲۰-۱۰۰۶-۱۰۰۵-۱۰۰۴

ازبیل : ۵۲۵

ازبیل : ۸۶۱-۸۶۰

ازدها ← ضحاک : ۱۴۳

استوریا : ۶۸۵

استیر : ۶۷۵

اسحق : ۲۳۰-۲۲۵-۲۱۹-۲۱۰

۲۴۷-۲۴۵-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱

۲۶۲-۲۶۱-۲۵۹-۲۵۷-۲۴۸

۳۲۰-۲۸۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۳

۴۱۵-۳۵۹-۳۳۲-۳۲۲-۳۲۱

۵۷۸-۵۵۰-۵۴۳-۴۶۴-۴۳۶

۷۶۸

اسد : ۹۸۵

اسرائیل ← یعقوب : ۲۶۳

اسعد ← ابوکرب : ۷۹۹

اسفاد جشنس : ۱۱۶۰

اسفیانوس : ۷۹۳

اسفق : ۲۴۸

اسفندیار بن زریر : ۶۶۱-۶۶۰

۶۶۷-۶۶۶-۶۶۵-۶۶۴-۶۶۲

۶۸۷-۶۸۶-۶۸۵-۶۸۳-۶۶۸

← اسفندیار گشتاسب

اسفندیار بن گشتاسب : ۹۴۴ ←

اسفندیار زریر

اسکندر : ۶۹۵-۶۹۴-۶۹۳-۴۶۵

۷۰۰-۶۹۹-۶۹۸-۶۹۷-۶۹۶

۷۲۰-۷۱۸-۷۰۹-۷۰۸-۷۰۱

۷۹۰-۷۲۷-۷۲۶-۷۲۵-۷۲۱

آذر : ۲۶۰

ادریس : ۸۶۰-۲۵۱

اردشیر بهمن ← بهمن : ۶۸۴

اردشیر پاکان : ۷۳۳-۷۳۲-۷۲۶-۶۹۹

۸۵۸-۸۳۸-۸۲۴-۷۹۹-۷۹۰

۸۷۷-۸۷۶-۱۷۵-۸۷۴-۸۷۳

۸۸۴-۸۸۱-۸۸۰-۸۷۹-۸۷۸

۸۸۹-۸۸۸-۸۸۷-۸۸۶-۸۸۵

۹۰۰-۸۹۹-۸۹۸-۸۹۷-۸۹۰

۹۹۰-۹۳۳-۹۳۲-۹۱۶-۹۰۱

اردشیر پاپک ← بهمن : ۶۸۵

۱۲۰۷-۹۷۹-۸۲۳-۶۸۸

اردشیر (پسر شیروی) : ۱۱۹۲

۱۱۹۵-۱۱۹۳-۱۱۹۳

اردشیر (پسر هرمز) : ۹۱۹-۹۱۸

اردشیر دراز دست ← بهمن : ۶۸۳

اردوان الاصف : ۷۳۲

اردوان الاکبر : ۷۳۲

اردوان الپهلوی : ۸۸۱-۸۸۰

۸۹۰-۸۸۵-۸۸۲

ارسطاطالیس : ۶۹۹-۶۹۳-۲۶-۲

۷۲۱

ارقدیوس : ۷۹۴

ارکلاوس : ۷۶۴

اریابن ملکان ← خضر

ارم : ۷۹۸

ارمیا ← خضر : ۴۶۲

ارمیا : ۶۴۵-۶۴۳-۶۴۲-۶۴۱

۶۵۶-۶۵۲-۶۴۶

اغص بن بهراوند : ٦٠٦
 افراسياب : ٣٤٥ - ٣٤٦ - ٣٤٧
 ٥٩٧-٥٩٦-٥٩٥--٥٢١-٣٤٩
 ٦٠٤-٦٠٣-٦٠٢-٥٩٩--٥٩٨
 ٦١٥--٦١٢-٦١١-٦٠٨-٦٠٥
 ٦٦٦--٦٦٠-٦٥٧-٦١٧-٦١٦
 افرايم ← فرايم : ٣١٢
 افلاطون : ٢٦٦--٢٦٧-٢٦٨
 افنه [كى ...] : ٥٢٣
 افيفانس : ٧٢٤
 الياس : ٤٦٣-٤٦٤-٤٦٥-٥٢٦
 ٥٢٧-٨٦١
 اليانوس : ٧٩٤
 امرؤ القيس : ٩٩٠
 امرؤ القيس البدء : ٩٠٢-٩١٨
 امرؤ القيس [...] بن عمرو بن امرؤ القيس :
 ٩٢٢
 امرؤ القيس [...] بن عمرو بن عدى :
 ٩٠١-٩٢٢
 ام عطيه : ٢٠٦
 ام عمرو : ٨٠٧
 اموصيا : ٦٣٣
 امون : ٦٣٧
 امية بن الصلت : ١٠٣٤
 اندريمان : ٦٦١
 انس [...] بن مالك : ٥٧٨
 انسطاس : ٧٩٤
 انوريوس : ٧٩٤
 انطيناوس : ٧٩٣

٧٩١ - ٧٩٤ - ٧٩٥ - ٨٢٤
 ١٠٥٣
 اسكندروس : ٧٢١
 اسكندر رومى ← اسكندر
 اسكندره : ٨٦٩
 اسماعيل : ٢٠٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٧
 ٢٠٨-٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢
 ٢٢٥-٢٣١-٢٣٢-٢٣٣-٢٣٩
 ٢٤٠-٢٤٢-٢٤٤-٢٤٥-٢٤٨
 ٢٥٩-٢٦٠-٢٦١-٢٣٢-٤٣٦
 ٥٥٠
 اسود بن غفار : ٨٢٤
 اسود بن مقصود : ١٠١١-١٠١٥
 اشباع : ٧٣٦
 اشتاسب بن لهراسب ← گشتاسب
 ٦٣٨
 اشتر : ٦٣٨
 اشتر : ٢٦٥
 اشكان : ٧٣١
 اشك بن اشك : ٦٩٨-٧٢٦-٧٢٧
 ٧٢٨-٧٣٠-٧٣١
 اشك بن دارا : ٧٢١-٧٩٤-٨٨٦
 اشموئيل [...] بن بالى : ٥٣٠
 ٥٣٢-٥٣٣-٥٣٤-٥٣٥-٥٣٦
 ٥٣٧-٥٣٨-٥٣٩-٥٤٠-٥٤١
 ٥٤٤-٥٧٤
 اطفير [...] بن روحيب : ٢٧٨
 اعاديمون : ٦٩٣
 اعشى : ٧٢٩-٨٩٣

اوليانوس : ۹۱۳-۹۱۲-۹۱۰
 اويس بن قلام : ۹۲۲
 اهود بن جيرا : ۵۳۰
 اياس [. . . بن قبيصة الطائي] :
 ۱۱۲۰-۱۱۱۹-۱۱۱۶-۱۱۱۵
 ۱۱۲۵-۱۱۲۴-۱۱۲۳-۱۱۲۲
 ۱۱۲۹-۱۱۲۸-۱۱۲۷-۱۱۲۶
 ۱۱۳۶-۱۱۳۴-۱۱۳۰
 ايرج (ايرج) : ۳۴۲-۱۵۰-۱۴۹
 ۳۴۴-۳۴۳
 ايرك : ۳۴۳-۱۵۰
 ايزك : ۳۴۲
 ايسيه (آسيه) : ۳۶۷-۳۶۶-۳۶۰
 ۳۶۹-۳۶۸
 ايشوع : ۷۸۲-۷۸۱
 ايشى [... بن عوبد] : ۵۴۸
 ايلاف : ۵۳۰-۵۲۹
 ايلون : ۵۳۱
 ايليا : ۲۷۰-۲۶۹
 ايليعا : ۳۷۰
 ايوب : ۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۲۶۷
 ۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹-۳۲۷-۳۲۶
 ۵۵۰-۳۳۲

ب

پابك سامان : ۸۷۴
 بابويه : ۱۱۳۹
 بادافره : ۶۶۳
 باذان : ۱۱۴۰-۱۱۳۹-۱۰۳۸

انطيانوس : ۷۹۳
 انطيوخس (انطيوخوس) : ۷۲۸-۷۲۷
 ۷۵۳
 انوش : ۶۳۲-۱۱۳-۱۱۰-۱۰۹
 انوشيروان : ۹۶۵-۹۶۴-۹۵۳
 ۹۷۷-۹۷۶-۹۷۲-۹۷۰-۹۶۷
 ۹۸۳-۹۸۲-۹۸۱-۹۸۰-۹۷۸
 ۱۰۲۲-۱۰۲۱-۱۰۰۰-۹۸۴
 ۱۰۲۷-۱۰۲۶-۱۰۲۴-۱۰۲۳
 ۱۰۳۷-۱۰۳۶-۱۰۳۳-۱۰۲۹
 ۱۰۴۲-۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۹
 ۱۰۴۶-۱۰۴۵-۱۰۴۴-۱۰۴۳
 ۱۰۵۳-۱۰۵۲-۱۰۵۱-۱۰۵۰
 ۱۰۷۳-۱۰۷۱-۱۰۵۷-۱۰۵۶
 ۱۰۹۱-۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴
 ۱۱۷۵-۱۱۱۱-۱۰۰۶-۱۱۰۵
 ۱۲۰۸-۱۱۷۶
 انيس : ۱۰۱۲
 انيسه : ۱۰۶۱
 اوجى [كى ...] : ۶۱۷-۶۱۶
 اورغاطس : ۷۲۴
 اورليانوس : ۷۹۴
 اوريا [. . . بن حانيا] : ۵۵۱
 ۵۵۵-۵۵۲
 اوريانوس : ۸۹۰
 اوس : ۹۸۲
 اوغوسطوس : ۷۹۰-۷۶۰-۷۲۵
 ۷۹۲
 اولمردوخ : ۶۷۳

برموزه : ۱۰۷۸
 بروین فشنجان : ۶۰۹
 بسحر : ۲۶۵
 بسطام . ۹۳۸ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴
 ۱۰۸۶ - ۱۱۵۴
 بسطنیانوس : ۷۹۴
 بسمه : ۲۶۱
 بشر : ۳۳۲
 بشری : ۲۷۶-۲۷۵
 بطرس : ۷۸۲
 بطلمیوس بن لوغوس : ۷۲۲-۷۲۳
 بطوس : ۸۴۳
 بعل : ۵۲۶
 بقراط : ۲-۹۹۳
 بکرین وایل : ۹۰۸-۹۰۹
 بلاش : ۷۳۲-۸۸۹
 بلاش (پسر فیروز) : ۹۶۳-۹۶۵
 بلال : ۴۸-۲۲۸-۲۲۹
 بلتیشصر : ۶۷۳
 بلد : ۳۲۸
 بلعام باعور (بلعم) : ۵۰۶-۵۰۷
 ۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱
 بلعمی [ابوعلی محمد بن محمد بن...]: ۲
 بلقیس : ۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸
 ۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۴
 ۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۶۷۸
 بلهه : ۲۶۵
 بلیناس : ۶۹۳
 بندوی : ۸۸۲-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴

۱۱۴۴-۱۱۸۹-۱۱۹۰
 باراق ← بارق ← بازق : ۵۳۱
 باربد : ۱۰۹۲
 بارق : ۵۱۵
 بازق ← بارق : ۵۱۶-۵۱۸
 بالق [ملك ...] : ۵۰۷
 بالی [... بن علقمه] : ۵۳۲
 بتسابع [... یت شیع بنت الیاس] :
 ۵۵۱
 بتویل بن الیاس : ۲۶۱
 بجشون : ۵۳۱
 بعیرا : ۱۰۶۹
 بخت نصر : ۱۸۰ - ۶۳۴ - ۶۳۵
 ۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰
 ۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵
 ۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۵۲-۶۵۳
 ۶۵۴-۶۵۵-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲
 ۶۷۳-۶۷۴-۶۷۶-۶۷۷-۷۳۱
 ۷۸۹-۷۹۰-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶
 ۹۸۳
 بخت نصر [... بن نورزادان بی منجاریب]
 ۶۷۱
 بختنرسه : ۶۷۰
 بجنس : ۷۸۳
 برازه بن فرخزاد : ۹۴۴
 بردین حارثه بشکری : ۱۱۲۸ -
 برزاقره : ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵
 ۶۰۶-۶۱۳
 برزقره ← برزقره
 برمک بن فیروز : ۱۱۸۵

۱۱۶۹-۱۱۶۸-۱۱۶۷-۱۱۶۳

۱۱۷۹-۱۱۷۷

بهرام سیاووشان : ۱۰۸۳-۱۹۸۲

بهرام گور : ۹۲۸ - ۹۲۳ - ۹۲۲

۹۳۲ -- ۹۳۱ - ۹۳۰ - ۹۲۹

۹۳۶ - ۹۳۵ -- ۹۳۴ - ۹۳۳

۹۴۰ - ۹۳۹ - ۹۳۸ - ۹۳۷

۹۴۶-۹۴۵-۹۴۳ -- ۹۴۲-۹۴۱

۱۰۴۱ -- ۹۴۹ - ۹۴۸ - ۹۴۷

۱۱۶۴-۱۱۶۳

بهن : ۶۶۸-۶۵۶ -- ۶۵۵-۶۵۴

۶۷۳-۶۷۲-۶۷۱ - ۶۷۰-۶۶۹

۶۷۸-۶۷۷-۶۷۶-۶۷۵-۶۷۴

۶۸۹-۶۸۷ -- ۶۸۶-۶۸۳-۶۸۱

۶۹۲--۶۹۱

بهن اردشیر ← بهمن : ۶۸۴

بهن بن اسفندیار : ۸۷۴

بهن دخت : ۶۸۸

بی ← گیو : ۶۱۶-۶۱۲

بیتک : ۳۴۳

بیدرفش : ۶۶۱

بیدوفره : ۸۸۱

بیرونس : ۸۳۱

بیژن : ۷۳۲

بیغو : ۱۰۸۷

بیل : ۸۹۷-۸۹۶

بیوراسب ← ضحاک : ۱۳۳-۱۳۲

۳۴۲ - ۱۴۳--۱۴۲

بیہس : ۸۱۹

بیہ [گی...] : ۵۲۳

۱۱۵۵-۱۱۵۴-۱۰۸۶-۱۰۸۵

۱۱۶۹

بن یامین : ۳۰۵-۲۷۱-۲۶۹-۲۶۶

۳۱۴-۳۱۳-۳۱۱-۳۰۹-۳۰۸

۶۱۹-۵۳۷-۵۳۵-۵۳۰-۳۱۷

بنیجان : ۱۰۳۷

بوجهل بن هشام : ۷۰۳-۷۰۲

← ابوجهل

بوشنجان : ۶۰۷ ← برو بن قشنجان

بو طالب : ← ابوطالب : ۱۰۶۸

۱۰۶۹

بو طلالیوس : ۷۶۳

بولس : ۷۹۲-۷۸۲

بومسلم : ۴۵۷-۴۵۶

به آرش [کی ...] : ۶۱۶

بهرام المؤید : ۱۲۶

بهرام بن بهرام : ۹۰۲

بهرام [... بن بهرام بن بهرام] :

۹۰۳

بهرام بن بهرام جشنش ← بهرام چوبین

بهرام بن شاپور ← کرمانشاه : ۹۱۸

۹۲۲-۹۲۰-۹۱۹

بهرام [... بن کیرش بن بشتاسب] :

۶۷۱

بهرام بن هرمز : ۹۰۲-۹۰۱

بهرام چوبین : ۱۰۷۸-۱۰۷۷

۱۰۸۲-۱۰۸۱-۱۰۸۰-۱۰۷۹

۱۰۸۷-۱۰۸۶-۱۰۸۵-۱۰۸۴

۱۱۱۵-۱۰۹۵-۱۰۸۹-۱۰۸۸

پ

۵۵۴ -- ۵۰۴ -- ۴۹۰ -- ۴۸۳
 ۵۹۳--۵۸۶--۵۸۳--۵۵۹--۵۵۷
 ۷۰۱--۶۸۷--۶۶۸--۶۶۰--۶۵۴
 ۷۸۰-۷۷۳-۷۲۴-ح۷۰۷
 پسر عباس ← عبدالله بن عباس :
 ۱۶۴
 پسر مفتح : ۱۱۳-۳
 پشتك : ۱۱۴-۱۰۵-۱۱۷
 پشتون : ۶۶۶-۶۶۱-۶۶۰
 پوران دخت : ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱
 ۱۲۰۱-۱۲۰۰-۱۱۹۸
 پيران ويسكان : ۵۹۸ - ۶۰۴
 ۶۶۰-۶۱۵-۶۰۰-۶۰۸-۶۰۷
 پيشداد ← هوشنگ : ۱۲۷-۱۲۹
 پيشين [كى ...] : ۵۲۳

ت

تاذايس : ۷۹۴
 تاريخ ← آزر
 تبان اسعد [... ابو كرب بن ملكى كرب] :
 ۹۸۸-۹۸۳-۶۸۰
 تبع [... بن زيد بن عمر و ...] :
 ۶۸۰-۶۸۲-۶۸۳ ← ذوالاذعار
 تبع اسعد : ۹۹۱
 تبع الاخر ← تبان اسعد
 تبع الاصغر (پسر حسان) : ۸۲۷
 تبع الاصغر ← حسان بن تبع
 تبع بن تبان اسعد ← تبع الاكبر :
 ۸۲۷

پاپك : ۸۷۸ -- ۸۷۷ -- ۸۷۶ -- ۸۷۵
 ۸۸۰
 پاپك [... بن البيروان] : ۱۰۴۷
 ۱۰۵۱-۱۰۵۰--۱۰۴۹
 پرويز (خسرو پرويز) : ۸۲۴
 ۱۰۸۰-۱۰۷۲-۱۰۷۱-۱۰۳۸
 ۱۰۸۴--۱۰۸۳-۱۰۸۲-۱۰۸۱
 ۱۰۸۹-۱۰۸۷-۱۰۸۶-۱۰۸۵
 ۱۰۹۳--۱۰۹۲-۱۰۹۱-۱۰۹۰
 ۱۰۹۹-۱۰۹۸-۱۰۵۵-۱۰۹۴
 ۱۱۳۷-۱۱۱۶-۱۱۰۵-۱۱۰۴
 ۱۱۴۶-۱۱۴۵--۱۱۴۴-۱۱۳۸
 ۱۱۵۱-۱۱۵۰-۱۱۴۹-۱۱۴۸
 ۱۱۵۷-۱۱۵۶--۱۱۵۵-۱۱۵۴
 ۱۱۶۶-۱۱۶۵-۱۱۵۹-۱۱۵۸
 ۱۱۸۲-۱۱۸۱-۱۱۶۸-۱۱۶۷
 ۱۱۸۶-۱۱۸۵-۱۱۸۴--۱۱۸۳
 ۱۱۹۰-۱۱۸۹-۱۱۸۸-۱۰۸۷
 ۱۱۹۵-۱۱۹۴--۱۱۹۳-۱۱۹۱
 ۱۲۰۲--۱۲۰۱-۱۲۰۰-۱۱۹۸
 ۱۲۰۹-۱۲۰۷
 پسر جرير ← محمد بن جرير : ۲
 ۱۸۶-۱۸۲--۱۶۵-۱۵۰-۱۲۹
 ۲۳۰-۲۲۵-۲۰۶--۱۹۶-۱۹۲
 ۳۳۲-۳۲۳-۲۹۲--۲۶۹-۲۵۷
 ۴۲۰-۴۱۸-۴۰۱-۳۴۷-۳۳۳
 ۴۴۵-۴۴۱-۴۳۹-۴۳۵--۴۲۹
 ۴۶۱-۴۵۳--۴۵۲-۴۵۱-۴۵۰

جايوس : ٧٩٢
 جبله : ١٠٣٩
 جحجبا بن تملك بن لخم : ٩٢٢
 جدعون : ٥٣١
 جذامه : ١٠٦١
 جذيمة الابرش ← جذيمة بن فهم ←
 جذيمة بن الوضاح : ٧٩٩-٧٩٧
 جذيمة بن فهم (جذيمة بن الوضاح) :
 ٧٩٧-٨٠٠-٨٠١-٨٠٢-٨٠٤
 ٨٠٥-٨٠٦-٨٠٧-٨٠٩-٨١٠
 ٨١١-٨١٢-٨١٣-٨١٤-٨١٥
 ٨١٦-٨١٧-٨٢٤-٨٢٥-٨٢٧
 ٩٨٤-٩٩٠
 جراده : ٥٨١
 جرجيس : ١٦-٨٥٨-٨٥٩-٨٦٠
 ٨٦١-٨٦٢-٨٦٣-٨٦٤-٨٦٥
 ٨٦٦-٨٦٧-٨٦٨-٨٧٠-٨٧١
 ٨٧٢-٨٧٣
 جرد بن جرهمان : ٦١٥
 جرشون : ٣٧٠
 جرهم : ١٦٧
 جريده : ١١١٧
 جشنسده : ١٢٠١
 جهالة [... بن انحيري] : ١٥٧
 جم ← جمشيد
 جمشيد : ١٣٠-١٣١-١٣٢-١٤٦
 جنيد : ٣٩١
 جوانوى : ٩٣٤
 جورديانوس : ٧٩٣
 جوزهر (جزهير) : ٨٧٥ - ٨٧٦

ترقيانوس : ٧٩٤
 تلماس : ٧٨٣
 تويل : ٢٤٦
 تور : ١٣٣-٣٤٣
 تولغ [بن فوا] : ٥٣١
 تومار : ٨٥٣
 توماس : ٧٨٢
 تومال : ١١١
 توتيل : ٨٦٧
 تيادايس [الاكبر...] : ٧٩٤
 تيرى : ٨٧٦

ث

ثابت : ٦٨٢
 ثامر : ٩٩٦
 ثمود : ١٥٢-١٥٣-١٧٢-١٧٣
 ٣٣٤-٧٩٨
 ثيادوس (ثيادوس) : ٩٣١ - ١٠٨٤
 ١٠٨٦

ج

جاد : ٢٦٥
 جالوت : ٥٣٠-٥٣٢-٥٣٣-٥٣٥
 ٥٣٩-٥٤٠-٥٤١-٥٤٢-٥٤٣
 ٥٤٤
 جالينوس : ١٩٣-١١٥٩
 جاماسپ : ٦٥٩-٦٦٤-٦٦٩-٩٦٨
 ٩٧٠-٩٦٩
 جاويل : ٦٣٨

حلیمه بنت ابی ذؤیب : ۱۰۶۰
 ۱۰۶۴-۱۰۶۳-۱۰۶۲-۱۰۶۱
 ۱۰۶۸-۱۰۶۷-۱۰۶۶-۱۰۶۵
 حمزه اصفهانی : ح ۵
 حمیر : ۱۶۷
 حناطه : ۱۰۱۲-۱۰۱۱
 حنظلة بن ثعلبة بن سيار : ۱۱۲۳
 ۱۱۲۹-۱۱۲۷-۱۱۲۶-۱۱۲۵
 ۱۱۳۶-۱۱۳۳-۱۱۳۲-۱۱۳۰
 حوا : ۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۱۳
 ۹۳-۹۱-۹۰-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳
 ۱۰۶-۱۰۴-۱۰۰-۹۸-۹۵-۹۴
 ۷۵۱-۱۱۳-۱۰۹
 حوطين : ۶۶۳-۶۶۲
 حیان (پسر تبع الاخر) : ۹۸۸
 حیقار [... بن الحیف] : ۷۹۹-۷۹۷

خ

خاقان : ۹۴۱-۹۴۰
 خالد بن جبلة : ۱۰۴۰-۱۰۳۹
 خاتون : ۱۰۴۱
 خديجه : ۱۰۷۰
 خراد خسرو : ۱۲۰۷
 خرخسره : ۱۰۴۰-۱۰۳۸-۱۰۳۷
 خردوس : ۷۹۰-۷۸۸
 خرطانوس : ۷۹۴
 خربيل : ۴۰۵
 خزرج : ۹۸۲
 خرزاسف (خرزاسپ) : ۶۵۷-۶۱۷

۸۸۰-۸۷۸

جوهورمز : ۶۶۱

ح

حارث (الحرب بن عبدالغزی ...) :
 ۱۰۶۲-۱۰۶۱-۱۰۶۰
 حارث بن ابی سمرغسانی : ۱۱۰۶
 حارث بن ابی شداد : ۳۵۶
 حارث بن عمرو : ۹۷۷-۹۷۳-۹۷۲
 حام : ۱۵۰-۱۴۳-۱۴۲-۱۳۴-۱۱۴
 حاویل ← جاویل
 حبيب ← حبيب نجار : ۸۵۳
 حبيب نجار : ۸۵۵
 حجاج يوسف : ۱۰۵۵
 حديقه : ۱۱۱۹ - ۱۱۱۱
 حذيفة بن اليمان : ۶۲
 حرا [... بنت بلقمة] : ۵۶۶
 الحرث بن مارية النسانی : ۹۲۵
 حزيبيل : ۳۶۵
 حزقيا : ۶۳۷-۶۳۳
 حزقيل [... بن بودی] : ۵۱۸-۵۱۷
 ۵۲۵-۵۲۴
 حسان بن تبع : ۸۲۶-۸۲۵-۸۲۴
 ۹۷۶-۹۷۵-۹۷۴-۸۲۸-۸۲۷
 ۹۹۳-۹۹۲-۹۹۱
 حسنه : ۷۳۶
 حصی : ۱۶۷
 حطعط : ۳۹۶
 حل مل : ۳۳۱

۶۷۴ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۷۶۱ --

۷۸۹-۱۰۸۳

داوود : ۱۷-۱۰۷ - ۱۰۸-۲۵۱

۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵

۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰

۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵

۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰

۵۶۱-۵۶۶-۵۹۰--۶۲۲-۶۴

۶۴۹-۷۵۶-۷۷۶-۷۷۷

دوودبن سلمان : ۵۷۸

دیورا : ۵۳۰

دقیانوس : ۸۲۹ -- ۸۳۴ -- ۸۳۵

۸۳۶-۸۳۷

دستان : ۱۳۳-۶۸۶

دما : ۲۶۰

دوس (دوس تعلبان) : ۱۰۰۰

۱۰۰۱

دومطیانوس : ۷۹۳

دنسیوس : ۷۲۴

دونفر : ۱۰۱۰ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۴

دهموس : ۸۳۱

دیان [... بن الولید] : ۲۷۷

دیانوس : ۷۲۳ - ۷۲۴

ذ

ذوالاذعار ← عبد بن ابرهه : ۳۵۷

۶۸۰

ذوالتاج ← هوده : ۱۰۷۶

ذوالجناح ← سمر : ۸۲۸

۶۵۸-۶۵۹-۶۶۱-۶۶۳--۶۶۴

۶۶۵-۶۶۶

خسر و پرویز ← پرویز

خضر : ۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴

۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۷۰--۴۷۲

۴۷۳-۴۷۴-۴۷۷-۴۹۰

خلیل ← ابراعیم : ۱۹۱

خندروس : ۷۹۳

خودوس : ۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹

خودوس نواز : ۹۵۱-۹۵۵-۹۵۶

۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱

۹۶۲-۹۶۳

خیزران : ۱۰۵۵

د

داراه الاصف (دارابن دارا) : ۶۹۲

۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷

۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۷ ح

۷۰۸-۷۲۷-۸۷۴

داراه الاکبر (داراب . دارای) :

۶۸۳-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳

۶۰۴-۶۹۵-۷۲۶-۷۲۷-۸۷۶

داربندا : ۸۸۲

دارم : ۲۶۵

داذیانہ : ۸۵۸-۸۵۹

داربوش [... بن مہری] ← داربوش

مادی : ۶۷۱-۶۷۳-۶۷۴

داربوش مادی ← داربوش بن مہری

داقیوس : ۷۹۳

دانیال : ۶۴۵-۶۴۷-۶۴۹-۶۷۲

۳۳۱-۳۳۰
 رستم بن دستان : ۵۹۷-۵۹۶-۱۳۳
 ۶۶۰-۶۰۲-۶۰۱-۵۹۹-۵۹۸
 ۶۸۶-۶۸۵-۶۶۹-۶۶۸-۶۶۷
 ۶۸۷
 رستم (پسر فرخ هرمزد) : ۱۱۹۱
 ۱۲۰۵-۱۲۰۳
 رستین : ۷۰۸-۷۰۷
 رفقا بنت بتویل : ۲۶۱-۲۴۷
 رقاش : ۸۰۲
 روویل : ۳۱۳-۳۱۲-۲۶۵
 روشك : ۳۴۳
 روشنك : ۶۹۸
 روم : ۲۶۷-۲۶۲
 رباح بن مره : ۸۲۶-۸۲۵
 ربحانه : ۱۰۲۱

ز

زانون : ۷۹۴
 زاویه بن شاهویه : ۵
 الزاید : ۶۸۰-۶۸۱
 زبا : ۸۱۳-۸۱۲-۸۱۱-۸۱۰
 ۸۱۸-۸۱۷-۸۱۶-۸۱۵-۸۱۴
 ۸۲۳-۸۲۲-۸۲۱-۸۲۰-۸۱۹
 ۸۸۵
 زبیه : ۸۱۰
 زرج : ۶۲۴-۶۲۳-۶۲۰-۶۱۹
 ۶۳۱-۶۳۰-۶۲۹-۶۲۶
 زردشت : ۶۵۸-۶۵۷-۶۵۶-۶۵۵

ذوالقرنین (اسکندر) : ۷۳۳-۴۶۵
 ۸۳۸-۷۸۹-۷۶۰
 ذوالقرنین (زوالقرنین الاکبر) : ۱۵
 ۷۰۶-۷۰۳-۴۶۶-۴۶۴-۱۸۰
 ۷۱۲-۷۱۱-۷۱۰-۷۰۹-۷۰۸
 ۷۱۹-۷۱۶-۷۱۵-۷۱۴-۷۱۳
 ۸۲۹-۷۲۰
 ذوالقرنین ← ماء السماء : ۹۸۱
 ذوالکفل ← حزقیل : ۵۲۴
 ذوالکفل ← حل مل : ۳۳۱
 ذومنار ← ابرهه : ۳۵۷
 ذویزن : ۱۰۲۶-۱۰۲۵-۱۰۲۴
 ذیمنار [... پسر رایسی بن قیس] :
 ۶۸۰
 ذی نواس (ذونواس) ← زرعه :
 ۱۰۰۰-۹۹۹-۹۹۸-۹۹۴
 ۱۰۰۴-۱۰۰۳-۱۰۰۲-۱۰۰۱

و

وراحیل : ۲۶۶-۲۶۵-۲۶۴-۲۶۳
 رامبهشت : ۸۷۵
 رایش : ۳۵۶
 رایان [... بن الولید] : ۳۵۸
 رب الخورنق ← نعمان : ۹۲۸
 ربیعة بن نصر اللخمی : ۹۸۹-۹۸۸
 ۱۰۲۲-۹۹۱-۹۹۰
 رجبهم : ۶۱۹-۶۱۸-۵۹۵-۵۹۳
 ۷۷۸-۷۳۴
 رحمة : ۳۲۸-۳۲۷-۳۹۶-۲۳

سیاوخش : ۵۹۹-۵۹۸-۶۹۷-۵۹۶
 ۶۰۸-۶۰۷-۶۰۶-۶۰۳-۶۰۲
 ۶۱۷-۶۱۶-۶۱۵-۶۱۳-۶۱۲
 ۶۶۷-۶۶۰
 سیده : ۲۶۰
 سیف ذی نزن : ۱۰۲۰-۹۹۰-۹۸۱
 ۱۰۳۳-۱۰۳۰-۱۰۲۹-۱۰۲۷
 ۱۰۷۵-۱۰۳۸-۱۰۳۷-۱۰۳۶

ش

شاپور : ۷۲۹
 شاپور [... جادو] : ۳۹۶
 شاپور (سپهبد دردی) ← مهران :
 ۹۶۷-۹۶۶
 شاپور (برادر اردشیر) : ۸۷۸-۸۷۷
 شاپورین اردشیر : ۸۸۶-۸۸۴-۸۸۲
 ۸۹۲-۸۹۱-۸۹۰-۸۸۹-۸۸۸
 ۸۹۷-۸۹۶-۸۹۵-۸۹۴-۸۹۳
 ۹۰۲-۹۰۱-۹۰۰-۷۹۹-۸۹۸
 ۹۲۲-۹۱۶
 شاپورین اشکان : ۷۳۲-۷۳۱
 شاپورین شمرزاد : ۹۹۰
 شاپورین شاپور (پسر شاپور ذوالاکتاف) :
 ۹۲۲-۹۱۹-۹۱۸
 شاپور ذوالاکتاف : ۹۰۵ - ۹۰۴
 ۹۱۴-۱۳-۹۱۲-۹۱۱-۹۰۶
 ۹۱۹-۹۱۸-۹۰۷-۹۱۶-۹۱۵
 ۹۲۲-۹۲۰
 شابه شاه : ۱۰۷۸-۱۰۷۷-۱۰۷۶

سلطان فارسی : ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 سلوم : ۸۵۲
 سلوم : ۷۸۶
 سلیمان : ۵۵۲-۵۴۸-۱۸۰-۱۵
 ۵۶۰-۵۵۹-۵۵۸-۵۵۷-۵۵۶
 ۵۶۵-۵۶۴-۵۶۳-۵۶۲-۵۶۱
 ۵۷۰-۵۶۹-۵۶۸-۵۶۷-۵۶۶
 ۵۷۵-۵۷۴-۵۷۳-۵۷۲-۵۷۱
 ۵۸۰-۵۷۹-۵۷۸-۵۷۷-۵۷۶
 ۵۸۵-۵۸۴-۵۸۳-۵۸۲-۵۸۱
 ۵۹۰-۵۸۹-۵۸۸-۵۸۷-۵۸۶
 ۵۹۶-۵۹۵-۵۹۴-۵۹۳-۵۹۱
 ۶۵۳-۶۲۲-۶۱۹-۶۱۸-۶۰۰
 ۷۷۷-۷۷۶-۷۵۶-۷۳۶-۶۷۸
 سمر : ۹۷۶-۹۷۵-۹۷۴-۸۲۸
 سمنکان : ۹۴۹
 سمی : ۶۶۹
 سنجاریب : ۶۳۵ - ۶۳۴ - ۶۳۳
 ۶۷۱-۶۵۴-۶۳۶
 سنمار : ۹۲۶-۹۲۵-۹۲۴
 سنطرق : ۸۸۴
 سوح : ۲۴۸
 سوخرا : ۹۶۵-۹۶۴-۹۶۳-۹۶۲
 ۹۶۷
 سورج : ۲۴۸
 سوش : ۲۸۹
 سومهار : ۶۰۶
 سیادوش [... پسر گودرز] : ۶۰۲
 سیامک : ۱۲۵-۱۲۴

۱۱۹۱-۱۱۹۰-۱۱۸۹-۱۱۸۸
 ۱۲۰۹-۱۲۰۷-۱۱۹۴
 شیرین : ۱۱۴۸-۱۱۴۷-۱۰۹۰
 ۱۱۶۳-۱۱۶۲-۱۱۵۰-۱۱۴۹
 ۱۱۹۲-۱۱۷۵-۱۱۷۱
 شیداسب : ۱۳۳
 شیده : ۶۱۵
 شورآزاد ← عمای : ۶۸۹
 شهربراز : ۱۱۹۷-۱۱۹۶-۱۱۹۵
 ۱۱۹۸
 شهریار : ۱۱۴۹-۱۱۴۸-۱۱۴۷
 ۱۱۶۳
 شهم : ۱۳۳

ص

صادق : ۸۵۲
 صالح [... بن صبیح بن اباد] : ۷۹۷
 صالح [... بن عبید بن اسف] : ۱۵۲
 ۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲-۱۶۴
 ۱۸۰-۱۷۹-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶
 ۳۳۸-۲۱۶
 صخره : ۵۸۲-۵۸۱
 صدران : ۱۰۹۵
 صدوق : ۸۵۲
 صدیقیا : ۶۳۸-۶۳۷
 صدیقه ← صدیقیا
 صدیقه ← حزقییا : ۶۳۳
 صفرا . ۳۷۸-۳۷۶-۳۷۴
 صفوره ← صفرا

شاد شاپور : ۸۸۱
 شاول ← طالوت : ۸۳۷
 شراحیل : ۹۲۶
 شدادین عملاق : ۱۶۹-۱۶۸-۱۶۷
 ۱۷۲-۱۷۱-۱۷۰
 شدیدبن عاد : ۱۶۸-۱۶۷
 شعیابن امصیا : ۶۳۵-۶۳۴-۶۲۳
 ۶۵۳-۶۵۲-۶۴۲-۶۳۸-۶۳۷
 شعیب : ۳۳۲-۳۲۳-۲۱۶-۲۱۵
 ۳۳۷-۳۳۶-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳
 ۳۷۴-۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸
 ۳۷۹-۳۷۸-۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵
 ۷۵۹-۵۵۰-۳۸۰
 شق : ۹۹۰-۹۸۹-۹۸۸
 شقیفه : ۹۲۳
 شمسون : ۸۵۶-۸۵۵-۵۳۱
 ۸۵۷
 شمعون : ۵۱۱-۳۱۴-۳۰۵-۲۶۵
 ۸۵۳-۷۸۲-۷۸۰-۷۷۶-۵۱۷
 شموتیل ← اشموئیل
 شیث : ۱۰۰-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۰
 ۱۳۴-۱۱۴-۱۱۳-۱۰۹
 ۲۵۱
 شیروی (شیرویه) : ۱۱۴۳-۱۰۸۳
 ۱۱۵۵-۱۱۵۴-۱۱۴۵-۱۱۴۴
 ۱۱۵۹-۱۱۵۸-۱۱۵۷-۱۱۵۶
 ۱۱۶۸-۱۱۶۶-۱۱۶۵-۱۱۶۰
 ۱۱۸۵-۱۱۸۴-۱۱۸۲-۱۱۸۱

عاد : ۱۵۹-۱۵۸-۱۵۳-۱۵۲-۵۸

۷۹۸-۶۸۰-۳۳۴-۱۶۷

عازون : ۳۹۶

عاصب : ۱۶۷

عاصم : ۱۶۷

عالی : ۵۳۱

عامر ← عزیز

عایشه : ۵۷۸

عباس الاحوال : ۱۰۷۳

عباس بن عبدالمطلب : ۱۰۵۴

۱۰۶۸

عبدالله (پسر ثامر) : ۹۹۷-۹۹۶

۹۹۹-۹۹۸

عبدالله بن الحرث : ۱۰۶۰

عبدالله بن الحرث (پسر حلیمه نه

پدرش) : ۱۰۶۱

عبدالله بن الزبیر : ۱۰۵۵

عبدالله بن زید الانصاری : ۲۲۸

۲۲۹

عبدالله بن عباس : ۴۸-۴۵-۱۴

۴۶۲-۳۲۵-۶۶-۶۵-۵۰-۴۹

۷۰۲-۵۷۸-۵۰۸-۴۷۷-۴۶۷

۷۷۵-۷۷۰-۷۱۸-۷۱۱-۷۰۳

۸۴۹-۸۴۲

عبدالله بن المطلب : ۲۳۱-۲۳۰

۱۰۶۷-۱۰۵۹-۱۰۵۳-۹۸۲

۱۰۶۸

عبدالله بن قلابه : ۱۷۲

عبدالله بن مسعود : ۳۰۹-۴۶۲

۵۹۲-۴۸۸-۴۷۴

ض

ضحاک : ۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳

۱۶۸-۱۴۷

ضیزان : ۸۹۴-۸۹۳-۸۹۲-۸۹۱

ط

طالوت : ۵۳۵-۵۳۴-۵۳۲-۵۳۰

۵۴۱-۵۴۰-۵۳۹-۵۳۷-۵۳۶

۵۴۶-۵۴۵-۵۴۴-۵۴۳-۵۴۲

۶۸۵-۵۴۷

طرایانوس : ۷۹۳

طرقبلینا : ۸۶۰

ططورس بن بطیانوس : ۷۹۳

ططوس : ۷۹۳

طمیا : ۲۶۰

طوج ← تور : ۳۴۴

طوج : ۱۴۹-۱۴۸

طورك : ۱۳۳

طوس : ۶۰۴-۶۰۳-۶۰۲-۵۹۹

طولسان : ۸۶۰

طهماسب : ۵۲۱-۵۲۰-۵۱۹

طهمورث : ۱۳۰-۱۲۹-۱۲۶

طیباریوس : ۷۹۴-۷۹۲-۷۹۱

طیقطوس : ۷۹۴

ع

عامر بن شالح ← هود : ۱۵۴

عاجز : ۵۱۳

٦٥٥-٦٥٤-٦٥٣-٦٥٢-٦٥١-٦٥٠

٦٧٠

عزیز : ٢٨٦ - ٢٨٣ - ٢٧٩ - ٢٧٧

٣١٢-٣٠١-٣٠٠-٢٩٩-٢٨٨

عزیز مصر ← عزیز

عقیل : ٨٠٩ - ٨٠٨ - ٨٠٦ (ندیم

جدیمه)

عقیل بن ایطالب : ١٠٥٥-١٠٥٤

عکرمه [... مولی] : ٦٥-٤٩

٨٤٢-٤٧٦-٦٦

عکرون : ٥٣١

علقمه : ١٠٢١

علی بن ایطالب : ٩٣ - ٩٠ - ٥١

١٧٢-١٦٧-١٦٦-١٦٥-١٦٤

٧١٩-٧١٨ - ٥٩٢-٥٧٤-٤٦٢

٨٠٥

عمر (عمر بن الخطاب) : ٦١ - ٤٩

١٨٩-١٧٢-١٤٨-١٤٢-١٠٥

١١٩١-١٠٤٦-٩٩٩-٤٦٢

١٢١١-١٢١٠-١٢٠٣

عمران (پدر موسی) : ٣٧٦-٣٦٤

عمران [... بن ماثان] : ٧٣٧-٧٣٦

٧٤٦

عمرؤ : ٦٧٩

عمرؤ الأزرق : ١٠٧٣

عمرؤ بن الة : ٨٩٤

عمرؤ بن امرؤ القیس : ٩٢٢-٩١٨

عمرؤ بن تبع : ٩٩٢

عمرؤ بن تبع الآخر : ٩٩١-٩٨٨

عبدان : ٣٣٢

عبدین ابرهه : ٣٥٨-٣٥٧

عبدالحرث : ٩٢٦

عبدالحرث (پسر آدم) : ٩٩-٩٨

عبدالعزی بن امرؤ القیس : ٩٢٥

٩٢٦

عبدالقیس : ٩٠٩-٩٠٨-٩٠٥

عبدالمسیح بن عمرو : ١٠٥٨-١٠٥٧

١٠٥٩

عبدالمطلب : ٩٨٢-٢٣١-٢٣٠

١٠١٢-١٠١١-١٠١٠-١٠٠٨

١٠١٨-١٠١٧-١٠١٦-١٠١٣

١٠٥٦-١٠٣٤-١٠٢٠-١٠١٩

١٠٦٣-١٠٦٢-١٠٦٠-١٠٥٩

١٠٦٨

عتلیا : ٦٣٢

عتینل [... بن قنس] : ٥٣٠

عتوده : ١٠٠٥

عثمان بن عفان : ٣٠٩-٢٢٧

عجلون : ٥٣٠

عدی (پدر عمرو) : ٩٩٠

عدی بن اوس ← ابن اوس : ١١٠٠

١١٠١

عدی بن زید : ١١٠٠-١٠٩٩-٧٢٩

١١٠٤-١١٠٣-١١٠٢

عدین نصر بن ربیعہ : ٨٠٢-٨٠١

٨٠٤ - ٨٠٣

عروة بن حیاض : ١٠٠٨

عزیر ← ارمیا : ٦٤٩-٦٤٧-٦٤٥

٧٦٩-٧٦٨-٧٦٦-٧٦٥-٧٦٤
٧٧٤-٧٧٣-٧٧٢-٧٧١-٧٧٠
٧٨٢-٧٨٢-٧٨١-٧٧٦-٧٧٥
٧٨٣-٧٨٦ - ٧٨٥ - ٧٨٤
٨٠٠-٧٩٥-٧٩٣-٧٩٢-٧٩٠
٨٣٧-٨٣٦-٨٣٥-٨٣٤-٨٣٠
٨٦١-٨٥٨-٨٥٣-٨٣٩-٨٣٨
٩٩٥-٩٨٤-٩٢٩-٩٢٨-٩١٠
١٠٠٥-٩٩٧-٩٩٦

عيس : ٢٦٥-٢٦٣-٢٦١-٢٤٧
٣٣٢-٣٢٢-٢٦٩-٢٦٧-٢٦٦
٧٢٤-٦٩٣
عيل : ٥٣٤-٥٣٣-٥٣٢

غ

غبرا : ٣٧٤
غرطيانوس : ٧٩٤
غسان : ٩٠٤
غطفان [... بن عمرو] : ٧٩٧
غمسيانوس : ٧٩٣
غوزيا : ٥٣٣

ف

قرايوس : ٧٩٤
قوامرز : ٦٨٧-٦٨٦-١٣٣
قرانك : ٦٨٨
قرايم : ٣٢١-٣١٣-٣١٢-٣٠٣
٣٢٧-٣٢٣
قرخان : ١٠٩٦-١٠٩٥-٦

عمروبن الطله : ٩٨٤
عمروبن ظرب : ٨١٠-٨٠٩
عمروبن عبدالجن الجرهى : ٨١٣
٨١٦
عمروبن عدى : ٨٠٧-٨٠٦-٨٠٥
٨١٧-٨١٦-٨١٣-٨٠٩-٨٠٨
٨٢٣-٨٢٢-٨٢١-٨١٩-٨١٨
٩٢٢-٩١٨-٨٨٧-٨٨٥-٨٢٤
٩٩٠

عمرو [... بن نهم بن نيم الله] : ٧٩٧
٨٠٠-٧٩٩
عمروبن المنذر : ٩٨١
عمروبن هند : ١٠٢٢
عمرو (بدر قيل) : ١٦٠
عمروذى الطوق ← عمروبن عدى :
٨٠٦

علاق : ٦٨٠-٣٥٨
عملوق : ٨٢٥
عوج [... بن عناق] : ٤٩١-٤٩٠
٤٩٦-٤٩٣-٤٩٢
عوزيا ← غوزيا
عياض : [... بومره ذويزن] ←

ذويزن : ١٠٢٣-١٠٢٢-١٠٢١
عيسى : ٢٢٥-١٤٢-١٠٧-١٦-١١
٤٢٥-٤٢٤-٢٦٤-٢٥٥-٢٥١
٧٣٣-٧٣٢-٧٢٥-٧٢٤-٥٢٤
٧٤٨-٧٤٧-٧٤٥-٧٤٤-٧٤٣
٧٥٣-٧٥٢-٧٥١-٧٥٠-٧٤٩
٧٥٨-٧٥٧-٧٥٦-٧٥٥-٧٥٤
٧٦٣-٧٦٢-٧٦١-٧٦٠-٧٥٩

فیلون : ۸۶۰
فیمیون : ۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷

ق

قابوس بن مصعب : ۳۲۱ - ۳۵۹
۳۶۰

قایل : ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳
۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۷۵

قارون : ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰
۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵

۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹

قالوس : ۷۹۳ - ۸۴۳ - ۸۵۳

قالیوپتری : ۷۲۴

قالیوس : ۷۹۳

قباد بن فیروزان : ۹۵۳ - ۹۶۳ - ۹۶۳

۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸

۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳

۹۷۴ - ۹۷۶ - ۹۸۴ - ۱۰۴۱

۱۰۴۲

قباد [کی...] : ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۹۵

قیس بن خزاعی : ۱۰۰۸

قتاده : ۴۷۶ - ۵۰۸

قریطالیوس : ۷۹۳

قس : ۲۶۰

قسطنطین : ۷۲۸ - ۷۳۰ - ۷۹۹ - ۹۱۰

قسطنطینوس : ۷۹۴

قصیر [... بن سعد بن عمر] : ۸۱۲

۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۸

۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲

فرخزاد : ۱۱۴۶

فرخ هرمزد : ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴

۱۲۰۵

فرخزاد خسرو : ۱۲۰۹

فراوده : ۱۲۵

فرزوشک : ۳۴۳

فرعون الابدع : ۳۷۳

فرکوشک : ۳۴۳

فرود : ۶۰۳

فروسنگ : ۱۵۰

فریطوس : ۸۳۱

فرهاد : ۱۰۹۱

فسفروخ : ۱۱۹۸ - ۱۲۰۱

فشنج : [... بن دشمن] : ۳۴۴

فطرس ← بطرس : ۷۹۲

فراطاجوس : ۷۹۳

فنفور [ملك] : ۱۰۷۱

فلوریوس : ۷۹۴

فوقا : ۷۹۴ - ۱۰۹۵

فهم بن نیم الله : ۷۹۷ - ۷۹۹

فینحاص [... بن العیزار] : ۵۱۱

۵۱۲

فیروز : ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴

۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹

۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۵

فیروز بن مهران : ۱۲۰۸

فیلافطر : ۷۲۴

فیلبس : ۷۸۳

فیلفوس : ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵

کسری بن مہرجشنش : ۷۳۲-۹۳۲
 ۱۲۰۷-۱۲۰۶
 کعب : ۹۸۵
 کعب الاحبار : ۴۹-۶۵-۶۶-۱۷۲
 ۷۳۵
 کنعان بن نوح : ۱۳۵
 کنعان بن کوش : ۱۵۰-۱۸۰
 کورس : ۶۴۸
 کورش ← کورس ۶۵۶
 کورشن بن احشویرش : ۶۷۷
 کوش : ۱۴۹
 کوشی : ۲۴۶
 کوشان : ۵۳۰
 کوشک : ۳۴۳
 کهرم : ۶۶۳-۶۶۵
 کیخسرو : ۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰
 ۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶
 ۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۲
 ۶۱۳-۶۱۴-۶۱۱-۶۱۶-۶۱۷
 ۶۱۸-۶۱۷-۶۶۰
 کیدر برسکان باشن : ۵۹۸
 کیرش بن جاماسب : ۶۳۸
 کیرش بن کیکوان : ۶۷۰-۶۷۴
 کیرش الغلیمی : ۶۷۴
 کیورش : ۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷
 کیومرث : ۲-۵-۱۱-۱۲-۱۱۲
 ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸
 ۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸

تطامی : ۱۶۷
 تطورا : ۲۶۰
 قتان : ۲۴۸
 قلو دیوس : ۷۹۳
 قلو ریوس : ۷۹۲
 قلطیانوس : ۷۹۴
 قنطورا [... بنت یقطن] : ۲۴۸
 قیزوموس : ۷۹۲
 قوروس : ۷۹۴
 قیدار : ۲۶۰-۲۶۱
 قیدمان : ۲۶۰
 قیس بن مسعود : ۱۱۲۱-۱۱۲۹
 ۱۱۳۱
 قیل [.. بن عثر] : ۱۵۷-۱۵۸
 ۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳
 قیلی : ۶۸۲
 قینان : ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۳-۱۲۰
 ۱۲۳

ک

کالب بن یوفنا : ۴۷۸-۴۹۴-۵۰۲
 ۵۰۶-۵۱۷-۵۱۹-۵۲۴-۵۳۰
 کائوس [کی ...] : ۵۲۳-۵۹۵-۵۹۶
 ۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲
 ۶۰۴-۶۶۰-۶۶۷-۶۷۸
 کاوه : ۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷
 ۱۴۸-۳۴۲
 کردویہ : ۱۰۸۸
 کرسوین : ۶۱۷
 کرمانشاہ : بہرام بن شاپور

ک

لقیم بن هزال : ۱۵۷
 كمك : ۱۱۲
 لمیس : ۷۹۷
 لوئاب [... بن كوئا] : ۲۴۶
 لوط : ۱۹۳-۱۹۵-۱۹۸-۱۹۹-
 ۲۰۰-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶-
 ۲۱۷-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۴۶-۳۰۳-۳۳۲-
 ۳۳۴-۳۳۱
 سهراسپ : ۱۲۰-۶۱۷-۶۳۹-
 ۶۴۶-۶۴۷-۶۵۴-۶۶۰-۶۶۲-
 ۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۷۰-۶۷۷-
 لیا ← خضر : ۴۶۲
 لیا (زن اسماعیل) : ۲۶۰-۲۶۳-
 ۲۶۵-۳۱۱-۳۲۳
 لیفر : ۶۳۴

م

ماوالسما : ۹۲۹-۹۸۰
 ماترا : ۴۲۸
 ماجوج : ۵۸-۵۹-۱۴۲-۴۶۵-
 ۶۲۴-۷۰۱-۷۰۳-۷۱۰-۷۱۴-
 ۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-
 ۷۲۰
 مارنه ← ماریه : ۱۲۱-۱۲۴
 ماروت : ۱۷۵
 ماری : ۱۱۷-۱۲۱-۱۲۴
 ماس : ۲۶۰
 ماسر : ۸۷۷

کرزم : ۶۶۱-۶۶۲

کرشاسپ : ۱۳۳-۵۲۳

کرگین میلاد : ۱۰۷۷

کشتاسب : ۶۳۸-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸

۶۴۹-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷

۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۲-۶۶۳

۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸

۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۸۱-۶۸۳

۶۸۵

گلشاه ← کیومرث : ۱۱۳

گودرز : ۶۰۲-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶

۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۲

۶۱۳-۶۱۴-۶۱۷-۶۵۴-۶۷۰

گودرز الاصغر : ۷۳۲

گودرز الاکبر : ۷۳۲

گوشک : ۱۵۰

گیو [... بن گودرز] : ۵۹۹

ل

لاون : ۷۹۴

لاون : ۲۶۵-۳۶۴-۳۷۶-۴۲۷-

۵۳۲-۵۳۶-۵۷۴

لبان [... بن شویل بن الیاس] :

۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴

لخنیعه : ۹۹۲

لقمان الحکیم : ۵۵۸-۵۵۹

لقمان بن عاد : ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹

۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۴۶۳

محمد بن اسحق : ٤٩١-٦٣٣-٦٣٨	مالك : ٨٠٩-٨٠٨-٨٠٦ (نديم)
٨٤٣	جذيمه (
محمد بن السائب : ٨٢٠	مالك بن زهير : ٧٩٩-٧٩٨
محمد بن جرير [ابى جعفر . . . يزيد -	مالك بن فهم : ٧٩٦-٧٩٨-٨٠٠
الطبرى] : ١٩-٧٨٩-٧٩٠	مالك بن نويرة : ٨٠٩
٨٢٠-٨٣٨-٨٤٠-٨٤٣-٨٥٣-٨٧٤	مالك بن وعر : ٢٧٥-٢٧٦-٢٧٧
٩٧١ - ٩٧٢	مانى : ٨٩٦-٩٠٢
محمد بن الجهم البرمكى : ٥	ماه اسفند (مار اسفند) : ١١٥٨
محمد بن الحنيفة : ٥٩٢	١١٥٩
محمد بن خزاعى : ١٠٠٨	ماهان : ٨٧٨
محمد بن يوسف : ١٠٥٥	ماه بن سوريا : ٥٥١
محسلىنا : ٨٣١	ماه جشنس : ٩٤٨
محسيمانوس : ٧٩٤	ماهياهند : ٧٠٨ ح
مدين : ٢٤٨-٣٣٢	متلمس : ١٦٧-٨١٨
مرثد [... بن سعد] : ١٥٧-١٥٨	متمم بن نويرة : ٨٠٩
١٥٩-١٦٣	متنيا ← صديقا : ٦٣٧
مردانشاه : ١٠٧٩-١٠٨٠-١٠٨٦	متوشلخ : ١١٢
١١٥١-١١٥٢-١١٥٣-١١٦٤	مجاهد : ٥٩٢-٨٤٢
١١٨٣	مجليطيس : ٨٦٠-٨٦١-٨٦٥
مرزبان : ١٠٣٧	٨٦٦
مرقوس : ٧٩٣	محلبي : ٢٨٨
مرقيانوس : ٧٩٣	محمد : ١-١١-١٤-٢٦-٣٥-١٠٧
مريتيس : ٩٧٤	١٤٢-١٥٣-١٦٥-٢٥٤
مريم (خواهر موسى) : ٥٠٦	٢٥٥-٢٥٦-٢٦٨-٤٢٢-٤٢٣
مريم (دخترقيصر) : ١٠٨٤-١١٥٤	٤٤٨-٤٧٧-٥٠٧-٧٠٢-٧٠٣
١١٧٧	٧٠٤-٧٧٠-٧٧٢-٧٥٠-٨٤١
مريم بنت عمران : ٤٢٤ - ٧٢٣	٩٨٥ - ١٠٥٥ - ١٠٥٩ - ١٠٦٠
٧٣٦-٧٣٧-٧٣٨-٧٣٩-٧٤٥	١٠٦٣-١٠٦٤-١٠٦٦-١٠٦٧
٧٤٦-٧٤٧-٧٤٨-٧٤٩-٧٥٠	١٠٩٤-١٠٩٧-١١٣٨-١١٤٠
	١١٤١-١١٨٦-١١٨٩

منذرين امرؤ القيس كندی : ۱۱۶۳
 منذرين نعمان (ابن ماه السما) : ۹۲۹
 ۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴
 ۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۹-۹۴۰
 ۹۸۰-۹۹۰-۱۰۳۹-۱۰۴۰
 ۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۱۹
 منذرين نعمان الاكبر : ۹۷۷-۹۸۰
 منسجرك : ۳۴۳
 منسخرفاغ : ۱۵۰-۳۴۳
 منسوخ : ۵۶۶
 منشا : ۶۳۷
 منسخرنر : ۳۴۳
 منشاروك : ۳۴۳
 منصورين نوح [ابوصالح ...] : ۲
 منوجهر : ۱۵۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳
 ۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸
 ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹
 ۵۲۰-۵۲۱-۵۲۳-۶۵۶-۸۷۷
 موريق : ۱۰۸۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶
 موسى : ۱-۱۵-۳۱-۹۲-۱۰۷
 ۱۴۲-۲۲۵-۲۵۱-۲۵۵-۲۶۴
 ۲۶۹-۲۹۳-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳
 ۳۴۱-۳۴۲-۳۴۵-۳۵۸
 ۳۶۰-۳۶۵-۳۶۶
 ۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰
 ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵
 ۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰
 ۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵
 ۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱
 ۳۹۲-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۶

۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵
 ۷۵۶-۷۵۸-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲
 ۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۸۲-۷۸۳
 ۷۸۵-۷۸۶-۸۶۱
 مريم [...] بنت ياموشا] : ۴۱۵
 مؤدك : ۹۶۷-۹۶۸-۹۷۲
 مسروح : ۱۰۶۰
 مسروق بن ابرهه : ۱۰۲۰-۱۰۲۱
 ۱۰۲۲-۱۰۲۶-۱۰۲۹-۱۰۳۰
 ۱۰۳۲-۱۰۳۶-۱۰۳۸
 مسعودين معتب الثقفي : ۱۰۱۰
 مسمع : ۲۶۰
 مشانه (مشايه) : ۱۲-۱۱۳-۱۲۶
 مشى : ۱۲-۱۱۳-۱۲۶
 مصطفى ← محمد : ۱۱۳۲-۱۱۳۳
 مصفى : ۳۹۶
 مضاض [...] بن عمر] : ۲۶۰
 معاذبن جبل : ۶۲-۱۰۳۸-۱۱۹۰
 معاوية [...] بن ابى سفيان] : ۱۷۱
 ۱۷۲
 معاوية بن بكر : ۱۵۸
 معتصم : ۶۱۶
 معدبن عدنان : ۷۹۵-۷۹۶-۷۹۸
 معد يكرب ← سيف ذويزن : ۱۰۲۱
 مقاتل بن حيان : ۴۹
 مقاتل سليمان : ۳۴
 مكسمليتنا ← مكماينا : ۸۳۱-۸۳۵
 مكعبر : ۱۰۷۵-۱۰۷۶
 مندل [...] بن خلد الازدى] :
 ۴۷۴

مهرک : ۸۹۹-۸۹۸-۸۸۰
 مهر هرمز : ۱۱۸۴-۱۱۸۳-۱۱۵۳
 مهر نرسی (مورنرسه) : ۹۴۸-۹۴۴
 ۹۵۱-۹۴۹
 مهرنوش : ۶۶۶
 مهلابیل : ۱۱۳-۱۱۰
 میشا : ۲۶۰
 میشاین یوسف : ۴۶۲-۳۲۱-۳۰۳
 میشی : ۱۲۵
 میلاد : ۶۰۷-۶۰۶
 میمون بن قیس ← اعشی

ن

نابت : ۲۶۱-۲۶۰
 نابغه الذبیانی : ۸۲۶
 نارواس : ۷۹۳
 ناقله : ۲۴۷
 نایله ← زبا : ۸۱۲-۸۱۱-۸۱۰
 ۸۱۵-۸۱۴-۸۱۳
 نبورزادان : ۷۸۹-۷۸۸
 نبط : ۲۰۴
 نجاشی : ۱۰۰۳-۱۰۰۲-۱۰۰۱
 ۱۰۰۷-۱۰۰۶-۱۰۰۵-۱۰۰۴
 ۱۰۱۵-۱۰۱۰-۱۰۰۹-۱۰۰۸
 ۱۰۱۷-۱۰۱۶
 نرسی : (پادشاه اشکانی) : ۷۳۲
 نرسی (برادر بهرام گور) : ۹۰۳
 ۹۴۲-۹۴۱

۴۰۲-۴۰۱-۴۰۰-۳۹۹-۳۹۷
 ۴۰۸-۴۰۷-۴۰۶-۴۰۴-۴۰۳
 ۴۱۳-۴۱۲-۴۱۱-۴۱۰-۴۰۹
 ۴۱۹-۴۱۸-۴۱۶-۴۱۵-۴۱۴
 ۴۲۶-۴۲۵-۴۲۲-۴۲۱-۴۲۰
 ۴۳۱-۴۳۰-۴۲۹-۴۲۸-۴۲۷
 ۴۳۷-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۳-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۵-۴۴۳-۴۴۲-۴۳۹
 ۴۵۱-۴۵۰-۴۴۹-۴۴۸-۴۴۷
 ۴۵۹-۴۵۸-۴۵۵-۴۵۴-۴۵۳
 ۴۶۴-۴۶۳-۴۶۲-۴۶۱-۴۶۰
 ۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۶۶-۴۶۵
 ۴۷۴-۴۷۳-۴۷۲-۴۷۱-۴۷۰
 ۴۸۱-۴۸۰-۴۷۹-۴۷۸-۴۷۷
 ۴۸۷-۴۸۶-۴۸۵-۴۸۴-۴۸۲
 ۴۹۳-۴۹۲-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۸
 ۴۹۸-۴۹۷-۴۹۶-۴۹۵-۴۹۴
 ۵۰۳-۵۰۲-۵۰۱-۵۰۰-۴۹۹
 ۵۱۷-۵۱۵-۵۰۶-۵۰۵-۵۰۴
 ۵۳۲-۵۲۹-۵۲۵-۵۲۴-۵۱۹
 ۶۱۹-۵۷۰-۵۵۰-۵۴۹-۵۴۲
 ۶۷۶-۶۵۲-۶۴۳-۶۳۴-۶۳۳
 ۷۲۳-۷۲۰-۷۱۲-۷۰۳-۶۸۰
 ۹۸۵-۹۸۴-۷۵۹-۷۵۶-۷۳۵

موسی بن ظفر ← سامری

موسی بن عیسی الخسروی : ۶

موشا ← موسی : ۳۶۷

مهابیل بن قینان : ۱۲۸-۱۲۷

مهاذر جشنس : ۱۱۹۵-۱۱۹۳

مهان دخت : ۱۲۰۸

١٤٠-١٣٩ - ١٣٨-١٣٧-١٣٦
١٥٢-١٤٦-١٤٣-١٤٢-١٤١
٢٣٩-٢٢٢ - ٢١٥-١٨٠-١٥٧
٧٦٧ - ٦٨٠-٣٣٨-٣٣٤-٣٠٣
نهشل [.. بن حري بن ضميره] : ٨١٣
نيرون : ٧٩٢

و

واصح : ١٦٧
والريبانوس : ٧٩٣
والمطيانوس : ٧٩٤
والنطيانوس [الصغير] : ٧٩٤
الوليد بن مصعب : ٣٦١-٣٦٠-٣٥٨
وهرز : ١٠٣١ - ١٠٣٠ - ١٠٢٩
١٠٣٧-١٠٣٣-١٠٣٢
وهب بن عبدالعزيز : ١٠٥٣
وهب بن منبه : ٦١٩-١٧-١٦
ويرك : ٣٤٣

هـ

هايبيل : ١٠٣-١٠٢-١٠١-١٠٠
٢٣٨-١٧٥-١١٠-١٠٦
هاجر : ٢٠٥ - ٢٠٤ - ١٩٨-١٩٧
٢١٠-٢٠٩ - ٢٠٨-٢٠٧-٢٠٦
٢٦١-٢٣٤-٢١٢
هاران (برادر ابراهيم) : ٢٤٦-١٩٣
هاران (عم ابراهيم) : ٢٤٦-١٩٣
هاروت : ١٧٥

نرسی (وزير) : ٩٢١
نريمان : ١٣٣
نسطور : ٦٦١-٦٥٩
نصر بن ربيعه : ٩٠١-٨٠١
نعمان بن امرؤ القيس : ٩٢٤-٩٢٣
٩٢٩-٩٢٨-٩٢٦-٩٢٥
نعمان بن زرعه : ١١٢٠
نعمان محطان : ١٦٧

نعمان [بن منذر بن نعمان، رب الخورنق]
٩٣٤-٩٣٣-٩٢٩-٩٠٢-٩٠١
٩٧٢-٩٤٠
نعمان بن منذر : ٩٨٢-٩٨١-٨٢٤
١٠٩٩-١٠٧٥ - ١٠٢٢-٩٩٠
١١٠٣-١١٠٢-١١٠١-١١٠٠
١١١٢-١١١١-١١٠٥-١١٠٤
١١١٦-١١١٥-١١١٤-١١١٣
١١٢٣-١١١٩-١١١٨-١١١٧
١١٦٤-١١٦٣-١١٢٥-١١٢٤
١١٧٩

نفر : ٣٢٨
نفييره : ٨٩٤-٨٩٢
نقيل بن حبيب : ١٠١٢ - ١٠١٠
١٠١٤
نمرود [.. بن كنعان] : ١٥٢-١٥١
١٨٧-١٨٥-١٨٣-١٨١-١٨٠
١٩٣-١٩٢-١٩٠-١٨٩-١٨٨
٢٠٣-٢٠٢-٢٠١-٢٠٠-١٩٥
٤٦٥-٢٠٤
نوح : ١٠٧-٩٣-٩١ - ١٥-١٠
١٣٥-١٣٤ - ١٣٣-١١٢-١٠٩

هرمس : ۶۹۳
 هرون (هارون) : ۳۸۷-۳۸۶-۳۶۴
 ۴۱۶-۴۰۸-۳۹۳-۳۹۲-۳۸۸
 ۴۳۲-۴۳۱-۴۳۰-۴۲۸-۴۱۸
 ۴۸۰-۴۶۶-۴۶۴-۴۴۳-۴۴۲
 ۵۰۲-۵۰۱-۵۰۰-۴۹۵-۴۸۷
 ۵۳۲-۵۲۹-۵۲۶-۵۱۱-۵۰۳
 ۷۵۶-۷۵۵-۶۵۲
 هارون الرشید : ۱۰۵۵
 همای چهرآزاد : ۶۸۵-۶۸۳-۶۶۳
 ۶۹۱-۶۹۰-۶۸۹-۶۸۸-۶۸۷
 هند : ۱۱۱۹-۹۸۱
 هود [... بن الخلود] : ۱۵۲-۵۸
 ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵ - ۱۵۴
 ۱۶۳-۱۶۲-۱۶۱-۱۵۹-۱۵۸
 ۱۷۱-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۴

۳۳۸-۲۱۶
 هودة بن علی حنفی (هودة التاج) :
 ۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴
 هوشنگ : ۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۱۳
 ۱۲۹
 هیردانا : ۷۸۶

س

یاجوج : ۴۶۵-۱۴۲-۵۹-۵۸
 ۷۱۵-۷۱۴-۷۱۰-۷۰۱-۶۲۴
 ۷۲۰-۷۱۹-۷۱۸-۷۱۷
 یاسرانعم : ۶۸۰-۶۷۹-۶۷۸
 یاسرین عمروین یعنر ← یاسرانعم

هاشم بن قاسم اصفهانی : ۶
 هامان : ۴۲۱-۴۱۷-۴۱۱-۴۰۴
 هامرز : ۱۱۲۸-۱۱۲۷-۱۱۲۲
 ۱۱۳۱-۱۱۳۰-۱۱۲۹
 هانی بن مسعود : ۱۱۱۷-۱۱۱۶
 ۱۱۲۲-۱۱۲۱-۱۱۲۰-۱۱۱۹
 ۱۱۲۶-۱۱۲۵-۱۱۲۴-۱۱۲۳
 ۱۱۳۰-۱۱۲۹-۱۱۲۸-۱۱۲۷
 ۱۱۳۶-۱۱۳۳-۱۱۳۲-۱۱۳۱

هبا : ۲۶۵
 هدریانوس : ۷۹۳
 هرجندین سام : ۸۸۷
 هردوس الاکبر : ۷۶۴-۷۶۱-۷۶۰
 هردوس الاصغر : ۷۶۶-۷۶۵-۷۶۴
 ۷۸۶-۷۸۴-۷۸۳-۷۸۰-۷۷۱
 ۷۸۸

هرقل : ۹۷۹-۷۹۴-۷۹۲-۷۹۱
 ۱۰۹۸
 هرمزین انوشیروان : ۱۰۳۸-۱۰۳۷
 ۱۰۷۲-۱۰۷۱-۱۰۷۰-۱۰۴۱
 ۱۰۷۷-۱۰۷۶-۱۰۷۴-۱۰۷۳
 ۱۰۸۱-۱۰۸۰-۱۰۷۹-۱۰۷۸
 ۱۱۶۸-۱۱۰۷-۱۰۸۲

هرمز (هرمزد، پسر شاهپور) : ۸۹۷
 ۹۰۲-۹۰۱-۹۰۰-۸۹۹
 هرمز (پسر نرسی) : ۹۰۳-۷۳۲
 ۹۱۸-۹۰۴
 هرمز (پسر یزدگردین بهرام گور) :
 ۹۵۲-۹۵۱
 هرمز خرداد : ۱۱۲۷-۱۱۲۲

یزید بن ہاشم الشیبانی : ۱۱۲۷
 الیسع ← خضر
 الیسع بن اخطوب : ۵۲۶ - ۵۲۷
 ۵۲۸-۵۲۹
 یعرب [... بن تحطان بن تحطان] :
 ۱۶۷-۳۵۶
 یعقوب : ۲۱۹-۲۳۳-۲۴۷-۲۶۱
 ۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۱-۲۷۳
 ۲۷۴-۲۷۵-۲۸۰-۲۸۱-۲۹۱
 ۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸
 ۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۷-۳۱۸
 ۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳
 ۳۵۹-۳۶۱-۴۱۵-۴۱۹-۵۱۳
 ۵۵۰-۵۵۷-۷۶۹
 یعقوب اسرائیل ← یعقوب
 یعقوب بن مائان : ۷۴۶
 یعقوبس : ۷۸۳-۷۸۶
 یغفرہ : ۹۷۴-۹۷۶
 یفتح : ۵۳۱
 یمامہ ← زرقاء الیمامہ : ۸۲۶
 یملیخا : ۸۳۱-۸۳۶-۸۳۷
 یوآش ← انوش
 یوتام : ۶۳۳
 یوحنا : ۷۳۴
 یوخام : ۳۶۴
 یوسانوس (یوسیانوس) : ۹۱۱-۹۱۲
 ۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵
 یوسطنیانوس : ۷۹۴

یاسر الحمیری ← یاسر انعم
 یافث بن نوح : ۱۳۵-۱۴۲-۱۴۴-۷۱۴
 ۷۳۱
 یافین : ۵۳۰
 یالون : ۲۶۵
 یاهواحاز : ۶۳۷
 یائیر : ۵۳۱
 یترون ← شعیب : ۳۳۲
 یحیی بن زکریا : ۷۳۱-۷۳۳-۷۳۶
 ۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴
 ۷۴۵-۷۶۵-۷۶۶-۷۸۲-۷۸۳
 ۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹
 ۷۹۱ - ۸۳۰
 یحطانوس : ۱۰۳۹
 یرد : ۱۱۰
 یروی بوشنجان ← بوشنجان : ۱۱۲
 ۶۱۳-۶۱۵
 یزداد بن انوشیروان : ۱۲۰۸
 یزدان بخش : ۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱
 یزدجرد ائیم : ۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲
 ۹۲۳-۹۲۹-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۴
 ۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۴۳-۹۴۵
 ۹۵۰-۹۵۱
 یزدجرد شہریار : ۷-۱۴۲-۱۴۸
 ۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۶۳
 ۱۱۷۸-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۲۰۳
 ۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱
 یزید بن حمار : ۱۱۳۲
 یزید بن مسور : ۱۱۲۸

۲۸۷-۲۸۶ - ۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳
 ۲۹۱ - ۲۹۰ - ۲۸۹ - ۲۸۸
 ۲۹۶-۲۹۵ - ۲۹۴-۲۹۳-۲۹۲
 ۳۰۱-۳۰۰ - ۲۹۹ - ۲۹۸-۲۹۷
 ۳۰۶-۳۰۵ - ۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲
 ۳۱۳-۳۱۲-۳۱۱-۳۰۹-۳۰۸
 ۳۱۸-۳۱۷-۳۱۶-۳۱۵-۳۱۴
 ۳۲۳-۳۲۲-۳۲۱-۳۲۰-۳۱۹
 ۳۶۰-۳۵۹-۳۵۸-۳۲۸-۳۲۷
 ۵۰۱- ۴۶۲-۴۱۵-۴۱۴-۳۶۱
 ۵۸۰-۵۵۰-۵۴۸-۵۳۶-۵۰۶
 یوسف بن یعقوب بن مائان (یوسف
 نجار): ۷۵۲-۷۵۰-۷۴۷-۷۴۶
 ۷۶۱-۷۵۶
 یوست رك زرعه : ۹۹۴
 يهودا : ۲۷۵-۲۷۳-۲۷۲-۲۶۵
 ۳۲۱-۳۱۸-۳۱۴-۳۱۳-۲۷۶
 ۵۴۱-۵۳۶ - ۵۱۷-۴۶۴-۳۲۲
 ۶۱۹
 يهوشافاط : ۶۳۲

یوسطینس : ۷۹۴
 یوشع بن نون : ۴۶۹ - ۴۶۸-۴۶۷
 ۴۹۴- ۴۷۸-۴۷۷-۴۷۱-۴۷۰
 ۵۰۳-۵۰۲-۵۰۱-۴۹۶-۴۹۵
 ۵۱۱-۵۱۰ - ۵۰۹-۵۰۵-۵۰۴
 ۵۱۷-۵۱۶ - ۵۱۵-۵۱۳-۵۱۲
 ۵۴۷-۵۴۶ - ۵۲۸-۵۲۴-۵۱۸
 یوشیا [... بن امون] : ۶۳۷
 یولیوس : ۷۲۵
 یونس بن متى : ۱۶ - ۵۵۹ - ۸۴۴
 ۸۴۹-۸۴۸-۸۴۷-۸۴۶-۸۴۵
 ۸۵۲-۸۵۱-۸۵۰
 یونون : ۶۹۳
 یویاحین : ۶۳۸-۶۳۷
 یویاقیم : ۶۳۷
 یویانوس : ۷۹۴
 یوسف : ۲۶۷ - ۲۶۶-۲۶۵-۱۷۵
 ۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰ - ۲۶۹-۲۶۸
 ۲۷۷-۲۷۶ - ۲۷۵-۲۷۴-۲۷۳
 ۲۸۲-۲۸۱- ۲۸۰-۲۷۹-۲۷۸

اسامی جایها

ارزیر : ۸۷۷
 ارض الجبایره : ۴۹۰
 ارقان : ۴۳۵
 ارمیان : ۵۱۶
 ارمینیہ : ۱۰۷۳-۹۶۷-۹۴۱-۸۸۳
 ۱۰۷۴
 اریحا : ۵۰۷-۴۹۰
 ازوی [کوه...]: ۵۱۵
 اسکندریہ : ۹۷۹-۷۰۰-۲۶۳
 اصطخر : ۸۷۴-۶۹۲-۶۸۹-۶۶۳
 ۸۷۹-۸۷۸-۸۷۷-۸۷۶-۸۷۵
 ۹۱۴-۸۸۶-۸۸۳-۸۸۱-۸۸۰
 ۱۰۲۹
 اصنہان : ۱۴۷-۱۴۵ - ۱۴۴-۸۵
 ۷۹۹-۷۲۶ - ۷۲۱-۷۰۰-۶۱۴
 ۱۰۴۱-۹۱۴-۸۸۱-۸۸۰
 افریقیہ : ۷۸۳
 الار : ۸۸۴
 انبار : ۷۹۵-۷۹۱-۶۸۱-۳۵۷
 ۷۹۹-۷۹۸-۷۹۶
 اندلس : ۷۷۳-۴۵۰

آ

آذربایگان : ۴۶۸ -- ۳۵۷-۱۴۹
 ۹۴۲-۹۴۱-۸۸۳-۶۸۱-۶۱۶
 ۱۰۸۱-۱۰۸۰-۱۰۷۴-۱۰۷۳
 ۱۱۶۸-۱۰۸۴
 آمل : ۹۶۷-۳۴۷-۳۴۶

الف

اباغ [چشمه...]: ۸۰۱-۸۰۰
 ابواء : ۱۰۶۸
 ابوقیس [کوه...]: ← یوقیس: ۱۰۹
 اتل الاحراف : ۵۵۱
 احد : ۴۳۴
 احقاف : ۱۶۶
 آران : ۱۴۹
 آرجان : ۹۶۵
 اردشیر خره ← جور : ۸۸۴-۸۸۰
 ۹۴۹-۸۹۸
 اردن : ۵۳۹-۴۹۷-۲۱۳

۹۰۴-۸۹۳-۸۸۵-۸۲۴-۸۲۳
 ۹۸۱-۹۷۳-۹۲۳-۹۱۱-۹۰۹
 ۱۰۲۰-۱۰۱۰-۱۰۰۱-۹۸۳
 ۱۰۴۱-۱۰۳۹-۱۰۳۳-۱۰۲۴
 ۱۰۷۵-۱۰۷۴-۱۰۷۳-۱۰۶۰
 ۱۱۳۶
 نشینہ : ۳۲۴
 بحرین : ۷۹۷-۷۹۶-۷۹۲-۷۹۱
 ۸۲۴-۸۲۳-۸۰۱-۸۰۰-۷۹۸
 ۹۰۸-۹۰۵-۸۹۳-۸۸۵-۸۸۴
 ۱۰۳۹-۹۸۱-۹۱۱-۹۰۹
 ۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴-۱۰۴۰
 بحری : ۴۳۴
 بخارا : ۹۵۵-۳۶۵
 برج : ۸۱۶-۸۱۵
 برج العصاب ← برج : ۸۱۵
 برجیسیا (جاہرما) : ۵۷
 بزرج شاہور : ۹۰۹
 بصرہ : ۱۱۲۰-۷۶۲-۳۴۱-۲۴۹
 بصری : ۱۰۶۹
 بغداد : ۵۱۹-۳۴۱-۱۸۰-۱۴۹
 ۹۰۴-۸۸۳-۸۲۴-۷۲۶-۵۲۲
 بقہ : ۸۱۳-۸۱۲
 بکر : ۹۰۹
 بکہ ← مکہ : ۹۴
 بلاش آباد : ۹۶۴
 بلخ : ۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹
 ۶۰۵-۵۹۶-۵۲۴-۳۴۵-۱۲۳
 ۶۷۴-۶۴۶-۶۴۰-۶۳۹-۶۱۶

انطاکیہ : ۹۷۹-۸۹۰-۸۵۵-۵۵۱
 ۱۰۸۴-۱۰۴۰
 اہواز : ۷۲۷-۶۴۰-۳۴۱-۱۴۵
 ۸۹۱-۸۹۰-۸۸۴-۸۸۲-۸۸۱
 ۱۲۰۷-۹۶۵-۹۱۶-۹۰۹-۸۹۶
 ایران : ۶۰۲-۵۲۱-۱۵۰-۱۴۹
 ۶۶۵-۶۶۳-۶۰۷
 ایران خرہ شاہور : ۹۱۰-۹۰۹
 اہسار بار اردشیر ← کرخ میسان :
 ۸۸۵
 ایلہ : ۷۷۷-۴۹۷
 ایلیا : ۵۱۴-۵۰۷-۴۹۰
 ابوب [قریئہ ...] : ۳۲۹
 ایوب [عین ...] : ۳۳۰
ب
 باب الابواب : ۱۰۷۴
 باب الطافات : ۳۲۶
 بابل : ۱۵۲-۱۴۹-۱۴۱-۱۲۸
 ۳۴۱-۳۳۳-۲۴۶-۱۹۵-۱۸۰
 ۶۳۴-۶۳۳-۶۱۶-۵۹۳-۵۱۹
 ۶۴۸-۶۴۶-۶۳۸-۶۳۷-۶۳۶
 ۶۹۴-۶۹۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۱
 ۷۹۲-۷۸۲-۷۲۶-۷۲۱-۶۹۹
 ۱۱۶۴-۱۱۵۳-۱۱۵۱
 بابل نیمروز : ۱۱۵۱
 باجرما : ۹۱۰-۴۲۶
 بادغیس : ۱۰۷۳
 بادبہ : ۷۹۱-۷۲۸-۷۲۱-۶۸۱
 ۸۱۹-۷۹۷-۷۹۶-۷۹۵-۷۹۲

۷۹۳-۷۸۷-۷۸۶-۷۸۴-۷۸۰

۱۰۹۵-۷۹۴

بیضاء : ۸۷۶

بیل ← جندی شاپور : ۸۹۷

پ

پارس : ۱۴۹-۳۴۱-۶۱۷-۶۶۲-۶۶۳

۶۶۴-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۹-۷۲۷

۷۶۲-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷

۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲

۸۰۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۹۰

۸۹۱-۸۹۶-۸۹۸-۹۰۵-۹۰۷

۹۰۸-۹۱۲-۹۱۴-۹۱۹-۹۲۱

۹۴۱-۹۶۵-۱۲۰۹

پسا ← دارابگرد : ۶۹۲

پیروزآباد : ۷۶۲

ت

تبت : ۶۶۶-۷۱۰

ترکستان : ۳۴۷-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۳

۵۹۳-۵۹۵-۵۹۹-۶۰۳-۶۰۵

۶۰۶-۶۰۷-۶۱۴-۶۱۶-۶۱۷

۶۵۷-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۸۲۸

۹۷۶-۹۸۰-۱۰۴۱-۱۰۵۲

۱۰۷۳-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۶

۱۰۹۱-۱۰۹۹-۱۱۰۵

تعلب : ۹۰۹

تکریت : ۸۹۱

۶۴۸-۶۵۴-۶۵۷-۶۶۱-۶۶۲

۶۶۵-۶۶۷-۶۷۰-۶۷۶-۶۸۶

۶۸۷-۶۹۱-۶۹۲-۷۰۰-۸۸۳

۹۴۲-۹۵۱-۹۵۵-۹۸۰-۱۰۷۳

۱۰۷۸

بلخ الحسناء ← بلخ

بلخ شایگان ← بلخ : ۶۶۳

بلخ [رود ...] : ۶۸۹

بلخ [کوه ...] : ۱۲۵-۱۲۷

بلقا : ۱۹۰-۳۰۷-۵۱۳

بود : ۸۵

بوذ اردشیر ← حزه : ۸۸۵

بوقیس [کوه ...] : ۱۰۱۷

به اردشیر ← مداین : ۸۸۳-۸۸۵

۹۳۳

بیت الصراح : ۹۰

بیت المعمور : ۸۹-۹۰-۲۳۹

۲۴۰

بیت المقدس : ۱۵-۵۹-۱۰۹

۲۰۹-۲۷۴-۲۷۶-۳۶۲-۴۹۰

۵۱۴-۵۱۵-۵۱۹-۵۵۶-۵۵۷

۵۵۸-۵۶۱-۵۶۴-۵۹۳-۵۹۴

۶۱۹-۶۳۸-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲

۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷

۶۴۸-۶۴۹-۶۵۱-۶۵۳-۶۵۴

۶۵۵-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵

۶۷۶-۶۷۷-۷۲۲-۷۳۲-۷۳۳

۷۳۴-۷۴۳-۸۵۹-۷۶۰-۷۶۱

۷۶۲-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۷۱

ج

چین : ۹۷۵-۹۷۴-۹۴۷-۸۲۸
چینستان : ۶۰۶ - ۳۴۶ - ۱۴۹
۹۷۶-۹۷۵-۹۷۴-۸۲۸-۷۰۰

ح

حبشه : ۹۸۳-۹۸۲-۹۸۱-۹۵۳
۱۰۰۱-۹۹۹-۹۹۴-۹۹۰-۹۸۸
۱۰۰۵-۱۰۰۴-۱۰۰۳-۱۰۰۲
۱۰۱۱-۱۰۱۰-۱۰۰۹-۱۰۰۶
۱۰۲۰-۱۰۱۷-۱۰۱۵-۱۰۱۲
۱۰۲۷-۱۰۲۴-۱۰۲۲-۱۰۲۱
۱۰۳۶-۱۰۳۳-۱۰۳۲-۱۰۳۰
۱۰۹۱

حجاز : ۱۷۲-۱۵۶-۱۵۲-۱۴۹
۴۳۴-۳۴۲-۲۶۱-۲۱۳-۲۰۷
۶۴۴-۶۱۸-۵۹۶-۵۶۵-۵۳۱
۷۹۵-۷۹۲-۷۸۳-۷۲۱-۷۰۲
۸۲۳-۸۰۱-۸۰۰-۷۹۹-۷۹۶
۹۸۲-۹۸۱-۸۹۳-۸۸۵-۸۲۴
۱۰۰۱ - ۹۹۱ - ۹۸۴ - ۹۸۳
۱۰۲۴-۱۰۱۸-۱۰۱۰-۱۰۰۸
۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۹-۱۰۳۳
۱۰۶۰-۱۰۵۵

حجر : ۱۷۳-۱۷۲-۱۵۳
حلبیه : ۸۱۰-۲۲۷
حران : ۲۴۶-۱۹۵
حرم : ۷۷۷

تهامه ← مکه : ۱۰۱۴-۱۰۰۸
۱۰۳۹

توران : ۵۹۸
تیه : ۵۰۱-۵۰۰-۴۹۶-۴۹۰
۵۱۹-۵۱۴-۵۰۶-۵۰۲

ث

تیسر [کوه ...] : ۱۰۱۶-۴۳۴-۲۳۳

ج

جبال : ۸۸۰-۷۹۹-۷۲۶-۷۲۱
۸۸۳ - ۸۸۲
جده : ۹۰-۸۵-۸۴

جزیره : ۸۱۳-۸۱۰-۷۹۹-۷۲۱
۹۸۱-۸۹۴-۸۸۵-۸۲۳-۸۱۹
۹۹۱-۹۹۵-۱۰۳۹-۱۰۴۰
۱۰۴۱

جندی شاپور : ۹۰۲-۸۹۷-۸۹۶
۹۱۷-۹۱۶

جوبانان : ۸۷۷
جودی [کوه ...] : ۱۳۹-۹۳
جور : ۸۸۴-۸۸۳-۸۸۰
جی : ۷۰۰

جیعون [رود ...] : ۳۴۸-۳۴۵
۷۲۱-۶۴۰-۵۹۶-۵۲۴-۳۴۹
۷۹۵-۷۹۱-۷۳۲-۷۲۶-۷۲۵
۹۴۳-۹۴۲-۸۸۵-۸۲۳-۷۹۹
۱۰۷۳-۹۷۵-۹۷۴-۹۵۴
جیعون [کوه ...] : ۵۱۵

خزر : ۹۱۳-۹۱۱
 خزران : ۹۸۰-۹۷۹-۹۶۷-۱۴۹
 ۱۰۷۶-۱۰۷۴-۱۰۷۳-۱۰۴۱
 ۱۱۰۵-۱۰۹۹
 خنی شاپور : ۹۱۰
 خوزستان : ۶۱۶
 خیبر : ۹۸۴-۹۸۳-۶۴۴
 خيرو : ۸۷۵

د

دارا : ۱۰۴۰
 دارابگرد : ۸۸۶-۸۷۶-۶۹۲
 دارالنافعه : ۱۰۶۷
 دجله [رود ...] : ۵۲۲-۳۴۱
 ۷۲۲-۷۲۱-۶۸۱-۶۴۵-۶۴۰
 ۷۲۸-۷۲۷-۷۲۶-۷۲۵-۷۲۳
 ۷۶۰-۷۳۳-۷۳۲-۷۳۱-۷۲۹
 ۷۹۵-۷۹۲-۷۹۱-۷۹۰-۷۸۷
 ۹۵۴-۹۱۲-۸۹۱-۸۸۳-۷۹۹
 ۱۰۵۶
 دربند : ۱۰۴۱
 دفسوس : ۷۸۳
 دماوند : ۳۴۴
 دماوند [کوه ...] : ۱۱۶-۱۱۴
 ۳۴۸-۱۴۵-۱۳۲-۱۲۰-۱۱۹
 دمشق : ۵۶۴-۵۵۷-۳۲۴-۱۷۲
 ۶۷۲-۶۴۱-۶۴۰
 دینور : ۱۰۷۱-۸۸۳

حرا [کوه ...] : ۱۰۱۳-۹۳
 ۱۰۱۶
 الحسا : ۷۹۶
 حضر : ۷۳۱-۷۳۰-۷۲۹-۷۲۸
 ۸۹۴-۸۹۳-۸۹۲-۸۹۱
 حضرموت : ۱۷۰-۱۶۷-۱۶۵
 ۱۰۰۴-۱۰۰۳-۱۰۰۲-۲۶۱
 الحضیره : ۸۹۱
 حلوان : ۷۹۹-۷۹۲-۷۹۱-۷۰۰
 ۹۶۶-۸۲۳-۸۰۰
 حلب : ۱۰۴۰-۹۰۹
 حمص : ۱۰۴۰
 حمير : ۹۹۴-۹۸۳-۹۸۲-۶۰۱
 ۱۰۳۰-۱۰۲۲-۱۰۲۱-۱۰۱۰
 ۱۰۳۳
 حیره : ۷۹۵-۷۹۲-۷۹۱-۶۸۱
 ۸۲۰-۸۱۶-۸۰۰-۷۹۹-۷۹۸
 ۹۲۳-۹۱۸-۸۸۶-۸۸۵-۸۲۴
 ۹۸۱-۹۸۰-۹۷۴-۹۷۲-۹۲۸
 ۱۰۲۲-۹۹۱-۹۹۰-۹۸۲
 ۱۱۰۴-۱۱۰۰-۱۰۹۹-۱۰۵۷
 ۱۱۲۲-۱۱۱۸-۱۱۱۶

خ

خابور : ۷۲۹
 خراسان : ۶۱۶-۶۰۲-۱۶۸-۱
 ۷۹۹-۷۲۶-۷۲۵-۷۲۱-۷۰۰
 ۸۹۹-۸۹۲-۸۹۰-۸۸۵-۸۲۳
 ۹۶۷-۹۴۲-۹۲۱-۹۱۲-۹۱۰

۱۰۰۷-۱۰۰۰-۹۹۱-۹۸۴-۹۸۳
۱۰۴۰-۱۰۳۹-۱۰۲۲-۱۰۱۵
۱۰۸۲-۱۰۷۶-۱۰۷۴-۱۰۷۳
۱۰۹۴-۱۰۹۱-۱۰۹۰-۱۰۸۶
۱۱۰۵-۱۰۹۹-۱۰۹۶-۱۰۹۵
۱۱۴۵-۱۱۱۳-۱۱۱۲-۱۱۰۶
۱۱۶۹-۱۱۶۸-۱۱۶۳-۱۱۶۱
۱۱۹۴-۱۱۹۲-۱۱۷۹-۱۱۷۷

رومیه : ۷۸۲-۷۲۸-۶۸۷

روبین[دز...] : ۶۶۶

ری : ۳۴۴ - ۱۶۸ - ۱۴۶-۱۴۵

۷۳۱-۷۲۸-۷۲۷-۷۲۶-۷۲۱

۹۵۴-۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۳۳

۱۰۷۷ - ۹۷۶ - ۹۷۴ - ۹۶۶

۱۰۸۶-۱۰۸۰

ری شهر : ۹۰۵

ریو اردشیر : ۸۸۴

ز

زاب : ۵۲۳-۵۲۲

الزباب الاسفل : ۵۲۲

الزباب الاعلی : ۵۲۲

الزباب الاوسط : ۵۲۲

زابستان : ۶۶۸-۶۰۲-۱۳۲

زاغ ← زاب : ۵۲۳

زور : ۷۰۰

زنکستان : ۶۹۵-۶۹۴

دوما : ۲۱۳

دیه ابراهیم : ۱۹۹

ذ

ذی قار : ۱۱۲۴ - ۱۱۲۲-۱۰۹۸

۱۱۳۷-۱۱۳۶-۱۱۳۵-۱۱۲۷

۱۱۶۱

ر

رام اردشیر : ۸۸۴

رام فیروز آباد : ۹۵۴

رام هرمز : ۸۸۱

رحبه : ۹۹۱-۸۱۰

رمله : ۷۶۲-۳۲۴

رملیه : ۹۰۹

روس : ۱۴۹

روشن فیروز : ۹۵۴

رضوی : ۴۳۴

الرها : ۱۰۴۰

روم . ۲۸۷ - ۲۶۷ - ۲۶۳ - ۱۴۹

۷۲۷-۶۹۲ - ۶۴۰ - ۵۱۶-۲۸۸

۷۸۴-۷۸۳ - ۷۸۲-۷۳۰-۷۲۸

۸۲۳-۸۰۰ - ۷۹۲-۷۹۱-۷۹۰

۹۰۴-۸۹۱ - ۸۹۰ - ۸۵۵-۸۳۴

۹۱۳-۹۱۲ - ۹۱۱-۹۱۰-۹۰۶

۹۲۴-۹۱۷-۹۱۶ - ۹۱۵-۹۱۴

۹۵۱-۹۴۹ - ۹۴۸-۹۴۶-۹۲۹

۹۸۲-۹۷۹-۹۷۶ - ۹۷۵-۹۵۳

سیستان : ۶۰۱-۶۰۲-۶۶۸-۶۸۵
۶۸۶-۸۸۳-۹۰۳

ش

شادروان : ۸۹۰-۸۹۱
شادشاہپور : ۸۹۶
شام : ۱۳۹-۱۴۲-۱۵۳-۱۵۶
۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
۱۹۵-۱۹۷-۲۱۳-۲۴۲-۲۴۵
۲۴۶-۲۴۸-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۰
۲۶۶-۲۶۷-۳۲۲-۳۲۴
۳۲۹-۳۳۳-۳۳۵-۳۴۱-۳۴۲
۳۴۵-۳۵۸-۳۵۹-۳۷۳-۴۱۵
۴۴۹-۴۵۰-۴۷۸-۴۹۰-۵۱۵
۵۱۹-۵۲۵-۵۳۵-۵۷۰-۶۱۸
۶۱۹-۶۲۰-۶۲۲-۶۲۴-۶۲۵
۶۲۶-۶۳۴-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۴
۶۴۵-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۴
۶۵۶-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۳-۶۷۴
۶۹۶-۷۲۱-۷۲۴-۷۲۶-۷۳۲
۷۳۴-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۵
۷۷۱-۷۷۷-۷۷۸-۷۸۳-۷۸۴
۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۵-۷۹۹
۸۰۰-۸۱۰-۸۱۵-۸۲۳-۸۲۴
۸۲۷-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۴-۸۳۵
۸۵۸-۸۵۹-۸۸۵-۸۹۰-۸۹۱
۸۹۳-۸۹۴-۹۰۴-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱
۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۸-۹۷۲
۹۷۷-۹۸۹-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳

س

سیا : ۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸
۵۹۰-۵۹۶-۶۱۸-۶۷۹
سیع : ۱۹۷
سجستان : ۸۸۵-۹۵۱
سدوم : ۲۱۳
سدیر : ۹۲۸
سرخص : ۳۴۵-۳۴۶-۳۴۸
سرندیب (سراندیب) : ۸۴-۸۵
۹۳-۱۰۷-۱۰۹-۱۰۴۰
۱۰۴۱
سعره : ۲۱۳
سغد : ۷۶۲
سغد سمرقند : ۷۶۲
سقلاب : ۱۴۹
سلم [کوه ...] : ۵۱۵
سمرقند : ۸۲۸-۹۷۵-۹۷۶
سمرقند ← سمرقند
سواحل : ۸۸۰
سواد (سواد عراق) : ۷۲۷-۷۳۳
۷۹۶-۷۹۹-۸۰۰-۸۸۳-۸۸۵
۸۹۲-۹۰۴-۹۰۹-۹۲۸-۹۶۴
۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۱۱۲۱
۱۱۴۸-۱۱۵۰-۱۱۹۲
سوس : ۱۲۸
سوق الاهواز : ۸۸۲
سوق الثمانین : ۱۴۱
سند : ۸۵-۱۴۹-۶۷۴-۹۴۵
۹۴۷

۷۲۱-۳۴۸-۳۴۶-۱۶۸-۱۴۶

۱۰۴۱

طبریه : ۶۴۰-۶۴۱

طخارستان : ۹۵۱-۹۵۵-۹۵۸

۹۸۰

طور [کوه ... سینا] : ۳۸۰-۴۹۸

طوران : ۸۸۴

طور سینا : ۹۳-۴۲۷-۴۲۸-۴۳۰

۴۳۲

طوی : ۳۸۱

طی : ۱۱۱۷

طی [کوه ...] : ۳۵۷-۶۸۱

طیروده : ۸۷۵

طیسفون : ۹۰۵-۹۱۲-۹۳۳

۹۳۵

ع

عائور : ۴۳۴

عاجز : ۵۱۳

عای : ۵۱۵

عدن : ۱۱۰-۴۶۸-۷۹۹-۹۷۹

۱۰۲۹-۱۰۰۲

عراق : ۱۴۲-۱۸۰-۲۴۶-۳۴۲

۶۴۵-۶۴۰-۵۲۲-۴۲۶-۳۵۷

۶۷۴-۶۷۳-۶۷۲-۶۷۱-۶۴۸

۶۹۶-۶۹۴-۶۹۲-۶۸۱-۶۷۵

۷۲۶-۷۲۵-۷۲۱-۷۰۰-۶۹۹

۷۹۵-۷۹۲-۷۹۱-۷۸۲-۷۲۸

۱۰۰۷-۹۹۵-۹۹۱-۹۸۴

۱۰۳۹-۱۰۲۰-۱۰۱۸-۱۰۱۴

۱۰۵۷-۱۰۵۶-۱۰۴۱-۱۰۴۰

۱۰۷۰-۱۰۶۹-۱۰۶۸-۱۰۶۷

۱۱۱۵-۱۱۰۶-۱۰۸۲-۱۰۷۳

شام [بادیه ...] : ۲۰۴-۱۹۷

شاه سیر : ۶۰۵

شرق : ۸۱۰

شعب یوان : ۷۶۲

شعب الطایخ : ۸۲۷

شوش : ۶۷۷-۹۱۰

شوشتر : ۸۹۰

شهرام فیروز : ۹۵۵

شهر دارا : ۷۰۸ ح

شیراز : ۷۶۲

ص

صیبه : ۲۱۳

صفا [کوه ...] : ۲۰۸-۲۰۷

صنعا : ۹۸۶-۱۰۰۲-۱۰۰۳

۱۰۱۶-۱۰۱۵-۱۰۰۷-۱۰۰۴

۱۰۳۳

ط

طالقان : ۹۵۲-۱۰۷۳

طایف : ۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۶

۱۰۴۰-۱۰۳۹-۱۰۲۰-۱۰۱۷

۱۰۴۱

طبرستان : ۱۱۹-۱۳۲-۱۴۵

فرات [رود ...] : ۳۴۸-۳۴۱
 ۹۷۴-۹۷۳-۸۹۱-۸۱۳-۸۱۰
 فرغانه : ۹۸۰
 فسا اردشیر ← مدینة الخط : ۸۸۵
 فلسطین : ۲۰۴-۱۹۸-۱۹۷-۱۹۵
 ۴۶۵-۲۶۵-۲۲۴-۲۱۳-۲۰۹
 ۶۴۷-۶۴۵-۵۳۹-۵۳۱-۴۹۶

۸۰۰-۷۹۹-۷۹۸-۷۹۷-۷۹۶
 ۸۱۷-۸۱۶-۸۱۳-۸۱۰-۸۰۱
 ۸۲۴-۸۲۳-۸۲۱-۸۲۰-۸۱۹
 ۸۸۷-۸۸۶-۸۸۵-۸۲۷-۸۲۵
 ۹۱۱-۹۱۰-۹۰۹-۸۹۲-۸۹۱
 ۹۷۴-۹۴۲-۹۲۸-۹۱۳-۹۱۲
 ۱۰۴۰-۹۹۵-۹۹۴-۹۹۰-۹۸۳
 ۱۰۴۶-۱۰۴۳-۱۰۴۲-۱۰۴۱
 ۱۱۱۴-۱۰۹۶-۱۰۷۱-۱۰۵۲

ق

قاف [کوه ...] : ۷۰۹
 قبط : ۳۵۹-۱۹۷
 قحطان : ۶۰۱
 قریظه : ۶۴۴
 قسط : ۱۹۸
 قسطنطنیه : ۹۷۹-۹۷۵-۷۳۱
 قظ [ده ...] : ۲۰۴-۱۹۹
 قلزم [بحر ...] : ۴۶۸
 قنسرین : ۱۰۴۰
 قومس : ۷۹۹
 قهستان : ۸۸۰-۶۱۴
 قیروان : ۷۸۳

۱۱۵۱
 عراقین : ۱۴۹
 عرفات : ۲۴۲ - ۱۰۴ - ۹۱ - ۹۰
 ۱۰۱۶
 عقبه : ۳۴۵
 عما [کوه ...] : ۵۱۵
 عمان : ۱۰۴۱-۱۰۴۰-۹۷۵-۹۷۴
 ۱۰۹۱
 عمره : ۲۱۳
 عین التمر : ۸۹۴

غ

غرجستان : ۹۸۰-۹۵۵-۹۵۱
 غوطای : ۷۶۲
 غوطه (غوطا) : ۷۶۶

ف

فامیه : ۱۰۴۰
 فدک : ۹۸۳-۶۴۴

ک

کازرون : ۹۶۶
 کر [رود ...] : ۶۸۹
 کرج : ۱۴۹
 کرخ میسان ← اردشیرسان : ۸۸۲
 کرمان : ۸۷۹-۶۶۲-۶۱۶-۶۱۳

۱۰۴۱

مجمع البحرين ← بحر القلزم

مداین : ۸۸۴-۸۸۳ -- ۸۲۴-۷۲۶

۸۹۷-۸۹۶-۹۱۲-۹۱۰-۹۳۲

۹۳۳-۹۳۵-۹۶۵-۹۷۳-۹۸۰

۱۰۴۰-۱۰۷۳-۱۰۷۹-۱۰۸۰

۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۴-۱۰۸۹

۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۱۲۰-۱۱۴۸

۱۱۹۵-۱۲۰۵-۱۲۱۰

مدین : ۳۳۳-۳۳۴-۳۷۳-۳۷۴

۳۷۹-۴۰۶-۴۵۹

مدینه : ۱۴-۲۶-۲۷-۴۹-۱۹۳

۱۹۴-۲۲۶-۲۲۸-۴۳۹-۵۶۵

۶۴۴-۷۴۹-۷۵۹-۷۷۷-۸۲۷

۸۲۸-۸۰۹-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳

۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۱۰۱۸

۱۰۵۴-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۹۳

۱۰۹۸-۱۱۳۲-۱۱۳۵-۱۱۳۶

۱۱۴۰-۱۱۴۴-۱۱۸۷

مدینه العتیقه : ۵۲۲

مدینه الملك : ۹۳۴

مرزروی : ۱۲۶

مرقیسیا (جالقا) : ۵۷

مرو : ۳۴۵-۳۴۸-۷۰۰-۸۸۳

۱۲۱۰

مروه [کوه ...] : ۲۰۷

مزدوران : ۳۴۷

مصر : ۱۹۵-۱۹۷-۲۴۴-۲۴۶

۲۶۱-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸

۲۷۹-۲۸۷-۲۸۸-۳۰۳-۳۰۴

۸۸۰-۸۸۵-۹۰۹-۹۱۸-۹۲۰

۹۲۱-۱۰۴۱

کرمانشاه : ۱۰۹۰

کندهر ← سمرقند

کنعان [زمین ...] : ۲۴۸-۲۶۱

۲۶۳-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۳۰۴

۳۱۷-۵۳۰

کوئی [نهر ...] : ۲۴۶ ←

رود بخارا

کوجران : ۸۸۴

کوشان : ۸۸۴

کوفه : ۱۲۸-۱۳۵-۱۳۹-۶۸۱

۷۲۱-۷۲۸-۷۹۱-۷۹۲-۸۸۵

۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴

کونس : ۸۷۷

کوه : ۳۴۱

کوهستان : ۷۲۱-۷۹۹-۱۰۴۱

کی کرد : ۶۰۰

گ

گر [دره ...] : ۱۲۱

گرگان : ۱۶۸-۳۴۸-۶۱۴-۷۲۱

۸۸۵-۹۵۴-۱۰۴۱-۱۰۸۶

ل

لبنان [کوه ...] : ۹۳

م

ماوراء النهر : ۳۴۵-۹۴۲-۹۸۰

۹۸۱-۸۴۱-۸۲۸-۸۲۷-۷۹۶
۹۸۶-۹۸۵-۹۸۴-۹۸۳-۹۸۲
۱۰۱۰-۱۰۰۹-۱۰۰۸-۱۰۰۶
۱۰۱۴-۱۰۱۳-۱۰۱۲-۱۰۱۱
۱۰۱۸-۱۰۱۷-۱۰۱۶-۱۰۱۵
۱۰۵۳-۱۰۳۸-۱۰۲۰-۱۰۱۹
۱۰۵۹-۱۰۵۶-۱۰۵۵-۱۰۵۴
۱۰۶۶-۱۰۶۴-۱۰۶۱-۱۰۶۰
-۱۰۶۸-۱۰۶۷

۱۰۴۰ : منبج

۸۲۸ : منزل الملك

۳۷۰ : منف

۲۴۲-۲۳۹-۱۶۰ : منى

۲۱۳-۲۰۰-۱۹۸-۱۹۵ : مؤتفكات

۲۲۴-۲۱۵

۶۹۶-۶۸۰-۶۷۱-۳۵۷ : موصل

۸۱۰-۷۹۹-۷۳۳-۷۳۲-۷۲۱

۸۸۳-۸۸۱-۸۸۵-۸۵۸-۸۴۴

۱۰۳۹-۹۹۵-۹۹۴-۹۹۱-۸۹۲

۱۰۴۰

۹۶۶ : مهران

۱۲۰۸-۸۸۲-۸۵ : میسان

ن

۹۹۷-۹۹۶-۹۹۵-۹۹۴ : نجران

۱۰۰۱-۱۰۰۰-۹۹۹-۹۹۸

۹۷۴ : نجف

۹۶۷ : نسا

نشابور ← نیشابور

۳۱۵-۳۱۴-۳۱۲-۳۱۰-۳۰۸
۳۲۲-۳۲۱-۳۲۰-۳۱۹-۳۱۷
۳۵۹-۳۵۸-۳۴۵-۳۴۲-۳۴۱
۳۶۴-۳۶۳-۳۶۲-۳۶۱-۳۶۰
۳۷۸-۳۷۳-۳۷۰-۳۶۹-۳۶۵
۴۰۳-۳۹۷-۳۹۶-۳۹۲-۳۷۹
۴۱۱-۴۱۰-۴۰۷-۴۰۶-۴۰۵
۴۱۷-۴۱۵-۴۱۴-۴۱۳-۴۱۲
۴۵۲-۴۵۱-۴۵۰-۴۲۶-۴۲۵
۴۶۸-۴۶۷-۴۶۶-۴۶۱-۴۵۵
۴۹۱-۴۹۰-۴۸۲-۴۷۸-۴۷۷
۴۹۸-۴۹۷-۴۹۶-۴۹۳-۴۹۲
۵۱۹-۵۱۸-۵۰۶-۵۰۱-۵۰۰
۶۴۴-۶۴۳-۶۳۰-۵۴۸-۵۲۹
-۷۵۹-۷۳۲-۷۲۱-۶۸۰-۶۴۵
۷۷۳-۷۷۱-۷۶۵-۷۶۱-۷۶۰

۱۰۱۱ : مخمس

۶۹۳ : مقدونیه

۹۴۷-۸۸۴-۶۱۳ : مکران

۹۴-۹۳-۹۱-۹۰-۸۵-۸۴ : مکه

۱۵۳-۱۳۹-۱۳۷-۱۰۹-۱۰۴

-۱۶۳-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶

-۱۹۴-۱۹۳-۱۸۹-۱۷۹-۱۶۴

۲۱۰-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶

۲۲۷-۲۲۵-۲۱۳-۲۱۲-۲۱۱

۲۴۱-۲۳۹-۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰

۲۵۸-۲۴۵-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲

۴۵۷-۳۸۰-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۹

۷۰۴-۷۰۲-۵۶۵-۵۰۷-۴۶۴

۷۹۴-۷۷۷-۷۵۹-۷۰۶-۷۰۵

همدان : ۷۹۹-۸۸۳

هندوستان (هند) : ۸۴-۸۵-۸۷

۹۰-۹۱-۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۴-۱۰۷

۱۰۹-۱۳۳-۱۴۹-۱۶۸-۳۴۷

۳۵۷-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۳

۶۲۵-۶۲۶-۶۳۱-۶۷۴-۶۷۵

۶۸۱-۶۸۷-۶۹۲-۷۰۰-۸۲۸

۹۰۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۹

۹۵۳-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۹۹

۱۱۷۱

ی

یثرب ← مدینه : ۸۲۷ - ۹۰۹

۹۱۱

یمامه : ۷۹۱-۷۹۶-۷۹۷-۸۲۴

۹۲۶-۸۲۷-۸۹۳-۹۰۹-۱۰۰۱

۱۰۴۰-۱۰۷۴-۱۰۷۵

یمن : ۱۰۴-۱۴۹-۱۶۷-۲۴۴

۲۶۰-۲۶۱-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۸

۳۵۷-۳۵۸-۳۶۸-۵۱۶-۵۱۸

۵۱۹-۵۲۹-۵۶۵-۵۹۶-۶۰۱

۶۱۸-۶۱۹-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰

۶۸۱-۷۲۱-۷۳۳-۷۶۰-۷۷۱

۷۹۱-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۹

۸۰۰-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۷

۸۲۸-۸۹۳-۸۷۲-۹۷۳-۹۷۵

نصیبین : ۸۹۰-۸۹۱-۹۱۴-۱۰۷۳

۱۲۰۷ - ۱۲۰۹

نهاوند : ۸۸۳-۱۰۷۱

نهرالایله : ۷۶۲

نهررونی [بیابان ...] : ۹۵۵

نیجلوس : ۸۳۱

نیشابور : ۳۴۸-۸۸۳-۹۱۰-۹۶۴

نیل [رود ...] : ۳۲۲-۳۵۹-۳۶۴

۳۶۵-۳۶۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۱۴

۴۱۵-۴۱۹-۴۲۰-۴۹۶

نیمروز ← سیستان : ۶۸۶-۱۱۸۳

نینوی : ۸۴۴-۸۴۷-۸۴۹

و

وادی القری : ۶۴۴-۹۸۳

وادی نعمان : ۱۰۴

واسط : ۱۴۹

وهشتکنگ : ۶۶۶

ه

هجر : ۷۹۶-۹۰۸-۹۰۹

هرا ← هری

هرمز اردشیر ← سوق الاهواز :

۸۸۴

هرمزجان : ۸۸۲

هری : ۷۰۰-۸۸۳-۱۰۷۳

١٠٣٣-١٠٣٠-١٠٢٩-١٠٢٧

١٠٤٠-١٠٣٩-١٠٣٨-١٠٣٧

١٠٧٥-١٠٧٤-١٠٥٧-١٠٤١

١١٨٦-١١٤٤-١١٤٠-١١٣٩

١١٩٠-١١٨٩-١١٨٧

٧٠٠ - ٦٩٤ - ٦٩٢ - ٢٦ : يونان

٧٦٠- ٧٢٥-٧٢٤-٧٢٢-٧٢١

٨٢٩-٧٨٢

٩٨١-٩٨٠-٩٧٩-٩٧٧-٩٧٦

٩٨٦- ٩٨٥-٩٨٤-٩٨٣-٩٨٢

٩٩١- ٩٩٠-٩٨٩-٩٨٨-٩٨٧

٩٩٩-٩٩٨-٩٩٧-٩٩٤-٩٩٢

١٠٠٣-١٠٠٢-١٠٠١-١٠٠٠

١٠٠٧-١٠٠٦- ١٠٠٥-١٠٠٤

١٠١٤- ١٠١٠-١٠٠٩-١٠٠٨

١٠٢٠-١٠١٨-١٠١٧-١٠١٦

١٠٢٤-١٠٢٣-١٠٢٢-١٠٢١

اسامی کتب

خدای نامہ : ۱۲۶	استاوزند : ۶۵۵
رہور : ۱۰۷-۲۵۱-۵۴۹-۸۶۹	انجیل : ۱۴-۱۰۷-۲۵۱-۲۶۴
زهد [کتاب ...] : ۵۶۳	۷۶۶-۷۶۵-۷۶۴-۷۵۷-۷۴۹
شاهنامہ بزرگ : ۱۳۳-۳	۸۳۵-۸۳۴-۸۰۰-۷۷۰-۷۶۹
فال [کتاب ...] : ۱۱۳۰	۹۹۷-۹۹۶-۹۸۴-۸۴۱-۸۳۷
فرقان ← قرآن	۱۰۰۵-۱۰۰۰
فضایل شہرہا : ۳۴۶	تسمیۃ البلدان : ۹۷۶
قرآن : ۱۰۷-۴۱-۳۸-۳۳-۲	توریت : ۴۹-۳۵-۲۷-۲۶-۱۴
۱۶۷-۱۵۳-۱۴۲-۱۳۵-۱۳۴	۴۲۸-۴۲۷-۲۶۴-۲۵۱-۱۰۷
۲۶۴-۲۵۱-۲۳۲-۲۰۱-۱۸۹	۴۴۱-۴۳۹-۴۳۴-۴۳۳-۴۲۹
۳۳۳-۳۳۱-۲۹۱-۲۶۸-۲۶۷	۴۶۲-۴۵۴-۴۵۳-۴۴۹-۴۴۸
۴۲۶-۴۲۴-۴۲۳-۴۲۲-۳۳۴	۵۱۳-۵۱۲-۴۹۹-۴۸۶-۴۶۶
۴۷۸-۴۴۸-۴۳۶-۴۲۹-۴۲۸	۵۵۲-۵۴۹-۵۳۳-۵۳۲-۵۲۸
۵۹۲-۵۸۶-۵۸۴-۵۶۸-۵۰۸	۶۳۳-۵۹۰-۵۸۵-۵۸۴-۵۸۳
۷۱۲-۷۰۶-۷۰۵-۷۰۴-۷۰۱	۷۰۶-۶۷۶-۶۵۳-۶۵۲-۶۵۱
۸۳۰-۸۲۹-۷۷۳-۷۶۴-۷۳۸	۷۴۹-۷۳۸-۷۳۵-۷۲۲-۷۲۰
۸۴۲-۸۳۸-۸۳۵-۸۳۴-۸۳۱	۷۶۹-۷۶۷-۷۶۶-۷۵۴-۷۵۳
۱۰۹۷-۸۴۳	۹۸۷-۹۸۵-۹۸۴-۷۸۶-۷۷۷
مبتدا [کتاب ...] : ۵۳۶	۹۹۸

۱۳۷-۱۳۶-۱۳۳-۱۱۲-۱۱۱
۲۲۹-۲۲۸-۲۱۶-۱۵۵-۱۴۳
۳۹۰-۳۶۵-۳۶۳-۳۴۰-۲۴۷
۴۵۱-۴۰۶-۴۰۵-۳۹۲-۳۹۱
۵۰۷-۴۹۸-۴۶۴-۴۵۳-۴۵۲
۵۸۹-۵۸۵-۵۳۴-۵۲۴-۵۱۴
۷۴۴-۷۳۷-۷۱۸-۶۴۵-۶۳۴
۹۹۸-۷۹۸-۷۷۲-۷۵۱-۷۴۵
۱۰۳۸-۱۰۰۶

مسالك وممالك : ۷۶۲
مغازی [کتاب ...] : ۸۴۳-۶۳۳
نامه بهرام بن مهران اصفهانی : ۵
نامه پادشاهان پارس : ۶
نامه ساسانیان : ۶
نبی (نبی - نوی) ← قرآن : ۱۹
۸۱-۷۷-۷۱-۶۸-۲۵-۲۲-۲۱
۱۰۲-۹۹ - ۹۷-۹۶-۹۱-۸۴

